یوگنی پریماکف:
زندگی یک دولتمرد

تألیف: لئونید ملچین

دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

یوگنی پریماکف:
زندگی یک دولتمرد

نوشتهٔ:
لئونید ملچین

ترجمهٔ:

بخش مطبوعات

سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ مسکو

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

تهران ـ ۱۳۷۹

فهرستنویسی پیش از انتشار

ملچین، لئونید میخائیلوویچ Mlechin, Leonid Mikhailovich
یوگنی پریماکف: زندگی یک دولتمرد / نوشته لئونید ملچین؛ ترجمه بخش مطبوعات سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ مسکو؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی [وزارت امور خارجه].
تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۷۹.
۳۹۰ ص. ـ (مباحث سیاسی؛ ۷۶)
بها: ۱۶۰۰۰ ریال ISBN 964- 361- 004 - 7:
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
عنوان اصلی لاتینی شده:
Evgenii Primakov: istoriia odnoi kar ery.
۱. پریماکف، یوگنی ماکسیموویچ، Primakov, Evgenii Maksimovich ۲. سیاستمداران ـ روسیه ـ سرگذشتنامه. ۳. روسیه ـ سیاست و حکومت ـ ۱۹۹۱ ـ ۴. روسیه شوروی ـ سیاست و حکومت ـ ۱۹۹۱-۱۹۸۵. الف. ایران. سفارت (روسیه). بخش مطبوعات. ب. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ج. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. د. عنوان.
۷ م ۴ پ / ۷۶۶ / DK ۵۱۰ ۹۴۷/۰۸۶۰۹۲
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران م ۷۹ ـ ۲۲۴۳۱

یوگنی پریماکف: زندگی یک دولتمرد
نوشتهٔ: لئونید ملچین
ترجمهٔ: بخش مطبوعات سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ مسکو
مقابله با متن روسی: علی جودی
ویراستار: عقاب علی احمدی
چاپ اوّل: ۱۳۷۹
طرح روی جلد: فاطمه حاجی محمدخان
طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چـاپ و انتشـارات وزارت امـور خارجه

نمایشگاه و فروشگاه مرکزی و مرکز پخش: تهران، خیابان آیت‌اله طالقانی بعد از تقاطع بهار، شمارهٔ ۵۱۷
صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۳۵۳ تلفن: ۷۶۸۵۸۲، ۳-۷۵۰۶۱۰۰، ۷۵۰۶۰۴۴
دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۵۹-۲۸۰۲۶۵۸، فاکس: ۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۹۲۲۷۰

فهرست

پیشگفتار

یوگنی ماکسیمویچ پریماکف به عنوان یک چهرهٔ کلیدی که نقش تعیین کننده‌ای در زندگی جامعهٔ ما دارد، به نحوی تماماً غیرمنتظره و در هر حال غیرمنتظره برای توده‌های وسیع مردم پا به عرصهٔ ظهور نهاد.

وزیر امور خارجه ــ البته چهره‌ای ممتاز در جامعهٔ ماست، اما اساسی نیست. پریماکف، مدعی احراز مقام‌های عالی‌تر نبود و همانگونه که اکنون می‌گویند یک سیاستمدار عامه‌پسند نبود؛ به ایراد سخنرانی علاقه‌ای نداشت و رویدادهای کشور را در ملاءعام ارزیابی نمی‌کرد. او چه می‌اندیشید؛ کمتر کسی این را می‌دانست.

به همین جهت تصاویر او، به گونه‌ای کم‌رنگ و یکنواخت از آب در می‌آمدند، در حالی که در کشور ما پرتره‌های آب و رنگ شخصیتهای سیاسی با دو ــ سه رنگ درخشان به تصویر کشیده می‌شوند.

آنگاه که ریاست هیأت دولت را به عهده گرفت ظاهراً چنین به نظر می‌رسید که فردی ناشناخته است. گفتنی است که پیشینیان او در مقام ریاست دولت نیز در لحظهٔ انتصاب، برای توده‌های مردم چندان آشنا نبودند، ولی همهٔ آنان، خیلی زود خود را شناساندند. و اما در مورد پریماکف، کشور هیچ نمی‌تواند بفهمد: آیا این انتصاب خوب است یا بد؟ آیا پریماکف قادر است مشکلات اقتصادی را حل کند و کشور را از بحران بیرون آورد؟ یا اینکه توان این کار را ندارد.

به هر تقدیر فعلاً همگان به گمانه‌زنی پرداخته و فرضیّات گوناگونی در مورد وی پیش می‌کشند. می‌خواهند بدانند برنامهٔ دقیق اقداماتش چیست؟ اما او طفره می‌رود. تشنهٔ گفتگو با او هستند و می‌خواهند از زبان او بشنوند که نظرش دربارهٔ اوضاع کشور

چیست؟ اما او از گفتگوهای دور و دراز و حتی مصاحبهٔ مطبوعاتی احتراز می‌کند و هرگاه خود را ملزم ببیند آنوقت با نهایت احتیاط اظهارنظر می‌کند. معلوم نیست که آیا وی برنامهٔ عملی دقیق و سنجیده‌ای دارد، یا اینکه موافق جریان آب شنا می‌کند؟ شاید او باز هم به صورت مرموزترین چهرهٔ مبهم در سیاست امروزین باقی بماند. چپ‌گراست یا راستگرا؟ لیبرالی مخفی‌کار است یا دست‌نشانده‌ای کمونیست؟ یک چهرهٔ سیاسی مقتدر مستقل است یا فقط یک آپاراتچیک (مأمور حکومت) کارآزموده؟

چه چیزی در انتظار اوست؟ عده‌ای بر آنند که پریماکف به نحوی مطلوب از پس بحرانی که بروز کرده است، برخواهد آمد و کشور را به چرخهٔ زندگی عادی باز خواهد گرداند. عده‌ای دیگر به هیچوجه مطمئن نیستند که وی اصولاً در این مقام باقی بماند. بوریس یلتسین می‌تواند یکی دیگر را برای این مقام جستجو کند. ظاهراً رئیس‌جمهور به حد کافی قدرت دارد که رئیس دولت را تغییر دهد.

در واقع یوگنی پریماکف همهٔ سمتهای پیشین خود را فقط با ترفیع مقام ترک نموده است. تقریباً سراسر زندگی او ــ در مفهوم احراز مقام ــ حرکت سریع به پیش و رو به بالا بوده است. و هم‌اکنون کسانی هستند که پریماکف را به مثابهٔ محتمل‌ترین نامزد ریاست جمهوری به شمار می‌آورند...

در این کتاب نظرات نزدیکترین دوستان، رفقا و همکارانش که طی دهها سال او را می‌شناسند گردآوری شده است.

با آشنایی به خصلت پریماکف و برخورد احتیاط‌آمیزش نسبت به جراید بیش از حد کنجکاو، تصوّر این نکته دشوار نیست که توجه موشکافانه به زندگی او از جمله زندگی خصوصی و خانوادگی‌اش باب طبع او نیست. ولیکن او مدتهاست که یک چهرهٔ اجتماعی است و جامعه حق دارد دربارهٔ او بیشتر بداند تا نظر خود در مورد رئیس دولت را سامان دهد و دریابد که روی چه چیزی می‌تواند حساب کند.

بخش اول:

راه ترقی

فصل اول

کامرواست آنکه از جوانی جوان بود...»

تقریباً بعد از گذشت هفتاد سال به دشواری می‌توان تصور نمود که دولتمرد متین، متشخّص و محترمی چون یوگنی پریماکف زمانی یک طفل شیرخوار بوده است. اما به هر حال، همه، حتی بزرگترین سیاستمردانی که دیده به جهان گشوده‌اند تقریباً یکسان به نظر می‌آیند.

البته بعد از تولد، دنیا به طور متفاوت از آنها استقبال می‌کند: یا با خوشبختی بی‌دغدغه و یا با مشکلات زندگانی. پریماکف تقریباً به طور برابر از هر دو بی‌نصیب نماند.

کودکی بدون پدر

یوگنی پریماکف ۲۹ اکتبر سال ۱۹۲۹ در کی‌یف دیده به جهان گشود. اما پریماکفِ نوزاد چند روزی بیشتر در اوکراین زندگی نکرد. او را به تفلیس بردند. در آنجا او بزرگ شد و تا سال ۱۹۴۸ تا زمانی که برای تحصیل به مسکو رفت، در تفلیس زندگی کرد.

تولد او احتمالاً با وضعیّت خانوادگی نه‌چندان ساده‌ای همراه بود.

چه چیزی باعث شد که مادرش با عجله کی‌یف را ترک کند؟ می‌توان فقط حدس زد که علت تصمیم ناگهانی آنا یاکولنا برای ترک کی‌یف و عزیمت و اقامت او با یک نوزاد

شیرخوار در تفلیس حتماً یک فاجعهٔ زندگی بوده است.

عملاً هیچ اطلاعی از پدر او در دست نیست. نزدیکترین دوستان تأئید می‌کنند که پریماکف هیچوقت از پدرش سخن نگفته است. عقیده بر اینست که پدرش قربانی تصفیه‌های استالین شده و شهید شده است. پرسش از او در این باره خوشایند نبود.

پریماکف در زندگینامهٔ خود می‌نویسد:

«وقتی من سه‌ماهه بودم پدرم درگذشت (تا آن زمان ما به تفلیس نقل‌مکان کرده بودیم). مادرم که در طی ۳۰ سال آخر عمر خود به عنوان پزشک در درمانگاه مجتمع تولیدی ریسندگی ـ کشبافی تفلیس کار می‌کرد، مرا بزرگ کرد. در سال ۱۹۷۲ او در تفلیس درگذشت.»

بدیهی است که مسائل خانوادگی یوگنی ماکسیمویچ پریماکف مطلقاً مسائل شخصی او هستند. این مسائل فقط در یک معنی توجه عموم را به خود جلب می‌کنند و آن اینکه کودکی او که بدون وجود پدر طی شد تا چه حد بر زندگی آتی او و برخورد او با مردم و بر خصلت، دیدگاهها و سبک عمل او تأثیر گذاشت؟

در تفلیس خانوادهٔ پریماکف در یک آپارتمان دواتاقه در خانهٔ شمارهٔ ۱۰، واقع در خیابان لنینگراد زندگی می‌کرد. برخورد مردم نسبت به آنا یاکولنا، مادر پریماکف که تمام عمر در شهر به عنوان پزشک کارکرد خیلی خوب بود. او که زنی نازنین، مهربان، متواضع و روشنفکر بود خیلی چیزها به پسر خود داد. اما بزرگ کردن او به تنهایی حتماً چندان کار آسانی نبود.

بدون شک پریماکف مانند هر پسربچه‌ای در شرایطی تا این حد ناگوار، حسرت می‌خورد و رنج می‌برد. از اینکه بدون پدر، بزرگ می‌شود. حکایت می‌کنند که اولیای دوستانش توجه خاصی به او ابراز می‌کردند و این تا حدی خلاء موجود در زندگی او را جبران می‌کرد.

پریماکف شانس آورد که به‌خصوص خود را در تفلیس یافت، در شهر باصفائی که آب و هوای ملایم و محیط عاطفی گرمی داشت. تفلیس در آن زمان یکی از معدود شهرهایی بود که در آن آداب و رسوم پدرسالاری تا حدی حفظ می‌شد و فرد خودش را تنها احساس نمی‌کرد و در احاطهٔ دوستان، خویشاوندان، آشنایان و همسایگان بود و

بدین ترتیب هر کس متعلق به گروه، طایفه و یا جمعیتی بود.

در اینجا رسم بود که هر کس هر اندازه که از دستش برمی‌آمد به دیگران کمک کند.

بعدها تمام کسانی که پریماکف را می‌شناسند مهارت دوستیابی و وفاداری او به دوستان بیشمار را خواهند ستود. مبنای این خصوصیات در آن موقع در تفلیس نهاده شد. او پی برد که در احاطهٔ دوستان قرار گرفتن چقدر مهم است و آموخت افراد نزدیک به خود را گرامی بدارد.

در تفلیس او در محفل جوانان بااستعداد راه یافت. یکی از آنها که با او هم مدرسه بود، عصرها در خیابانهای شهر با او گردش می‌کرد، و با هم به میدان رقص می‌رفتند بعد از چند سال او به شهرت جهانی رسید.

مراب مامارد اشویلی، فیلسوف برجستهٔ گرجستان (که یک سال از پریماکف کوچکتر بود اما زود بدرود حیات گفت) بعدها به شوخی می‌گفت:

من و او با هم از یک جور دختر خوشمان می‌آمد.

در تفلیس ولادیمیر ایوانویچ بوراکوفسکی، جراح مشهور قلب نیز در همانجا، در تفلیس، بزرگ شد. بعدها در مسکو او و پریماکف دوستان خیلی نزدیکی می‌شوند، تا حد زیادی به‌خاطر آنکه به گونه‌ای یکسان پرورش یافته بودند.

لیلیانا آلبرتوفنا بیوهٔ بوراکوفسکی، زادهٔ سوخومی که در همانجا بزرگ شد، خوب می‌داند از چه سخن بگوید:

ــ شیوهٔ پرورش آنها با بوراکوفسکی یکی بود: شیوهٔ تفلیسی. آنها از یک آئین مبتنی بر شرافت و درستکاری پیروی می‌کردند که در خور بسی ستایش بود. در تفلیس قدیم مردم خیرخواه یکدیگر بودند. هیچکس تنها به ملیت همسایه، و یا دوستان خود توجه نمی‌کرد. این مسئلهٔ مهمی نبود. تفلیس یک شهر انترناسیونال بود که افراد زیادی را از اقوام و ملیتهای گوناگون در خود گرد آورده بود. در تفلیس گرجی‌ها، منگرل‌ها، کردها، تعداد زیادی ارمنی، یهودی و ترک در کنار هم زندگی می‌کردند. تفلیس یک شهر بسیار مختلط بود.

نکتهٔ مهم، یک چیز دیگر بود: برخورد شخص نسبت به زندگی، نسبت به دوستان و آیا او قادر است از شرف و حیثیت خود دفاع کند و شأن و منزلت خود را ضایع نگرداند و مانند یک مرد عمل کند. اینها معیارهایی بودند که بر طبق آنها افراد را ارزیابی می‌کردند...

لئون آرشاکویچ اونیکوف که تقریباً تمام عمر در کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی کار کرد، شصت سال است با پریماکف آشناست. اونیکوف هم در تفلیس تحصیل می‌کرد:

ــ وقتی او در کلاس سوم درس می‌خواند ما با هم آشنا شدیم. من در کلاس بالاتر بودم. اما چون من از یک مدرسه حومهٔ شهر به آنجا منتقل شده بودم بناچار در کلاس پایین‌تری ثبت‌نام کردم که این، اختلاف بین ما را کمتر کرد. به این ترتیب باید گفت که از آن موقع تاکنون ما همدیگر را می‌شناسیم.

او [پریماکف] خیلی شبیه به مادرش بود. هنوز فربه نبود و میان بالا بود. او را بعضی مواقع سامورایی می‌نامیدند: چشمان تنگ، صورتی لاغر و سبیلهای نازک.

لئون اونیکوف حکایت می‌کند:

«تفلیس را نهالستان دوستی می‌دانند. در آنجا فرهنگ عالی دوستی حاکم بود. کثیرالمله‌بودن تفلیس نشانهٔ شایستگی این شهر است. گرجی‌ها از نزاکت فوق‌العاده و خلوص و پاکی خود ویژه‌ای در زندگی شخصی برخوردارند. روس‌هایی که در تفلیس زندگی می‌کنند علاوه بر خصوصیتهای خاص خود ــ استواری و صراحت، از مشخصات خوب گرجی‌ها نیز بهره‌مند شدند. افزون بر این در شهر افرادی از ملیتهای گوناگون زندگی می‌کردند: هم یونانی، هم ایرانی ــ البته تا زمانی که استالین آنها را تبعید نکرده بود. این امر ما را افرادی برخوردار از اندیشهٔ انترناسیونالیسم بار آورد.»

مادهٔ ۵

در مسکو، پریماکف با یک موضوع غیرعادی روبرو می‌شود و آن تقسیم افراد برحسب علائم نژادی بود.

دوستان او دوست ندارند در این باره صحبت کنند و با بیان جملات کلی مبنی بر این که «در جمع ما ملیت او مورد توجه هیچکس نبود» پرسشگر را از سر خود وا می‌کنند. در این مورد هیچکس تردید ندارد که، افراد بانزاکت نمی‌توانند به طرز دیگری عمل کنند. اما در مسکو فقط دوستان یوگنی پریماکف زندگی نمی‌کردند.

در آرشیوهای کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی که بعد از سال ۱۹۹۱ گشوده شد، گزارشهایی به دست آمد که در آنها به رهبری حزب در رابطه با اصل و نسب غیرآریایی پریماکف، به امید برکناری این مدیر نامطلوب هشدار داده شده بود:

«کمونیست‌های انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی از شما خواهش می‌کنند شدیدترین تدابیر علیه خودسری، بی‌قانونی، ارتشاء و سوءاستفاده از مقام اداری را که "آکادمیسین" پریماکف مدیر انستیتو با نام خانوادگی اصلی کرشینبلات در انستیتوی ما رواج داده است، اتخاذ نمایند.»

سوداگر کارکشته، رئیس مافیای صهیونیستی در انستیتو که تقریباً هر سال از موقعیت اداری خود سوءاستفاده می‌کند و به مأموریتهای خارج از کشور می‌رود و از تمام کارمندانی که در خارج زندگی می‌کنند رشوه می‌گیرد با درآمدهای نامشروع، برای خود یک کاخ ییلاقی در "مالوی زملی" ساخته است. پریماکف ــ کرشینبلات از هیچ وسیله‌ای برای حیف و میل اموال دولتی و سوءاستفاده از خزانهٔ دولت جهت ثروت‌اندوزی و سیرکردن حرص و آز خود روگردان نیست.

او انستیتو را به ویرانه‌ای مبدّل کرده و آن را به دو گروه: یکی کارمندان یهودی مورد پسند خود و دیگری مابقی کارمندان که فایدهٔ چندانی برای او ندارند، تقسیم کرده است...»

این نامه که تا حد زیادی بیسوادی نویسندگان آن را نشان می‌دهد، نامه‌ای بی‌نام و نشان نیست، بلکه امضاهای افراد مشخصی در زیر آنست، در زمان حکومت گورباچف نوشته شده و در اکتبر سال ۱۹۸۵ به کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی ارسال شده است. از آنجائی که پریماکف رشوه نگرفته بود، و اموال دولتی را حیف و میل نکرده بود و کاخ ییلاقی نساخته بود، نامهٔ "زحمتکشان" عملاً هیچگونه پیامدی به دنبال نداشت. اما رهبری عالی این نامه را دید و به آنچه ذکرش در نامه رفته بود،

رسیدگی نمود. در دستگاه دولتی با هیجان پچ‌پچ می‌کردند که ظاهراً چنین برمی‌آید که وضع آکادمیسین در رابطه با مادهٔ ۵ چندان روبراه نیست...

ولادیمیر رازمروف که سالهای متمادی در انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل کار کرد، حکایت می‌کند که حرفهایی در مورد اینکه پریماکف یک یهودی مخفی است در انستیتوی ما هم شنیده می‌شد. چنین شایعاتی همیشه پخش می‌شد. حتی اینوزمتسف، مدیر قبلی را یهودی می‌نامیدند و آرزومانیان نخستین مدیر انستیتو را نیز یهودی قلمداد می‌کردند، زیرا او انگار فقط ارمنیان و یهودیان را به انستیتو می‌پذیرفت.

رازمروف در ادامهٔ سخنان خود چنین می‌گوید: «کشور ما برای مدتی طولانی با تمایلات ضدصهیونیستی و دیگر "ضدها" و برخورد حقارت‌آمیز نسبت به "چوچمک‌ها" دست به گریبان خواهد بود. چنین حرفهایی در جامعهٔ ما به علت عادات ناپسند ما بناچار شنیده خواهند شد. پنداری هرکس موظف است در شجره‌نامهٔ رهبران به دنبال پیدا کردن سرنخی برای انگشت گذاشتن روی یک چیز نامقبول کندوکاو کند. چنین افراد زرنگ و حقه‌بازی بسیارند. از جمله در انستیتوی ما هم می‌توان آنها را یافت.

آکادمیسین آلکساندر نیکولایویچ یاکولف، ضمن بیان خاطرات خود به‌یاد می‌آورد:

«در سالهای نخستین پروسترویکا [بازسازی ـ م] واسیلیف ـ رهبر "پامیات‌ها" اعلامیه‌هایی پخش می‌کرد که در آنها گفته می‌شد: «در اتحاد شوروی توطئهٔ صهیونیستی در جریان است. به غیر از من به مثابهٔ یک یهودی سرشناس شوروی، در فهرست این اعلامیه از یوگنی ماکسیمویچ پریماکف با نام خانوادگی دیگری یاد شده بود. آن نام، یادم رفته. بعدها نام یلتسین را هم به آن فهرست اضافه کردند.»

این موضوع امروز فقط از یک نقطه نظر شایان توجه خواهد بود و آن اینکه تا چه حد این اوضاع بر زندگی پریماکف تأثیر گذاشته است؟ باید به این نکته توجه داشت که او از پرورش کاملاً گرجی برخوردار بود. پریماکف مانند یک گرجی تربیت شده بود و از قرائن چنین بر می‌آید که او در سالهای نوجوانی حتی به فکرش هم نرسیده بود که با دیگر نوجوانان گرجی که در پیرامون او بودند، فرقی دارد.

وقتی پریماکف به مسکو نقل‌مکان کرد، زبان روسی را کاملاً با لهجهٔ غلیظ گرجی که در تفلیس متداول بود صحبت می‌کرد. بعداً نحوهٔ گفتار او صیقل یافت و مسکویی خالص

شد. اما دوستان او هر وقت پریماکف در لحظات هیجان روحی شدید در کلماتش احتمالاً لهجهٔ خاص گرجی را به‌کار می‌برد خنده‌شان می‌گیرد.

یهودستیزی در گرجستان سابقه‌ای ندارد. یهودیان از گرجی‌ها جدا زندگی نمی‌کنند و بسیاری از یهودیان خود را بیشتر گرجی می‌دانند تا یهودی.

اما این امر مانع از نوشته‌شدن نامه‌های بی‌امضاء و کین‌توزی بعضی‌ها نمی‌شد، ولی پریماکف به اینگونه حرفهای پوچ احمقانه اعتنایی نمی‌کرد.

در *پراودا* و در انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل، پریماکف از حمایت کامل و مطمئن آکادمیسین نیکولای نیکولایویچ اینوزمتسف برخوردار بود؛ شخصیتی که نیاز به خصوصیت خاص یک روشنفکر روسی نسبت به یهودستیزی، کراهت و حتی نفرت آشکار داشت.

در واقع کار سیاسی پریماکف در زمان پروسترویکا [بازسازی] شروع شد؛ زمانی که مادهٔ ۵ پرسشنامه، اهمیت سابق خود را از دست داده بود.

برای رئیس‌جمهور یلتسین تا آنجاکه می‌توان برپایهٔ سیاستش در مورد گزینش کادرها قضاوت نمود، ملیت کارمندان اصلاً اهمیتی ندارد. از لحاظ برخورد با چهره‌های اپوزیسیون چپ‌گرا که استراتژی قبل از انتخاباتی خود را براساس شعار بیرون کردن یهودیان بنا نهادند، پریماکف به گونه‌ای عمل کرد که جرئت نمی‌کنند در این رابطه برچسبی به او بزنند.

در محافل شناخته شده‌ای که نسبت به پاکی خون حساسیت خاصی نشان می‌دهند هیچکس به اصل و نسب یهودی او شک نمی‌کند. اما حتی کسانی هم که یهودیان را دوست ندارند با او مؤکداً خوب برخورد می‌کنند.

در اعلامیه‌های خبرچینان، پریماکف را به وابستگی به صهیونیسم متهم می‌کردند و این زمانی بود که او یکی از اطرافیان گورباچف بود. در سالهای اخیر، وقتی پریماکف وزیر امور خارجه شد و بعد نخست‌وزیر، اپوزیسیون چپ‌گرا ـ خارج از آنچه که در حقیقت می‌اندیشید ـ به طور آشکار، موضع میهن‌پرستانهٔ پریماکف را عالی ارزیابی کرد ـ موضع او در مقابله با ایالات متحد آمریکا، در مبارزه علیه گسترش ناتو و در انتقاد از پول‌سازها و ابراز آمادگی برای حمایت از تولید کنندگان داخلی.

همانطور که یکی از استانداران اظهار داشت: «ما یوگنی پریماکف را یکی از میهن‌پرستان واقعی روسیه می‌دانیم».

او می‌توانست افسر نیروی دریایی شود.

پریماکف که دوران جوانی را در تفلیس گذرانده بود، واقعاً از پاره‌ای مشکلات که برای دیگران هلاکت‌بار شمرده می‌شد در امان ماند. در آب و هوای باصفای گرجستان، نه تنها از نظر جغرافیایی که از لحاظ روحی و عاطفی هم روابط هماهنگ با دنیای خارج برقرار بود. اهالی تفلیس به مراتب خوشبینانه‌تر از شمالی‌ها به دنیا می‌نگرند.

لیلیانا بوراکوفسکایا می‌گوید:

«آب و هوا، زیبایی و طبیعت غنی، گرجستان را به تکه‌ای از بهشت تبدیل کرده است و همهٔ اینها در جای خود اهمیت دارند. جنوبی‌ها در روابط انسانی شاید به علت شرایط اقلیمی خونگرمتر هستند. تفلیس شهر بی‌نظیری است، به ویژه در فصل بهار که درختان پر از شکوفه می‌شوند همه نوع گل و گیاه: یاس و یاسمن و گل ابریشم را می‌توان دید. ما دوست داشتیم کوهنوردی کنیم و ویرانه‌های صومعه‌ها را ببینیم.

اما بازار پاییزی آن! وفور میوه، سبزیجات و رایحهٔ بهشتی سبزه‌زارهای جنوب که باورکردنی نیست. دوستان و نزدیکان به مهمانی به خانهٔ یکدیگر می‌رفتند. شراب و میوه همراه می‌بردند. ناگهان زنگ در به صدا درمی‌آمد. در را باز می‌کنی و می‌بینی شخص ناآشنایی با سبدی پر از میوه در دست پشت در ایستاده است: «بفرمائید، این سبد برای شماست، لطفاً قبول کنید، میل کنید، قابلی ندارد!»

از او تشکر می‌کنی و می‌پرسی: «چه کسی آن را فرستاده؟» شخص ناشناس می‌گوید: «نمی‌دانم، چه فرق می‌کند؟ لطفاً قبول کنید.»

در سالهای جنگ و پس از آن شرایط زندگی در تفلیس نیز دشوار و سخت بود، اما به هر حال زندگی کمی بهتر از مسکو بود. سبزی ارزان و آرد ذرت به دادمان می‌رسید. انجیر فقط یک کوپک قیمت داشت. انجیر و کمی نان، به خودی خود یک ناهار بود.

پریماکف علاقه به غذاهای گرجی را بعد از آمدن به مسکو نیز حفظ نمود. از غذاهای

محلی مثلاً مرغ پخته‌شده با ادویه‌جات و گردو خوشش می‌آید. سبزیجاتی که به طرز گرجی طبخ شده بودند، از غذاهای دلخواه پریماکف بودند. اما اصولاً او به نوع غذا چندان اهمیتی نمی‌داد؛ هرچه بود می‌خورد.

در گرجستان رسم بود که حتماً قبل از صرف غذا کمی شراب قرمز نوشیده شود. شراب در آنجا خیلی ارزان بود. هیچکس اصلاً به ودکا فکر نمی‌کرد. وقتی به مسکو آمدند شرابهای گرجی دیگر یافت نمی‌شد، ولی هر از گاهی دوستان برایشان شراب می‌فرستادند. در سالهای بعد به سراغ ودکا رفتند، البته بنا به ملاحظات طبی. مسن‌تر شده بودند و دیگر نمی‌توانستند به مقدار دوران جوانی بنوشند. در سالهای جوانی هم بیشتر می‌خوردند و هم بیشتر می‌نوشیدند. با گذشت ایام عمر، معده هم دچار اختلالاتی می‌شد. شراب ترش است و همیشه برای معده مناسب نیست. آنها به نوشابه قوی‌تری رو آوردند. بوراکوفسکی از کنیاک خوشش آمد و پریماکف از ودکا.

در سال ۱۹۳۷ پریماکف وارد مدرسه شد. ابتدا در مدرسهٔ شماره ۴۷ و بعد در مدرسهٔ شمارهٔ ۱۴ مشغول تحصیل شد. فارغ‌التحصیلان این مدرسه در تمام عمر نه تنها از آموزگاران بسیار خوب، بلکه از جو عالی حاکم در آنجا یاد می‌کنند.

برنامهٔ آکادمیسین آینده تنها شامل درس و مشق نمی‌شد. جوانان تفلیس دور هم جمع می‌شدند، گردش می‌کردند، به مجالس رقص و تئأتر می‌رفتند. در این گروهها جوانان بااستعداد و نابغهٔ زیادی بودند. هیچکس در آن زمان نمی‌توانست پیش‌بینی کند که یوگنی ماکسیمویچ به مرور زمان پریماکف شهروند افتخاری تفلیس خواهد شد و کلیدهای سمبولیک شهر و مدال دریافت خواهد کرد. و از آن بالاتر هیچکس نمی‌توانست تصور کند که در اواخر سالهای دههٔ ۸۰ و اوایل سالهای دههٔ ۹۰، آنگاه که منازعات داخلی، کشور را به تجزیه و فروپاشی می‌کشاند به سر گرجستان چه خواهد آمد.

حوادثی که در گرجستان روی داد، پریماکف را سخت نگران و دلسرد ساخت. او از اینکه می‌دید چطور همه چیز دگرگون شده و تا چه حد مردم تغییر کرده‌اند، شوکه شده بود. اما به عنوان یک سیاستمدار هیچگونه مسامحه و گذشتی در مورد گرجستان قائل نمی‌شد و در مذاکرات، محکم و استوار از منافع روسیه دفاع می‌کرد. اما در عین حال از گذشتهٔ تفلیسی خود دل نمی‌کند.

تاتیانا ویکتوروفنا سامولیس که در سرویس اطلاعات خارجی با پریماکف کار می‌کرد، می‌گفت:

«او از عشق صادقانهٔ پریماکف نسبت به گرجستان شگفت‌زده می‌شد، زیرا چهل سال از زمانی که پریماکف، تفلیس را ترک کرده بود می‌گذشت و طی این مدت گرجستان یک کشور مستقل شده بود. با وجود این عشق و احساس سپاسگزاری نسبت به اهالی گرجستان را همچنان در قلب خود نگهداشته بود.»

تاتیانا سامولیس می‌گفت: «او خیلی چیزها از گرجی‌ها آموخت. قبل از آشنایی با او، من تصورش را هم نمی‌کردم که آداب و رسوم تا این حد تأثیرگذار باشند. منظورم این است که اگر کسی مدتی در بین افرادی که دارای آداب و رسوم خاص خود هستند زندگی کند، خیلی از این سنن را در خود جذب خواهد کرد. من فکر می‌کردم که اگر کبوتر در اصطبل به دنیا آید و شروع به نوک زدن به یونجه کند، در هر صورت اسب نخواهد شد. در مورد پریماکف باید بگویم که او یک فرهنگ دیگر را پذیرفت و تا حدی گرجی شد.»

سامولیس در ادامهٔ سخنان خود گفت: «اگر شوخ‌طبعی نباشد، هوش و عقل متعارف ملال‌آور می‌شود. پریماکف بسیار بذله‌گو و شوخ‌طبع است. علاقه به دوستان و تلاش برای دیدار با آنها، از رسوم خوشایند فرهنگ گرجی است. اما آیا خود یوگنی پریماکف واقف است که چه فرهنگی در او ریشه دوانده است؟ او احتمالاً مثل گذشته تمام این فضا را که زمانی اتحاد شوروی بود دوست دارد. او این نکته را در ضمیر ناخودآگاه خود قبول دارد»...

تفلیس هم از جنگ دور نماند، هیچکس نمی‌دانست کی جنگ تمام خواهد شد: جوانان شهری به شمارش ماههایی که تا اعزامشان به جبهه باقی مانده بود می‌پرداختند. نوجوانانی که به علت کم بودن سن و سالشان به جبهه اعزام نمی‌شدند، خودشان را برای دورهٔ بعد آماده می‌کردند.

یوگنی پریماکف حرفهٔ ملوان نیروی دریایی را برای خود انتخاب نمود. شاید مانند تعداد کثیری از نوجوانان، سفرهای دریایی رمانتیک بر انتخاب او تأثیر گذاشته بود. اما اصل مطلب چیز دیگری بود. او بدین نتیجه رسید که این حرفه برای میهن لازم است و

این یک حرفهٔ مردانه است.

فاصلهٔ تفلیس تا دریا دور است و شهری است که در خشکی واقع شده. می‌گویند وقتی عشق باشد، دوری راه مانع نخواهد بود: پریماکفِ پانزده‌ساله برای اولین بار برای مدت طولانی خانه را ترک کرد و به باکو رفت تا افسر نیروی دریایی شود. او در سال ۱۹۴۴ به عنوان دانشجو در آموزشگاه نیروی دریایی وزارت دفاع در باکو پذیرفته شد.

وسوولود ولادیمیرویچ اوچینیکوف، همکار آیندهٔ پریماکف در *پراودا* که روزنامه‌نگاری مشهور و نویسنده است، در آموزشگاه نیروی دریایی لنینگراد و تقریباً در همان سالها پذیرفته شد.

آموزشگاههای آمادگی دریایی با همان هدفی تأسیس شده بودند که مدارس ویژه توپخانه در مقابل خود قرار داده بودند. هدف آنها آماده‌کردن دانش‌آموزان دبیرستان برای خدمت نظام در ارتش سرخ کارگری و دهقانی بود. این، به عبارت دیگر، سپاه کادت شوروی بود [کادت یعنی دموکرات‌های مشروطه ـ م] هنرجویان رشته‌های آموزشی سه سال آخر مدارس متوسطه را طی می‌کردند و در کلاسهای هشتم، نهم و دهم، یک رشته دروس نظامی را فرا گرفته و به کارهای عملی در دریای خزر می‌پرداختند.

یوگنی ماکسیمویچ ملوان نیروی دریایی نشد. در سال ۱۹۴۵، وقتی جنگ به پایان رسید، همه چیز تغییر کرد. آماده‌شدن برای رفتن به جبهه یک چیز بود و انتخاب حرفهٔ نظامی در دوران صلح، زمانی که سربازان و افسران لباس نظامی را از تن درآورده به خانه‌های خود باز می‌گشتند و به کارهای عادی می‌پرداختند، تماماً چیزی دیگر.

تمایل و علاقه به خدمت به میهن در تمام دوران زندگی در پریماکف زنده بود، اما عشق به دریانوردی کمال مطلوب نبود. با توجه به حوادث آتی می‌توان گفت که این، چرخشی به سوی کمال مطلوب بود. در نیروی دریایی میهن همیشه افسران رزمنده به حد کافی وجود داشت، اما در پاییز سال ۱۹۹۸ فقط یک نفر در روسیه یافت شد که توانست در رأس دولت قرار گیرد و کشور را از بحران سیاسی خطرناک بیرون بکشد.

گفتنی است که یکی از هنرجویان آموزشگاه آمادگی نیروی دریایی باکو که پریماکف در آموزشهای دریایی خود همراه او بود، به مقام درخشانی در نیروی دریایی کشور

دست یافت. سخن از دریاسالار ولادیمیر نیکولایویچ چرناوین، قهرمان اتحاد شوروی، در میان است. دریاسالار چرناوین فقط یک سال از پریماکف بزرگتر است، اما خیلی سریعتر به مقام عالی رسید. در سال ۱۹۸۵ او فرماندهٔ کل نیروی دریایی و معاون وزیر دفاع اتحاد شوروی شد. قلهٔ مقام پریماکفی هنوز در پیش بود.

در سال ۱۹۴۶ او را به خاطر وضع سلامتش از آموزشگاه اخراج کردند. او به تفلیس بازگشت و بعد از دو سال مدرسه را با نمرات عالی به پایان رساند. راه آینده معلوم و مشخص بود: رفتن به مسکو و ادامه تحصیل.

سالهای تحصیل در مسکو و دوستان جدید

او انستیتوی خاورشناسی مسکو را انتخاب نمود. امیدوار بود که در این انستیتو پذیرفته شود، همانطور هم شد. پریماکف امتحانات را با موفقیت گذراند و در رشتهٔ زبان عربی پذیرفته شد که در آن زمان زیاد محبوب دانشجویان نبود.

در سالهای نخستین بعد از جنگ، اتحاد شوروی چندان به کشورهای عربی توجه نداشت. سیاست خارجی استالین و مولوتف بیشتر متوجه آمریکا و اروپا بود و در آسیا، تازه شریک بزرگشان چین ظاهر شده بود. در سال ۱۹۴۹، مائوتسه تونگ در چین به حکومت رسید و در آن زمان تقاضا برای استخدام اشخاصی که زبان چینی را می‌دانستند، به شدت افزایش یافت.

عربی‌دانان دیرتر لازم شدند؛ هنگامی که افسران جوان مصری به رهبری جمال‌عبدالناصر دست به کودتا زدند و پادشاه را از تخت سلطنت برانداختند. جمال‌عبدالناصر قدرت را به دست گرفت. در آن زمان خروشچف، دیمیتری شپیلوف را به مقام وزارت امور خارجه منصوب می‌کند و او را برای برقراری روابط دیپلماتیک با مصر مستقل به آنجا می‌فرستد.

اما همهٔ این وقایع در آینده صورت می‌گیرد. در آن زمان در مسکو توجه خیلی کمی به کشورهای عرب‌زبان می‌شد. حتی در زمان درگیری اعراب و اسرائیل، اتحاد شوروی بیشتر از اسرائیل طرفداری می‌کرد و معتقد بود که رژیمهای ارتجاعی اعراب

دست‌نشاندهٔ انگلستان هستند... خلاصه، در سال ۱۹۴۸ عربی‌دانان دورنمای شایان توجهی در پیش نداشتند.

پریماکف جوان سرگرم آشنایی با مسکو و زندگی مسکویی، بود. درسها برایش مشکلی ایجاد نمی‌کردند و او خیلی راحت از عهدهٔ آنها برمی‌آمد؛ و چون طبیعتاً شخص بااستعدادی بود، زبان عربی را راحت فراگرفت و همزمان به یادگیری زبان انگلیسی نیز پرداخت که بعدها خیلی به دردش خورد.

در عکسهایی که از آن زمان از وی باقی مانده، می‌توان جوان خوش‌سیمای سبیلویی با چشمان براق را دید که شباهت زیادی به گرجی‌ها داشت؛ هرچند خون گرجی در رگهایش جاری نبود.

در شهر بزرگی مانند مسکو، او تصادفاً به آشنای قدیمی خود که در تفلیس او را می‌شناخت، برخورد.

لئون اونیکوف حکایت می‌کند:

«من در سال ۱۹۴۵ به مسکو آمدم و او سه سال بعد. من نمی‌دانستم که او در مسکو سکونت دارد. یک روز به سراغ دوستم تولاگرینف، سناریونویس مشهور رفتم. در را باز کردم و ناگهان یوگنی را در آنجا دیدم، معلوم شد که آنها با هم در یک آپارتمان زندگی می‌کنند. به این ترتیب ما بار دیگر یکدیگر را دیدیم و از آن زمان تاکنون با هم دوست هستیم...»

پریماکف در انستیتو دوستان و آشنایان زیادی پیدا کرد. وادیم کرپیچنکو، معاون آیندهٔ پریماکف در سازمان اطلاعات خارجی در کلاس بالاتر در انستیتو تحصیل می‌کرد. در یک کتاب خاطرات به نام *اطلاعات:* **چهره و شخصیت** سرلشگر وادیم کرپیچنکو به یاد می‌آورد که پریماکف از نظر تعداد دوستان رکورددار بود: بعد از گذشت چند هفته، در انستیتو همه او را می‌شناختند و او همه را می‌شناخت. همیشه با مردم بودن، با آنها معاشرت‌کردن و لذت‌بردن از معاشرت را دوست داشت. در اینجا معمایی نهفته بود. به احتمال قوی این یک خصوصیت ذاتی بود که مهمان‌نوازی قفقازی و شیوهٔ زندگی جنوب آن را دوچندان کرده بود...»

از جمله دوستان انستیتویی وی یولیان سیمونف، نویسندهٔ مشهور آینده و نویسندهٔ

رمانها و سناریوهای معروف درباره اشترلیتس (قهرمان اصلی فیلم «لحظات هفده‌گانهٔ بهاران» و ضیاء بونیاتف، قهرمان اتحاد شوروی که بعداً آکادمیسین فرهنگستان علوم آذربایجان شد، بودند.

آکادمیسین بونیاتف بعدها به صورت یک چهرهٔ فعال در درگیری بر سر ناگورنو قره‌باغ درمی‌آید و تمام و کمال از مبارزه با معترضین ارمنستان حمایت می‌کند.

در سال ۱۹۵۱ پریماکف با دختری از تفلیس ازدواج می‌کند. مراسم عروسی هم در مسکو و هم در تفلیس برگزار می‌شود. بعداً پریماکف همسرش را به مسکو می‌آورد و آن دو تا زمان مرگ همسرش با هم زندگی می‌کنند. آنها ۳۶ سال با هم زندگی کردند.

لائورا واسیلیونا خارادزه، همسر پریماکف، در آن زمان در انستیتو پلی‌تکنیک گرجستان تحصیل می‌کرد. او در یک خانوادهٔ اشرافی گرجی بزرگ شده بود و عمهٔ او خوانندهٔ مشهور اپرا بود. پریماکف هم با هنر بیگانه نبود. او شعر می‌سرود، اما فقط دوستان نزدیکش از این موضوع باخبر بودند و درگروه هنری دانشجویان شرکت می‌کرد و ترانه‌های جالبی می‌خواند.

پریماکف درگروه علمی کار می‌کرد، اما در این میان کارهای اجتماعی را نیز فراموش نمی‌کرد.

گرمان گرمانویچ دیلیگینسکی، پروفسور و سردبیر مجلهٔ علمی ***اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل*** از پریماکف در جوانی چنین یاد می‌کند:

«او یکی از رهبران گروه سخنرانی وابسته به کمیتهٔ ایالتی کامسومول بود. در آن زمان تعداد زیادی از دانشجویان و جوانان و دانشجویان دورهٔ فوق‌لیسانس با استفاده از پروانه‌های مسافرتی کامسومول برای ایراد سخنرانی درگروههای کاری به نقاط مختلف می‌رفتند. او بخش بین‌المللی را رهبری می‌کرد و کاملاً مشخص و آشکار بود که واقعاً رهبری می‌کند و فرماندهٔ خوبی است. او با مهارت زیاد از عهدهٔ چنین کاری برآمد. او یک رهبر خودساخته بود. او در این راه تلاش می‌کند و شایستگی رهبرشدن را دارد...»

در سال ۱۹۵۳ پریماکف از انستیتو با رشتهٔ تخصصی "کشورشناس ممالک عربی" فارغ‌التحصیل شد. بعد از انستیتو او برای ادامهٔ تحصیل، در دورهٔ فوق‌لیسانس اقتصاد دانشگاه دولتی مسکو پذیرفته شد. در آن زمان این برای یک دانشجوی شهرستانی که از

داشتن اقوام و آشنایان بانفوذ محروم بود دستاورد بزرگی بود. سالهای باسعادت دورهٔ فوق‌لیسانس مثل برق گذشت. اما با پایان سه سال دوره فوق لیسانس او از تز خود دفاع نکرد.

او در ۳۰ سالگی کاندیدای علوم اقتصادی شد. در آن زمان در رادیو کار می‌کرد. موضوع پایان‌نامهٔ او چنین بود: «صدور سرمایه به چند کشور عربی، وسیلهٔ تأمین سودهای هنگفت انحصاری است.»

شرق شکیبایی می‌آموزد

در سپتامبر سال ۱۹۵۶، پریماکف بعد از پایان دورهٔ فوق لیسانس، در کمیتهٔ دولتی رادیو و تلویزیون آغاز به کار کرد. اولین شغل او خبرنگاری بود. با شروع کار در رادیو، پریماکف اصلاً مطمئن نبود که زمانی به کشورهای خاوری عرب مسافرت کند. در آن زمان تعداد انگشت‌شماری به خارج از کشور اعزام می‌شدند. او پروفسورهای خاورشناس بسیاری را می‌شناخت که هیچگاه حتی یک بار هم به کشورهایی که تا آن حد با شور و شوق از آنها تعریف می‌کردند، سفر نکرده بودند. به هر حال او سالهای زیادی خود را با کشورهای خاوری عرب مرتبط ساخت. و هرچند بعدها او دیگر به مطالعهٔ دنیای اسلام نمی‌پردازد اما این بخش از جهان، همیشه او را به سوی خود خواهد کشید. می‌گویند بعدها به دلبستگی خاص او به دنیای عرب و علاقه نسبت به برخی از رهبران کشورهای عربی مظنون شده بودند.

عشق به شرق یعنی چه؟ آلکسی مالاشنکو، دکتر تاریخ در انستیتوی خاورشناسی و همکار پیشین پریماکف در این انستیتو، در پاسخ این سؤال من اظهار داشت:

«این یک احساس باطنی و دلدادگی است. وقتی در پی کاری در ارتباط با شرق می‌گردی، به هر دستاویز و بهانه‌ای به سوی شرق کشیده می‌شوی. و وقتی حق گزینش با تو است ــ که مثلاً به فرانسه بروی یا ایران، تو ایران را انتخاب می‌کنی.

عشق به شرق قبل از هر چیز در دانستن زبانهای شرقی تجلی پیدا می‌کند. برای یک فرد عادی اروپایی نوشتن این خطوط عجیب و غریب کار آسانی نیست. اما اگر آن را یاد

بگیری، چیزی بیشتر از صِرف یادگیری یک زبان خارجی دیگر نصیب تو شده است...»

ـ مطالعه شرق دقیقاً چه چیزی به ما می‌دهد؟

«اولاً زندگی شخص را به مراتب حرفه‌ای‌تر می‌کند. اگر شخص به مطالعهٔ شرق پرداخته و زبان شرقی را یاد گرفته باشد، این امر به او کمک می‌کند تا نسبت به همه چیز به طور حرفه‌ای برخورد کند. هرگاه نیرو و وقت زیادی برای یادگیری صرف کرده باشد هم نسبت به کار خویش با دلسوزی و مراقبت برخورد خواهد کرد و هم از دیگران نیز خواستار توجه و برخورد جدی نسبت به کارهایشان خواهد شد. ضمناً پریماکف به خوبی به زبان عربی حرف می‌زند.»

مالاشنکو می‌گوید: «ممکن نیست کارشناس خاور نزدیک بود و زبان عربی را ندانست. برای یادگیری آن باید وقت زیادی صرف نمود. نمی‌توان بدون قرائت *قرآن*، اسلام‌شناس شد. و این مستلزم کار و زحمت بسیار است. قرائت این کتاب با عظمت به این سادگی نیست و فهم آن به مراتب دشوارتر است... به نظر من، خاورشناسان از حد اعلای قابلیت کار و وفاداری نسبت به کاری که به آن می‌پردازند برخوردار هستند. یادگیری زبان عربی و مطالعهٔ کتاب مقدس مسلمانان دقیقاً این خصوصیات را پرورش می‌دهد.»

وسوولود اوچینیکوف، روزنامه‌نگار و نویسنده که زندگی خود را صرف مطالعات بر روی چین و ژاپن کرده و در *پراودا* با پریماکف کار می‌کرد نیز با این عقیده موافق است. او می‌گوید:

«برای من دانستن زبان شرقی یک امتیاز است. من می‌توانم از آن در ارزیابی خصلت و شخصیت افراد استفاده کنم. زبان شرقی به درد کسانی که خواستار یک زندگی راحت هستند، نمی‌خورد. همین که تصمیم به این کار گرفتی تو دیگر یک شخصیت هستی.»

اوچینیکوف در ادامهٔ سخنان خود می‌گفت: «براساس تجربهٔ خودم می‌توانم بگویم که زبان شرقی طرز تفکر من را تغییر داد. من در مدرسه بدون هیچگونه تلاشی نمره‌های پنج می‌گرفتم و از طوطی‌وار از بر کردن نفرت داشتم و به آن، افتخار می‌کردم. یادگیری زبان چینی و بعد ژاپنی مرا وادار کرد مانند آلمانی‌ها فکر کنم و هوشمندانه آینده‌نگر باشم؛ مثلاً فکر کنم دو هفتهٔ دیگر وضعیت چگونه خواهد بود؟

فکر می‌کنم که عربی‌دانان نیز دارای همین احساس باشند، زیرا فراگیری زبان شرقی کار ساده‌ای در زندگی نیست. فردی که چنین راهی را برای خود برگزیده، نمی‌تواند آدم بیکاره‌ای باشد...»

مگر ممکن است پرداختن به شرق در حقیقت بر شخصیت فرد تأثیر بگذارد؟

آلکسی مالاشنکو معتقد است که: «برای آن باید تمام عمر در ارتباط نزدیک با شرق بود. اگر شما مانند یک سیاست‌شناس در امور خاور عربی سرگرم تحقیق باشید، این بدان معنا نیست که طرز تفکر عربی در شما شکل خواهد گرفت.

برای مثال من مدت ۲۵ سال است که در زمینهٔ اسلام تحقیق می‌کنم و حالا دارم کم‌کم احساس می‌کنم که اسلام هر چه بیشتر به من نزدیک است. یوگنی پریماکف نیز از این طرز تفکر شرق‌شناسی برخوردار است.

با اینکه او مدتی طولانی به عنوان خبرنگار در شرق کار کرده است، آگاهی‌اش نسبت به روسیه کاهش نیافته است. پریماکف یک اروپایی است، اما در هر حال علاقه به شرق در وجود او باقی می‌ماند. فرض کن تکه‌ای از شرق را به تو پیوند زده‌اند؛ و آن در درون تو جا گرفته و برای همیشه همانجا باقی خواهد ماند. و در لحظه‌ای ناگهان کشش و احساس خاصی نسبت به آن در فرد بروز می‌کند. اما نمی‌توان چنین احساسی را به طور مشخص بیان کرد. باید آن را حس کرد. این ریاضیات و یا فیزیک نیست. شرق او را به سوی خود می‌کشد.»

ـ آمیزش با شرق چه چیز دیگری را در شخص پرورش می‌دهد؟

آلکسی مالاشنکو در پاسخ گفت: «آرامش؛ توانایی در انتظار کشیدن؛ مهارت در واکنش مناسب و همطراز با آنچه شخص دیگر می‌گوید و فکر می‌کند؛ مهارت رسوخ در کلام؛ مهارت در تحمل صبر و شکیبایی، مهارت در سخنوری مجازی یعنی به شیوهٔ شرقی.»

ـ "دینامو" تفلیس یا "اسپارتاک" مسکو؟

پاییز سال ۱۹۵۶ پریماکف در کمیتهٔ دولتی رادیو و تلویزیون استخدام شد و ادارهٔ کل

سخن‌پراکنی برای کشورهای خارجی کار خود را آغاز کرد. رادیوی بین‌المللی مسکو تا به امروز نیز فعال است و در همان ساختمان قدیمی واقع در خیابان پیاتنیتسکایا قرار دارد و نام کنونی آن «صدای روسیه» است.

سخن‌پراکنی خارجی بخشی از تبلیغات سیاست خارجی شوروی بود. روزنامه‌نگارانی که در آنجا کار می‌کردند برای موضوعات لازم و ضروری تفسیر می‌نوشتند و متون تفسیرها را به رئیس نشان می‌دادند. در صورت توافق او این متون به زبانهای گوناگون ترجمه می‌شد و در اختیار گویندگان قرار می‌گرفت تا آنها این تفسیرها و مطالب را برای شنوندگان در اقصی نقاط جهان بخوانند.

کار در بخش خارجی رادیوی مسکو کاری بود با درآمد خوب، اما بی‌حاصل. در آنجا همیشه حقوق خوبی پرداخت می‌شد، اما خبرنگاران و روزنامه‌نگاران به تمام معنا از برخورداری از حاصل کار خود محروم بودند. آنچه که آنها می‌نوشتند مجوّز پخش در رادیوی داخلی به زبان روسی را نداشت. فقط افرادی نامرئی در آن سوی دنیا از آنچه که آنها می‌آفریدند بهره می‌بردند.

روزنامه‌نگاران مشهور بسیاری کار خود را از سخن‌پراکنی خارجی شروع کردند، اما با گذشت زمان آنها کارهای دیگری برای خود یافتند و آنجا را ترک کردند. البته به استثناء والنتین زورین که دکتر علوم، پروفسور و روزنامه‌نگار تلویزیونی مشهور شد و همچنان همکار سخن‌پراکنی خارجی باقی ماند.

پریماکف قریب نه سال در بخش سخن‌پراکنی خارجی کار کرد و به سرعت ارتقاء مقام یافت تا اینکه ریاست بخش کشورهای خاور عربی را عهده‌دار شد. در سال ۱۹۵۹ او را به عضویت حزب پذیرفتند. اکنون او می‌توانست به نیل به مقامهای آینده بیندیشد.

او شخصاً نویسندهٔ خوبی است و همانطور که والنتین زورین خاطرنشان نمود «پریماکف نه تنها زبانهای عربی و انگلیسی را خوب می‌داند بلکه به زبان روسی هم که به نظر من اهمیت کمی ندارد، تسلط دارد.»

ـ پریماکف جوان در اوقات فراغت چه کار می‌کرد؟

«همان کاری که جوانان در اوقات فراغت خود انجام می‌دهند. یوگنی ماکسیمویچ هیچ فرقی با آنها نداشت. به شما اطمینان می‌دهم که او گوشه‌نشین نبود.

من آنچه را که او می نوشت، می‌خواندم؛ و او آنچه را که من می‌نوشتم، می‌خواند. بین ما رسم بود که از کار یکدیگر تعریف نکنیم. ما مانند تمام روزنامه‌نگاران جوان همیشه از این موضوع صحبت می‌کردیم که سالمندان بر ما فشار می‌آورند. دربارهٔ مسائل به مراتب جدی‌تری نیز بحث می‌کردیم، اما فقط در جمع معدودی از دوستان نزدیک. آن زمان دوران دشواری بود. اوایل سالهای دههٔ ۵۰، موقعی که به دلیل پاره‌ای اظهارنظرها ممکن بود از جایی سر در آوری که عرب نی انداخت، در جمع کوچک ما اعتماد کامل حکمفرما بود و ما با صراحت و آشکارا، عقاید خود را ابراز می‌کردیم. می‌گفتیم که دیگر نمی‌شود اینطور ادامه داد... و بعد دورهٔ نسل سالهای ۶۰ شروع شد. بیخود اکنون به آن تیپا می‌زنند. دستاوردهای سالهای اخیر که نسل جوان کنونی از آن بهره‌مند است مرهون زحمات و فداکاریهای نسل سالهای دههٔ ۶۰ است. و یوگنی ماکسیمویچ مصداق بارز نسل سالهای ۶۰ است...

ما به تئاتر می‌رفتیم و دربارهٔ موضوع نمایش بحث و گفتگو می‌کردیم. ما کتابخوان بودیم. در دوران جوانی ما تلویزیون نبود و به این دلیل ما با خواندن کتاب بر دانستنیهای خود می‌افزودیم. بعد از خواندن یک کتاب خوب دلمان می‌خواست موضوع آن را با دیگران در میان بگذاریم. همیشه نکاتی برای بحث پیدا می‌شد. به این ترتیب جمع ما جمعیت خشکی نبود که صبح تا شب فقط به مسائل کاری بپردازد. ما دربارهٔ هر کاری، هم شخصی، هم خانوادگی و هم دیگر مسائل بحث و گفتگو می‌کردیم.

ما به طور مرتب با یکدیگر معاشرت می‌کردیم. اگر نه هر روز، حداقل چند بار در هفته به دیدار یکدیگر می‌رفتیم. ما افرادی پرجنب‌وجوش بودیم و تحرک زیادی از خود نشان می‌دادیم، به ویژه پس از آنکه صاحب اتومبیل شدیم.

یوگنی ماکسیمویچ رانندهٔ بیباکی بود. اگر من مجبور می‌شدم در یک ماشین با او باشم، سعی می‌کردم او را قانع کنم که من پشت فرمان بنشینم. خلاصه ما با مسئله‌ای در این رابطه روبرو نبودیم، اما نیاز به معاشرت همیشه احساس می‌شد... با هم برای تماشای بازی فوتبال می‌رفتیم.»

ــ و آدمی جدّی مثل آکادمیسین پریماکف به تماشای مسابقهٔ فوتبال می‌رود؟

«می‌توان شخصی لایق و فعّال بود و در همین حال به لاک ناخن هم اندیشید...

ما در جوانی وقت زیادی را صرف تماشای فوتبال می‌کردیم. شما سئوال کردید ما دربارهٔ چه حرف می‌زدیم... دربارهٔ "اسپارتاک". و سعی می‌کردیم بفهمیم چرا مربی آن بازیکن را از بازی خارج کرد و دیگری را به جای او وارد زمین کرد. اینها موضوعات مورد بحث ما بودند.»

ـ پریماکف طرفدار «دینامو تفلیس» بود؟

«او بین «دینامو تفلیس» و «اسپارتاک مسکو» در جدال بود...»

پریماکف در سالهای خدمت در رادیو یک دوست دیگر پیدا کرد. نام او توماس کولسنیچنکو است که بعداً در *پراودا* مشغول کار شد. او حکایت می‌کند:

«ما در سال ۱۹۵۶ با هم آشنا شدیم. او در بخش عربی رادیو کار می‌کرد و من در مجلهٔ *شرق معاصر*. من به آدرس رادیو مطالبی برای او می‌فرستادم و او برای ما به مجله. ما بدین ترتیب در زمینهٔ کاری با هم آشنا و بلافاصله دوست شدیم. وقتی من حق‌القلم خود را از ادارهٔ او می‌گرفتم با هم به رستوران «بالچوگ» (البته نه هتل پنج ستارهٔ کنونی، بلکه رستوران کوچکی با همین نام در نزدیکی رادیو) می‌رفتیم و این واقعهٔ خوشایند را جشن می‌گرفتیم. وقتی او از مجله ما حق‌القلمش را دریافت می‌کرد ما به رستورانی در مرکز مسکو می‌رفتیم.

اما باید متذکر شد که معاشرت ما فقط به این چیزها محدود نمی‌شد. ما در مورد مسائل و موضوعات زیادی از نقطه‌نظر مشترکی برخوردار بودیم. او دوست خوبی بود. دوران کودکی او که در تفلیس سپری شده بودند تأثیر خود را بر او گذاشته بود... تأثیر تربیت گرجی تا آخر عمر باقی می‌ماند. او هنوز تا حد معینی انگار گرجی است. او از فرهنگ گرجی هر چیز خوبی را که می‌شد می‌گرفت، جذب نمود: وفاداری، مهارت دوست‌یابی، سخاوتمندی نسبت به دوستان. در جوانی همه تهیدست بودند و دستشان تنگ، اما یوگنی حاضر بود آخرین پیراهن خود را از تن در آورد و همه چیز خود را فدا کند.

یادم می‌آید وقتی او از اولین سفر خارج ازکشورش بازگشت، همه ما را جمع کرد و به هر یک از ما پیراهنی هدیه داد. برای خودش چیزی نماند. او دستی تکان داد و گفت: «مهم نیست، بعداً یکی برای خودم می‌خرم.»

این وفاداری به دوستان از فرهنگ گرجی سرچشمه گرفته بود. دوستان می‌توانستند با او راحت باشند و هرچه دلشان می‌خواست بگویند. دوست حق دارد به چشمان او نگاه کند و هر چه دلش می‌خواهد بگوید. او نمی‌رنجید. این را قبول می‌کرد.

من یک بار به او گفتم از حرفی که یکی از آشنایان مشترکمان زد، خوشم نیامد. پریماکف حرف من را قطع کرد و گفت: «او هر چه دلش می‌خواهد می‌تواند بگوید. او دوست است».

من این حرف او را برای همیشه به خاطر سپردم. دوست حق دارد هر چه دلش می‌خواهد بگوید. چنین کاری بر دوستی تأثیر نمی‌گذارد.»

کولسنیچنکو از خاطرات خود می‌گوید:

«البته دوست داشتیم هر ازگاهی سر میز غذا با هم باشیم. اما حالا ما بیشتر از این امر ناراحت هستیم که به خاطر مقام جدید او نمی‌توانیم آنقدر که دلمان می‌خواهد او را ببینیم. قبلاً چنین چیزی نبود. حتی وقتی او وزیر بود ما به طور منظم تقریباً هر هفته یکدیگر را ملاقات می‌کردیم...

در سالهای اخیر، پریماکف به عنوان یک دولتمرد با روزنامه‌نگاران چندان خوب کنار نمی‌آید. او معتقد است که شمار زیادی از آنها نادرست و ناموفق می‌نویسند. اما باید یادآور شد که زمانی پریماکف خودش یک روزنامه‌نگار برجسته بود.»

والنتین زورین حکایت می‌کند:

«او به طور عجیب و شگفت‌آوری خیلی سریع یاد می‌گیرد و قادر است در مدت زمان بسیار کوتاهی به کُنه مسائل پی ببرد، حتی مسایلی که تا آن لحظه با آنها آشنا نبوده است. او هوش فوق‌العاده‌ای دارد، فکرش خوب کار می‌کند و از مهارت دستیابی به اصل موضوع در اسرع وقت برخوردار است.

من مقاله‌ای نوشتم و به او نشان دادم. او نگاهی به آن انداخت و گفت:

«چرا پنج صفحه کاغذ سیاه کردی، در حالی که یک صفحه و نیم کافی بود؟»

او به سرعت در زیر خطوطی خط کشید و گفت: «اینها خوب و لازم هستند، بقیه به درد نمی‌خورند».

او در یک لحظه متن را بررسی نمود و هرچند در آن زمان او شرق‌شناس و من

آمریکاشناس بودم و مقالهٔ من هم در رابطه با آمریکا نوشته شده بود، او توانسته بود آنچه راکه حائز اهمیت بود از مقاله من بیرون بکشد. من همیشه با او موافقت می‌کردم، مگر وقتی که غرورم غلبه می‌کرد.»

زورین به حکایت خود ادامه داده، می‌افزاید:

«ما در آن موقع دوستان نزدیکی بودیم. من طبیعتاً آدمی عاشق‌پیشه هستم، نه تنها در مورد بانوان که در رابطه با دوستان هم. او به نظرم آدمی تماماً برجسته و شایسته آمد. در هیأت کارکنان هر کس با او کار می‌کرد برخوردی حاکی از احترام و تحسین نسبت به او داشت. او که جوان‌ترین کارمند در بخش عربی رادیوی بین‌المللی مسکو بود به سمت رئیس بخش عربی منصوب شد. شرق‌شناسان و عرب‌شناسان ماهری در آنجا کار می‌کردند. آنها انتصاب او به این مقام را با علاقه و رضایت زیاد پذیرفتند و با تأثر با او تودیع کردند.»

من از توماس کولسنیچنکو پرسیدم: «چهل سال پیش پریماکف چگونه می‌نمود؟»

کولسنیچنکو گفت: «تقریباً مثل حالا فقط با این اختلاف که در آن زمان لاغرتر بود. او همیشه شوخ و سرحال و با روحیهٔ شاد، به همه لبخند می‌زد، و زیاده از حد نیکخواه بود. آدمی بسیار معاشرتی و به نظر من جذاب بود. همه از او خوششان می‌آمد به ویژه زنها...

در آن سالها پریماکف مانند هر جوان قفقازی دیگر خیلی متعصب و آتشی‌مزاج بود. او احترام زیادی برای زنان قایل بود و مراقب آنها بود. و اگر به نظرش می‌آمد که کسی نگاه چپ به دوست دخترش کرده حاضر بود با او گلاویز شود.»

«شما بهتر است که بروید...»

به طوری که معلوم شد، بودند کسانی که از پریماکف به هیچوجه خوششان نمی‌آمد. والنتین زورین حکایت می‌کند:

«ما جوان بودیم و اعتماد زیادی به خود داشتیم. همین امر باعث آن شد که پریماکف را از بخش خارجی رادیو طرد کنند. او دیگر به درد بخش تبلیغاتی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در رادیو نمی‌خورد. زیرا او از آنچه که می‌پنداشت صحیح

است دفاع می‌کرد نه آنچه راکه به او دیکته می‌کردند.»

به این ترتیب زندگی همیشه به او لبخند نمی‌زد. و این امر با نگرانیهای کوچک ناشی از اخراج از کار شروع شد.

این ماجرا زیبندهٔ بخش خارجی رادیو نبود. ابتدا پریماکف و در پی آن ویتالی ژورکین یک آکادمیسین دیگر و مدیر آیندهٔ انستیتوی اروپا را اخراج کردند.

ــ پریماکف که همیشه از عهدهٔ کنارآمدن با رؤسا برمی‌آمد. پس چه اتفاقی افتاد؟

«این افسانه‌ای بیش نیست که پریماکف می‌تواند با هر رهبری کنار بیاید. او با آن رهبری سازگار بود که برای درهم‌شکستن جدّی راه و رسم منسوخ دامن همّت بر کمر زند. او نیازی نداشت که به خاطر جاه و مقام به سازش تن دردهد. او فقط می‌تواند بر آنچه خودش آن را باور دارد ایستادگی کند.»

کار او در رادیو پس از سخنرانی‌اش در جلسهٔ حزبی، وقتی متولّیانی از کمیتهٔ مرکزی به این نتیجه رسیدند که آدمی با چنین دیدگاههایی نمی‌تواند مقامی در کمیتهٔ دولتی تلویزیون و رادیو داشته باشد، به پایان رسید...

اما جالب آنکه روزگار نیز بازی خود را دارد. رئیس بخش رادیو که پیشنهاد اخراج پریماکف را از رادیو مطرح کرده بود، بعد از مدتی کرسی خود در کمیتهٔ مرکزی را به آلکساندر نیکولایویچ یاکولف واگذار کرد که او به نوبهٔ خود دوست پریماکف شد و او را به نزد گورباچف به کرملین برد.

در بدو امر پریماکف را در واقع ممنوع‌الخروج کردند. این، یک اخطار بود. پریماکف نسبت به این اخطار خونسرد برخورد کرد. آنگاه او را مجبور کردند کمیتهٔ دولتی رادیو و تلویزیون را ترک کند. به طور رسمی پریماکف را اخراج نکردند، اما شرایط طوری بود که پریماکف خودش آنجا را ترک کرد. او را فرا خواندند و به او گفتند: «شما بهتر است در فکر یافتن کار دیگری برای خود باشید.» در آن زمان این گفته، حالت دستور داشت.

پریماکف بیکار شد. بیکاری در آن دوران وحشتناک بود. والنتین زورین به نیکولای نیکولایویچ اینوزمتسف آشنای خود که معاون سردبیر روزنامهٔ *پراودا* بود و اتفاقاً در بخش بین‌الملل کار می‌کرد، تلفن کرد و گفت:

ــ ما جوان بااستعدادی را سراغ داریم که بیکار است.

اینوزمتسف گفت: «بیارش. اما کمی دیرتر، بعد از اینکه روزنامه را برای چاپ آماده کردم.»

در آن زمان روزنامهٔ *پراودا* حدوداً ساعت ۱۲ شب برای چاپ آماده می‌شد. زورین و پریماکف نیمه‌شب به نزد او رفتند. تا ساعت دو بعد از نیمه‌شب نزد او بودند. اینوزمتسف از پریماکف خوشش آمد. بلافاصله گفت:

«من شما را استخدام می‌کنم. اما چون افرادی از بخش تبلیغات شما را مجبور به استعفا از رادیو کرده‌اند، من نمی‌توانم شما را فوراً در *پراودا* به کار بگمارم. در بخش تبلیغات ممکن است برایمان دردسر ایجاد کنند. شما باید چندماهی در جایی منتظر بمانید.»

ـ کجا؟

اینوزمتسف چارهٔ کار را یافت و گفت: «در انستیتو اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل. شما دکتر علوم هستید و به راحتی می‌توانید در آنجا کار کنید. من به آرزومانیان رئیس آنجا زنگ می‌زنم و قرار کار را می‌گذارم.»

اینوزمتسف در مقام معاون رئیس این انستیتو به *پراودا* آمد. اما او هنوز نمی‌دانست که بعد از چند سال به عنوان رئیس انستیتو به آنجا بازخواهد گشت و این بازگشت برای او سالهای طلایی را به ارمغان خواهد آورد.

اینوزمتسف محکم و استوار گفت: «تمام شد، تو برای سه ماه به عنوان کارمند علمی در نزد آرزومانیان کار خواهی کرد و در طی این مدت از بخش تبلیغات کمیتهٔ مرکزی به بخش علمی منتقل می‌شوی و من تو را در *پراودا* استخدام خواهم کرد.»

مقررات نومنکلاتور [طبقهٔ دولتمردان شوروی سابق ـ م] چنین بود. حتی معاون سردبیر *پراودا* جرئت نمی‌کرد فرد اخراجی را بپذیرد... اینوزمتسف به قول خود وفا کرد. در سپتامبر سال ۱۹۶۲ پریماکف را به عنوان کارمند ارشد علمی در انستیتو اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل استخدام کردند و در دسامبر همان سال او کارمند *پراودا* شد.

پریماکف تا چند ماه نتوانست به کارهای انستیتو خو بگیرد و با محیط آن انستیتو سازگار شود. او در آن زمان حتی تصورش را نمی‌کرد که این ایستگاه موقتِ تغییر خط قطار بخش بزرگی از سرنوشت او خواهد شد و او برای سالهای طولانی همکار نیکولای

اینوزمتسف خواهد بود که او را به عنوان خبرنگار به خاور نزدیک اعزام خواهد کرد و بعد او را به انستیتو باز خواهد گرداند و به طور کلی نقش مهمی در زندگی او ایفا خواهد کرد.

پریماکف در آن زمان چه نقشه‌هایی برای خود طرح کرده بود و آرزو داشت چه حرفه‌ای داشته باشد؟

زورین گفت: «در نظر داشته باشید که ستون "اگر من رئیس بودم" روزنامهٔ *لیتراتورنایا گازتا* خیلی دیرتر ظاهر شد و باید بگویم که تمام منویّات آن زمان یوگنی ماکسیمویچ در مورد احراز مقام را شامل نمی‌شد. این امر به خودی خود روی می‌داد. کاملاً واضح است: هر چه بکاری، همان را درو خواهی کرد. او مراحل مختلفی را در زندگی پیمود و در هر یک از مراحل با وفاداری و پشتکار، خود را وقت کارش می‌نمود و اصلاً فکر نمی‌کرد که این، یک پلّه در راستای احراز مقام است.»

ـ آیا در آن سالها پریماکف در آرزوی احراز مقام سیاسی عالی بود؟

زورین در پاسخ گفت: «اگر هم آرزویی داشت، آن را بروز نمی‌داد.»

فصل دوم

با مداد و دفتر یادداشت

در دسامبر سال ۱۹۶۲، پریماکف کار خود را در روزنامهٔ *پراودا* آغاز کرد؛ ابتدا به عنوان مفسر، و اندکی بعد معاون رئیس بخش کشورهای آسیا و آفریقا.

در سالهای دههٔ ۵۰، در *پراودا* دو بخش خارجی وجود داشت: بخش بین‌المللی و بخش کشورهای سوسیالیستی. سپس بخش کشورهای آسیا و آفریقا را تأسیس کردند و در آن موقع بود که پریماکف عضو هیأت تحریریه شد. در این بخش ۵-۴ نفر کار می‌کردند که تعدادشان کمی کمتر از خبرنگاران در خارج از کشور بود. ضمناً در اینجا نظامِ گردان برقرار بود؛ یعنی خبرنگار بعد از چند سال کار در خارج از کشور به روزنامه برمی‌گشت و یکی از کارمندان بخش را به جای او می‌فرستادند.

تو چطور به خودت اجازه دادی نقشه‌های ما را برملا کنی؟

هم پریماکف و هم دیگر کارکنان بخش بین‌الملل *پراودا* جوانانی بودند که خیلی زیاد کار می‌کردند و همزمان از زندگی و امکانات جذابی که برایشان فراهم شده بود، لذت می‌بردند.

وسوولود اوچینیکوف حکایت می‌کند:

«در وقت آزاد، ما به خانهٔ فرهنگ که در آن طرف خیابان واقع شده بود می‌رفتیم و در

آنجا آبجو و ساندویچ ماهی می‌خوردیم. البته در بوفهٔ ما مشروب الکلی ممنوع نبود. کارکنان *پراودا* لطیفهٔ بامزه‌ای ساخته بودند که می‌گوید نیمه‌های شب کسی از طبقهٔ نهم *پراودا* بطری خالی را بیرون پرت می‌کند. این بطری روی سر پلیس که در آن پایین نگهبانی می‌دهد، می‌افتد. گروه گشت برای تحقیق وارد عمارت می‌شود و به همه جا سرکشی می‌کند و بو می‌کشد تا معلوم کند چه کسی بطری را از پنجره به پایین پرت کرده است. سرانجام معلوم می‌شود که همه بوی ودکا می‌دهند و فقط عمه پاشا که نگهبان آسانسور بود، بوی شراب می‌داد...»

اینوزمتسف، پریماکف را به ادارهٔ روزنامه آورد. اما این کار فقط به خاطر آشنایی انجام نشد. پریماکف یک کارشناس عالی در امور خاور عربی بود.

توماس کولسنیچنکو می‌گوید:

«من ماجرایی را برای شما تعریف می‌کنم که بر اثر آن کم مانده بود وی دوباره در مخمصه بیفتد. او مقاله‌ای برای مجلهٔ **عصر جدید** نوشت. اتفاقاً در آن موقع یک هیأت نمایندگی مهم از قاهره وارد مسکو شد. مذاکرات در پشت درهای بسته جریان داشت. پریماکف مقالهٔ خود را نوشت، بدون آنکه کوچکترین اطلاعی از چندوچون این مذاکرات داشته باشد.

ناگهان میخائیل واسیلویچ زیمیانین، سردبیر روزنامهٔ *پراودا* او را احضار کرد. زیمیانین، دبیر سابق کمیتهٔ مرکزی بلوروسی، سفیر اتحاد شوروی در ویتنام و چکسلواکی، و معاون وزیر امور خارجه در سالهای ۱۹۷۶ - ۱۹۶۵ به عنوان سردبیر روزنامهٔ *پراودا* کار می‌کرد و بعدها تقریباً برای یازده‌سال دبیر کمیتهٔ مرکزی در امور ایدئولوژی بود.

زیمیانین بر سرِ مقالهٔ او جنجالی راه انداخت:

«تو چطور به خودت اجازه دادی نقشه‌های ما را در مقالهات فاش کنی؟ آخر در این نشست، مذاکراتی بسیار جدی در میان است!»

پریماکف حیرت‌زده گفت: «میخائیل واسیلویچ! از خدا بترسید، منِ اصلاً خبری از مذاکرات ندارم!»

طبیعی است که سردبیر حرف او را باور نکرد:

«این چه حرفی است که به من می‌زنی؟ تو در مقالات می‌نویسی این کار را باید کرد، آن کار را باید کرد؛ درست همان چیزهایی را که ما داریم پیش می‌کشیم.»

پریماکف قسم می‌خورد: «ولی این که به من مربوط نیست. من فقط معتقدم که اینطور باید عمل شود.»

معلوم شد که اندیشه‌های پریماکف با پاره‌ای از طرحهای سری کمیتهٔ مرکزی یا وزارت امور خارجه که مهر «کاملاً محرمانه» بر خود داشتند، مطابقت دارد. پریماکف دربارهٔ چنین طرحهایی حتی گمان هم نمی‌برد و هیچگونه اطلاعاتی دربارهٔ مذاکرات هم دریافت نمی‌کرد و فقط با درایت و هوش خود به همان نتایجی رسید که در آنجا کارکنان یک بخش کامل در این زمینه قلمفرسایی می‌کردند و استنباطات خود را از یکدیگر پنهان می‌کردند... به این ترتیب باز کم مانده بود که او به خاطر سطح بسیار بالای حرفه‌ای کارش و آگاهی بسیارش از مسائل کشورهای عربی و سیاست رئیس‌جمهور ناصر به مجازات برسد.

وسوولود اوچینیکوف می‌گوید:

«در *پراودا* کارشناسان امور بین‌الملل را از بین کشورشناسان و منطقه‌شناسان برمی‌گزیدند. پریماکف و من، به معنی واقعی کلمه، روزنامه‌نگار حرفه‌ای نبودیم، زیرا ما از تحصیلات عالی روزنامه‌نگاری برخوردار نبودیم. کشورشناسان در روزنامه، آموزش روزنامه‌نگاری می‌دیدند. احتمالاً این روش درستی بود، زیرا در *پراودا* قوی‌ترین عرب‌شناسان، خاوردورشناسان و هندشناسان بسیار ماهر کار می‌کردند. *پراودا* فقط در یک مورد از *ایزوستیا* عقب مانده بود و آن از لحاظ روزنامه‌نگاران آمریکاشناس بود. *ایزوستیا*، استانیسلاو کوندراشف را داشت و ما فاقد شخصی همپایهٔ او بودیم...»

وسوولود اوچینیکوف قبل از پریماکف به روزنامه آمد. او هفت سال در چین بود و در اواخر سالهای دههٔ ۵۰ به کشور بازگشت و در اوایل سالهای دههٔ ۶۰ آمادهٔ مأموریت به ژاپن بود که پریماکف به روزنامه آمد.

وقتی اوچینیکوف در ژاپن کار می‌کرد، پریماکف رئیس او در بخش شد. آنگاه که اوچینیکوف از ژاپن بازگشت و پریماکف به خاورمیانه رفت او رئیس بخش شد، زیرا ریاست بخش کشورهای آسیا و آفریقا را بر عهده داشت.

وسوولود اوچینیکوف می‌گوید:

«در روزنامه یک نوع امتیاز گروهی وجود داشت: خاوردورشناسان و خاورنزدیک‌شناسان را از یکدیگر جدا نگه می‌داشتند. کسانی که در رابطه با خاور نزدیک مشغول کار بودند، معتقد بودند که هیچکس به غیر از آنها ــ عرب‌شناسان حرفه‌ای ــ قادر نیست درک کند چه چیزی در آنجا رخ می‌دهد و در همین حال توجهی به دیگر مناطق نداشتند و بر آن بودند که جهان عرب ناف جهان است.

اما یوگنی ماکسیمویچ نه خودبزرگ‌بین بود و نه کوته‌فکر. او با علاقه زیاد به حرفهای من گوش می‌داد و دربارهٔ ژاپن و چین و تناقضات و مشترکات بین آنها از من می‌پرسید. و من با کمال میل برای او شرح می‌دادم و احساس می‌کردم که خوب درک می‌کند. وقتی شنونده خوب است، این را از سئوالات بعدی او متوجه می‌شوی؛ که او واقعاً علاقه‌مند است و از قضایا سر در می‌آورد. مهمتر از همه این بود که با وجود آنکه او رئیس من بود، اما در سئوال کردن و ابراز بی‌اطلاعی خود در رابطه با مسائل گوناگون و از جمله مسائل کاری، احساس خجالت نمی‌کرد.

من به مشاوران کنونی او حسودی‌ام می‌شود؟ زیرا او شنوندهٔ بسیار خوبی است و قادر است چنان احساسی را در شخص گوینده برانگیزد که او فکر کند واقعاً به حرفهای او توجه می‌شود. این یکی از خصوصیات پرارزش پریماکف است. به هر حال به اشکال مختلف می‌توان عکس‌العمل نشان داد. می‌توانی طوری وانمود کنی که انگار حرفهای طرف را می‌شنوی و به آنها گوش می‌دهی؛ هرچند گوینده به خوبی احساس کند که حرفهایش را از یک گوش می‌شنوی و از گوش دیگر در می‌کنی. و یا واقعاً صادقانه به حرفهای سخنگو توجه کنی و نشان بدهی که گفته‌های او برای تو جالب است.

یوگنی پریماکف شنونده‌ای خوب، دقیق و قادر است. او می‌تواند به راحتی شخص را به حرف بکشد، او را آرام کند و شرایطی فراهم نماید تا شخص به راحتی لب به سخن بگشاید و حرف دلش را بزند.

بعداً وقتی من از مأموریت خارج از کشور برگشتم و او به مأموریت رفت، من خودم را در بخش خاور نزدیک مانند بازیکنی در زمین بیگانه احساس کردم. برای من همه چیز در آنجا نو و تازه بود و از کار آنها چیزی سر در نمی‌آوردم. من خیلی ممنون او هستم که

در حد امکان به من کمک کرد. هر وقت او به مسکو می‌آمد به تمام سئوالات من در رابطه با کار پاسخ می‌داد و من همیشه با او مشورت می‌کردم. من خیلی چیزها از او یاد گرفتم.
بعدها که مرا برای سفرهای رسمی دولتی به مصر، سوریه و لبنان اعزام کردند، در این کشورهای عربی من بیشتر از سخنان و گفته‌های پریماکف استفاده می‌کردم؛ به ویژه وقتی با روزنامه‌نگاران عرب و کارمندان دولتی سروکار داشتم فقط کافی بود نام او را بر زبان آورم تا درهای زیادی به روی من باز شوند و اعتماد جایگزین شک و تردید شود...»

جنگ شش‌روزه

وقتی پریماکف به مصر اعزام شد، خاور عربی در غلیان بود. دنیای عرب مانند دریایی از گدازهٔ جوشان، منبع سرشاری برای اخبار و گزارشهای روزنامه‌نگاران بود. دنیای عرب با رهایی از سلطهٔ بیگانه، اصلاً نمی‌توانست شکل بگیرد. دولتها متحد می‌شدند و اندکی بعد از هم جدا می‌شدند. یمن تقسیم شد؛ سوریه و مصر به هم پیوستند، اما اتحاد آنها دیری نپائید. ژنرال قاسم، رئیس‌جمهور عراق می‌خواست عراق سومین کشور در اتحاد سوریه و مصر باشد.

سیاستمداران عرب در نتیجهٔ کودتاهای خونین، سردمداران پیشین خود را که تا همین چندی پیش با آنها دوستان صمیمی بودند، از قدرت برکنار می‌کردند. دم به دم افراد تازه‌ای به حکومت می‌رسیدند. آنها از یکدیگر نفرت داشتند و هر از گاهی جنگ و خونریزی بین آنها درمی‌گرفت.

تغییر رهبران منجر به بروز تغییرات شدید در خط‌مشی سیاسی آنها می‌شد. دنیای عرب نمی‌توانست تصمیم بگیرد در کدام راه حرکت کند. رژیمهای محافظه‌کار کشور را به سوی غرب ثروتمند، و در نوبت اول به سوی آمریکا می‌کشاندند و رهبران جوان برعکس چشم به کمک اتحاد شوروی دوخته بودند. علت آن بود که اولاً آنها نمی‌خواستند هیچ ارتباطی با کشورهای غربی، استعمارگران قبلی خود داشته باشند. ثانیاً نظام سوسیالیستی از دور به نظرشان نظامی بسیار عادلانه می‌آمد. ثالثاً اتحاد شوروی حاضر بود بلاعوض به آنها اسلحه بدهد.

پریماکف بعد از ورود به قاهره در این دنیای جوشان غوطه‌ور شد. در اینجا سنتهای عجیب و غریب شرقی با سیاستی به مراتب عجیب‌تر قاطی شده بود.

والنتین زورین می‌گوید:

«پریماکف علاوه بر دارا بودن خصوصیات فردی دیگر، یک گزارشگر غیور است. رفتن به خاور نزدیک ــ آنجا که جنگ جریان داشت ــ برای او نه فقط در حکم ضرورت حرفه‌ای، بلکه ارضای نیاز درونی بود. این حس غیرتمندی هنوز هم در او حفظ شده است.»

جمال عبدالناصر یکی از سیاستمداران مشهور آن زمان خاور نزدیک و رئیس‌جمهور مصر بود. پریماکف با احترام و علاقهٔ وافر دربارهٔ او می‌نوشت. ناصر شریک اصلی و محبوب اتحاد شوروی در خاور نزدیک بود. او سعی می‌کرد نوعی سوسیالیسم عربی ابداع کند و به همین دلیل وجودش بیش از هر چیز برای مسکو بااهمیت بود.

بعد از مرگ او در سپتامبر سال ۱۹۷۰، علاقه و توجه سیاسی اتحاد شوروی به تدریج متوجه سوریه شد. اتحاد شوروی کمک شایانی در همهٔ زمینه‌ها به سوریه می‌رساند، اما رئیس‌جمهور حافظ‌اسد تودار و حسابگر، صرفاً از نظر خصوصیات انسانی، هیچ شباهتی به ناصر پرحرارت و صمیمی نداشت.

از سوی دیگر پریماکف در این زمان به مسکو بازمی‌گردد و از *پراودا* به انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل منتقل می‌شود. سالهای مأموریت او در خاور نزدیک در دوران ریاست جمهوری ناصر طی شد.

هنگامی که پریماکف به قاهره رفت موضوع اصلی، بازسازی اقتصادی ــ اجتماعی در مصر بود. سپس درگیری اعراب و اسرائیل در درجهٔ اول اهمیت قرار گرفت.

کشورهای عربی، اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناختند و خواستار نابودی دولت یهودی و بازگرداندن سرزمینهای زیر فرمان آن به اعراب بودند. در آن موقع دربارهٔ ایجاد دولت مستقل فلسطین حرفی نمی‌زدند. بخشی از اراضی را که سازمان ملل در سال ۱۹۴۷ تصمیم گرفت به اعراب فلسطین واگذار کند، به اردن داده شد و مصر بخش دیگر آن نوار غزه، را به خاک خود ملحق کرد.

برای فلسطین این نوار باریک زمین از اهمیتی برخوردار بود که نمی‌توان آن را با

اصطلاحات اقتصادی و یا سیاسی تشریح نمود. این نوار باریک مقدس، همانند زمینهای همسایگانش غنی نبود، اما هیچ سرزمینی با چنین وسعت اندکی تا این حد تأثیر عمیق بر تاریخ بشریت نگذاشته است، زیرا این نوار باریک برخاستگاه سه مذهب جهانی است.

پریماکف شاهد سخنرانی پیروزمندانهٔ ناصر در مقابل مصریان بود که با شکوه تمام از رهبر خود استقبال می‌کردند. او همچنین شاهد تراژدی او بود، وقتی که مصر دچار شکست کمرشکنی در جنگ شش‌روزهٔ سال ۱۹۶۷ شد. پریماکف در سال ۱۹۶۷ و دیرتر نیز مقالات و کتابهای نیشداری بر علیه اسرائیل به رشتهٔ تحریر درآورد. اسرائیل را در آن زمان به معنی واقعی کلمه، تجاوزکار می‌نامیدند. تاریخ معاصر حوادث آن زمان را به شکل دیگری تعبیر و تفسیر می‌کند.

تحویل اسلحهٔ شوروی به مصر با سرعت زیادی صورت می‌گرفت. در بهار سال ۱۹۶۷ رئیس‌جمهور ناصر نیروهایی در شبه جزیرهٔ سینا پیاده کرد که در نزدیکی مرزهای اسرائیل واقع است و خواستار خروج نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد از آنجا شد که به طور نمادین دو کشور را از یکدیگر جدا می‌کرد. به نظر می‌رسید که ناصر برای جنگ تدارک می‌بیند. در کشورهای عربی مدتها بود که فقط از یک چیز سخن می‌گفتند و آن حمله به اسرائیل بود. در آستانهٔ آغاز جنگ شش‌روزه، دنیای عرب تصور می‌کرد که دیگر کار اسرائیل تمام است.

پریماکفِ خبرنگار *پراودا* در این باره هیچ گزارشی نمی‌داد، اما ناظر بر تمام حوادثی بود که در آنجا رخ می‌داد.

این موضوع که آیا ناصر واقعاً قصد داشت در همان لحظه به اسرائیل حمله کند و یا فقط می‌خواست به دنیای عرب نشان دهد که آماده است کشور یهود را لگام زند، هنوز هم به شکل معمایی حل‌نشده باقی مانده است. اما اسرائیل با توجه به اقدامات ناصر رئیس‌جمهور مصر به این نتیجه رسید که او دارد برای جنگ آماده می‌شود.

هر چالشی، پاسخِ به‌مراتب شدیدتری در پی دارد. گسترش تجاوز در خاور نزدیک در یک آن روی داد. جمال عبدالناصر از مسکو خواست به او سلاح بدهد، زیرا از اسرائیل می‌ترسید. اما اسرائیل زودتر حمله را شروع کرد، زیرا آن کشور نیز از مصر می‌ترسید...

مسکو، اسرائیل را به تدارک جنگ متهم کرد. در مسکو به اطلاع انور سادات که در آن زمان رئیس پارلمان مصر بود، رساندند که نیروهای اسرائیل در مرز متمرکز می‌شوند.

لوی اشکول، نخست‌وزیر اسرائیل به سفیر اتحاد شوروی در اسرائیل پیشنهاد نمود همراه او از نواحی مرزی بازرسی کنند تا مطمئن شوند که ارتش اسرائیل برای جنگ تدارک نمی‌بیند. سفیر شوروی پیشنهاد او را رد کرد.

نظامیان شوروی مطمئن بودند که اگر مصر ارتش اسرائیل را به طور کامل از بین نبرد، حداقل نیروی خود و قدرت سلاحهای اتحاد شوروی را به نمایش خواهد گذاشت. و این امر موجب تحکیم اعتبار و نفوذ اتحاد شوروی در خاور نزدیک خواهد شد. اما همه چیز برعکس شد.

ارتش مصر با وجود برتری قابل‌ملاحظهٔ نیروهایش شکست خورد. این ارتش سلاحهای بسیار خوب ساخت شوروی را در اختیار داشت و افسران آن در آموزشگاههای نظامی اتحاد شوروی آموزش دیده بودند، اما آنها نتوانستند در مقابل حملهٔ اسرائیل مقاومت کنند و مفتضحانه از میدان نبرد گریختند. پیروزی اسرائیل ضربهٔ سختی بود بر غرور ملی اعراب.

ناصر حتی اعلام کرد که استعفا خواهد داد، اما سفارت شوروی هر آنچه از دستش برمی‌آمد انجام داد تا او را از این اقدام منصرف سازد.

گزارشهای مندرج در *پراودا* خیلی دور از واقعیات بود. در آن زمان پخش اطلاعات به شکل دیگری غیرممکن بود، اما پریماکف متوجه بود که شکست در جنگ برای مصر مسائل اقتصادی دشواری را نیز به همراه آورده است که یکی از دلایل آن بسته‌شدن آبراه سوئز بود. مصر چاههای نفت خود در شبه‌جزیرهٔ سینا را که ۶۰ درصد نفت ضروری آن کشور را تأمین می‌کرد، از دست داد.

با وجود تمام این وقایع، پریماکف احساس می‌کرد که مصری‌ها به خاطر وفاداری و حمایت مسکو از اعراب و قطع روابط دیپلماتیک با اسرائیل از اتحاد شوروی سپاسگزارند. این امر نفوذ اتحاد شوروی در جهان سوم و در خاور نزدیک را افزایش داد و نقش اتحاد شوروی در سیاست جهانی نیز مهمتر شد.

مصر هرچه‌بیشتر به اتحاد شوروی وابسته می‌شد، زیرا ناصر فقط به فکر یک چیز و

آن گرفتن انتقام نظامی بود و به طور جنون‌آمیزی کشور را مسلح می‌کرد. ارتش پولها را می‌بلعید، اما جمال عبدالناصر، قبل از آنکه شاهد ایستادگی نیروهای مسلح مصر در مقابل ارتش اسرائیل در سال ۱۹۷۳ باشد، از دنیا رفت...

پریماکف به دنیای عرب، به این دنیای ویژهٔ خود علاقه‌مند بود و در بین افراد مهمان‌نواز و نیکخواه عرب خود را راحت احساس می‌کرد. بعدها این علاقه در پریماکف همیشه محفوظ ماند.

بعد از مدتی، وقتی او به مقام وزارت امور خارجه منصوب شد علاقه و تنفّر سیاسی او موضوع مطالعات دقیق می‌شود. دیدگاههای او دقیق‌تر شکل می‌گیرند: غرب دشمن، شرق دوست. او سعی می‌کند روی نقشهٔ سیاسی جهان، خود این دو قطب را با هم منطبق کند.

وسوولود اوچینیکوف می‌گوید:

«هم عرب‌شناسان و هم چینی‌شناسان و کلاً شرق‌شناسان از اروپامداری دوری می‌کنند و این نکته‌ای است بسیار حائز اهمیت. زیرا همه فکر می‌کنند که تمدن فقط از سه بخش تشکیل شده است: هنر یونان باستان، حقوق و قوانین روم، و اخلاق مسیحی. و در وراء آنها فقط بربریت وجود دارد.

خبرنگاران فرهنگی خاور نزدیک و خاور دور، اصولاً به طرز متعادل‌تری با فرهنگ برخورد می‌کنند. آنها درک می‌کنند که یکسان‌سازی غیرممکن است و بشریت می‌تواند در راه سمفونی تمدن‌ها که در آن هر قوم و ملتی نوازندهٔ سازی است که در ارکستر فرهنگ نقشی بازی می‌کند، گام بردارد. به این دلیل برای من (و من فکر می‌کنم برای یوگنی ماکسیمویچ نیز) هرگونه تلاش برای یکسان‌سازی مفهوم ارزشهای عموم بشری غیرقابل‌تحمل است. نباید فقط یک مدل غربی را به باقی جهان تحمیل نمود و فردگرایی را پرورش و گسترش داد.

کیش فردگرایی که مختص مدل لیبرال غرب است، در دنیای عرب که شریعت اسلام نقش عمده‌ای در هدایت آن ایفا می‌کند، بیگانه است. نظام ارزشهای شرقی، اولویت منافع همگانی بر سود شخصی، نظم و انضباط را بر مجازبودن به هر عملی، و وحدت و وفاق را بر کثرت‌گرایی برتری می‌دهد.»

این پریکول دیگر چیست؟

توماس کولسنیچنکو چنین می‌گوید:

«پریماکف خبرنگار روزنامهٔ *پراودا* در قاهره بود و من شغل عجیبی داشتم با این عنوان: خبرنگار ویژهٔ *پراودا* در کشورهای آفریقایی واقع در جنوب صحرا؛ یعنی تمام مناطقی که در جنوب صحرا واقع بودند، در حیطهٔ مأموریت من قرار داشتند.

من به قاهره رفتم و در آنجا بود که دیدار به‌یادماندنی ما به وقوع پیوست. هنوز که هنوز است آن را به یاد دارم. لائورا، همسر او مجبور شد از اتاق خواب بیرون برود و آن را در اختیار ما بگذارد. ما تا صبح نشستیم و با هم گپ زدیم. و صبح روز بعد با هم مقاله‌ای برای روزنامه فرستادیم.

انجام این کار برای او عادت شده بود. می‌دانید وقتی یک نفر به عنوان خبرنگار در کشور دیگر فعالیت می‌کند، نوعی احساس مالکیت در او پدید می‌آید؛ بدین معنی که فکر می‌کند در آنجا ارباب و خودمختار است و هیچکس حق ندارد دربارهٔ آن کشور چیزی بنویسد. راستش را بخواهید، من هم چنین احساسی داشتم. هرچند تنها کار تهیهٔ گزارش از کشورهایی که در جنوب صحرا واقع بودند بر عهدهٔ من گذاشته شده بود، اما من سعی می‌کردم به تمام کشورها سفر کنم و مطالبی دربارهٔ آنها بنویسم. معتقد بودم که نوشته‌های من کافی هستند و نیازی نیست که شخص دیگری دربارهٔ این کشورها برای *پراودا* مطلبی بفرستد.

پریماکف همیشه سخاوت زیادی از خود نشان می‌داد و راه و روش کارها را با علاقه به من نشان می‌داد. او می‌دانست که کسی بهتر از او نخواهد نوشت و به این دلیل از رقیب نمی‌ترسید. همیشه به من پیشنهاد می‌کرد با هم بنویسیم. ارسال مطالب از قاهره با دو امضا بسیار خوشایند بود. ما صبح بیدار می‌شدیم و مقاله را می‌نوشتیم و بعد از آن آزاد بودیم.

نوشتن مقاله با هم، رسمی شد که بعدها هم ادامه یافت. وقتی او از قاهره برگشت و ما هر دو در روزنامه به کار مشغول شدیم، از این رسم پیروی کردیم. ما نام مستعار «پریکول» را برای نوشته‌های فکاهی ــ انتقادی خود انتخاب کردیم، و مقالات کوتاه خود را با این نام مستعار امضا می‌کردیم. واژهٔ «پریکول» از ترکیب نامهای فامیل «پریماکف» و

«کولسنیچنکو» گرفته شده بود. ما تقریباً هر هفته مقاله‌ای با این نام می‌نوشتیم و کم‌کم این مقالات محبوبیّت پیدا کردند و توجه خوانندگان را به خود جلب کردند.

اما این همکاری مدت زیادی دوام نیافت. یکی از معاونان سردبیر که آشکارا آدمی سخت ضدیهودی بود، ناگهان خواست بداند این پریکول دیگر چه کسی است که در *پراودا* ظاهر شده. خواست بداند این دیگر کدام یهودی است. و دستور داد: طردش کنند!

از آن موقع به بعد دیگر مقالات فکاهی ـ انتقادی، چاپ نشد.

پریماکف، ایگور بلایف و من، سه نفری، کتابی دربارهٔ جنگ شش‌روزه نوشتیم. به این ترتیب روابط دوستانهٔ ما در جوانی با خلاقیّت توأم گردید.

ماجرای مادربزرگ آلکساندرا را به خوبی به یاد دارم. ماجرای جالبی بود.

پریماکف در اورشلیم بود و در آنجا گمان می‌کنم در کلیسای روسی با مادربزرگ آلکساندرا، بیوهٔ آهنگساز آلکساندر کنستانتینویچ گلازونف ملاقات می‌کند. گلازونف در سال ۱۹۲۸ روسیه را ترک می‌کند و بیشتر دوران زندگی خود را در پاریس می‌گذراند، ولی در اورشلیم چشم از جهان فرو می‌بندد و در همانجا نیز به خاک سپرده می‌شود. پریماکف گزارش جالبی دربارهٔ گلازونف و خانوادهٔ او نوشت. در این گزارش یک نکتهٔ جالب وجود داشت. گلازونف از همسرش خواسته بود که او را در روسیه به خاک بسپارند. پریماکف این تقاضا را در گزارش خود منعکس کرده بود. اما مطلب او به چاپ نرسید. مگر می‌شد چنین مطلبی را چاپ کرد؟ آیا خطرناک نیست؟

من در هیأت تحریریهٔ مرکزی روزنامه کار می‌کردم. او از من خواست گزارش او را چاپ کنم.

من اتاق مخصوص تلفن اعضای دولت را پیدا کردم. یکی از اعضای هیأت تحریریه مرکزی چنین تلفنی داشت. ما هنوز جوان بودیم و از دسترسی به چنین تلفنهایی محروم بودیم. به کمیتهٔ مرکزی زنگ زدم. نام خانوادگی شخص مخاطب را ذکر نمی‌کنم. همه او را می‌شناسند. او مسئول امور فرهنگی بود. به او گفتم: «من از *پراودا* با شما تماس می‌گیرم و چنین مشکلی دارم. ما می‌خواهیم مطلبی بدین مضمون را چاپ کنیم، اما مشاوران هیأت تحریریه به ما اجازهٔ چاپ آن را نمی‌دهند. دلمان می‌خواهد از گلازونف

یاد کنیم و مسئله به خاک‌سپاری او در وطن را مطرح سازیم.»

او گفت: «لطفاً بگویید ببینم چه کسی می‌داند که او در آنجا دفن شده است؟ همه فکر می‌کنند او در اینجا دفن شده است. مثلاً من شخصاً اینطور فکر می‌کنم.»

من گفتم: «ولی این موضوع در دائرةالمعارف آمده است.»

ـ چه کسی دائرةالمعارف شما را می‌خواند؟ هیچکس. اما اگر شما مقالهٔ خود را در روزنامه چاپ کنید، آنوقت همه آن را خواهند خواند. اما هیچکس نگاهی به دائرةالمعارف نمی‌اندازد. اصلاً چرا ما باید نظر عموم را به این موضوع جلب کنیم که او در آنجا دفن شده؟ خوب، کافی است. فعلاً چند تن از فرهنگیان نزد من آمدند، شمارهٔ خود را بگویید تا بعداً با شما تماس بگیرم...»

من گفتم که شماره‌ای ندارم...

ـ ندارید؟ پس چرا مزاحم من می‌شوید؟

او گوشی را گذاشت. و بدین‌ترتیب مطلبی که پریماکف دربارهٔ «مادربزرگ آلکساندرا» نوشته بود، هرگز چاپ نشد.

مأمور دیرین اطلاعات

می‌گویند مدتهاست که یوگنی پریماکف سردوشی‌هایی زیر لباس شخصی‌اش دارد. نه تنها در خارج از کشور بلکه در کشور خودمان نیز به وجود چنین چیزی اطمینان کامل دارند. عقیده بر اینست که پریماکف کار خود را به عنوان مأمور اطلاعاتی در خاور نزدیک زیر پوشش خبرنگار *پراودا* آغاز کرده است.

سازمان اطلاعات خارجی به نحوی خستگی‌ناپذیر این شایعات را تکذیب می‌کند؛ هرچند تا به حال فایده‌ای هم نداشته است، زیرا مردم تکذیبهای رسمی را باور نمی‌کنند.

روزنامه‌نگاران انگلیسی تنبلی را کنار گذاشتند و به بررسی شماره‌های *پراودا* در سالهایی که پریماکف به عنوان خبرنگار آن روزنامه در خاور نزدیک کار می‌کرد و مطالبی برای آن می‌فرستاد، پرداختند تا معلوم کنند که روزانه چند مقاله برای *پراودا* ارسال

می‌کرده است. آنها متوجه شدند که مقالات او روزانه نبود. انگلیسی‌ها با خود گفتند: «آها، پس حالا همه چیز معلوم شد: او مأمور بوده و وقت کافی برای نوشتن مقاله برای او باقی نمی‌مانده است...»

انگلیسی‌های موشکاف خطایی فاحش کردند، زیرا با زندگی ما خوب آشنا نیستند. این شیوه در روزنامه‌های غرب معمول است که روزنامه‌نگاران و خبرنگاران آنها در خارج از کشور روزانه برای آنها گزارش می‌فرستند. در *پراودا* که خبرنگارانش در سراسر دنیا حاضر بودند، به علت محدودبودن صفحات روزنامه، امکان درج تمام مطالب و گزارشهای ارسال‌شده در آن وجود نداشت. فرستادن مقاله به طور روزانه از مصر نیز هیچ لزومی نداشت.

این نکته که او برای مدتی ممنوع‌الخروج بود و او را به خارج از کشور اعزام نمی‌کردند نیز به درک این موضوع که پریماکف کارمند «ک.گ.ب» نبوده است، کمک می‌کند. او فقط به مدد تلاشهای نیکولای نیکولایویچ اینوزمتسف، معاون سردبیر *پراودا* توانست اجازهٔ سفر به خارج از کشور را که در آن زمان دستیابی به آن خیلی مشکل و در عین حال خیلی مهم بود، دریافت کند. پریماکف از سال ۱۹۶۵ سفرهای خود به خارج از کشور را آغاز کرد.

در سال ۱۹۶۵، کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برای اعزام او به کنیا در سمت مشاور معاون رئیس جمهور، برای یک مأموریت طولانی تصمیم‌گیری نمود. اما این مأموریت انجام نشد: اوضاع در کنیا تغییر کرد و به پریماکف ویزا ندادند.

اما به زودی او به عنوان خبرنگار *پراودا* عازم خاور نزدیک شد.

او تقریباً به تمام کشورهای خاور عربی: مصر، سوریه، سودان، لیبی، عراق، لبنان، اردن، یمن و کویت سفر کرده است. بعدها پس از ترک *پراودا* و اشتغال در انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل، برای اولین بار به آمریکا و اروپا سفر کرد. به این ترتیب دورهٔ دیگری از زندگی او آغاز شد...

باید توجه داشت که شناسایی کارمند عضو سازمان اطلاعات خارجی کار چندان مشکلی نیست. هر یک از آنها باید برای مدت یک یا دو سال از دیدرس دوستان و آشنایان ناپدید شوند. این مدت، زمانی است که آنها در مدرسه عالی سازمان اطلاعات

خارجی آموزش می‌بینند. تمام کسانی که برای کار در ادارهٔ کل یکم ک.گ.ب اتحاد شوروی ـ سازمان اطلاعات خارجی ـ استخدام می‌شدند، دورهٔ آموزش در این مدرسهٔ عالی را به اتمام رسانده بودند.

در دفترچهٔ کار مأمور اطلاعاتی یک محل کار شایسته و درخور قید می‌شود، اما شخص به معنی واقعی کلمه غیبش می‌زند. زیرا کلاسهای مدرسهٔ عالی سازمان اطلاعات خارجی از دوشنبه تا شنبه برقرارند. این مدرسه شبانه‌روزی است و فقط روزهای شنبه به آنها اجازه داده می‌شود به خانه بروند؛ به شرط آنکه یک‌شنبه عصر و یا حداکثر دوشنبه صبح زود در مدرسه حاضر شوند.

با داشتن این‌همه دوست و آشنا، حتماً اگر نه همه، حداقل چندنفری از دوستان پریماکف باید به غیبت او که نه یکی ـ دو روز بلکه یک سال! به طول می‌انجامید، توجه می‌کردند. باید این نکته را نیز در نظر داشت که پریماکف، دانشجوی انستیتوی خاورشناسی، بنا به مشخصات قیدشده در پرسشنامه و خصوصیات فیزیکی‌اش نمی‌توانست به عنوان کادر مفیدی برای وزارت امنیت کشور [ام.گ.ب] مطرح باشد. (ام.گ.ب تا ماه مارس ۱۹۵۳، تا زمانی که وزارت واحد کشور تشکیل شد، فعالیت می‌کرد و از مارس ۱۹۵۴ کمیتهٔ دولتی امنیت [ک.گ.ب] فعالیت خود را آغاز نمود).

آیا زمانی که پریماکف به عنوان خبرنگار به خاور نزدیک رفت، می‌توانستند او را به همکاری با ک.گ.ب به عنوان یک عامل جلب کنند؟

بنا بر بخشنامهٔ موجود در ک.گ.ب، استخدام کارمندان دستگاه حزبی ممنوع است. تا آنجا که به ارگان مرکزی حزب ـ روزنامهٔ *پراودا* ـ مربوط می‌شد، گردانندگان این روزنامه توصیه کردند که از همکاری با کارمندان *پراودا* و استفاده از مرکز بخش خبری *پراودا* به عنوان سرپوشی جهت فعالیتهای اطلاعاتی خودداری شود.

ویکتور آفاناسیف که سالهای متمادی سردبیر روزنامهٔ *پراودا* بود، در خاطرات خود تحت عنوان ***یک‌چهارم قدرت و چهار دبیرکل*** نوشت:

«افسانه‌های مربوط به اینکه در *پراودا* تعداد زیادی از کارمندان با سردوشی‌های آبی کار می‌کنند، از واقعیت به دور است. در طی بیست سالی که من در روزنامه کار می‌کردم، فقط یک مورد مشاهده شد که خبرنگار *پراودا* را به خاطر "فعالیت غیرمجاز" از کشور

محل اقامتش اخراج کردند...»

این موضوع دیگری است که تقریباً هر خبرنگاری در خارج از کشور به این یا آن شکل با سرویس اطلاعاتی خارجی شوروی در ارتباط باشد، حداقل برای در میان ـ گذاشتن اطلاعات. در بعضی مواقع ارتباط با سرویس نامبرده در بالا به آسانی برقرار نمی‌شد.

ویکتور آفاناسیف گفت:

«ولادیمیر بولشاکف که به عنوان خبرنگار روزنامهٔ *پراودا* در استرالیا کار می‌کرد، فقط کافی بود چند کلمهٔ ناخوشایند خطاب به کارمند ک.گ.ب سفارت بگوید تا در ماه اوت سال ۱۹۷۶ به مسکو فراخوانده شود. او را متهم بـه داشتن رابطه بـا زنـی کـردند کـه می‌گفتند مأمور سازمان سیا است. فرض کنیم که او در استرالیا رابطه‌ای هم با زنی داشته اما اینکه او جاسوس سازمان سیا بوده، دروغ محض بود... درست ده سال برای تبرئهٔ بولشاکف وقت صرف کردم تا او را به مأموریتهای خارج از کشور بـردم و مأمـوریتهای یکباره و کوتاه‌مدت برایش جور کردم. اما هر بار مجبور شدم ضمانت کتبی خود را بـه کمیتهٔ مرکزی ارائه دهم...»

بدین‌ترتیب آیا پریماکف می‌توانست موقعی که در خاور نزدیک کار می‌کرد با سازمان اطلاعات خارجی در ارتباط باشد؟

آکادمیسین آلکساندر نیکولایویچ یاکولف، عضو سابق دفتر سیاسی و سفیر سابق روسیه در کانادا، در پاسخ به این سئوال گفت:

«او مثل همهٔ مردم ما با آن مرتبط بود. وقتی من سفیر شوروی در کانادا بودم، ایـن ارتباط بدین شکل صورت می‌گرفت: بعد از بـازگشت مـن از هـر دیـدار بـا یـک وزیـر کانادایی بلافاصله حتماً رئیس سرویس اطلاعاتی و یا هر دو (منظورم نماینده سرویس اطلاعاتی نظامی هم هست) شروع به پرس‌وجو می‌کردند. هیچگونه رمز و رازی در کار نبود. آنها می‌خواهند خبرهای کُدشدهٔ خود را قبل از آنکه من تلگرام خودم را به وزارت امور خارجه بفرستم به مسکو ارسال کنند. و آنها مطمئناً گفته‌های خـودشان را نـیز بـه گزارش من اضافه می‌کردند.»

یاکولف به سخنان خود ادامه داد:

«من با پریماکف در این باره صحبت نکردم. اما می‌توانستم تصور کنم وضع از چه قرار است. پریماکف خبرنگار *پراودا* بود. به خبرنگاران اجازهٔ ورود به همه جا داده می‌شود. به این دلیل از او زیاد پرس‌وجو می‌کردند... او به هیچوجه نه عامل بود و نه کارمند رسمی آن اداره. اما او تمایلی هم به جر و بحث با مسئول سرویس اطلاعاتی نداشت. شاید هم با آنها روابط دوستانه داشت. مسئولان سرویس اطلاعاتی، آدمهای نادانی نیستند. موضوع دیگر اینکه این سازمان نه سازمان ضداطلاعات بلکه اطلاعات است...»

آلکساندر نیکولایویچ یاکولف به آنچه می‌گوید واقف است. اصولاً خبرنگارانی که در عرصهٔ بین‌الملل کار می‌کردند، سعی می‌کردند با کارمندان ک.گ.ب روابط دوستانه‌ای داشته باشند. این تضمینی برای آنها فراهم می‌کرد. ممنوع‌الخروج‌شدن خیلی آسان، اما دریافت اجازهٔ خروج مجدد بسیار دشوار بود.

من در مجلهٔ عصر جدید که به سیاست خارجی اختصاص داشت کار می‌کردم. رؤسای دو بخش اصلی این مجله ممنوع‌الخروج شده بودند. علت معلوم بود. هر دوی آنها در جمع بزرگی سخنان «ناپختهٔ سیاسی» بر زبان آوردند و گفته‌های آنها، چکیست‌ها را عصبانی کرد و در نتیجه از رفتن به مأموریتهای خارج از کشور محروم شدند.

هر دوی آنها آشنایان عالی‌مقام و صاحب‌نفوذی داشتند. آشنای یکی از آنها دستیار شخصی یوری ولادیمیرویچ آندروپف، رئیس ک.گ.ب بود. اما هیچیک از آنها نمی‌خواست به خاطر آشنای ممنوع‌الخروج خویش، مقام خود را در معرض خطر قرار دهد.

ک.گ.ب می‌توانست کمک کند. اگر روابط خوبی با کمیته برقرار می‌شد، همه چیز روبراه می‌شد. مسئول سازمان اطلاعات خارجی دستوری دریافت می‌کرد مبنی بر اینکه از شخصی که با هواپیما از مسکو پرواز می‌کرد استقبال به عمل آید؛ وی از کمکهای لازم برخوردار شود، و ماشینی با راننده و مترجم در اختیار او گذارده شود. برای مثال کسی که به آلمان شرقی پرواز می‌کرد، رئیس نمایندگی ک.گ.ب یا معاون او به وی اجازه می‌دادند که به برلین غربی هم سفر کند.

خلاصه، پریماکف نیز مانند تعداد کثیر دیگری از خبرنگاران، احتمالاً به مأموران

اطلاعاتی کمک می‌کرده است، اما نام او جزو کادرهای ک.گ.ب (تا قبل از انتصاب او به سمت ریاست سازمان اطلاعات در سال ۱۹۹۱) نبود. نام او در فهرست «دستیاران داوطلب» وزارت امنیت هم وجود نداشت.

و امّا چرا با این اصرار پریماکف را به خدمت در ک.گ.ب نسبت می‌دهند؟ شاید به این دلیل که او در سالهای دهۀ ۷۰ چند مأموریت مهم و حسّاس در خارج از کشور انجام داده بود. برای مثال او با کردهای عراق در ارتباط بود. پریماکف منکر این ارتباط نمی‌شود: «من رابطۀ خوبی با بارزانی، رهبر کردها داشتم و در روند عادی‌سازی روابط بین بارزانی و بغداد شرکت داشتم».

این واقعاً یک مأموریت ویژه بود، اما نه اطلاعاتی؛ مأموریتی از جانب کمیتۀ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی.

سفر به نزد کردها

کردها که در چهار کشور ترکیه، ایران، عراق و سوریه زندگی می‌کنند، سالیان متمادی از نظر مسکو مبارزان راه حق به شمار می‌آمدند. قیام کردها با جنبش رهائی‌بخش ملی، یکسان شمرده می‌شد.

در سال ۱۹۴۵، مصطفی بارزانی رهبر کردهای عراق پس از آنکه قیام ادواری کردها به طور خشونت‌باری سرکوب شد، به اتحاد شوروی پناهنده شد.

رژیمهایی که یکی بعد از دیگری در عراق بر سر کار آمدند، ابتدا از حل مسالمت‌آمیز مسئلۀ کردها سخن می‌گفتند، اما بعد دوباره به روش رژیم پیشین بازگشته و سرکوب کردها را آغاز می‌کردند.

در سال ۱۹۵۹، بارزانی از اتحاد شوروی به وطن خود بازمی‌گردد، زیرا حکومت جدید قول داده بود که به کردهای عراق حقوق برابر واگذار کند. در سال ۱۹۶۱، ارتش عراق کوشید تا جنبش کردها را در هم شکند که همین امر باعث شد کردها جنگ چریکی را علیه آنها آغاز کنند.

در سال ۱۹۶۳ قدرت در عراق به دست حزب بعث افتاد. در اتحاد شوروی این

تحول را «کودتای دولتی نامیدند که نشانه‌های بارز خصلت فاشیستی و هوادار امپریالیسم را بر تارک خود داشت.» در عراق بازداشت کمونیست‌ها شروع شد و کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی اعلامیه‌ای بدین مضمون صادر کرد: «شرارت دهشتناک رژیم عراق همهٔ مردم ترقی‌خواه جهان را تکان داد. این امر گواه آن است که حکام عراق ابتدایی‌ترین اصول انسانیّت و دموکراسی را به تمسخر گرفته‌اند و آشکارا مردم عراق و جامعهٔ ترقی‌خواه جهان را به ستیز فرا می‌خوانند».

و آنگاه که نیروهای دولتی به کردها حمله کردند، مسکو به مقام اعتراض برخاست و به جامعهٔ جهانی پیشنهاد نمود که رژیم عراق را محکوم کند. کردها تقریباً یک سوم اعضای حزب کمونیست عراق را تشکیل می‌دادند. در اواخر همان سال، بعثی‌ها از قدرت سرنگون شدند، اما در سال ۱۹۶۸ حزب بعث بار دیگر به قدرت رسید.

ژنرال حسن‌البکر رئیس‌جمهور عراق شد. او یکی از خون‌آشام‌ترین دیکتاتورها در تاریخ خاور نزدیک بود. بعد صدام حسین او را برانداخت و خود به حکومت رسید که تا زمان حاضر نیز بر کشور حکومت می‌کند. در سال ۱۹۶۸ در خیابانهای بغداد اعدام دشمنان خلق در ملاءعام صورت می‌گرفت. جمعیت چندهزارنفری از مقابل چوبه‌های دار که اجساد حلق‌آویز از بالای آنها آویزان بودند، می‌گذشت. اما این رژیم در نظر مسکو رژیمی فاشیست نیامد. نام حزب بعث را به زبان روسی برگرداندند که معنی آن چنین بود: «حزب رستاخیز سوسیالیستی اعراب». این نام مورد پسند مسکو قرار گرفت. عراق از کمکهای اتحاد شوروی از قبیل وام، اسلحه و دیگر کمکها برخوردار شد.

حکومت جدید وارد مذاکره با کردها شد. به آنها قول خودمختاری، حق انتخاب دولت خود، مشارکت در پارلمان و دولت داده شد. با کردها به توافق رسیدند که معاون رئیس‌جمهور عراق از بین کردها انتخاب شود. بارزانی با دولت عراق موافقتنامه‌ای در رابطه با خودمختاری به امضا رساند.

اما در سال ۱۹۷۴ رهبران کردها اعلام داشتند که آنها را فریب داده‌اند و مبارزهٔ مسلحانه از سر گرفته شد. مسکو برای حمایت از کردها شتابی به خرج نداد، زیرا با عراق پیمان دوستی و همکاری به امضا رسانده بود، اما سعی نمود کردها را با دولت آشتی بدهد. یوگنی پریماکف یکی از افرادی بود که مأمور این کار شده بود، اما باید نقش

آن زمان پریماکف در این جریان را به‌درستی درک نمود.

او را به نزد کردها فرستادند تا راه مستقیم ارتباطی برقرار کند و ببیند در بین کردها چه می‌گذرد؛ آنها چه می‌خواهند؛ و آیا می‌توان آنها را به همکاری با دولت متقاعد ساخت یا نه؟ این مسیر ارتباطی از طریق خبرگزاری تاس برقرار شد. برخی از گزارشهای پریماکف در مسکو در روزنامه‌های مسکو چاپ نمی‌شد و با مهر محرمانه به کمیتهٔ مرکزی و به وزارت امور خارجه و به ک.گ.ب می‌رسید.

لئون اونیکوف چنین می‌گوید:

«یوگنی ماکسیمویچ با کار در کشورهای عربی به خوبی با فرهنگ عالی شرق آشنا شده بود. من باب مثال من با ارزش *قرآن* از طریق پریماکف آشنا شدم. نفوذ شرق بر او خیلی قوی بود. من شخصاً نمی‌توانم او را فارغ از آشنایی‌اش با خاور عربی تصور کنم. او در ارتباط با آنها شرقی‌تر نمی‌شد، اما با آشنایی کامل با فرهنگ آنها می‌توانست به راحتی با چهره‌های بزرگ سیاسی شرق، زبان مشترک بیابد؛ مثلاً با بارزانی رهبر کردها، و با ناصر رئیس‌جمهور مصر روابط خوبی داشت. هر چه هم بگویند صدام‌حسین نیز یک چهرهٔ بزرگ سیاسی است البته با علامتِ منفی...

تلاشها برای آشتی‌دادن رهبری عراق با کردها نمی‌توانست به موفقیت بینجامد. کردها خواستار خودمختاری بودند و آرزوی استقرار دولت مستقل را در سر می‌پروراندند. به این دلیل دوران کوتاه سکوت جای خود را به حملات تازه به کردها می‌داد. صدام‌حسین روستاهای کردنشین را حتی با سلاحهای شیمیایی مورد حمله قرار داد.

صدام‌حسین مانند بسیاری از رهبران عرب آشتی‌ناپذیر است و اصلاً واقع‌بین نیست، زیرا تأثیر سنتها و احساسات بر او قوی‌تر از عقل و منطق است. و در همین امر ویژگی خاص دنیای اسلام که عادت دارد خود را در مقابل باقی جهان قرار دهد، بازتاب می‌یابد. دنیای عرب از نظر ایدئولوژیکی لازم می‌بیند کشورهای غربی را به‌مثابه دشمن بنگرد.

حبیب بورقیبه، رئیس‌جمهور تونس با تلخی می‌گفت:

«ما عرب‌ها احساساتمان، اقدامات معقول را سرکوب می‌کنند. احساسات، سستی و رخوت را توجیه می‌کند. ما عرب‌ها فریاد می‌زنیم؛ توهین می‌کنیم؛ فحش می‌دهیم؛

نفرین می‌کنیم، و فکر می‌کنیم که بدین‌ترتیب وظیفه و دین خود را ادا می‌کنیم. در ورای همهٔ این کنشها عقدهٔ حقارت ما قرار دارد.»

به این ترتیب مأموریت پریماکف در خاور نزدیک به طور کلی، آزمایش سختی بود. آنچه که او را نجات داد آن بود که او در درون خود نسبت به سیاستمداران عرب احساس خصومت و کراهت نداشت؛ آنچه که برای دیپلماتهای اروپایی و آمریکایی ایجاد مشکل می‌کرد و می‌کند.

مذاکرهٔ پریماکف با کردها زمینه‌ساز افسانه‌سازیهای بسیاری پیرامون همکاری سابقه‌دار او با ک.گ.ب شد، و این همه پشیزی ارزش نداشت.

در پاییز ۱۹۹۸ غوغایی پیرامون رهبر کردهای ترکیه، عبدالله اوجالان رهبر حزب کارگران ترکیه برپا شد که از خاک سوریه جنگی واقعی علیه ترکیه به راه انداخته بود. او مجبور شد به روسیه فرار کند.

او تقاضای پناهندگی سیاسی کرد و دومای کشور بر له پناهندگی او رأی موافق داد، اما پریماکف با این رأی مخالفت کرد. روابط خصوصی او با رهبران کردها، موقعی که سخن بر سر منافع دولتهاست هیچ اهمیتی ندارد: داشتن روابط عادی با ترکیه مهمتر از علاقه به کردهاست. گفتنی است که علاقه‌ای هم دیگر باقی نمانده است.

اوجالان مجبور شد به ایتالیا برود. اما ابوالفضل ایلچی‌بی، رئیس‌جمهور وقت آذربایجان اعلام نمود که پریماکف یکی از آن افرادی است که در ایجاد ساختار نظامی حزب کارگران ترکیه به کردها کمک کرد.» این یک پنداشت چرند و بی‌اساس است. در سالهایی که پریماکف مشغول رسیدگی به مسائل کردها بود، از هیچ مقام دولتی و حزبی برخوردار نبود.

در سالهای بعد او با مسائل دیگری دست و پنجه نرم می‌کرد. اما هم در آن زمان و هم در حال حاضر پریماکف برپایهٔ این اصل عمل می‌کند که در خاور نزدیک باید با رهبرانی که بر سر کار هستند، کار کرد. ساده‌لوحانه خواهد بود اگر از همکاری با آنها به خاطر ملاحظات اخلاقی خودداری نمود و یا منتظر ماند تا کودتا شود و دیگران به قدرت برسند. رهبر بعدی ممکن است یکی مثل همین باشد. علاوه بر آن او می‌دید که زمان تغییرات سریع در خاور نزدیک دیگر سپری شده است. سیاستمداران عرب که در

سالهای دهۀ ۷۰ به قدرت رسیدند، محکم و استوار بیش از بیست سال است که بر کرسیهای صدارت خود نشسته‌اند.

به این دلیل پریماکف نه از سازمان مسلح کردها که بر علیه دولت مبارزه می‌کند حمایت می‌کند و نه حملات هوایی آمریکا به عراق را به امید بر انداختن صدام‌حسین مورد تأیید قرار می‌دهد.

«من انجامش می‌دهم»

وسوولود اوچینیکوف چنین می‌گوید:

«یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی پریماکف که من مایلم از آن سخن بگویم شجاعت و بی‌پروائی اوست. شجاعت را می‌توان به اشکال گوناگون معنی کرد ــ اما من آن را به معنی آمادگی و تمایل برای قبول فراخوان در عرصۀ کارزار نامناسب برای خود و خود را وارد نمودن در کاری که گویا مربوط به تو نیست، می‌فهمم.

و این چنین موردی را به‌خاطر دارم. سردبیر ما بعد از جلسۀ دفتر سیاسی به ادارۀ روزنامه بازگشت و تمام رؤسای بخشهای بین‌الملل روزنامه را به نزد خود فراخواند و گفت: «باید فوراً برای شمارۀ امروز؛ یعنی در عرض یک ساعت و پنجاه دقیقه، مقاله‌ای در رابطه با بزرگداشت گئورگی واسیلیویچ چیچرین وزیر امور خارجه آماده کنید. حجم مقاله باید ۲۰۰ سطر؛ یعنی ۴ صفحۀ تایپی، باشد.»

این مقدار زیادی نبود. اما در هر صورت می‌بایست در اسرع وقت این مطلب برای *پراودا* آماده می‌شد...

سردبیر به ما نگاه کرد و پرسید: «کی قبول می‌کند؟»

همگی ما مثل شاگردهای مدرسه به نقطه‌ای خیره شدیم و چیزی نگفتیم. ناگهان پریماکف گفت: «من انجامش می‌دهم».

او البته مثل همۀ ما چیچرین را می‌شناخت، اما شناختن و آشنایی یک چیز است و نوشتن دربارۀ شخص چیزی دیگر. وقتی من مجبور می‌شوم مطلبی دربارۀ موضوع ناآشنا بنویسم، پنج بار بیشتر دربارۀ آن اطلاعات جمع‌آوری می‌کنم. اما پریماکف در

عرض یک ساعت و پنجاه دقیقه مقاله را آماده کرد.

و این امر برای طرز تفکر او مصداق بسیار مشخّصی است. وقتی من او را در مقامات عالی کنونی مشاهده می کنم، همیشه یادم می‌آید که او با کمال میل دست به کارهایی می‌زد که شجاعت زیادی را می‌طلبید و همیشه در موقعیتهای کاملاً جدید و ناآشنا قرار می‌گرفت...»

توماس کولسنیچنکو می‌گوید:

«در آن سالهاکارکردن در *پراودا* سهل و آسان نبود. کار در روزنامه خیلی دیر به پایان می‌رسید و دبیران مسئولی که شب کشیک می‌دادند، بعد از نیمه‌شب اداره را ترک می‌کردند. اگر کارمندی کشیک نبود، می‌توانست ساعت نُه آن‌جا را ترک کند، اما نه زودتر.»

وسوولود اوچینیکوف می‌گوید:

«کشیک‌دادن، کار مشکلی نیست، اما این احساس که انگار تو مین‌یاب هستی و نباید مرتکب کوچکترین اشتباهی شوی، تشنج و فشار روحی به مراتب بیشتری ایجاد می‌کند.»

هر یک از واژه‌ها زیر میکروسکوپ خوانده می‌شد؟

«یک شب به یک مورد شگفت‌آور برخوردم. معاون سردبیر، سرمقالهٔ روزنامه را نوشت که دربارهٔ مبارزه به خاطر صلح بود و به اصطلاح دنبالهٔ آن سر به نوزده سطر زد. من نزد او رفتم و گفتم: «این مقاله باید کوتاه شود.»

او با نارضایتی گفت: «چقدر باید به شماها یاد داد؟ انجام این کار یک لحظه بیشتر طول نمی‌کشد و شما باز مزاحم من می‌شوید».

من پیشنهاد کردم: شاید ممکن باشد «دنباله‌های» آخر هر بند را به اندازه یک کلمه کم کنیم؟

او نگاه سریعی به نوشتهٔ خود انداخت و گفت: «این همه دردسر برای چه! چقدر باید حذف شود؟ نوزده خط؟ این بند را دور می‌اندازیم همه چیز درست می‌شود».

روزنامه چاپ شد و بعد از دو ساعت از هیأت تحریریه به من زنگ زدند: «زود بیا اینجا. این دیگر چه دسته‌گلی است که شما به آب داده‌اید؟!» در سرمقاله تقریباً چنین نوشته شده بود: «امپریالیسم آمریکا که تا زانو در خون فرو رفته، خلقهای آزادیخواه را خفه می‌کند، و بند بعدی چنین شروع می‌شد: «اتحاد شوروی به‌نحوی پیگیر دقیقاً چنین سیاستی را دنبال می‌کند.»

بدجوری شد. این سخن نه تنها احمقانه بود بلکه حتی می‌شد آن را خرابکاری ایدئولوژیکی دانست.

چه می‌باید کرد؟ روزنامه دیگر چاپ شده بود و تیراژ مسکو نیز پخش شده بود. اما روزنامه برای چهل شهر هنوز در دست چاپ بود که ما توانستیم این اشتباه را برطرف کنیم. اما از همه نگران کننده‌تر تیراژ مسکو بود، زیرا تمام رؤسای هشیار آن را می‌خواندند.

ما در انتظار تلفن کمیتهٔ مرکزی بودیم و از ترس حتی نمی‌توانستیم به تلفن سفیدرنگ که آرم دولتی روی شماره‌گیر آن بود، نگاه کنیم. اما حتی یک‌بار هم آن تلفن به صدا درنیامد. واقعه‌ای عجیب و باور نکردنی! پس بدین‌ترتیب هیچکس متوجه آن نشده بود. سرمقاله‌ها را معمولاً اریب و به سرعت می‌خوانند و مطمئن هستند که همه چیز در آن صحیح است... چشمان انسان با بی‌تفاوتی در بین خطوط می‌گردد. اما این اشتباه می‌توانست پیامدهای بسیار بدی داشته باشد.»

من از اوچینیکوف پرسیدم:

ـ حتماً کسانی که در *پراودا* کار می‌کردند، از اینکه در روزنامه شمارهٔ یک کشور کار می‌کنند راضی بودند؟

«از نظر مالی، وضع کارمندان *پراودا* بدتر از روزنامه‌هایی چون *کامسومول*، *ایزوستیا* و *ترود* بود. سردبیران ما معتقد بودند که تنها کار کردن در *پراودا* برای کارمندان کافی است. همین امر فقدان دیگر چیزها را جبران می‌کند. ما در خارج از کشور هم از امکانات به مراتب بدتری نسبت به دیگر روزنامه‌ها برخوردار بودیم، زیرا در *پراودا* سختگیری مالی بیشتری برقرار بود.

کامسامولسکایا پراودا برای کارمندان خودش در جاهای خوب خانهٔ ییلاقی

می‌ساخت و *پراودا* قطعات زمین در کیلومتر ۶۰ جادهٔ کی‌یف دریافت می‌کرد. سردبیران ما تمایلی به بهترکردن وضع زندگی کارمندان خود نشان نمی‌دادند و معتقد بودند که اینها همه تجملات است: تو در روزنامهٔ شمارهٔ یک کشور کار می‌کنی و به این دلیل باید سپاسگزار هم باشی. اگر امتیاز دیگری می‌خواهی برو جای دیگر. در این راستا از واگذاری امتیاز به کارمندان *پراودا* طفره می‌رفتند...»

پریماکف سالهای متمادی در شرایط نامطلوب مسکن زندگی کرد. به علت اینکه او مسکویی نبود، ابتدا در خانه‌های مشترک اتاقی به او دادند و بعد آپارتمانی در خانه‌های معروف به ساختمانهای خروشچفی که پنج طبقه هستند، به او داده شد. یک‌بار که پریماکف از مأموریت برگشته بود و توماس کولسنیچنکو به استقبال او رفته بود، آنها سر از ساختمان دیگری درآوردند؛ درست مثل فیلم «بازی سرنوشت». در مقابل دو خانه شبیه به هم ایستادند. به درِ ورودی یکی از آنها نزدیک شدند، به طبقهٔ بالا رفتند و بعد متوجه شدند که اشتباه آمده‌اند. یادشان رفته بود او در کدام خانه زندگی می‌کند.

بعداً پریماکف خانه‌ای نه‌چندان بزرگ، اما آبرومندانه‌تر در خیابان لنینسکی دریافت کرد و تقریباً تمام کارمندان بخش بین‌الملل روزنامه را به آنجا دعوت کرد. خیلی‌ها برای اولین بار مشاهده می‌کردند که او چه خوانسالار ماهری است. پریماکف در تمام دیدارهای غیررسمی کارمندان *پراودا*، همیشه سخن‌آرای خوبی بود و به خوبی مجلس ضیافت را اداره می‌کرد. به همین علت، از پیش او را به عنوان خوانسالار برمی‌گزیدند.

وسوولود اوچینیکوف می‌گوید:

«پریماکف در *پراودا* هم به عنوان یک متخصص و هم به عنوان یک روزنامه‌نگار، خوب شناخته شده بود، زیرا این دو با هم تفاوت بسیار دارند. می‌توان خیلی خوب منطقهٔ خود و مسائل مربوط به آن را بررسی نمود و از آنها به خوبی سردرآورد، اما انتقال آنها به جمع وسیع خوانندگان کاملاً چیز دیگری است.

علاوه بر آن او از یک خصوصیت ژاپنی برخوردار بود (هرچند هیچ وجه مشترکی با ژاپنی‌ها نداشت): تلاش در راه همرأیی و وفاق و یافتن هارمونی. در پیرامون او همواره جو نیکخواهی مشترک و تعادل منافع و مصالحه برقرار بود. او روح توافق را پیرامون خود بسط و تعمیم می‌داد.

پریماکف به خوبی قادر بود با افراد گوناگون رابطه برقرار کند و اشخاص بااستعداد و غیرعادی را بیابد. مثالی می‌آورم. بخش بررسی نامه‌های پستی *پراودا* یکی از مهمترین بخشها بود. ما در سال ۶۰۰ هزار نامه دریافت می‌کردیم، و روزانه ۲۰۰۰ نامه بررسی می‌شدند. افراد علاقه‌مند می‌توانستند داوطلبانه در آنجا کار کنند و این بخشی بود که افراد ساده می‌توانستند از حمایت دولت برخوردار شوند.

تاتیانا ویکتوروونا ساموليس، یکی از ناسازگارترین کارمندان زن این بخش، کسی بود که همیشه با رؤسا و حتی مقامات سطح بالا درگیر می‌شد. پریماکف بعد از انتقال به سازمان اطلاعات، همین تاتیانا ساموليس را به عنوان منشی مطبوعاتی خود به آنجا برد. پریماکف اهمیت زیادی به شخصیت افراد می‌داد، و هرگز به افراد چاپلوس روی خوش نشان نمی‌داد.

توماس کولسنیچنکو می‌گوید:

«زندگی پریماکف آسوده نبود. او خیلی کار می‌کرد. کار در روزنامه آسان نبود. در نیمهٔ روز به سرکار می‌رفتیم و تا دیروقت شب در آنجا مشغول کار بودیم. به این دلیل دیگر وقتی برای زندگی شخصی باقی نمی‌ماند.»

ـ در دوران جوانی او برای دستیابی به چه هدفی تلاش می‌کرد؟ آیا فکر می‌کرد زمانی وزیر و یا حتی نخست‌وزیر شود؟

«البته که نه. در روزنامه او همیشه سعی می‌کرد خوب بنویسد. او شخصی است که نسبت به کار خود بسیار حساس است؛ می‌خواست در حرفهٔ خود مشهور باشد. او همیشه نسبت به آنچه دیگران می‌نوشتند با حسادت برخورد می‌کرد و مایل بود نظر من را در رابطه با مقالات خودش بداند و از من می‌پرسید: «تو آن را خواندی؟»»

مقالهٔ او تحت عنوان «دمشق یک طبقه» را به‌خوبی به یاد دارم. بنا به سنت اعراب، خانه نباید از مسجد بلندتر باشد. او از اینجا وارد مطلب شد و سپس به سیاست سوریه پرداخت. کار خوبی ارائه داده بود. با وجود اینکه سالها از آن زمان می‌گذرد، اما من آن مقاله را به خوبی به یاد دارم. وقتی من از «دمشق یک طبقه» تعریف کردم، او خیلی خوشش آمد.

پریماکف می‌خواست روزنامه‌نگار شود؛ فقط روزنامه‌نگار، اما نه مثل ما. و این، مایهٔ

مباهات اوست. او واقعاً یک روزنامه‌نگار پرمایه بود. وقتی او به روزنامه آمد نامزد دکترا بود و در حین کار در *پراودا* تز دکترای خود را نوشت و از آن دفاع کرد. تعداد کسانی که درجهٔ عالی دکترا داشتند، در روزنامه‌ها انگشت‌شمار بودند.

«تا ۱۰ دقیقهٔ دیگر از اینجا می‌روم»

پریماکف پیش از آغاز کارش در مقام آکادمیسین، مطالب و مقالات زیادی نوشته بود. او برای مؤسسهٔ انتشاراتی خبرگزاری مطبوعاتی «نووستی» و برای «پولیت ایزدات» مقالاتی نوشت. از جمله: «چه کسی از اسرائیل پشتیبانی می‌کند» (۱۹۵۹)، «اتحاد شوروی: دوست وفادار اعراب» (۱۹۶۹)، «بحران خاور نزدیک: تهدیدی برای صلح» (۱۹۶۹)، «سیاست آمریکا در خاور نزدیک» (۱۹۷۸ چاپ بیروت به زبان عربی). بعد از جنگ شش‌روزه در سال ۱۹۶۷ به همراه ایگور بلیایف و توماس کولسنیچنکو به سرعت کتابی دربارهٔ تجاوز اسرائیل تحت عنوان *کبوتر پائین آورده شد* را به رشتهٔ تحریر درآورد.

پریماکف کتاب اساسی خود در آن سال تحت عنوان *مصر: عصر رئیس‌جمهور ناصر* را با همکاری ایگور بلیایف که در *پراودا* کار می‌کرد، نوشت.

توماس کولسنیچنکو تعریف می‌کند:

«ماجرا از این قرار بود: پروفسور ویکتور گریگورویچ آفاناسیف، دکتر علوم فلسفه که از شهرستان آمده بود، به عنوان معاون سردبیر در روزنامه کار می‌کرد. بعداً او سردبیر روزنامهٔ *پراودا* و آکادمیسین می‌شود، و تقریباً دو سال دیرتر از پریماکف به درجهٔ آکادمیسینی دست می‌یابد. روزی پریماکف از پله‌های اداره پایین می‌رفته که به آفاناسیف برمی‌خورد. آفاناسیف مقدار زیادی کتاب در دست داشته و با دیدن پریماکف به او می‌گوید:

«کمک کن کتابها را ببریم بالا».

به پریماکف چند کتاب می‌دهد و بنا به رسم ادب و نزاکت احوالپرسی می‌کند و می‌پرسد: «کار و بارتان چطور است؟»

پریماکف با خوشرویی در جواب می‌گوید: «فردا از پایان‌نامه‌ام دفاع می‌کنم.»

آفاناسیف به تأیید می‌پرسد: «رسالهٔ نامزد علوم؟»

«خیر، پایان‌نامهٔ دکترا.»

آفاناسیف بلافاصله او را «شما» خطاب می‌کند و همان دم کتابها را از او می‌گیرد و می‌گوید: «لطفاً بدهید به من».

پریماکف در چهل‌سالگی از پایان‌نامهٔ دکترای خود دفاع کرد که این برای رشتهٔ علوم انسانی بسیار زود است.

او شخصی است با ارادهٔ قوی و با پشتکار. هر کس که از پایان‌نامهٔ دکترای خود دفاع کرده، به خوبی می‌داند که برای آماده‌شدن برای دفاع چقدر باید کار کرد و زحمت کشید و از خواب و خوراک خود زد. دلهره و هیجان قبل از آن آدم را کلافه می‌کند. پریماکف چطور با این مشکلات کنار آمد؟

او خودش برایم تعریف کرد: «ساعت یازده صبح برای دفاع من تعیین شده بود. من می‌دانستم که ساعت ده باید در انستیتو حاضر باشم. ساعت نُه صبح دراز کشیدم تا کمی بخوابم. به خودم گفتم حتماً بعد از یک ساعت‌ونیم خواب بیدار خواهم شد. درست بعد از یک ساعت‌ونیم بیدار شدم و راهی انستیتو شدم تا از پایان‌نامه‌ام دفاع کنم.»

پریماکف اصلاً دچار فشار روحی نشد؛ به راحتی خوابید، به آرامی بیدار شد و به انستیتو رفت.»

ـ مگر ممکن است که تا به حال پریماکف، مثل همهٔ ما گنهکاران دچار نگرانی و غم و اندوه نشده باشد؟

وسوولود اوچینیکوف می‌گوید:

«بعضی مواقع چهرهٔ او حالتی به خود می‌گیرد که انگار در خود فرو رفته است. اما من نمی‌خواهم بگویم که این یک حالت نارضائی ـ عزلت‌گزینی است.»

ـ آیا وی واقعاً با نظری بلند و با سعهٔ صدر به جهان می‌نگرد، یا اینکه خود را مجبور به نشان‌دادن چنین نگرشی می‌کند؟

«او به دور از خصوصیات مالیخولیایی است. در مورد نگرش خوش‌بینانه نسبت به جهان چه بگویم؟ فکر می‌کنم شاید کمی غلو شده باشد. می‌توان گفت این خصوصیت ژاپنی اوست که قبلاً دربارهٔ آن برایتان صحبت کردم: تجسس غریزی هارمونی و توافق که

ضمناً به مثابهٔ بخشی از احساس و ادراک او از عالم پیرامون است. او قادر است که در پیرامون خود چنین جوی سرشار از توافق و یکدلی ایجاد کند.»

ـ پس بدین ترتیب او نمی‌تواند آدم مصرّی باشد؟ آیا او پافشاری نمی‌کند تا به هر قیمتی شده به هدف خود نائل شود؟

«او بسیار سرسخت است و حتی می‌توان گفت لجباز است. وقتی یوگنی ماکسیمویچ رئیس من بود، من سعی می‌کردم از پاسخ به بعضی سئوالات طفره بروم، اما او مدام به آنها بازمی‌گشت. می‌توان او را متقاعد کرد که پیشنهادش ضروری نیست و یا بی‌موقع است، اما اگر نتوانید او را قانع کنید که حق با شماست، او حرف خودش را به کرسی خواهد نشاند. او یکدنده است...»

وقتی پریماکف از قاهره بازگشت، نیکولای نیکولایویچ اینوزمتسف، معاون سردبیر *پراودا* از روزنامه رفته بود و به ریاست انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل منصوب شده بود. پریماکف برای دیدار با او به نزدش رفت.

اینوزمتسف با قاطعیت به او گفت:

«نشستن در *پراودا* کافیست! تو باید به عرصهٔ علوم بازگردی. بیا معاون من بشو.»

اما برای هر کسی تصمیم‌گیری به ترک *پراودا* آسان نبود. کار در روزنامه شمارهٔ یک کشور دست‌کم مأموریتهای دائم به خارج ازکشور را نوید می‌داد. تمام نوشته‌ها و مطالب درج شده در *پراودا* در معرض دید همگان بود. دیگر اینکه پریماکف از کار زنده و پرجنب‌وجوش روزنامه خوشش می‌آمد.

اما اینوزمتسف به او پیشنهادی کرده بود که پریماکف نمی‌توانست آن را نادیده بگیرد. و همانطور هم که بعدها معلوم شد، این گام درستی بود.»

وسوولود اوچینیکوف می‌گوید:

«مادر زنم در حالی که کار مرا با کار پریماکف مقایسه می‌کرد، می‌گفت: «تو همچنان در جا می‌زنی، چهل سال در این «روزنامه» کار کردی و هیچ جا نرفتی. اما او پله به پله بالا رفت و در تمام مدت با ترفیع مقام.» واقعاً هم کارنامه‌ای سراسر خدمت، ظاهراً برای احراز مقام، چیز لازم و خوبی است و انسان را آبدیده و دیدگاههای او را چندجانبه می‌کند. اما من باید بگویم که نظام ژاپنیِ کار مادام‌العمر در محل ثابت نصیبم نشد. مگر نه

اینست که از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۹۱ عمرم را در این روزنامه سپری کرد.»

ـ آیا موقعی که پریماکف به انستیتو می‌رفت، سعی نکردند او را از این تصمیم برحذر دارند؟

«خیر، هیچکس او را برحذر نداشت. همه فکر می‌کردند که او یک پله بالاتر رفته است. بعداً یک روز من به کارهای پایانی روزنامه رسیدگی می‌کردم که اینوزمتسف و پریماکف با هم به اداره آمدند. آنها به نزد من آمدند. من کشیک بودم و در دفتر معاون سردبیر کار می‌کردم.»

من از اینوزمتسف پرسیدم:

ـ حالا که دوباره به دفتر خودتان بازگشته‌اید، چه احساسی دارید؟

او نگاهی ریشخندآمیز به من انداخت و گفت: «همان احساسی که یوگنی پریماکف دارد.»

پرسیدم: «چه احساسی؟»

ـ احساس رضایت می‌کنم از این‌که تا ده دقیقه دیگر از اینجا می‌روم.

پریماکف نیز با خوشحالی لبخند زد.

فصل سوم

آیا آکادمیسین‌بودن آسان است؟

در سی‌ام آوریل ۱۹۷۰، پریماکف معاون رئیس انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل شد. در آن زمان او فقط چهل‌سال داشت. در چنین سنی اشتغال‌داشتن به کار علمی بهترین کار است.

انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل، بانفوذترین انستیتو در عرصهٔ علوم اجتماعی بود. انستیتوی مارکسیسم ـ لنینیسم به طور صوری به کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نزدیک بود، اما با وجود این برای دریافت اطلاعات و اسناد و نظریات به انستیتوی نامبرده در بالا مراجعه می‌کرد.

انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل در سال ۱۹۵۶ تأسیس شد. اولین رئیس آن اقتصاددان انوشاوان آقافونویچ آرزومانیان، باجناق آناستاس میکویان بود. آرزومانیان قبل از این، معاون رئیس دانشگاه دولتی آذربایجان بود. در سمت ریاست این انستیتو او به درجهٔ آکادمیسین ارتقا یافت و به عنوان نمایندهٔ منتخب شورای عالی اتحاد شوروی برگزیده شد. بعد از درگذشت آرزومانیان در سال ۱۹۶۶، نیکولای نیکولایویچ اینوزمتسف به عنوان رئیس جدید این انستیتو انتخاب شد.

از خلال اندیشه‌های جزمی
به سوی اندیشه‌های ایده‌آل

اینوزمتسف شخصی بااستعداد و تا حدی غیرطبیعی و غیرعادی بود. او در سال ۱۹۳۹ به ارتش فرا خوانده شد و در تمام مدت جنگ به عنوان درجه‌دار توپچی خدمت کرد. برادر کوچک او در سال ۱۹۴۱ به نیروهای چریکی پیوست، اما هنگ آنها در جبههٔ اسمولنسک به محاصره افتاد و او مفقودالاثر و به احتمال قوی شهید شد...

نیکلای اینوزمتسف بعد از مرخص‌شدن از ارتش وارد انستیتو روابط بین‌الملل شد. دو سال زودتر تحصیلات خود را به پایان رساند و دورهٔ فوق‌لیسانس را گذراند. سپس در مجلهٔ کمونیست مشغول به کار شد. دو سال در چین کار کرد و به تدریس در انستیتوی دیپلماتیک پکن پرداخت.

در سال ۱۹۵۷، او در انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل مشغول کار شد که در زندگی آیندهٔ او دوره‌ای مهم بود. بعد از دو سال، معاون رئیس انستیتو شد و دو سال پس از آن، او را به سمت معاون سردبیر *پراودا* منصوب کردند. در آنجا بود که با پریماکف آشنا شد.

اینوزمتسف تا سال ۱۹۶۶ در *پراودا* کار کرد و از تز دکترای خود در موضوع «سیاست خارجی آمریکا در عصر امپریالیسم» دفاع کرد، و به عنوان عضو وابستهٔ آکادمی علوم برگزیده شد.

دو سال بعد پس از بازگشت به انستیتو او را به عنوان عضو پیوستهٔ آکادمی برگزیدند. در سن ۴۷ سالگی او جوانترین آکادمیسین آن زمان بود.

محیط انستیتو از همان ابتدا خوب و باصفا بود. آرزومانیان اولین رئیس آن هرچند دارای درجات بالای علمی نبود، اما مهارت و شهامتش در انتخاب کارشناسان برای انستیتو او را متمایز می‌ساخت.

آرزومانیان افراد روشنفکری را که دارای دیدگاههای مترقی بودند، مستقل از مشخصات بیوگرافی‌شان انتخاب می‌کرد. اگر شک و تردیدی نسبت به گذشتهٔ کسی وجود داشت، باز هم آرزومانیان آن شخص را انتخاب می‌کرد. این گرایش در زمان کار اینوزمتسف نیز حفظ شد. او توانست جوانان بااستعداد و جالب زیادی را به انستیتو

اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل جلب کند که به دلیل مشخصات تأسف‌آور قیدشده در پرسشنامه‌های خود نمی‌توانستند به راحتی در جایی استخدام شوند.

اینوزمتسف خیلی چیزها از آرزومانیان آموخت. او وی را همراه خود به کمیتهٔ مرکزی می‌برد. آنها انواع گوناگون اسناد و مدارک را تهیه می‌کردند. اینوزمتسف به‌طور دقیق فهمید که تاکجا و چه حدودی به خط قرمزها می‌توان نزدیک شد.

بعداً او این درس را به پریماکف آموخت. او به‌گونه‌ای غیرعادی به یوگنی پریماکف ارزش می‌نهاد و او را گرامی می‌داشت و اصولاً نقش خاصی در زندگی او ایفا کرد. آنها تقریباً بیست سال با هم کار کردند. در این همکاری اینوزمتسف بزرگتر و باتجربه‌تر بود و موفقیت بیشتری داشت، اما او هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد تا پریماکف به پای او برسد.

تا آن زمان اینوزمتسف کار با نخبگان حزبی را آموخته بود. او برای دست‌یافتن به چیزی، باید یاد می‌گرفت چگونه با رؤسا سخن بگوید. در این باره کتابی نوشته نشده بود، و فقط با اتکا به تجربهٔ خود می‌شد فهمید چه چیزی ممکن است و چه ناممکن. و پریماکف خیلی چیزها از اینوزمتسف یاد گرفت.

یوگنی پریماکف ذاتاً آدم بااستعدادی است و کار در انستیتو خصوصیات مثبت دیگری را در او پرورش داد و آن اینکه چگونه در آن واحد، در چند صفحه شطرنج بازی کند. باید اندیشهٔ مترقی را طوری پیش کشید که باعث ترس مقامات نشود، اما اینگونه اندیشه‌ها در لفاف جمود فکری الزامی برای آن زمان پیچیده شده بود. با وجود این آنچه که باید گفته شود، گفته می‌شد.

تألیفات و نشریات انستیتو در آن زمان چنانکه شاید و باید، حاوی آنالیز و تحلیلهای دقیق و واقع‌بینانه بودند. اما این تألیفات طبق یک قاعده، با استناد به کلاسیکهای مارکسیسم، دبیرکل و فرمولهای مرسوم حزبی همراه بودند. هر مقاله‌ای بدون آنها اصلاً خوانده نمی‌شد... پریماکف دستیابی به این هنر را که چگونه حرف خود را با احتراز از ضرورت بیان هر آنچه مقرر شده بود بزند، در انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل آموخت. او و دیگر همکاران لیبرالش به خوبی می‌دانستند چه می‌خواهند، اما ناچار بودند زبان خود را نگهدارند و فقط در آن چارچوبی که وجود داشت، کار کنند. در غیر

این صورت انجام هیچ کاری ممکن نبود.

آکادمیسین اینوزمتسف با آندری آلکساندرویچ گونچاروف، سرکارگردان تئاتر مایاکوفسکی دوست بود. روزی ناگهان گونچاروف تلفن زد و گفت:

ـ نیکولای نیکولایویچ! برای دیدن نمایش به تئاتر بیایید. دمیچف هم خواهد بود. باید این نمایش را نجات داد.

پترنیلوویچ دمیچف نامزد عضویت در دفتر سیاسی و دبیر کمیتهٔ مرکزی بود و بعدها وزیر فرهنگ شد. او را شخصی نیکخواه و کلاً درستکار می‌دانستند. او هیچگاه به ارادهٔ خود موجب ناراحتی کسی نمی‌شد، اما هوشیاری حزبی در انجام وظیفه را از دست نمی‌داد.

بعد از نمایش پردهٔ اول، مهمانان افتخاری را به دفتر سرکارگردان دعوت می‌کنند و با شامپانی و شیرینی و چای از آنها پذیرایی می‌کنند. کارگردان جویای نظر آنها می‌شود. اینوزمتسف می‌دانست که در حضور دمیچف چه پاسخی باید بدهد:

«پتر نیلوویچ! نمایشنامه دربارهٔ طبقه کارگر بود. باید از آن حمایت کرد...»

در پیرامون برژنف

اینوزمتسف جزو روشنفکران حزبی بود که سالهای طولانی متن سخنرانیها و گزارشهای برژنف را می‌نوشت. اینوزمتسف با توجه به تجربه و سن و مقام خود، در این جمع بزرگتر از همه بود. معنی کار روی گزارشهای دبیرکل در آن خلاصه می‌شد که ایده‌های نو و بکری در سخنرانیهای برژنف گنجانده شود. این تنها وسیلهٔ تأثیرگذاری بر «سران» حزبی بود؛ یعنی در حقیقت اندیشه‌های منطقی و معقول را به آنها تحمیل کرد، زیرا هر کلمهٔ برژنف در حکم راهنمای عمل تلقی می‌شد.

هنگام کار روی اسناد حزبی، به تمام معنی روی هر کلمه‌ای مبارزه در می‌گرفت. مطلب از این قرار بود: آیا می‌توان چند کلمهٔ دیگر به نفع خود در متن گنجاند؟ هر پیروزی در این زمینه به معنی گامی به پیش بود و آزادی تا حدی بیشتر برای زندگی و علم را بشارت می‌داد. در بادی امر، کار روی گزارشهای برژنف نقش مهمی در زندگی کشور

ایفاء کرد. آکادمیسین آلکساندر یاکولف بعداً به یاد آورد که چگونه همراه با اینوزمتسف در فاصلهٔ تنفس بین کار روی گزارش ادواری برژنف در خانهٔ ییلاقی استالین قدم می‌زدند و با تلخکامی دربارهٔ آنچه که در کشور به وقوع می‌پیوست، سخن می‌گفتند.

چرا آنها برای نوشتن این یا آن جمله تا این حد جرّوبحث می‌کردند؟ برای اینکه به افراد، در همه جا و هر جا این امکان داده شود که با تکیه بر تزی که از زبان برژنف شنیده شد کارهای واقعی زنده انجام دهند نه اینکه با اتلاف وقت، عاطل و باطل بمانند.

وقتی در پاره‌ای موارد توفیق حاصل می‌شد آنها خوشحال می‌شدند.

این گروه سعی می‌کرد مستقیماً بر دبیرکل تأثیر بگذارد. او نیز مخالفت چندانی ابراز نمی‌کرد، زیرا تفاوت بین آنها و دستگاه حزبی را می‌دید و به اشخاص بااستعداد و خردمند احترام می‌گذاشت. لازم به گفتن است که فقط تغییرات اندکی را می‌پذیرفت، زیرا نمی‌خواست با کل دستگاه درافتد.

در ابتدا برژنف به طور فعال در این کار شرکت می‌کرد: گزارشها را می‌خواند و اصلاحاتی در آنها وارد می‌کرد. اینوزمتسف راضی بود. رهبر حزب حاضر بود با آنها به توافق برسد. اما رسم بر این بود که تا اعضای دفتر سیاسی امضای خود را پای گزارش نگذارند، برژنف جرأت تأئید آن را نداشته باشد. دریافت توافق از آنها کار آسانی نبود.

اعضای دفتر سیاسی با نگرانی روی طرحهای ارائه‌شده، نظرات خود را می‌نوشتند: «این طرح چگونه با احکام مارکسیسم جور درمی‌آید؟ با نگرش لنین دربارهٔ ... تا چه حد مطابقت دارد؟ من مصلحت می‌دیدم که به لنین نزدیکتر شویم».

و برژنف که نمی‌خواست با رفقای دفتر سیاسی جر و بحث کند به اینوزمتسف و دیگران می‌گفت: «تمام ایرادات را وارد کنید».

پروفسور مارگاریتا ماتوی‌یفنا ماکسیموو‌ا، بیوهٔ اینوزمتسف، به خاطر می‌آورد:

«متن بازبینی و آماده شده بود، که ناگهان مجبور می‌شدیم بخشهای کاملی از آن را دوباره اصلاح کنیم. آنها چگونه باید این کار را انجام می‌دادند تا ایدهٔ اصلی محفوظ بماند؟ معلومات عالی اینوزمتسف و همکارانش آرباتوف و بووین در زمینهٔ ادبیات مارکسیستی در اینجور مواقع به کمک آنها می‌آمد. بیخود نیست که کتاب ***منتخب آثار لنین*** در خانه پر از حاشیه‌نویسی و تفسیرهای اینوزمتسف است. در آثار لنین می‌توان هر

نوع تفکر و اندیشه‌ای را یافت حتی علیه جزم‌اندیشان. اما همیشه اینطور نبود. اغلب مجبور می‌شدیم متن را به اصطلاح "بشکنیم" که کاری بود بس دشوار...

اینوزمتسف قلم به‌دست در ویلاهای دولتی در حومهٔ شهر از جمله در ولینسک، گورکی و زاویدوف کار می‌کرد و وظایف تازه و تازه‌تری به انستیتو محول می‌کرد.

تحقیقات گسترده‌ای در عرصهٔ پیشرفت علمی ـ فنی صورت می‌گرفت. معتقد بودند که این اهرمی است که کشور را به پیش خواهد برد. انستیتو یادداشتهایی برای دولت می‌فرستاد که در آنها پیشنهادهایی در رابطه با اعطا آزادی فعالیت اقتصادی به مؤسسات تولیدی، لغو انحصار بازرگانی خارجی و صدور مجوّز برای تولیدکنندگان داخلی جهت ورود به بازارهای خارجی مطرح می‌گردید، اما "رهبری" حزب این پیشنهادات را نمی‌پذیرفت.

انستیتو پیشنهاد می‌کرد که در مناسبات نسبت به بازار مشترک و همگرایی اروپایی بازنگری شود و در این نهاد، فرایند طبیعی و عینی لحاظ گردد؛ یعنی موضع عاقلانه‌ای در پیش گرفته شود و واپس‌گرا نماند.

در پاره‌ای موارد از اینوزمتسف برای شرکت در جلسات هیأت دولت دعوت به عمل می‌آمد. به وزیران پیشنهاد شد که به سخنان نمایندگان عرصهٔ علم توجه کنند. یک بار آلکسی کاسیگین، رئیس شورای وزیران از دست او عصبانی شد و فریاد زد: «شما از کدام تورم حرف می‌زنید؟ تورم زمانی بروز می‌کند که قیمتها بالا رود، در حالی که در کشور ما قیمتها ثابت هستند. ما با هیچ تورمی روبرو نیستیم!»

اینوزمتسف داد و فریاد را تحمل نمی‌کرد و همیشه محترمانه و با نزاکت جواب طرف را می‌داد: «پول زیاد در دست مردم، کمبود اجناس در مغازه‌ها به علت فروش سریع آنها این، نشانهٔ تورم است. پول، بیشتر از کالا است...»

کاسیگین با نارضائی صحبت او را قطع کرد: «کافی است، ما دیگر حاضر نیستیم خبرهای پیش پا افتاده، بورژوازی شما را گوش کنیم...»

انستیتو مشغول تهیهٔ برنامه پیشرفت علمی ـ فنی برای پلنوم کمیتهٔ مرکزی بود. امیدوار بودند که این برنامه باعث پیشرفت سریعتر کشور شود. اسناد و مدارک زیادی دربارهٔ رشد سریع و پایدار تولید در غرب جمع‌آوری کرده بودند. ثابت کردند که ما به

جلو حرکت نمی‌کنیم، صنعت ملی ما نابخردانه عقب مانده است. تمام این گزارشها و اسناد به کمیتهٔ مرکزی ارائه شد. اما پلنوم برگزار نشد...

اینوزمتسف و پریماکف دلشان می‌خواست تمام طرحهایی را که انستیتو آماده کرده بودند به مورد اجرا گذارده شوند. در عرصهٔ سیاست از تنش‌زدائی و کاهش تسلیحات حمایت می‌کردند، و در عرصهٔ اقتصاد از اصلاحات. آنها محتاطانه از امکان جایگزین‌کردن عناصر بازار در اقتصاد ملی کشور؛ از تجربهٔ طرح نپ، از اصلاحات اقتصادی در لهستان و مجارستان سخن می‌گفتند.

سعی می‌کردند از طریق ارسال یادداشتها به کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ مسائل گوناگون اقدام کنند. می‌کوشیدند نشان دهند که شرکت در مسابقهٔ تسلیحاتی تا چه‌حد برای کشور کمرشکن و دشوار است و جداکردن خود از مابقی جهان، و عدم‌تلاش برای همگرایی با اقتصاد جهان تا چه اندازه نابخردانه است.

در انستیتو به‌طور فعال روی موضوعات مربوط به ارتش کار می‌کردند. اولین تلاش تحلیلی و بررسی بی‌طرفانهٔ امور نظامی در خارج از دستگاه وزارت دفاع صورت گرفت. اینوزمتسف ژنرالهای سابق را در انستیتو گرد آورد. آنها آنچه را که فکر می‌کردند می‌نوشتند. در حقیقت آنها اولین طرح کلی اصلاحات نظامی را ترسیم کردند.

یادداشتهای تحقیقی و تحلیلی انستیتو نه بر پایهٔ اصل «چه می‌خواهید بشنوید» بلکه بر مبنای این اصل که «وضع در واقع امر چگونه است» تهیه می‌شدند.»

به خاطر چه شیفتهٔ اژن شدند

پریماکف دوست همفکر اینوزمتسف بود. زمانی که اینوزمتسف روی گزارشهای دبیرکل کار می‌کرد، پریماکف انستیتو را رهبری می‌کرد. هر وقت اینوزمتسف به مأموریت و یا مرخصی می‌رفت، پریماکف به جای او به کارها رسیدگی می‌نمود. او بسیار دقیق و فعال به تمام کارها می‌رسید و ناگفته نماند که برای اینوزمتسف احترام بسزائی قائل بود.

روابط آن دو سرشار از اطمینان و اعتماد بود. اما با وجود این پریماکف رئیس خود را همیشه «شما» و نیکلای نیکلایویچ (با نام و نام پدر) خطاب می‌کرد.

اینوزمتسف بارها از او خواسته بود که او را نه «شما» بلکه «تو» خطاب کند و می‌گفت: «یوگنی این تعارفات را کنار بگذار.»

اما پریماکف همچنان او را «شما» خطاب می‌کرد. این از تربیت شرقی او ناشی می‌شد.

زمانی که او تازه به انستیتو آمده بود، چند تن از اعضای پرمدعای هیأت آکادمی او را دانشمند به حساب نمی‌آوردند و معتقد بودند که او فقط یک روزنامه‌نگار ماهر است. آنها با تحقیر می‌گفتند که پریماکف به کمک معلومات و مطالب کتابی از پایان‌نامه دکترای خود دفاع کرده است و افزون بر این یک پایان‌نامه برای دو نفر همراه با ایگور بلیایف، روزنامه‌نگار نوشته شده است.

پریماکف و بلیایف از کارمندان *پراودا* بودند و کتاب قطوری تحت عنوان ***مصر: عصر ریاست جمهوری ناصر*** را نوشتند و تصمیم گرفتند براساس آن از پایان‌نامهٔ دکترای خود دفاع کنند. اما این یک اشتباه تاکتیکی بود: پایان‌نامهٔ دکترا برخلاف کتاب به همراه یک نویسندهٔ دیگر نوشته نمی‌شود. دانشمند باید استقلال خلاق خود را به نمایش بگذارد.

یکی از کارمندان انستیتو اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل خاطرات خود را به یاد آورده، می‌گوید:

«او به همراه ایگور بلیایف که هر دو عرب‌شناس هستند، کار مشترکشان را به انستیتو آوردند و می‌خواستند از پایان‌نامهٔ خود بر مبنای آن دفاع کنند. همانطور که رسم بود، برای آنها یک جلسه قبل از دفاع ترتیب دادند؛ یعنی در واقع بحث گستردهٔ اجباری. دربارهٔ نکات بسیار زیادی از آنها سئوال شد و حاضران دربارهٔ این اثر که دارای دو نویسنده بود و هر دو می‌خواستند براساس آن از پایان‌نامهٔ خود دفاع کنند، حتی به خنده افتاده بودند. پریماکف و بلیایف، موضوع دستگیرشان شد. آنها کار خود را تقسیم کردند و پایان‌نامهٔ دفاعیهٔ خود را به شکل جدید ارائه دادند و هر دوی آنها با موفقیت از پایان‌نامهٔ دکترای خود دفاع کردند...»

وقتی پریماکف برای کار به انستیتو آمد، این روحیهٔ شک و تردید کاملاً در همه جا محسوس بود: او کیست؟ روزنامه‌نگار؟ او اصلاً از علم واقعی سر در می‌آورد؟

اما این گفتگوها خیلی زود پایان یافت. همه متوجه شدند که پریماکف سازمانده بسیار

خوبی است و در آکادمی این چیزی بود بسیار نادر، زیرا نابغه زیاد بود، اما کاردانی و تمایل به کار کردن به هیچوجه کار هر کسی نبود. او به کار خود وارد بود و یکی از نخستین کارشناسان در رشتهٔ عرب‌شناسی معاصر بود. پریماکف هم از نظر تحصیلی و هم ذاتاً یک شرق‌شناس بود.

او از تمام جوانب آشکار و پنهان درگیریهای خاور نزدیک مطلع بود. او تمام جریانهای زیرزمینی و ارتباطات متقابل را درک می‌کرد. او به کتاب خود عنوان مناسبی داده بود: ***کالبدشناسی درگیریهای خاور نزدیک***؛ این کتاب بنا به ضوابط آن روز نوشته شده بود.

این نکته هم حائز اهمیت بود که وقتی پریماکف به انستیتو آمد، سابقهٔ چند سال کار در خارج از کشور را داشت. برای یک کارشناس در امور بین‌الملل، رفتن به خارج از کشور برای کار در سنین جوانی امکان بسیار خوبی برای کسب تجربه فراهم می‌آورد. یک دانشمند می‌داند به چه کاری مشغول است، اما نه فقط از خلال آنچه که در کتابها آمده.

لازم به یادآوری است که بسیاری از کسانی که دارای درجهٔ دکترا از انستیتو اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل بودند، حتی یک بار هم به خارج از کشور سفر نکرده بودند. اولاً در آن زمان خیلی به ندرت به خارج از کشور سفر می‌کردند؛ ثانیاً تعداد دانشمندان ممنوع‌الخروج زیاد بود و ک.گ.ب. با استناد به پرسشنامه‌ها و یا به دلایل «مشکوک» دیگر اجازهٔ خروج به آنها را نمی‌داد.

ولادیمیر رازمروف، کارمند علمی ارشد انستیتو اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل خاطرات خود را به یاد می‌آورد:

«در حالی که کارمند انستیتو در رشتهٔ سیاست خارجی بودم، زرنگی به خرج دادم و ممنوع‌الخروج شدم. این اتفاق در رابطه با حوادث چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ رخ داد. در برلین در جمع کوچک همکاران خودی، تمام آنچه را دربارهٔ برژنف و اعزام نیروها به چکسلواکی فکر می‌کردم، بر زبان آوردم. وزارت امنیت آلمان شرقی که نمی‌توانست چنین فرصت خوبی را از دست بدهد، تمام گفته‌های من را یادداشت کرد و آنها را برای ک.گ.ب به مسکو فرستاد. اگر حمایت اینوزمتسف و پریماکف نبود، مرا حتماً از انستیتو

بیرون می‌کردند، اما آنها از من پشتیبانی کردند. در هر حال بعد از آن واقعه تمام راهها به روی من بسته شد: دفاع از پایان‌نامهٔ دکترا، ارتقاء مقام و مسافرت به خارج از کشور. فقط اجازه داده شد بی‌سروصدا به کار نوشتن ادامه بدهم. پریماکف مرا از ممنوع‌الخروجی نجات داد و با مسئولیت خود مرا به مأموریت خارج از کشور به لهستان برد. لهستانی‌ها خیلی زود به او علاقه‌مند شدند و او را ژنیا نامیدند. وقتی او به ریاست انستیتو منصوب شد، به طور نهایی من را آزاد کرد و من توانستم حتی به غرب سفر کنم...»

«ممنوع‌الخروج» شدن داغ باطلهٔ سنگینی بود. وحشتناکتر از همه آن است که به هیچکس علت آن را توضیح نمی‌دادند که چرا به او اجازه نمی‌دهند که به مأموریت خارج از کشور برود. ولیکن رئیس مؤسسه بزرگی چون انستیتوی آکادمی علوم می‌توانست هرازگاهی خواهش کند که شخص ممنوع‌الخروج را تحت ضمانت وی به مأموریت خارج از کشور بفرستند. اما هر رئیسی چندان به انجام چنین ریسکی تمایل نشان نمی‌داد. چون ممکن بود که شخص مورد نظر تغییر رأی بدهد و به غرب پناهنده شود. آن‌وقت چه؟ در آن صورت شخصی که ضمانت او را کرده بود، هم مقام و هم کارت عضویت حزبی خود را از دست می‌داد. پریماکف آماده بود که ریسک کند...

ولادیمیر رازمروف به سخنان خود ادامه می‌دهد:

«پریماکف دارای چنان خصوصیتهای انسانی‌ای است که خواه ناخواه همه را به خود جذب می‌کند. این، خصلت معاشرت و آمیزش او با دیگران است که غالباً همهٔ افراد را به وی علاقه‌مند می‌سازد. هرچند او ظاهراً گرفته و کج‌خلق به نظر می‌رسد، اما در واقع بسیار گشاده‌رو و صریح و مهربان است. آنچه برای من اتفاق افتاد، به خودی خود، گواه بر این امر است. او نیازی به من نداشت. فکرش را بکنید، من هم مثل بقیهٔ کارمندان بودم. اما او برای بیرون‌کشیدن من از مخمصه‌ای که در آن افتاده بودم، تلاش زیادی کرد. در صداقتی که او در برخورد با مردم از خود نشان می‌دهد، رمز علاقهٔ مردم نسبت به او نهفته است و این حائز اهمیت فراوان است...»

همکارانش در انستیتو او را «اژن» می‌نامیدند ــ البته در غیابش. و در حضورش او را با نام و نام پدر و یا در صورت نزدیکی فقط ژنیا می‌خواندند و این به معنای انس و الفت نبود. این بازتاب برخورد گرم او با همکاران و برخورد آنها نسبت به وی بود. هرچند او

بعضی اوقات سختگیر بود، با وجود این کارمندان خصوصیات انسانی او را مورد ستایش و تقدیر قرار می‌دادند.

اما لازم به ذکر است که همه از پریماکف خوششان نمی‌آمد. در هر جمعی افرادی هستند که طبیعتاً حرف هیچ رئیسی را قبول ندارند. علت آن می‌تواند یا رنجش از رئیس باشد و یا اینکه آنها خودشان را بالاتر از رئیس می‌دانند و نمی‌فهمند چرا باید تابع او باشند.»

پریماکف در ملاءعام و انگار با تأسف می‌گفت: «کار مورد علاقهٔ من، کار است».

او خودنمایی نمی‌کرد. در حقیقت، اینچنین بود. پریماکف فصلهایی از آثار وزین و باارزشی را که انستیتو آماده می‌کرد، می‌نوشت و با دقت دستنوشته‌ها را مطالعه می‌کرد و نظر خودش را بیان، و نسبت به ایرادات دیگران خونسردانه و آرام برخورد می‌کرد.

یکی از کارمندان انستیتو تعریف می‌کند:

«ما به همراه یکدیگر روی کتاب بزرگی کار می‌کردیم. من «اشتباهات» زیادی در فصلهای نوشته شده توسط پریماکف پیدا کردم و به شدت از او انتقاد کردم. او آنها را پذیرفت؛ هرچند که زیاد از ایرادات من خوشش نیامد. من در عوض انتظار داشتم فصلهای تألیفی من در زیر ضربات سهمگین انتقاد او قرار گیرد. اما نه تنها چنین چیزی رخ نداد، بلکه او چند ایدهٔ خوب به من پیشنهاد کرد که به این موضوع بیروح تا حدی جان بخشید...

سخن از یک کار بزرگ انستیتو است که در آن فصلی دربارهٔ چشم‌اندازهای نویدبخش همکاری سوسیالیستی گنجانده شده بود. این اثر در سال ۱۹۸۹، در آستانهٔ فرو ریختن دیوار برلین و فروپاشی کامل اردوگاه سوسیالیستی اروپا از چاپ خارج شد...»

اینوزمتسف برای پریماکف هم به عنوان یک سازمانده خوب و هم یک تحلیلگر ماهر ارزش بسزائی قائل بود. پریماکف دقیق و کوتاه و موجز می‌نویسد. او خیلی سریع کنه مطلب را می‌قاپد، متنها را از نظر می‌گذراند و دیدارها را به شکل بهترین وجه به ثمر می‌رساند. جلسات مشاوره را به خوبی، سریع و کارساز برگزار می‌کند.

پریماکف خواهان آن بود که کارهای انستیتو بازدهی علمی داشته باشد. تحلیلهای

وضعیتی از ابتکارهای او بود. اینکه بهترین متخصصان هنگام روبرو شدن با تنگناهای مشخص گرد هم می‌آیند و برای حل مسائل مبرم روز چندین گونه پیشنهاد ارائه می‌دهند، به معنای حملهٔ مغزهای متفکر است. مصداق بارز این نوع مسائل، تحلیل وضعیت بازار نفت است. چه عواملی بر قیمت آن تأثیر می‌گذارند؟ آیا استخراج نفت افزایش خواهد یافت؟ ایران، عراق، عربستان سعودی چگونه عمل خواهند کرد؟

وقتی در اکتبر سال ۱۹۷۳، بعد از جنگ اعراب و اسرائیل، بحران انرژی در غرب بروز کرد، پریماکف سرپرستی یک کار تحقیقی در رابطه با آن را عهده‌دار شد. این کتاب تحت عنوان *بحران انرژی در دنیای امپریالیستی* از چاپ خارج شد. تحلیلهای وضعیتی مسائل پیچیدهٔ امروزین در انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل به طور دائم صورت می‌گرفت.

در معرفی‌نامهٔ آکادمیک او گفته می‌شود: «یوگنی ماکسیمویچ پریماکف طرّاح اسلوب پیشگویی کوتاه‌مدت توسعهٔ اوضاع سیاسی است و به رهبری او فرم سازنده‌ای از پژوهش، نظیر «تحلیل وضعیتی» ایجاد شده و درکاربرد عملی کارهای علمی ـ پژوهشی تعمیم یافته است.

در سال ۱۹۷۵، نام پریماکف در فهرست گستردهٔ اسامی افرادی گنجانده شد که به مناسبت دویست‌وپنجاهمین سال تأسیس آکادمی علوم مفتخر به دریافت نشان شدند. نشان پرچم سرخ کار به او اهدا شد. در سال ۱۹۷۹ در سالروز پنجاه‌سالگی‌اش نشان دوستی ملل را دریافت کرد و در اوایل دورهٔ حکومت گورباچف «نشان افتخار» به او اعطا شد.

پریماکف نویسنده و ویراستار آثار محرمانه؛ یعنی گزارشها و متنهایی، بود که مُهر سری و محرمانه روی آنها خورده و مطلقاً برای اطلاع رهبری در نظر گرفته شده بود.

کارمندان انستیتو با استناد به ارزیابی کشورهای غربی از وضع اقتصادی شوروی، تصویری نزدیک به واقعیات ترسیم می‌کردند. قدرت انستیتو در آن نهفته بود که امور جهانی باکارهای ما مقایسه می‌شد و در آن موقع معلوم می‌شد چراکشور در چنین وضع بدی به سر می‌برد.

توماس کولسنیچنکو می‌گوید:

«اینوزمتسف کسی بود که برای اولین بار چشمان مرا به آنچه در اقتصاد کشور می‌گذشت، باز کرد. در آن زمان او رئیس انستیتو و پریماکف معاون او بود.»

کولسنیچنکو هنوز هم که هنوز است، گفتگوی خود با او را در سی سال قبل بعد از بازگشت از آفریقا، و در زمانی که هنوز آمریکا را ندیده بود، به یاد دارد:

«اینوزمتسف چیزهایی برای من حکایت کرد که در واقع برای من یک ضربهٔ شدید بود.

اینوزمتسف برای من توضیح داد که کشور ما تا چه حد از غرب عقب مانده و در اقتصاد ما چه می‌گذرد. پریماکف، معاون او نیز از همهٔ آنها مطلع بود.»

کولسنیچنکو در ادامه گفت:

«پریماکف از خصوصیتی برخوردار است که کمتر کسی از آن آگاه است. او خود یک نظام است؛ نظامی خودساخته، او خیلی سریع همهٔ جزئیات را می‌قاپد و در یک چشم به هم‌زدن پدیدهٔ نو را می‌شناسد.»

وقتی پریماکف تازه به انستیتو آمده بود، برای دوستانش تعریف کرد:

«می‌دانید من در عرض شش‌ماه، خیلی بیشتر از تمام عمر دانستنی آموختم.»

او کتاب زیاد می‌خواند، زیاد مسافرت می‌رفت. اما بیش از همه انستیتو انرژی فکری او را تغذیه می‌کرد. او می‌توانست در انستیتو هر نوع منبعی در مورد هر موضوعی، از سیاست جهانی گرفته تا اقتصاد و جنبشهای کاری، را به دست آورد.

در انستیتو یک بخش اطلاعات وجود داشت که ۱۲۰ نفر در آن کار می‌کردند. آنها به تهیهٔ مقادیر بسیار زیادی اخبار و گزارشها، خلاصهٔ متون رساله‌ها و تفسیرها و غیره می‌پرداختند. حتی اگر تمام آنچه که انستیتو در طی یک سال تهیه کرده بود خوانده می‌شد می‌توانست نوعی تحصیلات دائرةالمعارفی برای شخص شود.

در طی این سالها پریماکف معلومات خود را فقط به منطقهٔ خاور نزدیک محدود نکرد؛ او افق فکری خود را وسیعتر ساخت. در انستیتو نه تنها سیاست بلکه اقتصاد نیز مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت. او تمام اطلاعات و خلاصهٔ کتب و رسالاتی را که دربارهٔ همهٔ تئوریهای معاصر اقتصادی آماده شده بود، مطالعه می‌کرد که بعدها؛ یعنی قریب ۲۵ سال بعد موقعی که رئیس دولت شد، خیلی به دردش خورد...

علاوه بر آن انستیتو با نخبگان جامعهٔ علمی جهانی همکاری می‌کرد. تماس در عالیترین سطح فکری برای پریماکف بسیار مفید بود.

در آن سالها وقتی نمایندهٔ عالی مقام دولت، وزیر و یا نخست‌وزیر یک کشور به مسکو می‌آمد، حتماً در انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل حضور می‌یافت تا دربارهٔ مهمترین مسائل معاصر صحبت کند. این هم مکتبی مفید برای پریماکف بود. درست مانند «میز گرد» در خارج از کشور که می‌بایست سخنان حکیمانه در سطح بالای علمی به زبان ساده بیان شوند.

او اغلب ریاست هیأتهای نمایندگی علمی به خارج از کشور را عهده‌دار می‌شد. از او به خوبی استقبال می‌کردند و او خیلی سریع با دنیای علمی جهانی ارتباط برقرار می‌کرد و از اعتبار زیادی برخوردار بود و دیدارها را به خوبی برگزار می‌کرد. او قادر بود زمینهٔ گفتگوها را به خوبی مهیا کند، شوخی می‌کرد و هیچکس را نمی‌رنجاند. با او خیلی راحت می‌شد به گفتگو پرداخت.

اینوزمتسف و پریماکف، انستیتو را در جهت‌گیری به سمت تحلیلهای سیاسی علمی سوق می‌دادند. برخی از دانشمندان آکادمی، آنها را به خاطر بی‌اعتنائی به علوم آکادمیک جدّی سرزنش می‌کردند و دیگران معتقد بودند که این تنها وسیلهٔ رساندن اطلاعات واقعی دربارهٔ وضعیت کشور و جهان به گوش رهبران کشور است.»

کارمندان سابق انستیتو اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل خاطرات خود را به یاد می‌آورند:

«آری، همینطور بود.

مطالعات جدی آکادمیک، به خودی خود، جریان داشت. دانشمند می‌نشست و با جدیت تمام روی رسالهٔ علمی خود کار می‌کرد. همزمان، اوضاع جاری سریع و فوری مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گرفت، و گاهی «یادداشتهای ابتکاری» تنظیم می‌شد که عمدتاً از بالا از کمیته مرکزی دستور تنظیم آنها می‌آمد. تعداد این یادداشتها معمولاً زیاد بود.»

ـ آیا همهٔ این کارها فایده‌ای داشت؟

«از قرائن چنین برمی‌آید که فقط یک‌دهم طرحهای علمی به کار می‌آمدند و نُه‌دهم

آنها از بین می‌رفتند. منشیهای کمیته مرکزی با اکراه یادداشتهای تحلیلی را مستقیماً به سطل آشغال می‌انداختند.»

کارن بروت‌نتس، معاون اول سابق رئیس بخش بین‌الملل کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در کتاب خود به نام *سی سال در میدان قدیم* خاطرات خود را به یاد می‌آورد:

«مطالب جالبی هم به دست ما می‌رسید، اما اگر آنها با مصوّبات از قبل تعیین‌شده مطابقت نداشتند، نادیده گرفته می‌شدند. رهبری معتقد بود که تحقیقاً نظر او در آخرین مرحله با واقعیت یکسان خواهد بود. وجود منابع خبری خودویژه موجب تحکیم این اعتقاد می‌شد. اما این منابع خبری خودویژه نه برای کارمندان دستگاه حزبی اداری قابل دسترسی بودند و طبعاً نه برای دانشمندان. علم به احتمال قوی به این دلیل برای رهبری لازم بود که نتایج حاصله از مواضعی را که از قبیل مورد توافق قرار گرفته بودند بر آن استوار سازد...

با وجود این راه ارتباطی دیگری هم وجود داشت: ارتباط مستقیم اینوزمتسف با بسیاری از دبیران کمیتهٔ مرکزی حزب، وزیران، ستاد کل و رهبری وزارت دفاع. در مصاحبه‌های خصوصی، موضع انستیتو در رابطه با مسائل مشخص سیاست دولت و شیوه‌های اجرای اندیشه‌ها و پیآمدهای آنها برای کشور تشریح می‌شد. بدین ترتیب نظرات در بین رهبران «شکل می‌گرفت». دیرتر در سالهای دههٔ ۸۰ وقتی پریماکف در میان روشنفکران حزبی یک چهرهٔ سرشناس شد، او نیز سعی نمود رهبری کشور را به پذیرش خط‌مشی عاقلانه سوق دهد.

در پرتو چنین فعالیتی سرخوشی عقل‌باوری رهبری سیاسی کشور به‌وقوع پیوست. بهترین مغزهای متفکر به کار در دفتر سیاسی فراخوانده شدند. می‌گویند این کار فایدهٔ چندانی نداشت، اما می‌توان از نقطه‌نظر دیگری به آن نگریست: اگر مشورتها، پیش‌بینیها و اطلاع‌رسانیهای آکادمیسینهای متخصص در امور بین‌الملل نمی‌بود، رهبران ما ممکن بود مرتکب نابخردی‌های باز هم بیشتری شوند!»

اولین کار مستقل

پریماکف از کار در انستیتو خوشش می‌آمد. اما گاهی‌اوقات احساس می‌کرد که کرسی معاونت رئیس برایش تنگ است. او به فکر ترک انستیتو افتاد. در اینجا ملاحظات مادی مطرح نبود؛ او می‌خواست در روال کاری خود تغییراتی بدهد.

از قضا در این هنگام سمت معاونت مدیرکل خبرگزاری تاس به او پیشنهاد شد. از نظر سلسله مراتب نومنکلاتور، این خود ارتقاء مقام به حساب می‌آمد.

ـ در سطح معاون وزیر، آن هم در چنین نهاد مهم ایدئولوژیک؟!

ویتالی ایگناتنکو، مدیر کل کنونی ایتارتاس می‌گوید:

«پریماکف را به کار در تاس دعوت کردند. نمی‌دانم چرا او تصمیم گرفت با من مشورت کند. آیا رفتن از انستیتو صلاح بود؟ او به نزد من آمد (من در آن موقع معاون مدیر کل بودم). تا وارد شد بلافاصله سئوالش را مطرح کرد: «تو چه فکر می‌کنی، صلاح است به اینجا بیایم؟»

من در نظر خود مجسم کردم چطور این دانشمند درخشان، کسی که روح جامعه است (او خوش‌سیما و باوقار بود) به اینجا می‌آید، می‌نشیند و از صبح تا غروب به خواندن نوارهای خبری مشغول می‌شود و خیلی سریع پیر و شکسته می‌شود... شاید زمانی هم مدیرکل بشود، اما در عوض او دیگر پریماکف دانشمند نخواهد بود. من خیلی با احتیاط به او گفتم: «هر چه باشد، به نظر من علم بهتر است».

کولسنیچنکو تعریف می‌کند:

«یادم می‌آید چطور به او پیشنهاد کردند معاون مدیرکل تاس شود. ما همگی از این ارتقاء مقام خوشحال شدیم.

اما اینوزمتسف گفت:

ـ من مخالف رفتن او هستم. من اجازهٔ این کار را نخواهم داد. اگر سمت مدیرکل را به او پیشنهاد می‌کردند، آنوقت مخالفتی نداشتم.

ما گفتیم:

«نیکولای نیکولایویچ! این چه حرفی است می‌زنید، چطور می‌توان او را یکباره مدیرکل کرد؟»

اینوزمتسف با تعجب به ما نگریست و گفت:

ـ یعنی چه چطور؟ یوگنی یک مدیر حاضر و آماده است.!»

اینوزمتسف حتی از شنیدن اینکه پریماکف قصد ترک انستیتو را دارد، رنجید. او پریماکف را به نزد خود فرا خواند و گفت:

«این دیگر چه تصمیمی است؟ واقعاً قصد رفتن داری؟ این شغل به چه درد تو می‌خورد؟ تو باید در آکادمی تلاش کنی. این تکیه‌گاه مطمئنی برای تمام عمرت خواهد بود. من از تو پشتیبانی می‌کنم.»

انتصاب در تاس صورت نگرفت. در عوض پریماکف رئیس انستیتوی آکادمی شد.

در سال ۱۹۷۷، باباجان غفوروویچ غفوروف، دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان که ده سال از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۶ این مقام را عهده‌دار بود، درگذشت. بعد از کنگرهٔ بیستم او را از این مقام برکنار کردند و از آنجا که او عضو آکادمی علوم جمهوری بود، یک سمت علمی به او دادند. او را به مسکو منتقل کردند و مقام ریاست انستیتو شرق‌شناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی را به او واگذار کردند. او چندین اثر دربارهٔ تاریخ قوم تاجیک و اسلام به رشتهٔ تحریر درآورد و در سال ۱۹۶۸ عضو آکادمی شد.

بعد از غفوروف، گئورگی فدوروویچ کیم، تاریخ‌شناس و شرق‌شناس مشهور و عضو وابسته آکادمی علوم به عنوان رئیس این انستیتو در نظر گرفته شد. او سالها بود که در انستیتو کار می‌کرد و به این دلیل انتصاب او به این مقام حتمی بود. اما گویا در بالا چنین جمله‌ای بیان شده بود که دو آکادمیسین کیم برای علوم شوروی زیاد است... آکادمیسین ماکسیم پاولوویچ کیم نیز در آکادمی کار می‌کرد.

در حقیقت میخائیل واسلیویچ زیمیانین، دبیر کمیتهٔ مرکزی در امور ایدئولوژی مخالفت خود را با انتصاب گئورگی فدوروویچ کیم به سمت رئیس انستیتو ابراز داشته بود. معلوم نیست چرا زیمیانین به عنوان یک شخصیت لیبرال و منصف شهرت یافته بود. شاید اگر کس دیگری در مقام او بود رفتار بدتری می‌داشت. اما زیمیانین هرگز لیبرال نبود. او با قساوت گفت:

ــ در آنجا نیازی به کُره‌ای نداریم.

در اواخر ماه دسامبر ۱۹۷۷، پریماکف به سمت ریاست انستیتوی شرق‌شناسی

منصوب شد. پیشکسوتان انستیتو به خاطر می‌آورند که نامزدهای بسیاری برای این مقام در نظر گرفته شده بودند که پریماکف هم یکی از آنها بود. البته نمی‌توان گفت که انتظار داشتند به‌خصوص او را انتخاب کنند، اما هیچ چیز عجیب و غیرعادی هم در انتصاب او به این مقام نبود. او کارشناس در مسائل شرق، عضو وابسته آکادمی علوم، معاون رئیس بزرگترین انستیتو؛ یعنی انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل بود...

فقط برای کیم این یک ضربهٔ سخت بود. اما پریماکف بر این پافشاری می‌کرد که کیم معاون اول او شود. پریماکف آنقدر خوب و عالی همه کارها را سروسامان داد که احساس می‌شد در انستیتو دو مدیر وجود دارد. کیم نه اسماً بلکه کاملاً یک معاون اول تمام‌عیار شد. پریماکف با نزاکت و ادب رفتار می‌کرد و کیم هیچگونه دلیلی برای رنجش از او نداشت. پیدا بود که کیم و پریماکف موافق و سازگار با هم کار می‌کنند.

پریماکف با سنتهای خوب و در هیأت کارکنان قوی به انستیتوی معتبر آمد.

انستیتوی شرق‌شناسی در سال ۱۹۳۰ در لنینگراد تأسیس شد و در سال ۱۹۵۰ به مسکو منتقل گردید. از سال ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۷۰ عنوان دیگری داشت و با نام «انستیتوی ملل آسیا» فعالیت می‌کرد. در آنجا فرهنگ، ادبیات، فلسفه، مذهب و زبان کشورهای شرق مورد مطالعه و پژوهش قرار می‌گرفت و به سیاست کمتر پرداخته می‌شد. پرداختن به سیاستِ محض به عهدهٔ انستیتوی خاور دور گذارده شده بود که در سال ۱۹۶۶ در بحبوحهٔ درگیری با چین بنا نهاده شده بود. هدف آن تنها بررسی و مطالعه حوادثی بود که در چین رخ می‌داد.

به طوری که آکادمیسین نودار سیمونیا به خاطر می‌آورد:

«وقتی پریماکف ریاست انستیتو را عهده‌دار شد، زندگی علمی در آنجا یکباره جان تازه‌ای گرفت. به ابتکار او تهیهٔ اثری با عنوان *شرق در آستانهٔ سالهای دهه ۸۰* آغاز شد. بنا به گفتهٔ آکادمیسین سیمونیا، پریماکف خود را شخصی بسیار مستقل در عمل و قضاوت نشان داد. او از خصوصیات خودرأیی، خودپسندی و انتقادناپذیری به دور بود.

وقتی پریماکف برای اولین بار به انستیتو آمد، گروه کاملی از رؤسای بخشهای مختلف انستیتو از او استقبال کردند. آنها نگاهها، حرفها و رفتار او را کاملاً زیرنظر داشتند و به برشمردن نقاط ضعف او می‌پرداختند.

هنگام ریاست غفورروف، رسم شرقی احترام به رئیس برقرار شده بود. در مورد رئیس تازه نیز چنین انتظاری داشتند. اما پریماکف نیازی به آن نداشت. وقتی او برای صرف ناهار به غذاخوری انستیتو رفت، تمام کارمندان تحت تأثیر این عمل او قرار گرفتند. غذاخوری انستیتو براساس شرایط آن زمان از غذاخوری راه‌آهن بهتر، اما بدتر از غذاخوری مدرسه بود...

به زبان امروزی او را رئیس دموکرات ــ تکنوکراتِ جوان می‌نامیدند. در همین حال برخوردهای احتیاط‌آمیزی نیز مشاهده می‌شد؛ درست مانند چند سال پیش در انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل که می‌گفتند وی روزنامه‌نگار است، نه دانشمند. اما او خیلی‌زود این شک و تردیدها را برطرف کرد و نشان داد که مدتهاست که یک روزنامه‌نگار ساده نیست. او مثل همیشه رفتاری عاقلانه و مدبّرانه از خود نشان داد.

هنگام ریاست او احساس می‌شد که انستیتوی آکادمی صاحب دارد. حتی وقتی او در محل کار خود حضور نداشت کار در انستیتو تعطیل نمی‌شد. او چنان مکانیزمی برقرار کرده بود که منظم کار می‌کرد. به ویژه جوانان انستیتو از ریاست او خوشحال بودند. این احساس به وجود آمده بود که شخصی هست که می‌توان به او مراجعه کرد و از او کمک خواست و او کسی است که حتماً کمک خواهد کرد.

به تدریج در انستیتو دریافتند که ریاستی وجود دارد؛ رئیسی که به هیچوجه نادان نیست، به همه کارها سرکشی می‌کند و از همه کارها سر درمی‌آورد. هنگام ریاست او، کارکردن در انستیتو جالب بود.

همه برای خصوصیات حرفه‌ای و کاری او ارزش بسزایی قائل بودند. اگر او انجام کاری را به عهده می‌گرفت، همه می‌دانستند که آن کار عملی خواهد شد. اگر پریماکف چیزی می‌گفت و یا قولی می‌داد با خیال راحت می‌شد اطمینان داشت که حتماً به آن عمل خواهد کرد.

پریماکف سریع‌الانتقال بود و فقط با شنیدن دو کلمه، لب مطلب دستگیرش می‌شد و می‌توانست از روی اطلاعات دریافتی به نتیجه‌گیریهای لازم دست یابد. قابل ذکر است که او در انستیتو مخالفانی هم داشت، کسانی که از او خوششان نمی‌آمد، اما حتی یک نفر از آنها هم نمی‌توانست ادعا کند که پریماکف در کار خود ناوارد است.

پریماکف نیز با هیأت کارکنان انستیتو سازگار می‌شد. او که در انستیتو اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل و در جاهای دیگر به نظم و ترتیب در کار عادت کرده بود، کارمندان را برای شرکت در جلسه در ساعت ۱۰ صبح فراخواند. اما هیچکس زودتر از ساعت ۱۱ به انستیتو نیامد. یک‌بار فقط یکی از جوانترین کارمندان در جلسه حاضر شد. با وجود این رئیس هیچکس را مؤاخذه و مجازات نکرد. این بهانه‌ای شد برای کار تربیتی: چیزی که من می‌گویم، انجامش ضروری است...»

در زمان ریاست او، فضای انستیتو سالم و انسانی بود. هیچ چیزی از قبیل جدال و منازعه، حسادت و توطئه‌چینی که غالباً در گروه‌های کاری وجود دارد در آنجا نبود.

در انستیتو شرق‌شناسی، پریماکف را متهم می‌کردند به این که توجه کمی به تحقیقات بنیادی مبذول می‌دارد. او بیشتر به سیاست‌شناسی جاری می‌پرداخت و ترجیح می‌داد کارمندان او نه رسالهٔ علمی پرحجم بلکه یادداشتهای تحلیلی که بتوان آنها را به کمیتهٔ مرکزی فرستاد، بنویسند.»

کارمندان انستیتو شرق‌شناسی تعریف می‌کنند:

«افرادی که به تحقیق در موضوعات سنتی مشغول بودند، زیاد راضی نبودند. اما نمی‌توان گفت که تحقیقات بنیادی ضرر دید. در زمان ریاست پریماکف هیچ چیز از بین نرفت. بخش علمی که به دوران معاصر می‌پرداخت، پیشرفت کرد؛ ارتباطات علمی گسترش بیشتری یافت، اعتبار انستیتو فزونتر شد و کارمندان با علاقه و جدیت بیشتری کار می‌کردند. یادداشتهای تحلیلی که به بالا فرستاده می‌شدند، اگر در مدنظر قرار می‌گرفتند عالی بودند، اما همیشه معلوم نبود چه کسی در آن بالا به این کار رسیدگی می‌کند و این یادداشتها چگونه مورد استفاده قرار می‌گیرند.»

آلکسی مالاشنکو، دکتر تاریخ تعریف می‌کند:

«بررسی و تحلیل اسلام و خاور نزدیک در زمان ریاست او سیر صعودی پیمود. باید این موضوع را هم در نظر داشت که این در سالهای دهۀ ۸۰ بود که شعبۀ تبلیغات کمیتۀ مرکزی فعال بود و آموزش خداشناسی هنوز وجود داشت. با این وصف ما امکان یافتیم که با بیغرضی کافی اسلام را مورد مطالعه قرار دهیم. پریماکف برای این کار بودجه و محل لازم را تخصیص داد. این درست در همان سالهایی بود که اسلام‌شناسی ما تحرک

نیرومندی یافت. ما حالا آنچه را که در آن سالها کاشتیم، درو می‌کنیم.

پریماکف این تحقیقات را تشویق و سرپرستی می‌کرد و امکانات زیادی برای کار ما فراهم آورد. در زمان ریاست او هیچگونه جار و جنجالی در میان نبود. در آن دوران نگارش دربارهٔ اسلام دشوار، اما ضروری بود. ابتدا انقلاب اسلامی در ایران و بعد انقلاب در افغانستان به وقوع پیوست. قیام اسلامگرایان مسکو را ترساند. در اوایل سالهای دههٔ ۸۰ تلاشهای مختصری در زمینهٔ جلب رضایت امام خمینی (ره) به عمل آمد، اما این اقدام به جایی نرسید.

پریماکف گروهی تشکیل داد که شامل دانشمندان از بخشهای مختلف بود. آنها همگی با هم به مطالعهٔ اسلام پرداختند و مجموعه‌ای از آثار تحلیلی منتشر کردند که تا به امروز هم دارای ارزش علمی هستند.»

من از آلکسی مالاشنکو پرسیدم:

ـ گفتگوها تا چه اندازه صریح و بی‌پرده بود؟

«وقتی بحث درباره وضعیت در دنیای اسلام صورت می‌گرفت، همهٔ مطالب با نهایت صراحت گفته می‌شد. من یادم نمی‌آید که کسی از چیزی ترسیده باشد؛ حداقل وقتی سخن از اسلام می‌رفت. البته این مطلب دیگری است که از خلال تمام سخنرانیها کلام مقدس، همانند یک ترجیع‌بند جریان داشت. ما نمی‌توانیم این موضوع را منعکس کنیم. انتشار تمام کارهای ما به‌طور علنی، واقعاً امکان‌پذیر نبود، اما ما توانستیم بعضی از آثار خود را منتشر کنیم.

پریماکف خیلی زحمت می‌کشید و او نه تنها رهبری کارها را به عهده داشت بلکه در واقع معرف آنها نیز بود.»

آلکسی مالاشنکو به سخنان خود ادامه می‌دهد:

«ما در انستیتو کارمندی داشتیم که ویراستار و مصحح اعجوبه‌ای بود. او و پریماکف قرار بود کتابی را ویرایش و تصحیح کنند. در چنین مواردی معمولاً کارمند مسئول به این کار می‌پردازد و رئیس فقط آن را از نظر می‌گذراند و امضای خود را پای آن می‌گذارد. در تمام انستیتوهای آکادمی رسم بر این بود.

این کارمند روز بعد نزد من آمد و گفت واقعاً متحیرم: «دیروز عصر به رسم معمول

دستنوشتهٔ کتاب را به پریماکف دادم و او امروز صبح آن را با قید ایرادات و ملاحظات بیشمار به من برگرداند»...

هیچکس فکر نمی‌کرد که پریماکف تا سن بازنشستگی در انستیتو بماند. می‌گفتند که او تا قله صعود خواهد کرد. با توجه به انرژی و عطش او به کار، در این حدس هیچ چیز عجیبی نبود.»

دبیر کمیتهٔ مرکزی با تأسف به او نگریست...

در سال ۱۹۷۹ پریماکف قائم مقام استاد آکادمی دیپلماتیک و در سال ۱۹۸۹ استاد دانشگاه مسکو شد. او در کلاسهای دانشجویان دورهٔ فوق‌لیسانس تدریس می‌کرد و مراقب بود که آنها به خوبی از پایان‌نامه‌های خود دفاع کنند.

در ۱۵ ماه مارس ۱۹۷۹، پریماکف به عنوان عضو پیوستهٔ آکادمی علوم انتخاب شد. این یک واقعهٔ کلیدی در زندگی او بود. لقب افتخاری مادام‌العمر قلهٔ مقام علمی، گواه بر موقعیت عالی اجتماعی و یک نوع تضمین رفاه مادی است. بیخود نبود که کارمندان حزبی و دولتی شوروی چه به حق و چه ناحق سعی می‌کردند وارد آکادمی شوند.

آنها درک می‌کردند که دیر یا زود کار خود در دستگاه دولتی را از دست خواهند داد، در حالی که از آکادمی آنها را بیرون نخواهند کرد. آنها حقوق گزاف دریافت خواهند کرد و خواهند توانست از ماشین و امکانات درمانگاهی آکادمی بهره‌مند شوند. اصولاً بازنشستهٔ ساده‌ای که کنار خانه روی نیمکت نشسته و حسرت می‌خورد یک چیز است و آکادمیسین یک چیز دیگر...

پریماکف وقتی هنوز پنجاه سالش نشده بود، آکادمیسین شد. چند تن از همکارانش در رابطه با این ارتقا، با نظر بدبینانه‌ای برخورد کردند و معتقد بودند که کارنامهٔ علمی او چندان وزین هم نیست. دیگران خونسردانه به آنها پاسخ می‌دادند که پریماکف مانند نیکولای اینوزمتسف و گئورگی آرباتف و خیلی‌های دیگر، در وهلهٔ نخست بنا به حقی که مدیریّت یک انستیتو بزرگ آکادمی به آنها می‌دهد، به دریافت این درجه نایل شده است.

این یکی از قواعد بازی در مؤسسه‌ای است که آکادمی علوم نامیده می‌شود.

آکادمی برپایهٔ اصل سلسله‌مراتب سازمان یافته است، بنابراین رئیس باید از امتیازات متناسب با مقام خود برخوردار باشد. نامزد علوم نمی‌تواند آکادمیسینها را رهبری کند. این امر غیرقابل‌تصور است. رئیس انستیتو واجد این حق نانوشته است که حداقل به عنوان عضو وابسته انتخاب شود، اما عضو پیوستهٔ آکادمی‌شدن، امری به مراتب دشوارتر است.

نامزدی پریماکف توسط دانشمندان انستیتو شرق‌شناسی، شورای انستیتو اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل پیش کشیده شد.

هر کس که از پایان‌نامهٔ خود دفاع کرده ــ به ویژه پایان‌نامهٔ دکترا ــ می‌داند که رسیدن به این مقام علمی تا چه حد دشوار و سخت است: نقد و تقریظ، معترضین، اظهارات موافق و مخالف و شمارش آراء در شورای علمی. وقتی سخن از ورود به آکادمی در میان است، تمام اینها هزار بار دشوارتر می‌شود.

مهمتر از همه، جلب حمایت آکادمیسینهای دیگر است و اینکه به آنها ثابت کرد که باید رأی مثبت خود را به این نامزد بدهند. فیزیک‌دانان، زیست‌شناسان و ریاضی‌دانان، جامعه‌شناسان را نمی‌شناسند. آنها نه وقتش را دارند و نه انرژی و تمایلش را که دستاوردهای علمی مدعیان مقام آکادمی را مطالعه کنند. معمولاً آنها بیشتر روی نظر کسی که به او اطمینان کامل دارند، تکیه می‌کنند. بسیاری از آکادمیسینهای طبیعت‌شناس به اینوزمتسف اطمینان داشتند.

نظر او خیلی مهم بود. او را به عنوان عضو هیأت رئیسه آکادمی انتخاب کردند. و این امر مستلزم جلب احترام هیأت آکادمیسینهای آکادمی علوم بود.

اینوزمتسف یک روشنفکر فرهیخته بود و تاریخ میهنی و جهان را بسیار خوب می‌دانست و از ادبیات و هنر بهرهٔ کافی داشت. به‌همین جهت چهره‌هایی همچون کاپیتسا، سیمونف، انگل‌گاردت، کوتلنیکوف، باسف و پروخوروف او را با آغوش باز به جمع خود پذیرفتند. این آکادمیسینهای سالخوردهٔ موسپید در گزینش خود به اینوزمتسف مراجعه کرده و با او مشورت می‌کردند. او می‌توانست به این سالخوردگان تلفن کند و کسی را معرفی و توصیه کند. آکادمیسینهای طبیعت‌شناس به شناختِ او

اطمینان داشتند و بر له کسی که او معرفی کرده بود، رأی می‌دادند. مستیسلاو وسوولودویچ کلدیش، رئیس آکادمی علوم، نیز رابطهٔ خوبی با اینوزمتسف داشت.

به این دلیل است که می‌گویند اینوزمتسف پریماکف را آکادمیسین کرد، زیرا بدون حمایت او چه بسا پریماکف را انتخاب نمی‌کردند.

پروفسور ماکسیموا، بیوهٔ اینوزمتسف، این عقیده را قبول ندارد:

«همه احتیاج به حمایت و پشتیبانی داشتند. در آن زمان شمار آکادمیسینهای متخصص در امور بین‌الملل یکی ـ دو نفر بود و ورود به «باشگاه برگزیدگان» کار آسانی نبود. در نتیجه لازم بود نه تنها از حمایت آکادمیسینهای علوم انسانی بلکه از آن مهمتر از رأی موافق آکادمیسینهای طبیعت‌شناس که در واقع هستهٔ آکادمی را تشکیل می‌دادند نیز برخوردار شوند. نتیجهٔ انتخابات وابسته به رأی آنها بود. در اینجا نه مقام، نه درجه و نه دستورات حزبی «از بالا» هیچکدام تأثیری در انتخاب نداشت. وقتی پریماکف به عنوان آکادمیسین انتخاب شد، او برای خود شخصیتی بود. او را هم به عنوان یک دانشمند ـ سازمانده و رهبر یک گروه بزرگ علمی (در آن زمان او انستیتوی شرق‌شناسی را رهبری می‌کرد) و هم به عنوان مؤلف آثار علمی مهم می‌شناختند.

در سال ۱۹۷۴ پریماکف را به عنوان عضو وابسته و در سال ۱۹۷۹ عضو پیوستهٔ آکادمی علوم در بخش اقتصاد انتخاب کردند. علت این انتخاب در بخش اقتصاد چه بود؟ پریماکف سیاست‌شناس محض بود و اینوزمتسف هم دکتر تاریخ...

برای این امر توضیح ساده‌ای وجود دارد: در آن زمان کارشناسان عرصهٔ بین‌الملل هنوز بخش جداگانه‌ای را تشکیل نمی‌دادند. پس از آن آکادمی علوم تصمیم گرفت آنها را به بخش اقتصاد ملحق کند.

دانشمندان کارشناس در عرصهٔ بین‌الملل سعی کردند مستقل باشند و از ترکیب بخش اقتصاد خارج شوند. دلیل آنها این بود که برای اینکه علم بتواند هرچه سازنده‌تر به سیاست خارجی، کمیته مرکزی، و وزارت امور خارجه کمک کند، همهٔ انستیتوهای شاخهٔ بین‌الملل باید متحد شوند. شعبهٔ علوم کمیتهٔ مرکزی با این پیشنهاد مخالفت نمود.

بدین ترتیب رؤسای انستیتوها می‌توانستند از طریق بخشهای خود وارد آکادمی شوند، زیرا محل خالی به بخشها داده می‌شد.»

در بهار ۱۹۸۴، آناتولی آندرویچ گرومیکو، فرزند گرومیکو، عضو دفتر سیاسی و وزیر امور خارجه که رئیس انستیتوی آفریقا و عضو وابستهٔ آکادمی علوم بود به حضور کنستانتین چرنینکو، دبیرکل کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی رسید (فرزند گرومیکو در کتاب *آندری گرومیکو در هزارتوی کرملین* از این موضوع یاد کرده است).

از آنجا که چرنینکو احترام زیادی برای گرومیکو قائل بود، پسرش را که از نظر ظاهر شباهت زیادی به پدر داشت به حضور پذیرفت. چرنینکو حرفهای او را گوش داد و همه را یادداشت کرد. بعد پرسید: «چه کسی می‌تواند چنین بخشی را اداره کند؟»

آناتولی آندریویچ که هنگام ورود به کمیتهٔ مرکزی با پریماکف صحبت کرده بود گفت: «آرباتوف یا پریماکف.»

آکادمیسین، دبیر بخش یک چهرهٔ کلیدی است. تمام کارهای انستیتو زیر نظر او انجام می‌گیرد از آن‌جمله: تأیید کارمندان رسمی، تصویب برنامه‌های علمی و انتشاراتی انستیتوها، تخصیص اعتبارات لازم برای این کارها و امضای احکام انتصابات.

بعد از دو هفته، میخائیل زیمیانین، دبیر کمیتهٔ مرکزی، آناتولی گرومیکو را به نزد خود فرا خواند. چرنینکو، زیمیانین را موظف کرده بود به پیشنهاد گرومیکوی جوان رسیدگی کند.

زیمیانین از همان ابتدا با ایدهٔ تشکیل بخش آکادمیسینهای بین‌الملل مخالفت کرد. و آنچه به ویژه باعث ناراحتی دبیر کمیتهٔ مرکزی شد، نام نامزدهائی بود که برای مقام ریاست این بخش در نظر گرفته شده بودند.

«آناتولی آندریویچ! نمی‌فهمم شما چرا از چیزهای ساده سر در نمی‌آورید؟ شما آرباتوف را برای ریاست بخش معرفی می‌کنید؟ در نظر داشته باشید که زندگی به مراتب بغرنج‌تر از آن است که شما فکر می‌کنید. هر کسی جای خود را دارد.»

گرومیکوی جوان سعی نمود جا خالی نکند:

«آکادمیسین پریماکف چطور؟ او حتماً کاندید مناسبی برای این مقام است، اینطور نیست؟»

زیمیانین با تأسف به او نگریست...

آرزوی کارشناسان بخش بین‌الملل فقط بعد از بازنشسته‌شدن زیمیانین و هنگامی که

آلکساندر یاکولف عضو دفتر سیاسی شد، برآورده شد.

در مارس ۱۹۸۸ بخش مسائل اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل تشکیل گردید و آکادمیسین پریماکف دبیر بخش شد، و پس از انتقال به شورای عالی، سمت دبیری را به دوست خود، ویتالی ژورکین رئیس انستیتوی اروپا واگذار کرد.

در مارس ۱۹۸۹ نام این بخش را عوض کردند. در حال حاضر این بخش به‌نام «بخش روابط بین‌المللی آکادمی علوم روسیه» نامیده شده است. این نام به مراتب دقیقتر است. به‌هرحال اگر از سطح کنونی پیشرفت علم اقتصاد که با علوم تجربی در یک ردیف قرار گرفته است سخن بگوئیم، باید یادآور شویم که کارشناسان این رشته کمتر به اقتصادیات می‌پردازند.

«من اجازه نمی‌دهم سر من داد بزنند»

پریماکف زمانی که رهبری انستیتوی شرق‌شناسی را عهده‌دار بود، فکر نمی‌کرد که به‌زودی به انستیتو اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل بازگردد.

آخرین سالهای عمر آکادمیسین اینوزمتسف به سختی سپری شد. او به‌شدت ناامید شده بود. تلاشهای او برای ایجاد حتی کوچکترین تغییرات به جایی نمی‌رسید.

ابتدا او ایمان داشت که اصلاحات جزئی می‌توانند اثربخش باشند. می‌گفت که تغییر رهبری ضروری است، و امیدوار بود که افراد جوان و باانرژی کارها را به سمت صحیح سوق دهند.

یک‌بار او به همراه خانوادهٔ گورباچف در کیسلاودسک استراحت می‌کرد. میخائیل سرگیویچ در آن زمان دبیر کمیتهٔ استاوروپل بود. اینوزمتسف آنچه را که در عرصهٔ کشاورزی جهان رخ می‌داد برای گورباچف بازگو کرد و کوشید نظر او را به آنچه خود باور داشت، جلب نماید.

در اواخر عمر احساس کرد که اوضاع یأس‌آور است و پی‌برد که اصلاحات جزئی کشور را نجات نخواهند داد، تغییرات باید ریشه‌ای باشد.

اینوزمتسف به همسر خود می‌گفت:

«می‌فهمی، حزب آینده‌ای ندارد. این حزب در شرایط خفقان‌آور و پلیسی حکومت تزار و مخفیانه شکل گرفته است؛ که برای شرایط رژیم تزاری منطقی بوده است. اما وقتی حزب به قدرت رسید، تمام آن ساختار را تمام و کمال حفظ کرد. چنین حزبی هرگز نمی‌تواند موفق باشد.»

مارگریتا ماکسیمووا، بیوهٔ او به‌خاطر می‌آورد:

«باید آن نسل را درک کرد. آنها جنگ را پشت سر گذاشتند و با شور و شوق فراوان آستینها را برای سازندگی دوران بعد از جنگ بالا زدند و امید زیادی به آینده بستند. من از واژه «میهن‌پرست» چندان خوشم نمی‌آید، اما در مورد اینوزمتسف نمی‌توان تعریفی دقیقتر و جامعتر از این یافت. او یک میهن‌پرست بزرگ برای کشور خود بود، و البته دلش می‌خواست به مدارج بالای علمی دست یابد. اما وقتی سخن از سرنوشت روسیه به میان می‌آمد، همه چیز برای او در درجهٔ دوم اهمیت قرار می‌گرفت. او که سرشار از انرژی پایان‌ناپذیر، خوش‌بین بنا به طبیعت خویش، و عاشق زندگی بود در ماههای آخر عمرش به تمام معنی خُرد شده بود. از دیدن آنچه که در کشور می‌گذشت، دردی جانکاه در قلب خود احساس می‌کرد. او واقعاً بی‌موقع به دنیا آمده بود...

این یک موقعیت تراژیک انسانی بود که او خود را وقف کشورش کرده و راههایی برای خروج از بن‌بست می‌جست و سرانجام متوجه شد که از این کارها هیچ چیزی درنمی‌آید. اینوزمتسف از این رنج زیادی می‌برد.

اینوزمتسف خیلی محتاط بود و به‌خوبی از اخلاقیات برخی از رفقای حزبی مطلع بود، اما این آگاهی هم او را نجات نداد.

آکادمیسین اینوزمتسف از شخصیتهای پیرامونی برژنف بود. او را به عنوان عضو علی‌البدل کمیتهٔ مرکزی برگزیدند و بعد عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و نمایندهٔ شورای عالی اتحاد شوروی شد. همهٔ اینها از ثمرات الطاف و مراحم برژنف بود که مقام عالی او را هر چه محکمتر می‌کرد.

برژنف در بین اطرافیان خود تقریباً فقط او را با نام و نام فامیل صدا می‌زد. اما این نزدیکی به دبیرکل ضامن هیچ چیز نبود. اینوزمتسف و پریماکف ضمن همکاری مشترک، یک هدف غیرقابل‌دسترس را در مقابل خود قرار می‌دادند، آنهم بازکردن

چشم رهبری به آنچه که در کشور می‌گذشت، بود. کار اصلی آنها دادن مشورت به حکومتگران بود. اما در اواخر سالهای دههٔ ۷۰، حکومت فرتوت و کرخت شده بود. این حکومت دیگر به حرف مشاوران خود گوش نمی‌داد. طرحهای انستیتو آنها را عصبانی می‌کرد.

در آستانهٔ ۶۰ سالگی اینوزمتسف، آکادمی علوم معرفی‌نامه‌ای برای کمیتهٔ مرکزی ارسال داشت و خواستار آن شد که نشان قهرمان سوسیالیستی کار به او اعطا شود. اما بخش علوم کمیتهٔ مرکزی و زیمیانین مخالفت کردند. اینوزمتسف نه نشان ستارهٔ سرخ، بلکه فقط نشان لنین را دریافت کرد. بر خبرگانِ آشنا با دسیسه‌های دستگاه حزبی پیدا بود که اینوزمتسف دیگر چهره‌ای محبوب نیست.

وضع سلامتی برژنف روزبروز وخیمتر می‌شد و مخالفان از فرصت استفاده کرده به اینوزمتسف حمله کردند و با عجله و شتاب درصدد تصفیه حساب با او برآمدند. تعقیب و پیگرد واقعی در انستیتو آغاز شد: بازرسیها، کمیسیونها و توبیخ و سرزنشها. تمام این دسیسه‌بازیها را شعبهٔ علوم کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی راه انداخته بود. این شعبه، از انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل اصلاً خوشش نمی‌آمد: مخفیانه از آن متنفر بود و منتظر فرا رسیدن زمان مناسب بود تا بالاخره زهر خود را بریزد. آنها به اتهامات خود رنگ سیاسی می‌دادند.»

یکی از کارمندان انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل، خاطرات خود را از آن دوره چنین به یاد می‌آورد:

«اینوزمتسف، آرباتوف و پریماکف را جزو گروه به‌اصطلاح رویزیونیست‌ها (تجدیدنظرطلبان) می‌شمردند. بر تمام اعضای انستیتو این برچسب زده شده بود. آنجا را «لانهٔ تجدیدنظرطلبان» می‌نامیدند.

یک‌بار یک کارمند جزء از شعبهٔ علوم کمیتهٔ مرکزی به انستیتو آمد و دستور داد که رؤسای بخشها و کارمندان ارشد انستیتو جمع شوند. اینوزمتسف گفت:

«نمایندهٔ شعبهٔ علوم کمیتهٔ مرکزی به نزد ما آمده است. بشنویم چه می‌خواهد بگوید.»

رفیق مسئول از قبل اخطار کرد:

«از من سئوال نخواهید کرد. عقیدهٔ شما فعلاً برای من جالب نیست. اما شما گوش کنید که شعبهٔ علوم کمیتهٔ مرکزی در رابطه با کار شما چه نظری دارد.»

و او یک سلسله ادعا را در رابطه با کار انستیتو پیش کشید.

شعبهٔ علوم کمیته مرکزی نمی‌توانست بفهمد که چرا امپریالیسم آمریکا تا این حد اندک و به طور ضعیف مورد مطالعه قرار می‌گیرد؟ چرا انستیتو از تشنج‌زدایی دفاع می‌کند، و اینطور عقیم مانده است؟

اینوزمتسف را متهم به آن کردند که انستیتو به‌طور عمیق و باید و شاید، به افشای امپریالیسم نمی‌پردازد؛ پایگاه تئوریک برای مبارزه با امپریالیسم ایجاد نمی‌کند، و توصیه‌های تماماً ضدمیهنی و ضدشوروی در رابطه با سیاست تسلیحاتی مطرح می‌کند.

«یادداشت‌های شما در خصوص کاستن از تشنج بین‌المللی به قابلیّت دفاعی ما خلل می‌رساند. آمریکا مسلح می‌شود و ما می‌خواهیم خود را خلع‌سلاح کنیم...»

اینوزمتسف آرام و بانزاکت گفت:

«ما به ایرادات شما فکر خواهیم کرد.»

حمله به انستیتو از تمام جبهات صورت گرفت. تمام سازمانها، از آن‌جمله دادستانی، را برای حمله به انستیتو بسیج کرده بودند. دفاتر حسابداری و امور مالی انستیتو را به دقت مورد بازرسی قرار می‌دادند تا بفهمند آیا ریاست انستیتو از مقام خود سوءاستفاده کرده است یا نه؟ هیچ چیز خلاف مقررات و قانون پیدا نکردند.

میخائیل واسیلیویچ زیمیانین، دبیر کمیتهٔ مرکزی در امور ایدئولوژی، از چندی پیش با اینوزمتسف چپ افتاده بود. ابتدا روابط آنها چندان بد نبود. هر دوی آنها در *پراودا* کار می‌کردند و یکدیگر را «تو» خطاب می‌کردند. اینوزمتسف با زیمیانین بر سر انتخاب افرادی که زیمیانین به آکادمی معرفی کرده بود، دعوایش شد.

ــ الان موقع انتخابات است، تو یک کاری کن که شخص مورد نظر من وارد آکادمی شود.

او چنان افراد بی‌اعتباری را معرفی می‌کرد که اینوزمتسف به هیچوجه نمی‌توانست از آنها پشتیبانی کند. او صادقانه به زیمیانین گفت:

«من به خاطر تو به این شخص رأی خواهم داد، اما نمی‌توانم چنین خواهشی را از

دیگران بکنم.»

زیمیانین عصبانی شد و سر او داد زد:

ـ کمیتهٔ مرکزی تو را وادار به اطاعت و انجام کاری خواهد کرد که من به تو می‌گویم!

اینوزمتسف در پاسخ گفت: «کمیتهٔ مرکزی فقط از یک زیمیانین تشکیل نشده! من در جبهه اجازه ندادم کسی سر من داد بزند و حالا هم چنین اجازه‌ای نمی‌دهم. بهتر است پایت را از گلیم خودت درازتر نکنی!» و برخاست و رفت.

هیچکس جرئت نمی‌کرد با دبیر کمیتهٔ مرکزی به این شکل صحبت کند.

رئیس ک.گ.ب گزارش می‌دهد...

در این میان ک.گ.ب، آندری فادین و پاول کودوکین، کارمندان جوان انستیتو را دستگیر کرد. در نزد آنها دستنوشته‌هایی یافت شد. این ضربهٔ سختی برای اینوزمتسف بود.

پرونده‌سازان ک.گ.ب به‌مانند ادوار گذشته، شروع به واردآوردن اتهام نه تنها به دستگیرشدگان بلکه به مجموعهٔ انستیتو کردند. دستگیرکردن چند جوان با دردست‌داشتن دستنوشته‌های مشکوک خوش‌خدمتی چندان بزرگی نبود، اما نسبت‌دادن ارتباط آنها با دانشمندان مشهور و افشای لانهٔ تخریبی ضدشوروی به معنی نشان‌دادن سطح بالای فعالیت آنها بود.

در ماه مه سال ۱۹۸۲، ویتالی واسیلیویچ فدورچوک که از اوکراین احضار شده بود، رئیس جدید ک.گ.ب شد. او آدمی بود اخمو و کندفهم که تمام عمر در سازمان ضدجاسوسی نظامی کار کرده بود. وی بلافاصله مبارزه با فعالیت تخریبی ایدئولوژیک را آغاز کرد. فدورچوک در رابطه با «وضع فقدان اصولیّت و بی‌پرنسیپی در میان کارمندان انستیتو» گزارشی به کمیتهٔ مرکزی ارائه داد.

ک.گ.ب چهارچشمی مراقب انستیتو بود. افسران سازمان امنیت دولتی در انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل حضور می‌یافتند و دانشمندان را زیرنظر داشتند. بنا به گفتهٔ آکادمیسین آلکساندر یاکولف، در زمان ریاست او حدود ۱۵ نفر از کارمندان سازمان امنیت در انستیتو حضور داشتند.

یاکولف به‌خاطر می‌آورد:

«به این ترتیب، شمار ممنوع‌الخروج‌ها در انستیتو افزایش می‌یافت. در میان آنها ۳۰ تن پروفسور بودند که بااستعدادتر و اندیشمندتر از همه به‌شمار می‌آمدند...»

در ۲۶ ژوئن ۱۹۸۲، ویتالی فدورچوک رئیس ک.گ.ب به یوری آندروپوف، دبیر دوم کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ چگونگی جریان تحقیقات گزارش داد:

«در جریان تحقیق و رسیدگی به پرونده‌های جنایی متهمان فادین، کودوکین و دیگر افراد بر طبق مادهٔ ۷۰ قانون جزائی جمهوری فدراتیو روسیه شوروی، مشخص شد که آنها گامهای عملی در جهت ایجاد سازمان زیرزمینی ضدشوروی برداشته‌اند و به فعالیت خصمانه در میان کارمندان علمی انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل آکادمی علوم اتحاد شوروی مشغول بوده‌اند.

فدورچوک گزارشی دربارهٔ صدها نسخه نشریه و نوشتهٔ گوناگون با محتوای ضدشوروی و افتراءآمیز و زیانبار از لحاظ ایدئولوژیک که هنگام تفتیش پیدا شده بود، آماده کرد.

در جریان بازپرسیها معلوم شد که فادین به طور منظم ادبیات ضدشوروی گوناگون را به کارمندان انستیتو می‌داده است.

افراد یادشده در بالا با آگاهی از روحیات ضدشوروی فادین و کودوکین نه‌تنها پاسخی به «نگرش» و اعمال تبهکارانه آنها نمی‌دادند بلکه غالباً با نظراتی که در ادبیات ضدشوروی بیان شده بود، موافقت می‌کردند و در حقیقت امر از آنها پشتیبانی می‌کردند. در این زمینه، نکتهٔ گویا اظهارات کودوکین در جلسهٔ بازپرسی ۱۶ ژوئن سال جاری است که می‌گوید: «چنین ادبیاتی را می‌شد بدون واهمه به ۹۰ درصد کارمندان انستیتو اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل ارائه کرد».

این امر گواه بر آن است که قرارگرفتن فادین و کودوکین و دیگران در خط تبهکاری تا حد معینی، معلول وضع فقدان اصولیت و بی‌پرنسیپی و عدم‌هوشیاری سیاسی لازم در میان کارمندان انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل آکادمی علوم اتحاد شوروی بوده است.

بنا به داده‌ها و اطلاعات عملیاتی که ک.گ.ب گزارش آن را برای کمیتهٔ شهری حزب

کمونیست اتحاد شوروی در مسکو ارسال داشته است در انستیتو، اشتباهات فاحشی در کار کادرها و همچنین در کار تربیتی وجود دارد. انضباط در کار و همچنین بازخواست از کارمندان از جانب مدیریت و به‌ویژه از جانب رؤسای شعبه‌ها و بخشها در سطح نازلی قرار دارد. در رعایت مقررات کار با خارجیها، از جانب کارکنان انستیتو تخلّفاتی صورت گرفته است و به‌طوری‌که ثابت شده است، فادین و کودوکین از این تخلّفات سوءاستفاده می‌کرده‌اند».

چنین اتهاماتی می‌توانست به قیمت جان رئیس انستیتو تمام شود؛ به‌خصوص آنکه در حمله به اینوزمتسف، کمیتهٔ شهری حزب کمونیست در مسکو نیز وارد عمل شده بود. کارمندان کمیتهٔ شهری حزب به‌مراتب بدتر از کارمندان کمیتهٔ مرکزی بودند. آنها ساده‌لوح‌تر، کم‌سوادتر و متعصّب‌تر بودند. آنها اینوزمتسف را شخصاً متهم کردند به‌این‌که آموزش واقعی ایدئولوژیکی در انستیتو هیچوقت وجود نداشته است، به این دلیل جوانان دست به انتشار نشریّات ممنوع می‌زده‌اند.

اینوزمتسف شخصی بود سرشار از غرور و عزّت‌نفس. او تمام زندگی خود را وقف آرمانش نمود و سلامت خود را در محراب وطن گذاشت. عجبا! بعد از همهٔ اینها او را متهم می‌کنند به این که موضع ضددولتی را تبلیغ می‌کند! این همچون دشنه‌ای بود که به قلبش فرو رفته باشد.

او می‌خواست به نزد برژنف برود، اما برژنف مریض بود. رفتن به نزد او کار بسیار دشواری بود. یوگنی مانع از رفتن او شد و گفت:

«خودت را ناراحت نکن. همه چیز درست می‌شود.»

اینوزمتسف به نزد آندروپف رفت. او به حرفهای اینوزمتسف گوش داد و گفت:

ــ نیکلای صبر کن، فکر می‌کنم به‌زودی چیزهایی تغییر کند.

آندروپف نفر دوم حزب بود، اما برای دفاع از اینوزمتسف حتی انگشت خود را تکان نداد. او می‌خواست دبیرکل شود، پس چرا باید ریسک می‌کرد و جزم‌اندیشان حزبی را علیه خود می‌شوراند؟

اینوزمتسف شخصی بود با ثبات عزم، با ارادهٔ قوی و مردانگی. او یک شخصیت نیرومند بود و در تمام دوران جنگ، از اولین تا آخرین روز آن، نقشی مهم در دفاع داشت.

آکادمیسین آینده، در سالهای جنگ خاطرات روزانهٔ خود را یادداشت می‌کرد و دفترچهٔ خاطرات خود را از چشم کارکنان دستگاه سیاسی و سازمان ویژه پنهان نگاه می‌داشت.

در اینجا بخشی از دفتر خاطرات اینوزمتسف، درجه‌دار ارتش را که بعد از گذشت سالها از مرگ او چاپ شد، نقل می‌کنیم:

«آدمی که با آگاهی کامل به‌سوی مرگ محتوم قدم برمی‌دارد یا باید گوساله‌ای باشد که تمام غرایزش در درون طرد شده باشد یا باید از ثبات عزم و ارادهٔ آهنین برخوردار باشد. این خصوصیت آخری به مرور زمان و به بهای گزاف به‌دست می‌آید، اما هنگامی‌که به‌دست آمد، اگر برای تمام عمر هم نباشد، برای مدت طولانی باقی خواهد ماند».

او درهم نشکست و ابراز ندامت و تقاضای عفو نکرد. امّا تعقیب و تهمت و آزار برای او عاقبت شومی در پی داشت. در ۱۲ اوت سال ۱۹۸۲ او از حملهٔ قلبی شدید جان سپرد. او فقط ۶۱ سال داشت. اما کمیتهٔ شهر دست‌بردار نبود و می‌خواست لانهٔ تجدیدنظرطلبی را از بیخ و بن برکند.

آنگاه آلکساندر بووین و گئورگی آرباتف با همکاری گئورگی تسوکانوف، دستیار مورد اعتماد دبیرکل، توانستند به حضور برژنف برسند. دبیرکل در وضع بسیار وخیمی قرار داشت، اما خاطرهٔ اینوزمتسف هنوز در او زنده بود و به نیکی از او یاد می‌کرد. هماندم با تلفن به ویکتور گریشین، دبیر اول کمیتهٔ شهر مسکو، دستور داد که انستیتو را راحت بگذراند.

حرف برژنف در حکم قانون بود. و به این ترتیب ماجرا خاتمه یافت.

بعد از دخالت برژنف، تعقیب و پیگرد کارمندان جوان انستیتو نیز متوقف شد. با این وصف در ماه دسامبر در ک.گ.ب کیفرخواست را آماده کردند. در اوایل ماه ژانویه می‌بایست دادرسی آغاز می‌شد، اما آن را لغو کردند. بعد از مرگ برژنف، آندروپف که حالا صاحب اختیار تام شده بود، بلافاصله ویتالی فدورچوک رئیس ک.گ.ب را در مسند وزیر کشور نشاند. ویکتور چبریکوف رئیس جدید کمیتهٔ امنیت دولتی مثل فدورچوک رفتار خشونت‌آمیز و تجاوزگرانه نداشت...

هنگامی که موج تعقیب و آزار علیه اینوزمتسف برخاست، پریماکف در انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل کار نمی‌کرد. اما همه می‌دانستند که اینوزمتسف هدف شمارهٔ یک است و گئورگی آرباتف رئیس انستیتوی آمریکا و کانادا و یوگنی پریماکف رئیس انستیتوی شرق‌شناسی نفرهای بعدی هستند. این تلاشی برای به‌تنگ‌آوردن دانشمندان لیبرال بود که به خاطر نزدیکی با برژنف، اینهمه سال آسیب‌ناپذیر مانده بودند. دستگاه، قدرت خود را احساس کرده بود.

بازگشت به انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل

پریماکف نمی‌توانست در مراسم تشییع جنازهٔ اینوزمتسف شرکت کند، زیرا در رأس یک هیأت علمی در برزیل به‌سر می‌برد. او روز نهم به مسکو بازگشت. در افواه شنیده می‌شد که بد نمی‌بود اگر او رئیس انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل می‌شد تا اجنبیها نتوانند سنتهای ریشه گرفته در انستیتو را نابود کنند. پریماکف در قبول این پیشنهاد مردد بود: «چه حرفها! مرا هرگز به چنین سمتی برنخواهد گزید.»

آلکساندر نیکولایویچ یاکولف را به سمت ریاست این انستیتو برگزیدند. آندروپف اجازهٔ بازگشت او از کانادا را داد؛ که او مدت ۱۰ سال را در آنجا به نوعی در تبعید به‌سر می‌برد. به یاکولف پیشنهاد کردند که وزیر فرهنگ شود. او هشیارانه این پیشنهاد را نپذیرفت و انستیتو را انتخاب کرد. انستیتوهای آکادمی در واقع دژهایی مطمئن برای اندیشه‌های آزاد در کشور بودند.

آلکساندر یاکولف به یاد می‌آورد:

«وقتی من در انستیتو کار می‌کردم، به تقاضای سازمان برنامهٔ دولتی، گزارشی در موضوع «وضع اقتصاد روسیه تا سال ۲۰۰۰ چگونه خواهد بود» تهیه کردیم. ما در گزارش نوشتیم که وضع اقتصادی بسیار وخیم خواهد بود، و علت آن را هم توضیح دادیم. در سازمان برنامه بی‌اندازه از آنچه که ما در گزارش خود آورده بودیم، ترسیدند و اصولاً از اینکه به ما مراجعه کرده بودند پشیمان شدند...»

با وجود این یاکولف مشتاق کارهای پرتحرک و پویا بود و خیلی زود به این آرزوی

خود رسید. همین‌که گورباچف به عنوان دبیرکل انتخاب شد، یاکولف را به کمیتهٔ مرکزی برد. یاکولف هنگام ترک انستیتو کاری کرد تا آکادمیسین پریماکف رئیس انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل شود. البته این کار آسانی نبود و بعضیها در برابر این انتخاب مقاومت می‌کردند...

وقتی پریماکف انستیتوی شرق‌شناسی را ترک کرد تا مدتی طولانی نمی‌توانستند جانشینی برای او پیدا کنند. بالاخره میخائیل کاپیتسا، معاون وزیر امور خارجهٔ اتحاد شوروی را که چین‌شناس بود، قانع کردند ریاست این انستیتو را به عهده بگیرد.

بیخود می‌گویند که نمی‌توان دو بار از یک رودخانه گذشت. پریماکف به انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل بازگشت، اما این‌بار در نقش رئیس. او در انستیتو با همه آشنا بود. و اما برخورد آنها نسبت به بازگشت او چگونه بود؟

گرمان دیلیگنسکی، سردبیر مجلهٔ *اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل* تعریف می‌کند:

«حالا که او رئیس شده بود کارمندان نسبت به او در مقایسه با زمانی که معاون رئیس بود بهتر برخورد می‌کردند. یوگنی ماکسیمویچ در زمرهٔ آن افرادی است که وقتی ارباب تام‌الاختیار می‌شوند بهتر از همه خود را نشان می‌دهند.

استعداد او، و قابلیّت او، نشانگر نیرو و قدرت مدیریت اوست. قدرت او در آن نهفته است که سازمانده خوبی است و قادر است به راحتی افراد را گرد آورد. او فقط یک آکادمیسین ــ محقق نیست. چنین افرادی هم وجود دارند. او به آنها تکیه کرد. یادم نمی‌آید که کسی آشکارا از او ناراضی باشد. او می‌تواند فرمان بدهد، و تمام خصوصیات لازم برای این کار در او وجود دارد. در عین حال او شنوندهٔ بسیار خوبی هم هست. او از سلیقهٔ خوبی در انتخاب کادرها برخوردار است.

پریماکف می‌داند چگونه هیأت کارکنان را به‌سوی خود جلب کند. او کارمندان را وادار به کار می‌کند و در همین حال از آنها مراقبت می‌کند. من در مأموریتهای خارج از کشور همراه او بودم. او همیشه خوش‌برخورد و در معاشرتهای شخصی، صمیمی بود.»

ــ او تا چه اندازه دقیق نقشهٔ جهان را در نظر خود مجسم می‌کرد؟ چه چیزی برای او مهمتر بود، خاور نزدیک محبوبش؟

دیلیگنسکی معتقد است:

«من تصور می‌کنم که سالهای طولانی کار در انستیتو افق دید او را وسیعتر کرد. کار در انستیتو اینچنین است. پریماکف مدتها بود که از یک کارشناس منطقه‌ای خارج و مبدل به یک کارشناس بین‌الملل در مقیاس گسترده آن شده بود. وقتی او در مقام ریاست به انستیتو بازگشت، مؤکداً سوژه‌های خاور نزدیک را از خود دور ساخت و بیشتر به مسائل جهان‌شمول و خلع سلاح پرداخت.»

ــ آیا او همیشه تیم کاری خاص خود را انتخاب می‌کند و افراد خود را در همه جا به کار می‌گمارد، یا قادر است بدون ایجاد تزلزل تمام کارکنان را بسیج نماید؟

گرمان دیلیگنسکی می‌گوید:

«او عاری از این شیوهٔ رایج است که تیمها را تقسیم کند و مثلاً بگوید این تیم خاص من است و من با گروههای دیگر کاری ندارم. یادم نمی‌آید که در زمان ریاست او گروهها یا بخشهایی از امتیازات خاصی برخوردار بوده باشند، اما در انستیتو افرادی بودند که او به آنها و کارشان اطمینان داشت. و این در حالی بود که این امر هیچ ارتباطی به علاقهٔ شخصی او نداشت. من همکارانی را می‌شناسم که هیچگونه ارتباط شخصی و نزدیکی با پریماکف نداشتند، اما او آنها را ارتقای مقام داد. او به‌طور خلاصه برای کیفیت کار آنها ارزش قائل بود و به ارزیابیهای آنها اطمینان داشت.

اما با وجود تمام اینها نمی‌توان گفت که او نسبت به کارمندان زیردست خود بیخود ارفاق و گذشت نشان می‌دهد. او در کار سختگیر است. مشکل بتوان به آن کس غبطه خورد که از در مخالفت با او درآمده باشد. این شخص حتماً شکست خواهد خورد. بعضیها حتی از این نظر هم فراتر رفته و می‌گویند: «نمی‌توان با ایجاد مانع در راه پریماکف او را متوقف کرد. او اراده‌ای آهنین دارد.»

ــ در انستیتو چه فکر می‌کردند: آیا رسیدن سریع او به مقامهای عالی را ناشی از شایستگیهای خود او می‌دانستند یا اینکه کسی به او لطف و التفات داشته و او را بالا کشیده است؟

«یوگنی ماکسیمویچ از موهبت شگرف احراز موقعیّت، به‌ویژه در مدارج بالا، برخوردار است. من فکر می‌کنم رسیدن او به مقامی که الان دارد نتیجهٔ لیاقت و قابلیتهای شخصی اوست.»

ـ رمز این موهبت در چیست؟ آیا در قدرت کلام و پیشنهاد اندیشه‌های نیک است؟ چگونه می‌توان این موهبت را لمس کرد؟

«من فکر می‌کنم در مهارت او در نشان‌دادن مفیدبودن خویش، از آن‌جمله در ارائهٔ اندیشه‌ها و پیشنهادهای کارساز. اینها و خصوصیات کارآئی و همچنین قابلیتهائی که توصیف آن مشکل است، نظیر مهارت در آمیزش و معاشرت با مردم، به‌ویژه با رؤسا را می‌توان بیان کرد.



فصل چهارم

لمس قدرت

طلوع ستارهٔ سعد، آن یگانه‌اقبالی که سرنوشت، ارزانی می‌دارد و هر لحظه ممکن است به آسانی غروب کند، برای چند تن از سیاستمردان برجستهٔ کشور ما مصادف با یک میهمانی مبتذل و باده‌گساری در خانهٔ نوسازی شد که کارپردازی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست در یک محلهٔ آبرومند پایتخت ساخته بود.

اکنون دیگر مشکل می‌توان دانست که آیا رئیس‌جمهور آینده در آن شب‌نشینی واقعاً مست بود، یا اندازه نگه‌می‌داشت و هشیار بود. کسی که گیلاسها را پی‌درپی پر می‌کرد مهر سکوت بر لب زده است. رئیس‌جمهور آینده بدون آنکه واقعیّت آشامیدن نوشابهٔ الکلی قوی به‌مناسبت جشن ۵۰ سالگی دوست قدیمی کامسومول‌اش را انکار کند دربارهٔ میهمانی آن شب، تا حدی مبهم و غامض اظهارنظر می‌کند:

«اینکه اینگونه سالگردها نزد ما چگونه برگزار می‌شود بر همگان روشن است. به رسم روسی، میهمان زیاد، غذا به حد وفور، گفتگوهای دوستانه، شوخی و جوک و ترانه... آداب و رسوم آن زمان طوری بود که نوشیدن مشروبات الکلی اتفاق می‌افتاد نه مثل حالا به ندرت. اما آن شب من حالم خوب و عادی بود.»

گفتگوهای محرمانه در استخرهای پاتریارشی

در حالی که رئیس‌جمهور آینده مشغول گردش و تفرج بود، در جایی دیگر سرنوشتش تعیین می‌شد. دبیرکل اظهار تمایل کرد ابتدا سیاستمدار آینده را ببیند و بعد تصمیم نهایی، مبنی بر اینکه او را ارتقاء مقام بدهد یا ندهد، را اتخاذ کند. تمام اجزای دستگاه مقتدر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برای جستجوی رئیس‌جمهور آینده وارد عمل شد. یک ساعت گذشت و به‌دنبال آن ساعتی دیگر، اما رئیس‌جمهور آینده انگار غیبش زده بود.

بعد از گذشت سالها از این باده‌گساری سرنوشت‌ساز، ناگهان چند نفر خاطره‌نویس به این فکر افتادند که تمام حقایق مربوط به آن شب‌نشینی را بازگو کنند.

والری بولدین، دستیار سابق گورباچف که بعداً به او خیانت کرد، قبل از دیگران در کتاب ***سقوط از سکوی افتخار*** به شرح روایت خود در رابطه با وقایع آن شب می‌پردازد.

والری بولدین می‌نویسد: «در سال ۱۹۷۸، فدور کولاکف عضو دفتر سیاسی و دبیر کمیتهٔ مرکزی در امور کشاورزی، پس از نوشیدن مقدار زیادی مشروب و مشاجره با همسرش، شب دیرهنگام از سکتهٔ قلبی جان سپرد. میخائیل گورباچف، دبیر اول کمیتهٔ ایالتی حزب در استاوروپل را به مسکو فرا خواندند تا او را به عنوان کاندیدای جانشین کولاکف منصوب نمایند.

اما در لحظهٔ سرنوشت‌ساز این کاندیدا غیبش زد: صبح از هتل بیرون رفته است و ناپدید شده است. برژنف اصلاً از این خبر خوشش نیامد و چرنینکو سخت خشمگین شد. سخن از این می‌رفت که کاندیدای دیگر ـ فدور مورگون، دبیر کمیتهٔ پولتاوا را که هتل را ترک نکرده بود، به دبیرکل معرفی کنند.»

والری بولدین در خاطرات خود می‌نویسد: «معلوم نبود پایان ماجرا به کجا می‌انجامد. اما خبره‌های آشنا با زندگی اعضای کمیتهٔ مرکزی توانستند رانندهٔ ماشینی که میخائیل سرگیویچ را برده بود پیدا کنند و معلوم گردانند در آن خانه‌ای که گورباچف به آنجا رسانده شده بود کی زندگی می‌کند.»

سپس والری بولدین با گوشه و کنایه به سبکسری رئیس پیشین خود که توانسته بود از زیر نظارت هشیارانهٔ رئسا ماکسیمونا (همسر گورباچف) بگریزد و به آزادی دست یابد،

اشاره می‌کند.

و بالاخره چه کسی گورباچف را پیدا کرد؟ ویکتور پری‌بیتکوف، دستیار اول سابق چرنینکو که مدت کوتاهی از مواهب مقام عالی خود برخوردار بود و از آن لذت برد و در زمان حکومت گورباچف از کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی طرد شد، به تلخی از عمل خود افسوس می‌خورد و در کتاب *آپارات* به این نکته اشاره می‌کند.

ویکتور پری‌بیتکوف با حظ و لذت وافر، گفتگوی خود با چرنینکو را به یاد می‌آورد. چرنینکو خشمگین به او گفت: «اگر در عرض ۳۰ دقیقه گورباچف را پیدا نکنی آنوقت ما کاندیداهای دیگری هم برای مقام دبیری داریم.»

پری‌بیتکوف به هر ترتیب که بود، گورباچف را پیدا کرد. اما او از راننده پرس‌وجو نکرد (آنطور که بولدین ادعا می‌کند) بلکه به دوست خود که در آن زمان در استاوروپل با گورباچف کار می‌کرد، مراجعه نمود. او بود که گفت کجا می‌توان رئیس را پیدا کرد.

گورباچف سر موقع به دفتر کمیتهٔ مرکزی رسید و به حضور چرنینکو پذیرفته شد و روز بعد در پلنوم کمیتهٔ مرکزی میخائیل سرگی‌یویچ را به عنوان دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برگزیدند. صعود وی به سوی اوج قدرت آغاز شد.

پری‌بیتکوف حسرت می‌خورد: «اگر من در آن موقع کمتر زرنگی کرده بودم، همه چیز به شکل دیگری درمی‌آمد. ستارهٔ اقبالم را از دست دادم. کی می‌داند، شاید اگر من کمی دیرتر او را پیدا کرده بودم یک نفر دیگر دبیر کمیتهٔ مرکزی می‌شد...»

شخص میخائیل گورباچف نیز با بازگویی همین ماجرای تاریخی باده‌گساری، دیباچهٔ کتاب دوجلدی خاطرات خود به‌نام *زندگی و اصلاحات* را آغاز می‌کند. به روایت گورباچف نه رانندهٔ من‌درآوردی بولدین در میان بود و نه زنگ تلفن پری‌بیتکوف. فقط چون آنها دیر به شب‌نشینی یکی از دوستان رسیده بودند، رفیقی به گورباچف گفت: «در کمیتهٔ مرکزی مدتی است که منتظر او هستند.»

البته خاطرات سیاستمداران از نقطه‌نظر موثق‌بودن منبع آنها، تماماً قابل‌تردید است. اما آن روز واقعاً ستارهٔ اقبال گورباچف خوش درخشید. او اولین گام، به سوی اینکه یک سیاستمدار مستقل شود و سرنوشت کشور را دگرگون سازد، را برداشت.

و این در مفهوم معینی، هم ستارهٔ سعد برای کارمندان جزء دستگاه حزبی بود که

احتمالاً می‌توانستند در صورت تمایل و در شرایط مناسب برای گسترش مطلوب جریان اوضاع به سود خود، گورباچف را از مسند قدرت به زیر افکنند؛ و هم برای کسانی که برخلاف آنها مطمئن بودند که میخائیل گورباچف به کمک آنها توانست به کرملین راه یابد.

برخی از افراد مطّلع با اطمینان می‌گویند که یوگنی ماکسیمویچ پریماکف نیز نقش خود را در رسیدن گورباچف به قدرت ایفاء کرده است.

آناتولی‌گرومیکو، فرزند آندری آندریویچ گرومیکوی فقید وزیر امور خارجه اسبق که عضو وابسته آکادمی علوم، دارندهٔ جایزه دولتی و رئیس انستیتو آفریقا در سال ۱۹۸۵ بود، در خاطرات خود می‌گوید:

«پریماکف از هوش تحلیلگر و شمّ حسّاس و ـ من حتی می‌گفتم ـ شامهٔ تیز در اندریافتِ بازیهای حزبی، نه‌تنها در آکادمی بلکه در جَوّ و دستگاه حزبی، برخوردار است.

ما اغلب با یکدیگر دیدار می‌کردیم. من همیشه به یوگنی کمک می‌کردم و او به من».

آناتولی گرومیکو در کتاب خاطرات خود به نام ***آندری گرومیکو در هزارتوی کرملین*** می‌نویسد که: «در آخرین روزهای حیات چرنینکو، پریماکف به انستیتو نزد او آمد. او نخواست در دفتر کار صحبت کنیم و پیشنهاد کرد بیرون برویم. در کنار استخرهای پاتریارش، پریماکف گفت:

«آناتولی، اوضاع دارد چرخش جدی می‌کند. چرنینکو مدت زیادی نخواهد ماند. نباید اجازه داد که جریان اوضاع خود به خود پیش رود. بعد از چرنینکو چه کسی سر کار خواهد آمد؟»

گرومیکوی پسر متوجه شد که پریماکف فقط برای احوالپرسی به نزد او نیامده است و می‌خواهد بداند آیا گرومیکوی پسر متوجه شده است که او فقط برای احوالپرسی به نزد او نیامده است؛ و باز می‌خواهد بداند آیا گرومیکوی پدر برای دستیابی به مقام دبیرکلی حزب تلاش خواهد کرد. بعداً آلکساندر نیکولایویچ یاکولف، عضو آیندهٔ دفتر سیاسی و شخصی که به گورباچف نزدیک بود نیز در این گفتگوها شرکت کرد.

گرومیکوی پسر تأکید می‌کند که در نتیجهٔ این گفتگوهای پشت پرده بین گورباچف و

گرومیکوی پدر، آنها به نوعی توافق دست یافتند: بعد از مرگ چرنینکو گرومیکو نامزدی گورباچف برای مقام دبیرکلی حزب را پیشنهاد خواهد کرد و خودش نه‌تنها مانند دیگر اعضای رهبری دوران برژنف بازنشسته نخواهد شد بلکه برعکس مقام افتخاری ریاست شورای عالی اتحاد شوروی را احراز خواهد کرد.»

شاید گرومیکوی پسر، همانگونه این موضوع غالباً در مورد خاطره‌نویسان مصداق پیدا می‌کند، در کتاب خود تا حدی در مورد نقش پدرش و خودش در رسیدن گورباچف به مقام دبیرکلی حزب کمونیست اتحاد شوروی غلو کرده باشد...

گورباچف شخصاً ذره‌ای تردید نداشت که هیچکدام از ماجراهای ساختگی باده‌گساری، جستجوی طولانی و نارضائی چرنینکو، قادر نبود جلوی جهش سیاسی او را بگیرد. در کشور بروز دگرگونی اجتناب‌ناپذیر بود. او را فراخواندند تا این دگرگونی را عملی سازد. و خیلیها با او موافقت خواهند کرد.

به‌هرحال چه کسی می‌تواند با اطمینان کامل به این سئوال پاسخ دهد که اگر ویکتور پری‌بیتکوف، گورباچف را در شب‌نشینی دوستانه در خانهٔ جدید کمیتهٔ مرکزی در محلهٔ آبرومند پایتخت پیدا نمی‌کرد، آنوقت چه می‌شد؟ و اگر گرومیکو در اولین جلسهٔ دفتر سیاسی بعد از مرگ چرنینکو، پیشنهاد انتخاب او به سمت دبیرکل را مطرح نمی‌کرد چه اتفاق می‌افتاد؟

سرنوشت یوگنی پریماکف مطمئناً به طرز دیگری رقم می‌خورد. به احتمال قوی او مانند آکادمیسین غفوروف، سلف خود، تا آخر عمر به عنوان رئیس انستیتوی شرق‌شناسی کار می‌کرد. در شرایط حکومت حزبی آن دوران، ارتقاء مقام پریماکف نه تنها دشوار، که امکان‌پذیر نبود.

در افواه شایع بود که پریماکف با مقامات بالا نزدیک است و شب و روز در کمیتهٔ مرکزی بسر می‌برد و یک چهرهٔ خودی در ک.گ.ب. است. اما این حرفها دور از واقعیت بود. داشتن ارتباط متقابل با مقامات عالیه چیز چندان خوشایندی نبود. در آرشیوهای کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مدارکی نگهداری شده‌اند نظیر این مدرک:

«کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی
خبرنگار روزنامهٔ کریسچن *ساینس* مونیتور در مسکو به رئیس انستیتو شرق‌شناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی آکادمیسین ی.م. پریماکف مراجعه و درخواست مصاحبه با وی را نموده است.
منتظر دستورات شما هستیم».

به این نامه، یادداشت بخش بین‌الملل کمیتهٔ مرکزی سنجاق شده است، بدین مضمون:

«به رئیس انستیتوی شرق‌شناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی اطلاع داده شد که انجام این مصاحبه مقرون به مصلحت نیست».

آکادمیسین پریماکف در مقام رئیس یک انستیتوی بزرگ، حق نداشت بدون اجازهٔ رهبری حزب با یک خبرنگار خارجی ملاقات کند...

ک.گ.ب. مصلحت می‌بیند

وقتی الکساندر نیکولایویچ یاکولف، رئیس بخش تبلیغات کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی شد، مسئلهٔ انتصاب رئیس انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل به میان آمد.

یاکولف در این باره می‌گوید:

«من پریماکف را پیشنهاد کردم، اما همه با نامزدی او موافق نبودند. کمیتهٔ امنیت دولتی تا حدی با احتیاط با این پیشنهاد برخورد می‌کرد. در آن موقع تمام این انتصابات از قبل مورد توافق قرار می‌گرفت. آنها در ک.گ.ب آشکارا با این انتخاب مخالفت نمی‌کردند بلکه بر آن بودند که کاندیداهای بهتری هم هستند...»

یاکولف توانائی آنرا داشت که روی انتخاب خود پافشاری کند. در بهار سال ۱۹۸۶ پریماکف رئیس انستیتو شد.

پریماکف از لحاظ تاریخی و بیوگرافی تا قبل از پرسترویکا (بازسازی) به جناح لیبرال تعلق داشت. اینوزمتسف فقید و آرباتوف نیز به این گروه تعلق داشتند. آنها در راهروهای

حکومت افرادی خودی بودند، اما دیدگاههائی متفاوت با دیدگاههای رهبری حزب داشتند. آنچه که گورباچف انجامش را شروع کرد به دیدگاههای پریماکف خیلی نزدیک بود.»

توماس کولسنیچنکو می‌گوید:

«من نمی‌توانم بگویم که تا قبل از پرسترویکا، من و پریماکف صددرصد مرتد داخلی بودیم و قصد براندازی حکومت را داشتیم... چنین چیزی نبود، این شاید به این دلیل بود که ما خیلی به غرب سفر می‌کردیم و می‌دیدیم که از این شاخ به آن شاخ پریدن و دست‌یافتن یکباره به همه چیز، عملی نیست و کار آسانی نخواهد بود.

ما صادقانه کار می‌کردیم و بر نفس خود فائق می‌آمدیم. آنچه که او در آن سالها نوشت فکر می‌کنم حالا هم زیر آنها را امضا خواهد کرد. آنچه من دربارهٔ «بحران بیکاری در آمریکا، نوشتم، عین واقعیت بود. آنچه هم دربارهٔ تنهایی وحشتناک افراد و اینکه در آنجا هیچگونه پیوندی بین پدران و فرزندان وجود ندارد نوشتم، عین واقعیت بود. من همهٔ اینها را به چشم خود دیده بودم.

البته می‌شد دربارهٔ جنبه‌های مثبت زندگی آمریکایی نیز مطالبی نوشت، اما جنگ ادامه داشت. حالا هر نوع جنگی که می‌خواهد باشد: «جنگ سرد». جنگ جنگ است. فرق نمی‌کند چه نوعش باشد. آنها نیز هیچ چیز خوبی دربارهٔ ما نمی‌نوشتند. آنها ما را می‌کوبیدند. ما هم امکان می‌یافتیم دولت آمریکا را در بن‌بست جنگ ویتنام و به خاطر همه چیز زیر ضربه قرار دهیم.

البته ما در محفل دوستانهٔ خود از موضوعاتی صحبت می‌کردیم که به خاطر بیان هر کلمهٔ آنها می‌شد حتی به زندان افتاد. اگر به زندان هم نمی‌رفتیم، حداقل کار خود را حتماً از دست می‌دادیم. ما ضعف قوای روحی و جسمی اعضای کمیتهٔ مرکزی، بی‌کفایتی صدرنشین‌ها و این قشر متوسط‌الحال حزبی را می‌دیدیم. در آن شرایط پریماکف هیچ شانسی برای ارتقای شغلی نداشت. زیرا او در خط کامسومول نبود. آخر برای ارتقای مقام باید ابتدا در کمیتهٔ محلّی کامسومول مدتی کار کرد و بعد به کمیتهٔ حزبی منطقه منتقل شد...

پریماکف نه تنها جای اینوزمتسف را در کرسی ریاست انستیتو گرفت بلکه نقش

مشاور و مستشار مقامات عالیه در حکومت را نیز عهده‌دار شد.

همین که یاکولف به دفتر کمیتهٔ مرکزی محل خود راه یافت، دائماً از پریماکف دعوت می‌کرد روی اسنادی کار کند که بعداً پایه و مبنای ایدئولوژیک برای پرسترویکا شد.

غالباً می‌شد پریماکف را در دفتر والری آلکسی‌یویچ کوزنتسف، دستیار یاکولف دید. او فرزند آلکسی آلکساندرویچ کوزنتسف، دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) بود که در سال ۱۹۵۰ به اتهام جعلی «شرکت در پروندهٔ لنینگراد» تیرباران شد.

انستیتو به رهبری پریماکف، کار برای تدوین خط‌مشی سیاسی دبیرکل جدید را آغاز نمود. همه با علاقه کار می‌کردند. کار روشنفکران عرصهٔ علوم مورد پسند گورباچف واقع شد.

من از آکادمیسین یاکولف پرسیدم:

ـ چرا شما پریماکف را به کار در مرکز مغزهای متفکر کشاندید؟

«چون او فردی متفکّر و هوشمند است. همین و بس. وقتی به کسی اطمینان داشته باشی، مطمئنی که آنچه به تو خواهد داد یک کار تحقیقی جدی خواهد بود. تحلیلهای او را اگر بخوانید، بسیار خشک و بی‌روح‌اند. حقایق، خشک و بی‌رحم‌اند، و اگر نتیجه‌گیری هم خیلی خشک از آب درآید... راستش من نمی‌توانستم چنین گزارشی بنویسم. (سرخ شد و خندید).»

یاکولف معتقد است:

«او شخصی است مستقل و نکته‌سنج. من او را در زمرهٔ رجل زبان‌آور در میتینگهای دموکراسی به‌شمار نمی‌آورم؛ دموکرات‌هایی که «من» خود را در درجهٔ اول اهمیت قرار می‌دهند. او هرگز خود را جلو نینداخت و در ردیف اول قرار نداد و نگفت که:

«ببینید این منم.» از این رهگذر، او شخصی است خویشتندار، اما با اعتقاد باطنی محکم. می‌توان نظر او را دربارهٔ این و یا آن مسئله تغییر داد، اما برای این کار باید خیلی تلاش کرد و دلایل جدی ارائه داد. بدین‌ترتیب او به ندرت به پدیده‌های لحظه‌ای و باب روز تمکین می‌کند...»

پریماکف را در نقش کارشناس در هیأتهای نمایندگی‌ای که گورباچف را در سفرهای

خارجی همراهی می‌کردند، وارد کردند. این هیأتها شامل افراد گوناگونی می‌شد که حضور برخی از آنان فقط جنبهٔ تشریفاتی داشت. پریماکف اینگونه سفرها را سفرهای تفریحی و یا سیاحتی تلقی نمی‌کرد. او ایده‌های نو و غیرمنتظره‌ای پیش می‌کشید، اما ترجیح می‌داد در سایه بماند. پریماکف آگاهانه خود را از دید عموم نامشهود نگه‌می‌داشت. او عطش شهرت و معروفیت نداشت، و دوست داشت که به سیاست پشت پرده سرگرم باشد.

الکساندر یاکولف می‌گوید:

«اولاً او یک حرفه‌ای است. ثانیاً در قالب یک دوست، خود را جا نمی‌زند. اهل تظاهر و مداهنه نیست. بعضیها خیال می‌کنند که اگر تملق و چرب‌زبانی کنند زودتر مورد توجه قرار می‌گیرند. چه خیال باطلی! حتی برژنف با وجود تمام محدودیتهای قوهٔ مدرکه‌اش از این آدمها اخمش درهم کشیده می‌شد. از اینها استفاده می‌کرد، اما با روی ترش.

بله، من ندیدم که پریماکف در برابر این و یا آن رئیس مجیزگوئی کند. به اخبار و گزارشهای تلویزیونی و جراید بنگرید. من به‌یاد ندارم که او سخنی گفته باشد که بتوان آن را حمل به تملّق و چاپلوسی ازگورباچف نمود. بله، فقط پس از درگذشت اینوزتسف در مجلس یادبودی که برپا شده بود داد سخن سر داد و از تجلیل و بزرگداشت آن فقید دریغ نورزید...

گورباچف متوجه اهمیت سخنان پریماکف شد و او را ستود، اما به هیچوجه بلافاصله درصدد نزدیک‌کردن او به خود برنیامد.»

الکساندر یاکولف در ادامه گفت:

«در آغاز گورباچف نسبت به او بسیار با احتیاط برخورد می‌کرد، و زیاده از حد مراقب و گوش به زنگ بود. در ظاهر همه چیز عادی بود: به انستیتو دستور و مأموریت می‌داد، اما مانعی در کار بود... اصولاً درک‌کردن میخائیل گورباچف کاری است مشکل. آگاه‌شدن از باطن او غیرممکن است. شاید تمام قضیّه بر سر این بود که پریماکف به من نزدیک بود و گورباچف نسبت به این چیزها حساسیّت داشت و سازمانهای امنیّتی در این بستر، خوب ایفای نقش می‌کردند...

من یک بار در یک روز تعطیل با اتومبیل برای هواخوری و جمع‌آوری قارچ به استان

کالوژسکایا رفتم. ناگهان صدای زنگ تلفن همراه را که در ماشین بود شنیدم. گورباچف بود که می‌پرسید:

«برای چه باکاتین و موئیسی‌یف با تو هستند؟ چرا جمع شده‌اید؟» ژنرال موئیسی‌یف، رئیس ستاد کل ارتش بود... و این در حالی بود که هیچکس در کنارم نبود و من تنها برای چیدن قارچ رفته بودم. میخائیل گورباچف شاید خواب دیده بود که توطئه‌ای در کار است. دوست نداشت که اطرافیانش با هم دوستی کنند...

گورباچف مدت زمانی طولانی در مورد پریماکف در شک و تردید بود. به‌دقت می‌سنجید، سبک سنگین می‌کرد که آیا می‌توان به این مرد اطمینان کرد و او را پیشنهاد کرد؟»

یاکولف به خاطر می‌آورد:

«در سال ۱۹۸۸ این موضوع در دستور روز قرار گرفت که باید یک سرپرست برای شعبهٔ بین‌المللی کمیته مرکزی انتخاب شود. میخائیل سرگی‌یویچ از من خواست که دو کاندیدا معرفی کنم. من پریماکف را به عنوان کاندیدای شمارهٔ ۱ و فالین را به عنوان کاندیدای شمارهٔ ۲ پیشنهاد کردم.

والنتین فالین یکی از مشهورترین دیپلماتهای شوروی بود. وی سفیر شوروی در آلمان غربی بود. بعدها زمانی که در کمیتهٔ مرکزی کار می‌کرد، بسیار مورد پسند برژنف واقع شد. اما بعد از آنکه یکی از بستگان فالین مرتکب عمل خلاف گردید، او را از کمیتهٔ مرکزی اخراج کردند و به‌عنوان مفسّر به ادارهٔ روزنامهٔ *ایزوستیا* فرستادند.»

یاکولف می‌گوید:

«من دقیقاً می‌دانستم که فالین انتخاب می‌شود؛ چرا که کمیتهٔ امنیّت او را ترجیح می‌داد. میخائیل سرگیویچ گفت: «معرفینامهٔ فالین را به دفتر سیاسی ارائه بدهید.» من هم مخالفتی با انتصاب او نداشتم. او مردی دانشمند و صاحب‌نظر است.»

ــ با وجود این گورباچف بعداً پریماکف را انتخاب کرد؟

«بعد همه چیز به طور عادی پیش رفت. پریماکف آدم جاه‌طلبی نیست و برای احراز مقام تلاش نمی‌کرد.»

ــ مگر خواست طبیعی دستیابی به یک مقام سیاسی در او وجود نداشت؟

«شاید در باطن چنین چیزی وجود داشت، اما اگر به تجزیه و تحلیل گفتار و رفتار پریماکف بپردازید هرگز چیزی شبیه به آن را نخواهید یافت. من می‌دانم تنها جایی که او دلش می‌خواست برای مدت بیشتری در آنجا کار کند مقام مدیریّت انستیتو بود. در این خواست، من هم با او هم‌عقیده‌ام. اگر الان مسئلهٔ برکناری او مطرح شود، من به شما اطمینان می‌دهم که حتی سایهٔ آزردگی را در چهرهٔ او نخواهید دید. او چنین تصمیمی را خیلی راحت و عادی خواهد پذیرفت.»

مشکل است در شورای عالی چرت نزد

ارتقای مقام سیاسی پریماکف از سال ۱۹۸۹ آغاز شد. گورباچف به چهار سال زمان نیاز داشت تا به استعداد و خصوصیات انسانی پریماکف پی ببرد.

در ماه مه سال ۱۹۸۹، گورباچف به چین رفت تا با دنگ‌شیائوپینگ، پدر اصلاحات چین ملاقات کند و روابط شوروی ـ چین را به حال عادی بازگرداند. این یک واقعهٔ تاریخی هم برای روسیه و هم برای چین بود. در این سفر پریماکف یکی از همراهان او بود.

گورباچف در روز ۱۴ ماه مه ۱۹۸۹ به پکن پرواز کرد. از چهارم ماه مه میدان بزرگ پایتخت چین با قیام جوانان اشغال شده بود. این قیام اعتراض علیه دولت بود. دانشجویان چینی نه تنها اصلاحات اقتصادی بلکه اصلاحات سیاسی را نیز طلب می‌کردند. برای آنها گورباچف بت و نمونه بود.

دانشجویان پکن به هر شکلی که می‌توانستند سعی می‌کردند گورباچف را به سوی خود بکشانند و از او می‌خواستند برای آنها سخنرانی کند و قول می‌دادند که نظم و انضباط را کاملاً رعایت کنند. بدیهی است که مقامات رسمی چین مخالف انجام چنین کاری بودند.

ویتالی ایگناتنکو می‌گوید:

جوانان در میدان تیان‌آن‌من جمع شدند. مردم از همه سو به آنجا روی می‌آوردند. پریماکف همراه با روبرت مارکاریان، دستیار خود در هتلی واقع در میدان تیان‌آن‌من

اقامت داشتند. او از طرف رئیس‌جمهور شوروی مأموریت داشت که با دانشمندان چینی و آکادمی علوم چین ارتباط برقرار کند تا اندیشه‌هائی را در محیط علمی آزمایش کند.

دریای آدمیان در میدان تیان‌آن‌من رو به طغیان می‌گذاشت. پریماکف هر روز عصر به میدان می‌رفت و با مردمی که در آنجا گرد آمده بودند، دیدار می‌کرد. وقتی گورباچف به پکن پرواز کرد، بعضی پرسیدند که چطور است از او خواهش کنیم که به میدان برود و با دانشجویان صحبت کند؟ پریماکف اولین کسی بود که گفت این‌کار به هیچوجه نباید انجام شود؛ هرچند در بین همراهان گورباچف کسانی بودند که از اندیشهٔ دیگری پشتیبانی می‌کردند...

اگر گورباچف از دانشجویان قیام‌کننده پشتیبانی می‌کرد، از احترام تمام سازمانهای دفاع از حقوق بشر در جهان بهره‌مند می‌شد، اما روابط شوروی با چین تا مدتی طولانی تیره می‌شد. بلافاصله بعد از اینکه گورباچف پکن را ترک کرد، در چند بخش پکن حکومت نظامی برقرار شد، و شب چهارم ژوئن، ارتش و پلیس با تانک و زره‌پوش میدان بزرگ پایتخت را از دانشجویان پاک کردند. در این سرکوب بیش از ۲۰۰ نفر کشته شدند.»

وسوولود اوچینیکوف می‌گوید:

«در پکن ما در یک جمع بسیار محدود، در سفارت روسیه، در همان زمان که اولگ آلکساندرویچ ترویانوفسکی سفیر روسیه در چین بود با یکدیگر ملاقات کردیم. او دوست قدیم ما بود. و در آنجا یوگنی ماکسیمویچ گفت:

«باید به شما اعتراف کنم که انگار دارم از عرصهٔ علم به صحنهٔ پهناور سیاست پا می‌گذارم.»

تصمیم‌گیری در خصوص انتصاب او به سمت رئیس یکی از مجلسین پارلمان ما قطعی شده بود. این البته رویداد بزرگی در زندگی او بود.

در روز ۱۰ ژوئن ۱۹۸۹، دورهٔ جدید شورای عالی کار انتخاب رؤسای مجلسین را آغاز کرد. گورباچف پیشنهاد کرد یوگنی ماکسیمویچ پریماکف به سمت ریاست شورای اتحاد انتخاب شود. او نمایندهٔ منتخب مردم بود و طبق فهرست حزب کمونیست اتحاد شوروی انتخاب شده بود (به صد نمایندهٔ حزبی عنوان «صد سرخ» داده شده بود).

از پریماکف سئوالات زیادی کردند. او سنجیده و مطمئن پاسخ داد. او را تقریباً به

اتفاق و فقط با سه رأی ممتنع انتخاب کردند. گورباچف کرسی ریاست را به او سپرد و پریماکف جلسه را ادامه داد.

پریماکف با بی‌میلی سمت ریاست شورای اتحاد را پذیرفت، و خیلی زود فهمید که شک و تردیدهایش بی‌دلیل نبوده است. چند بار به دوستانش گفت که خوشحال می‌شد اگر از این مقام کنار می‌رفت. او مدام تکرار می‌کرد:

«این کار من نیست.»

جلسات اصلی شورای عالی مشترک را یا خود گورباچف اداره می‌کرد و یا آناتولی ایوانویچ لوکیانف معاون اول او. رؤسای مجلسین می‌بایست در تمام این جلسات شرکت کنند؛ در هیأت رئیسه بنشینند و عمدتاً فقط سرهایشان را به علامت تصدیق تکان بدهند.

اما وقتی مجلسین به طور جداگانه تشکیل جلسه می‌دادند و برای رئیس شورای اتحاد نیز کاری پیدا می‌شد، این مشغولیت اصلاً پریماکف را به شوق درنمی‌آورد. تعداد زیادی از نمایندگان از رفتار او در جلسات خوششان نمی‌آمد. می‌گفتند رئیس مجلس اخمو به آنها پند می‌دهد.

پریماکف در رابطه با این دوره از زندگی خود چنین می‌گوید:

«می‌دانید چرا از کار در شورای عالی خوشم نمی‌آید؟ به خاطر وجود خبرنگاران تلویزیونی. من همیشه پشت تریبون و پشت سر سخنرانان می‌نشستم. آن زمان توجه مردم به کار شورای عالی بی‌اندازه بود. وقتی برنامهٔ تلویزیونی گزارش از جلسهٔ شورای عالی را تماشا می‌کردم، در تمام مدت خودم را در حال چرت‌زدن می‌دیدم...

واقعاً هم گاهی دلم می‌خواست بخوابم. یک روز کامل نشستن و از جا تکان‌نخوردن و مجبوربودن به شنیدن حرفهای دیگران، کار بسیار سختی است. انگار با هواپیما از مسکو به سوی توکیو در پرواز هستی؛ هرچند در هواپیما می‌توانی مجله بخوانی، به تو ویسکی و از آن هم بهتر ودکا تعارف می‌کنند، اما اینجا فقط باید بنشینی...

وقتی من به شورای عالی آمدم، تازه روند دمکراتیزه‌شدن آن آغاز شده بود. به نظرم رسید که در اینجا هم می‌توانم مثل آکادمی جلسات را برگزار کنم: دعوت از شرکت‌کنندگان در جلسه برای ایراد سخنرانیهای کوتاه، تهیه فشردهٔ سخنرانیها و گزارشها و پیشنهاد به دیگران که در مورد اندیشه‌های مطرح‌شده بحث و اظهارنظر کنند. اما به من

بلافاصله گفتند: «فکر می‌کنی کی هستی؟ تو فقط باید به نمایندگان اجازهٔ سخنرانی بدهی! همین و بس... ظاهراً وظیفهٔ من نشستن بی‌وقفه بود. علاوه بر آن کارهای جدی قانونگذاری هم انجام می‌شد که بدون حضور دوربین تلویزیون صورت می‌گرفت. مدتی گذشت، به‌هر تقدیر به تضرّع و التماس افتادم و گفتم: «دیگر نمی‌توانم!» با وجود اینکه این یک مقام پرافتخار بود...»

توماس کولسنیچنکو می‌گوید:

«در زمان ریاست او در مجلس برای یلتسین پاپوش درست کردند و او می‌توانست در این کارزار، نقش بازی کند، اما او هرگز چنین کاری نکرد. بعدها او نتیجهٔ رفتار خود را دید: یلتسین احترام زیادی به او می‌گذارد. پریماکف هرگز به هیچکس نارو نزد، او در هر مقامی انسانی شرافتمند باقی ماند.»

هواپیمای اختصاصی برای سلامتی سیاسی خطرناک است

پریماکف در مقام ریاست شورای اتحاد، رئیس کمیسیون پارلمانی امتیازات هم بود. نمایندگان مجلس و مطبوعات خواستار لغو امتیازاتی شدند که رؤسای حزبی ـ دولتی از آن برخوردار بودند.

در همان سال ۱۹۸۹ او را به عنوان عضو علی‌البدل دفتر سیاسی انتخاب کردند. یوگنی ماکسیمویچ نسبت به این ارتقای مقام خیلی خونسرد برخورد کرد؛ هرچند این، صعود به قلّهٔ هرم سیاسی بود. وقتی او بعد از پلنوم کمیتهٔ مرکزی آنجا را ترک کرد، در جلوی در، نُه ماشین با مارکهای «ولگا» و «زیل» با محافظ منتظرش بود.

یکی از دوستان او که پروفسور بود، بعد از پلنوم با او برخورد کرد و صمیمانه دستش را فشرد و گفت: «یوگنی ماکسیمویچ، تبریک عرض می‌کنم!»

پریماکف متحیر پرسید:

«به خاطر چه؟»

«چطور به خاطر چه؟ به خاطر عضویت در دفتر سیاسی!»

پریماکف دستش را با بی‌اعتنائی تکان داد و گفت: «همهٔ اینها بازیچه است.»

این را گفت و به راه خود ادامه داد.

طبق مقررات نمنکلاتورا پریماکف نه با هواپیمای معمولی، بلکه با هواپیمای اختصاصی همراه با محافظان خود به مرخصی می‌رفت. استفاده از هواپیمای اختصاصی حقی بود که همهٔ اعضا و اعضای علی‌البدل دفتر سیاسی از آن برخوردار بودند.

اما یک روزنامه ناگهان این موضوع را دستاویز قرار داد و نوشت که یوگنی ماکسیمویچ پریماکف، کسی که با امتیازات مبارزه می‌کند، خودش با هواپیمای اختصاصی مسافرت می‌کند. این ماجرا رابطهٔ پریماکف با روزنامه‌نگاران و خبرنگاران تلویزیونی را که چندان هم خوب نبود، بدتر کرد؛ هرچند او می‌دانست که یکی از بدخواهان در این ماجرا دست دارد...

پریماکف در جلسهٔ شورای عالی به تفصیل برای نمایندگان توضیح داد که چه امتیازاتی وجود دارند و چه کسانی از آنها استفاده می‌کنند. سخن از محافظان، ویلاهای دولتی، خدمات پزشکی و تأمین مواد غذایی در میان بود.

بعد از گذشت ده سال می‌توان به نتیجه‌گیری‌هائی چند دست یافت.

کارمندان بلندپایه مثل گذشته محافظ دارند. آنها در ویلاها و خانه‌های ییلاقی دولتی زندگی می‌کنند و اجارهٔ بسیار ناچیزی بابت این اماکن می‌پردازند. تمامی سلسله‌مراتب شبکهٔ خدمات پزشکی نمنکلاتورا: ساناتوریوم‌ها و استراحتگاههای دولتی که پروانهٔ اقامت در آنها با تخفیف بسیار زیاد به کارمندان حزبی واگذار می‌شود، همچنان دست نخورده باقی مانده است. فقط ناهارخوری مخصوص رژیمهای غذایی درمانی تعطیل شده است. آن هم به این دلیل که نیازی به وجود آن احساس نمی‌شد. از آغاز اصلاحات پیش‌بینی‌شده از سوی گایدار، این مواد غذایی رژیمی به مغازه‌ها بازگردانده شدند.

تالار غذاخوری اغذیه‌درمانی در طی دهها سال، نمنکلاتورای شوروی را با محصولات و مواد غذایی مرغوب تأمین می‌کرد. در خیابان گرانوفسکی یک ناهارخوری عالی وجود داشت که کارمندان کرملین به آنجا می‌رفتند. اما در سالهای دههٔ ۷۰، کمتر کسی در این تالار غذاخوری ناهار می‌خورد. فقط بازنشستگان درجهٔ یک با قابلمه‌های خالی می‌آمدند و غذای آماده را با خود می‌بردند.

بخش عمدهٔ نمنکلاتورا با ارائهٔ کوپن می‌توانست در آنجا هر نوع مادهٔ غذایی را

دریافت کند: غذای آماده، نیمه‌آماده و یا مواد خام. در آنجا می‌شد فیله، ماهی کپور تازه، زبان دودداده، کالباس معروف «دکتری»، میوه، شکلات و شیرینی تر دریافت کرد.

تعطیل شدن این ناهارخوری همانند ازدست‌دادن امکان معالجه در ادارهٔ کل چهارم وزارت بهداری اتحاد شوروی، برای نمنکلاتورا به‌مثابهٔ یک مصیبت بزرگ بود.

در ساختمان اصلی واقع در خیابان گرانوفسکی فقط به کارمندان اجازهٔ ورود داده می‌شد. به اعضای خانوادهٔ آنها اجازهٔ ورود داده نمی‌شد و به آنها پیشنهاد می‌شد برای تهیه مواد غذائی به شعبهٔ این ناهارخوری که یکی از آنها در حیاط کاخ معروف در ساحل رودخانه قرار داشت، مراجعه کنند.

هر روز حدود ساعت ۶ و یا ۷ بعدازظهر، خیابان گرانوفسکی پر از ماشینهای «ولگای» سیاه رنگ بود و بعضی مواقع ماشینهای مدل «چایکا» نیز در آنجا دیده می‌شد. کارمندان بلندپایه با چهره‌های گرفته وارد ساختمان می‌شدند و خشنود با دستانی پر از پاکتهای زردرنگ که با قیطان بسته شده بود از آنجا بیرون می‌آمدند.

در آنجا یک آرایشگاه هم دائر بود. اصلاح موی سر در این آرایشگاه چندان تعریفی نداشت. فقط یک استاد در آنجا کار می‌کرد. اما اصلاح موی سر در آرایشگاه گرانوفسکی نوعی تفاخر به شمار می‌رفت. ضمناً در آنجا می‌شد با نخبگان جامعه دیدار کرد و خود را نشان داد.

هر کارمند مجاز با پرداخت ۷۰ روبل به صندوق، یک دفترچهٔ کوچک سفیدرنگ دریافت می‌کرد که شامل کوپنهای ناهار و شام بود. کوپنها تاریخ‌دار بودند.

تمام مواد غذایی تقسیم‌بندی شده بودند ــ برای ناهار و برای شام. مثلاً برای شام می‌شد نیم‌کیلو سوسیس، نیم‌کیلو کالباس درجهٔ یک «دکتری»، یک تکّه پنیر و با دو کوپن ناهار، فیلهٔ گوشت گاو دریافت کرد که نسل گذشتهٔ شوروی سالهای متمادی از دیدن آن محروم بود و جوانان هرگز رنگ آن را نمی‌دیدند.

وزیران و کارمندان عالی‌رتبه نه یک دفترچه، بلکه دو دفترچه دریافت می‌کردند که به آنها امکان می‌داد به مقدار دو برابر مواد غذایی بگیرند. اعضای هیأت رهبری عالی اصولاً در مغازه‌ها ظاهر نمی‌شدند. برای آنها کافی بود نیازمندیهای خود را به پرسنل خدمات اطلاع دهند تا همهٔ آنچه را که خواسته بودند به خانه‌شان برسانند ــ از

توت‌فرنگی تازه گرفته تا کیک کم‌کالری مخصوص جشنها. ادارهٔ نهم ک.گ.ب. مأمور این کارها بود.

ژانویهٔ سیاه در باکو

در ژانویهٔ ۱۹۹۰، پریماکف سیاستمدار با آزمایش سختی روبرو شد. او برای اولین بار مجبور شد مستقلاً تصمیم بگیرد و این در حالی بود که به معنای واقعی کلمه، مسئلهٔ مرگ و زندگی مردم در میان بود.

حوادث پیرامون ناگورنو قره‌باغ آبستن پیامدهای خونین بود. خروج ارمنی‌ها از آذربایجان و خروج آذربایجانی‌ها از ارمنستان در بحبوحهٔ خود بود. در پی کشتار ارمنی‌ها در سومگائیت که بدون مجازات ماند، در ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۹۰ قتل و غارت ارمنی‌ها در باکو شروع شد. این بلوا به قیامی واقعی علیه حکومت ضعیف و بی‌کفایت مبدل شد. نارضایتی که مدتها بود به صورت یک عقده درآمده بود، فوران کرد. این نه فقط درگیری ملی، بلکه یک درگیری سیاسی و اجتماعی بود.

رهبری جمهوری قادر نبود از پس آنچه که به وقوع می‌پیوست، برآید. گورباچف، پریماکف و آندری گرینکو دبیر کمیتهٔ مرکزی (سرپرست بخش امور ملی) را به باکو اعزام کرد.

آنها بعد از ورود به باکو به مسکو گزارش دادند که هرج و مرج و بی‌نظمی در شهر ادامه دارد و متوقف‌کردن آن امکان‌پذیر نیست. حکومت محلی اعتبار خود را به‌کلی از دست داده و توانایی انجام هیچ کاری را ندارد و قادر نیست وضعیت را کنترل کند. عملاً تمام جمهوری به تلاطم درآمده است.

پریماکف در پلنوم فوق‌العادهٔ کمیتهٔ شهری باکو شرکت کرد و با فعالان جبههٔ خلق مخالف دولت آذربایجان، نمایندگان، روشنفکران و روزنامه‌نگاران ملاقات نمود. در ۱۸ ژانویه او در میتینگی که در میدان مرکزی برگزار شده بود سخنرانی کرد و کوشید تا جمعیت چندهزار نفری را متقاعد کند که آرامش را حفظ کنند و به خانه‌های خود بازگردند. حرفهای او را گوش دادند، اما از حرف نتیجه‌ای حاصل نشد.

مسکو می‌خواست به هرج و مرج و اغتشاش پایان دهد و حکومت را از نو در جمهوری برقرار سازد. اما چگونه؟ تنها نیرویی که قادر به چنین کاری بود، ارتش بود. در آن ایام به شوخی می‌گفتند: «حکومت شوروی در ماورای قفقاز یعنی نیروی هوابرد به اضافهٔ حمل‌ونقل نظامی هوائی.»

در نوامبر سال ۱۹۸۸ نیروی هوابرد وارد باکو شد تا نظم را برقرار کند. در آن موقع همه چیز در محیط کاملاً آرام جریان داشت. مردم در میتینگها شرکت می‌کردند اما دست به اسلحه نمی‌بردند. تحت پوشش نیروی هوابرد، بخش اصلی ارمنی‌ها، آذربایجان را ترک کرد. فقط کسانی در آنجا ماندند که نمی‌توانستند بروند.

در ژانویهٔ ۱۹۹۰، گورباچف دوباره گروه نیروی هوابرد را به باکو اعزام کرد و برای قانونی‌کردن این تصمیم، در ۲۰ ژانویه هیأت رئیسهٔ شورای عالی اتحاد شوروی در باکو حالت فوق‌العاده اعلام کرد.

سرهنگ الکساندر ایوانویچ لبد، لشگر هوابرد تولا را فرماندهی می‌کرد. در شب ۲۰ ژانویه، چتربازان تحت فرمان او در شهر فرود آمدند. اما در عرض یک سال خیلی چیزها در جمهوری تغییر کرده بود: چتربازان خود را در شهر دشمن یافتند. آنها سعی می‌کردند با شکستن سد سنگربندی‌ها، در زیر آتش گلوله‌های تفنگ و رگبار سنگ‌پرانی‌ها، برای خود راه باز کنند.

یکانهای ارتش خیلی دیر به آنجا آمده بودند تا جلوی قتل و غارت را بگیرند. در آذربایجان ورود این نیروها بدون توافق با جمهوری به مثابهٔ نقض حاکمیت جمهوری تلقی می‌شد. شورای عالی جمهوری خواستار لغو حالت فوق‌العاده گردید.

جوانان باکو در واکنش به ورود یکانهای ارتش از پای ننشستند. سربازانی که از این وضع سر درنمی‌آوردند، با روبروشدن با این جوانان خشمگین دست به اسلحه بردند. در درگیری شبانگاهی حدود ۲۰۰ نفر کشته شدند. با اطمینان می‌توان گفت که این ماجرای خونین تمایل خروج آذربایجان از ترکیب یک کشور واحد را دوچندان کرد.

در این خونریزی پریماکف را مقصر دانستند و گفتند که همانا او ارتش را به آنجا فراخوانده و به عنوان عضو ارشد حزبی، استفاده از نیروی نظامی را رهبری کرده است.

آلکساندر یاکولف می‌گوید:

«او بسیار نگران شد. وقتی که او را مسبب حوادث باکو دانستند، همه چیز در برابر چشمان من اتفاق افتاد. من از محتوای تمام تلگرامهای او باخبر بودم. او از باکو به من تلفن کرد و جریان را شرح داد و درخواست کمک کرد. او اکیداً مخالفت خود را با کاربرد نیروی جنگی اظهار داشت و گفت بگذار وزیر دفاع و یا ک.گ.ب. این کارها را هماهنگ کنند. من در این زمینه تجربه ندارم و هرگز دست به چنین کاری نخواهم زد.»

ویتالی ایگناتنکو می‌گوید:

«او مثل یک آدم بیمار از باکو بازگشت. وی به مراتب بهتر از هر کسی از خصوصیات ملیِ مردمی که چنین بلایی بر سرشان نازل شده بود و به مسئولیت بسیار سنگینی که در قبال آنها به عهده داشت، آگاه بود. باید گفت که این نتیجهٔ خدمت پریماکف و افراد همراه او در آنجا بود که اوضاع در جمهوری وخیمتر نشد و حوادث باکو به شکل فاجعه‌بارتر و خونین‌تری گسترش نیافت. او به‌هرحال توانست به خونریزی پایان دهد. به این ترتیب زمینه برای مراحل بعدی هموار شد.»

شورای ریاست جمهوری

در ماه مارس ۱۹۹۰ پریماکف نفس راحتی کشید و از وظایف خود در شورای عالی معاف شد. گورباچف او را به عضویّت شورای ریاست جمهوری منصوب کرد.

گورباچف نیاز به یک مرکز مغزهای متفکّر داشت: یک مرکز ویژه که به تحقیق و بررسی مسائل کلیدی بپردازد، و طرحها و اندیشه‌های ناب را برگزینند و این اندیشه‌ها را در قالب فرمانهای ریاست جمهوری محقّق گرداند. اما او اصولاً نمی‌توانست یک ساختار مدیریّتی مناسب پیدا کند.

در کشور هم دولت بود و هم دستگاه کمیتهٔ مرکزی، که یک پله بالاتر از آن قرار داشت، اما گورباچف می‌خواست سازمانی ایجاد کند که هم از کمیتهٔ مرکزی و هم از دولت یک پله بالاتر باشد.

از آنجا که گورباچف خودش چندان نمی‌فهمید چه می‌خواهد، در انتخاب اعضای این مرکز نیز چندان موفق عمل نکرد. در نتیجه مجموعه‌ای از افراد مختلف شکل گرفت

که آن را نمی‌شد یک جمع کاردان نامید. به این دلایل:

اولاً، در شورای ریاست جمهوری، همانند ادوار گذشته، در دفتر سیاسی اعضای شورا برحسب درجه و مقام برگزیده شدند: نیکولای ریژکوف، رئیس دولت یوری ماسلوکوف، معاون اول وی؛ ولادیمیر کروچکف، سرپرست ک.گ.ب؛ ادواردشواردنادزه، وزیر امور خارجه؛ دمیتری یازوف، وزیر دفاع، وادیم باکاتین، وزیر کشور و دیرتر از همه نیکولای گوبنکو، وزیر فرهنگ.

ثانیاً، گورباچف از میان نزدیکترین اطرافیان خود افرادی را وارد شورا کرد: پریماکف؛ والری بولدین، رئیس دفتر ریاست‌جمهوری؛ گریگوری رونکو، دبیر اول سابق کمیتهٔ ایالتی کی‌یف و آلکساندر یاکولف و وادیم مدودف، دو عضو پیشین دفتر سیاسی.

ثالثاً، یکی از کارمندان باتجربهٔ دستگاه اداری گورباچف دو نویسندهٔ مشهور با دیدگاههای متفاوت: چنگیز آیتماتوف و والنتین راسپوتین؛ دو دانشمند: آکادمیسین استانیسلاو شاتالین و یوری اوسیپیان معاون رئیس آکادمی علوم؛ دو نمایندهٔ مشهور آن زمان: آلبرت کائولی رئیس شرکت کشاورزی «آداژی» از لتونی و ونیامین یارین یکی از کارگران شهر سوردلوفسک را به این شورا دعوت کرد.

وزیران، این شورا را مانند یک دفتر سیاسی جدید تلقی کردند، اما یک نکته را نتوانستند پیش‌بینی کنند و آن اینکه، نکند مجبور شوند در حضور این افراد غیرخودی مطالب جدی را مورد بحث و شور قرار دهند؟

نویسندگان و آکادمیسینهایی هم که به شورای ریاست جمهوری دعوت شده بودند، در ابتدا نمی‌توانستند بفهمند که از آنها چه می‌خواهند.

و بالاخره کسانی که می‌توانستند مستقیماً برای رئیس‌جمهور کار کنند (پریماکف، رونکو، باکاتین) بیکار ماندند و وظایف دائمی از آنان سلب شد.

گئورگی خسروویچ شاه‌نظروف، دستیار سابق رئیس‌جمهور در کتاب خود تحت عنوان *بهای آزادی*، از این جریان با لحن طعنه‌آمیزی یاد کرده است:

«رونکو، پریماکف و باکاتین از بیکاری رنج می‌بردند و فقط بعد از سروکله‌زدن زیاد با بولدین توانستند اتاق کار بگیرند. حتی بعد از آن هم کار آنها عمدتاً انتظارکشیدن بود تا

رئیس‌جمهور کاری به آنها محول کند. در بقیهٔ اوقات به نزد یکدیگر می‌رفتند و از بیهودگی وضعیت خویش گله و شکایت داشتند. یکی در آن موقع به طنز می‌گفت: «عضو شورای ریاست جمهوری یعنی چه؟ یعنی بیکار با حقوق ریاست جمهوری»...

در خلال کلمات شاه‌نظروف می‌توان احساسی شبیه به حسادت را یافت: چرا افرادی از بین اطرافیان گورباچف در مقامهای کارمندی دستیار باقی ماندند و دیگران که حتی کاری هم برای انجامش نداشتند، به عضویت شورای ریاست جمهوری درآمدند؟

اما گورباچف خودش هم خیلی زود از هوس افتاد و از شورای ریاست جمهوری روی برتافت. «ستاد فکری اندیشمندان اختصاصی» او بدون هرگونه تشریفاتی شکل گرفت. یاکولف، مدودف، پریماکف و دستیاران رئیس‌جمهور آناتولی چرنیایف و گئورگی شاه‌نظروف به عضویت آن درآمدند.

و اما اکنون برخورد گورباچف با پریماکف چگونه بود؟

باکاتین می‌گوید:

«به نظر من عادی بود. او را ژنیا صدا می‌زد. (ژنیا ــ مصغّر یوگنی است. م) می‌گفت: «ژنیا بگو، ژنیا نظرت چیست؟»

ــ شما مستقیماً به گورباچف دسترسی داشتید؟

«بله، مستقیم و راحت. اما ما سعی می‌کردیم از آن سوءاستفاده نکنیم. لزومی نداشت به خاطر هر مسئله‌ای به نزد او برویم.»

پریماکف با یوری دمیترویچ ماسلوکوف در شورای ریاست جمهوری آشنا شد، و بعداً او را به سمت معاون اول خود در دولت منصوب کرد. ماسلوکوف، رئیس سازمان برنامه در آن زمان، یکی از ترقیخواهان ممتاز و طرفداران پروپاقرص اصلاحات اقتصادی بود.

پریماکف در کرملین مدت دو سال‌ونیم در دستگاه گورباچف کار کرد. این تجربهٔ مفیدی برای او بود تا بداند مکانیزم قدرت چگونه کار می‌کند. تمام این تجربیات خیلی زود به دردش خورد.

راستش، افراد کارآزموده‌ای که از تمام دسایس دستگاه حکومتی آگاهند، معتقدند که اگر شخص کار خود را از پایین‌ترین رده‌ها شروع کند، می‌تواند به طور واقعی به چنین

هنری دست یابد.»

لئون اونیکوف، دوست پریماکف و مشاور پیشین بخش تبلیغات کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در خاطرات خود می‌نویسد:

«وقتی نسل ما کارکنان حرفه‌ای حزبی صحنه را ترک کنند، حتی یک کارمند مأمور بایگانی هم نخواهد فهمید وضع در حقیقت امر چگونه بوده است. ما دسایس دستگاه حکومت و حیله‌گریهای آن را همراه با خود خواهیم برد. یوگنی ماکسیمویچ در هیچکدام از حیله‌گریهای دستگاه شرکت نداشت، زیرا او در دستگاه کمیتهٔ مرکزی کار نمی‌کرد؛ هرچند عضو علی‌البدل دفتر سیاسی بود.»

ـ با اینهمه پریماکف وارد جمع اطرافیان رئیس‌جمهور شد و در دنیای دستگاه حکومتی غوطه‌ور گردید. او در این دریای مکر و دسیسه چه احساسی داشت؟

اونیکوف می‌گوید:

«دستگاه حکومت او را به درون خود راه نمی‌داد. ما هر کسی را که مقام عالی حزبی داشت اما نمی‌دانست کمیتهٔ بخش یعنی چه، آدم بدردنخور و آشغال به حساب می‌آوردیم. آنها مأمور دستگاه اداری نبودند و اصلاً از این کار سر در نمی‌آوردند. گورباچف هم نتوانست دستگاه حکومت را دموکراتیزه کند. دستگاه حکومت همانطور که بود، همچنان باقی ماند.»

«لطفاً استعفایم را بپذیرید.»

گورباچف در مورد پریماکف مرتکب اشتباه دیگری شد.

در دسامبر سال ۱۹۹۰، در کنگرهٔ نمایندگان مردمی، انتخاب معاون رئیس‌جمهور اتحاد شوروی مطرح شد. گورباچف فهرست نامزدهای متعدّدی را که معرفی شده بودند، از نظر گذراند. نامزدی یاکولف اعتراض شدید محافظه‌کاران را برمی‌انگیخت. نامزدی شواردنادزه به خودی خود حذف شد، زیرا او در نخستین روز کار کنگره اعلام کرد که قصد استعفا دارد. گورباچف از معرفی نورسلطان نظربایف، رئیس‌جمهور آیندهٔ قزاقستان نیز خودداری کرد.

دو نفر باقی ماندند: پریماکف و گنادی ایوانویچ یانایف که تا آن موقع به عضویت دفتر سیاسی درآمده بود و دبیر کمیتهٔ مرکزی بود. کارگزار پیشین سازمان جوانان آدمی شوخ‌طبع و معاشرتی بود و گورباچف به عللی از او خوشش می‌آمد. به این ترتیب در یک لحظه نامزدی او پیش کشیده شد. گورباچف فکر می‌کرد نامزدی یانایف که نسبتاً جوانتر از دیگران بود و نه به راست و نه به چپ گرایش داشت، در کنگره با اعتراض روبرو نخواهد شد و برای خود او هم دردسری به‌وجود نخواهد آمد. معلوم بود که گورباچف اصلاً دلش نمی‌خواست در مقام معاون رئیس‌جمهور یک شخصیّت مستقل و قوی بر سر کار آید که مجبور شود از او حساب ببرد...

او با وادیم مدودف مشورت کرد. مدودف چنین پاسخی به او داد:

ــ یانایف احتمالاً به شما کمک خواهد کرد، اما سرمایهٔ سیاسی شما را بیشتر نخواهد کرد. من شخصاً پریماکف را ترجیح می‌دهم.

گورباچف، یانایف را انتخاب کرد و مرتکب اشتباه بزرگی شد. پریماکف برخلاف یانایف هرگز به رئیس‌جمهور خود خیانت نمی‌کرد، و چه بسا کودتای ماه اوت رخ نمی‌داد و شاید اتحاد شوروی به نحوی از انحاء باقی می‌ماند...

در آخرین روزهای سال ۱۹۹۰، گورباچف در کنگرهٔ نمایندگان مردمی معلوم نبود به چه انگیزه‌ای شخصاً لغو شورای ریاست جمهوری را پیشنهاد کرد. کنگره با کمال رضایت به این پیشنهاد «رأی موافق» داد. اطرافیان دموکرات گورباچف از جمله پریماکف بیکار شدند.

در ژانویهٔ ۱۹۹۱ حوادثی به وقوع پیوست که سرنوشت گورباچف را رقم زد.

میکولاس بوروکیاویچوس، دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست لیتوانی، به مسکو پرواز کرد. در آن موقع دو حزب کمونیست در لیتوانی فعالیت می‌کرد: حزب اصلی را آلگیرداس برازائوسکاس، رئیس‌جمهور آیندهٔ جمهوری رهبری می‌کرد؛ و حزب دیگر که به مسکو وفادار بود، توسط بوروکیاویچوس رهبری می‌شد. او روی کاغذهای مخصوص کمیتهٔ مرکزی نامه‌ای شش‌صفحه‌ای خطاب به گورباچف نوشت و درخواست کرد، حکومت ریاست جمهوری در لیتوانی برقرار شود.

بوروکیاویچوس را به دفتر والری بولدین رئیس دایرهٔ کل کمیتهٔ مرکزی حزب

کمونیست اتحاد شوروی راهنمایی کردند. منشیهای بولدین اسامی تمام کسانی را که به حضور رئیس پذیرفته می‌شدند و یا به او تلفن می‌کردند، در دفتر ویژه‌ای یادداشت می‌کردند. در هشتم ژانویه افراد زیر به حضور او پذیرفته شدند:

ساعت ۱۱ و ۴۳ دقیقه: اولگ باکلانوف، دبیر کمیتهٔ مرکزی در امور مجتمع صنعتی ـ نظامی.
ساعت ۱۱ و ۴۵ دقیقه: بوریس پوگو، وزیر کشور.
ساعت ۱۱ و ۵۳ دقیقه: دمیتری یازوف، وزیر دفاع و ولادیمیر کروچکوف، رئیس ک.گ.ب.
ساعت ۱۲ و ۷ دقیقه: اولگ شنین، دبیر کمیتهٔ مرکزی در امور تشکیلاتی.
ساعت ۱۲ و ۳۳ دقیقه: میکولاس بوروکیاویچوس، دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست لیتوانی.

بولدین، باکلانف، پوگو، یازوف، کروچکف، شنین، تقریباً همهٔ اعضای کمیتهٔ دولتی حالت فوق‌العاده (گ.ک.چ.پ) آینده، پنج روز قبل از حوادث خونین ویلنیوس در ساختمان کمیتهٔ مرکزی جمع شدند. جلسهٔ آنها با شرکت بوروکیاویچوس درست سه ساعت طول کشید.

شنین زودتر از همه رفت، ولی آخر شب برگشت. کروچکوف و یازوف نیز رفتند. بعد کروچکوف دو بار با بولدین تماس گرفت و ساعت نه‌ونیم مجدداً پیش او رفت. یازوف نیز تلفن زد. اولگ باکلانوف و بوریس پوگو تمام روز تا ساعت ۸ شب پیش بولدین نشستند. باکلانوف آخر شب دوباره پیش بولدین رفت و سه ساعت ماند. این افراد به تمام معنا نمی‌توانستند از همدیگر جدا شوند. پارلمان لیتوانی استقلال جمهوری را اعلام کرد. برای مسکو روز به روز روشنتر می‌شد که تنها با نیروی قهریّه می‌توان از این روند جلوگیری کرد.

موافقت گورباچف برای اجرای عملیات نظامی ـ سیاسی در لیتوانی ضروری بود. ورود بوروکیاویچوس می‌بایستی استدلال کروچکوف، پوگو و دیگران را تقویت می‌کرد

که: «حزب پشتیبانی می‌طلبد!» حزب کم‌عضو متحجّر واقعاً خواستار به راه افتادن آتش و خون بود. گورباچف فرمان برقراری حکومت جمهوری در لیتوانی را امضا نکرد، ولی ناآرامیها در ویلنیوس رو به گسترش می‌نهاد.

دو روز بعد از مذاکرات طولانی در اتاق کار بولدین، روزنامه‌های مسکو از تشکیل «کمیتهٔ نجات ملی لیتوانی» خبر دادند که «درصدد به دست گرفتن قدرت برآمده است». ترکیب اعضای کمیته، محرمانه نگهداشته می‌شد. سخنگوی آن یوازاس یرمولاویچوس، دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست لیتوانی بود. گروههای ویژهٔ ک.گ.ب و نیروهای هوابرد به لیتوانی اعزام شدند. خبرنگار *پراودا* با خشم و انزجار از ویلنیوس گزارش داد که در شهر شایعات تحریک‌آمیزی پیرامون «نیروهای هوابرد و لباس‌شخصی‌های ارتشی و تدارک برای کودتا» پخش می‌شود. در ۱۱ ژانویه، نیروهای انتظامی پوگو وزیر کشور، خانهٔ مطبوعات، مرکز تلفن بین شهری و سایر ساختمانهای مهم ویلنیوس و کائوناس را به تصرف خود درآوردند.

شب ۱۳ ژانویه در ویلنیوس عملیات نیروهای انتظامی و ارتشی شروع شد: افراد دستهٔ «آلفا» متعلق به ادارهٔ هفتم کمیتهٔ امنیت دولتی، و یکانهای نیروی هوابرد و پلیس ضدشورش، برج تلویزیونی و ایستگاه رادیویی را به تصرف خود در آوردند. در این واقعه سیزده نفر کشته شدند. افکار عمومی کشور برآشفت: «کاربرد ارتش علیه مردم بی‌سلاح ــ این ننگ است!» کروچکوف رئیس ک.گ.ب، یازوف وزیر دفاع، و پوگو وزیر کشور یکصدا اعلام کردند که این قضیّه هیچ ربطی به آنها ندارد. این عملیات به‌دستور مقامات محلی صورت گرفته و فرماندهٔ پادگان محل مسئول است...

همه منتظر عکس‌العمل گورباچف بودند. آیا او به ویلنیوس خواهد رفت؟ آیا تسلیت خواهد گفت؟ آیا سعی خواهد کرد خود را از مجریان این جنایت جدا کند؟ مقصرین را مجازات خواهد کرد؟ یا خواهد گفت که «کار درستی کردند؟» گورباچف هیچیک از این کارها را انجام نداد. او در پارلمان اظهار داشت که این رویدادها برای او تماماً غیرمترقبه بوده است. بلافاصله بعد از آن پیشنهاد کرد که رسمیت قانون مطبوعات به حال تعلیق درآید و رسانه‌های گروهی تحت نظارت درآیند. بعداً گفتند که این حرفها از زبانش در رفته...

در محفل اطرافیان گورباچف غوغائی برپا شد. یاکولف، پریماکف و ایگناتنکو به گورباچف پیشنهاد کردند فوراً به ویلنیوس پرواز کند؛ بر مزار شهداء دسته گل بگذارد و در پارلمان لیتوانی سخنرانی کند. او خواهش کرد که پیش‌نویس این نطق را برایش بنویسند، ولی صبح روز بعد از سفر به لیتوانی خودداری کرد. پریماکف نزد گورباچف رفت و درخواست استعفا کرد. گورباچف با عصبانیت حرف او را قطع کرد: «این من هستم که تصمیم خواهم گرفت، نه تو!» ویتالی ایگناتنکو وقایع آن روزها را به یاد آورده می‌گوید:

«در جریان رویدادهای لیتوانی، پریماکف با نظر همه مخالف بود. او غالباً مسئولیتی را بر عهده می‌گرفت که می‌توانست برای او گران تمام شود. به همین دلیل نفوذ او خودویژه بود.»

ــ آیا او در گورباچف هم نفوذ داشت؟

«گورباچف او را آدمی بسیار عاقل و قاطع و از همه مهمتر، درستکار و اصولی می‌دانست. او هرگز چاپلوسی نمی‌کرد. او نیازی نداشت که زیرجلی عمل کند: او تا آخر به دیدگاه خود پایبند بود. فکر می‌کنم این خصوصیت مورد پسند گورباچف بود.»

ــ می‌گویند که گورباچف از آدمهای متملق و چاپلوس خوشش می‌آمد.

«نه خیر، این یک نگرش سطحی دربارهٔ میخاییل سرگییویچ است.

او هم، ارزش واقعی گفتارها و کارها را بسیار خوب می‌دانست. در غیر این صورت، نمی‌توانست آن گورباچفی باشد که اکنون هست.»

پریماکف، ایگناتنکو و آناتولی چرنیایف دستیار رئیس‌جمهور، آنقدر گورباچف را تحت فشار قرار دادند که بالاخره او پذیرفت. او در روز ۲۲ ژانویه، یک هفته بعد از رویدادهای ویلنیوس، سرانجام از تلویزیون سخن گفت. ولی دیگر خیلی دیر شده بود.

و امّا در حقیقت در ویلنیوس چه واقعه‌ای روی داد؟ گورباچف، همانگونه که گمان می‌رفت، به سبک عادی خود عمل کرد. وقتی که پیام بوروکیاویچوس را سر میزش گذاشتند و از او خواستند که در لیتوانی حالت فوق‌العاده اعلام کند، او نه جواب منفی داد و نه مثبت. او اجازهٔ عملیات نظامی ــ پلیسی در ویلنیوس را نداد، ولی آن را منع هم نکرد. اعضای کمیتهٔ دولتی حالت فوق‌العادهٔ آینده، نظم را با همان وسایلی که در اختیار

داشتند؛ یعنی با تانک و کلاشینکف، برقرار کردند. آنها در اوت ۱۹۹۱ تجربهٔ خود را تکرار کردند. در آن روزهای ماه ژانویه تنها سرنوشت آن سیزده نفر که در ویلنیوس کشته شدند، رقم نخورد. حکم محکومیّت گورباچف به عنوان رئیس‌جمهور اتحاد شوروی نیز صادر شد.

پیرامون دیدار با صدام‌حسین

در روز دوم اوت ۱۹۹۰، نیروهای عراقی به خاک کویت هجوم بردند. صدام‌حسین، رئیس‌جمهور عراق، کویت را به قلمروی خود ملحق کرد و آن را استان نوزدهم عراق اعلام نمود. او امیدوار بود که جامعهٔ جهانی به اعتراض دیپلماتیک بسنده کند، ولی اشتباه کرد. این تجاوز گستاخانه انزجار جهانیان را برانگیخت. ایالات‌متحده‌آمریکا و اتحاد شوروی، متفق‌القول، عراق را محکوم کرده و از صدام خواستند نیروهای خود را از کویت بیرون ببرد. آمریکایی‌ها بلافاصله اعلام کردند که اگر عراق این کار را نکند، توسل به زور لازم خواهد شد. نه تنها متحدان غربی بلکه بسیاری از کشورهای عربی نیز از آمریکا پشتیبانی کردند. در حوزهٔ خلیج‌فارس مشت نظامی نیرومندی شکل گرفت. صدام‌حسین انتظار چنین چیزی را نداشت.

در پنجم سپتامبر، طارق عزیز وزیر امور خارجهٔ عراق به مسکو آمد. او شکایت می‌کرد از اینکه بر علیه عراق توطئه کردند و اینکه مسکو با واشنگتن هم‌آوا شده است. در نهم سپتامبر، گورباچف و جورج بوش، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا در هلسینکی ملاقات و توافق کردند مشترکاً عمل کنند. گورباچف با توجه به اینکه ایالات‌متحده‌آمریکا جداً قصد دارد به زور متوسل شود و اینکه صدام نیز خیال ندارد اراضی اشغال‌شده را ترک گوید، سعی می‌کرد به تنهایی این بحران را حل کند. او می‌خواست صدام‌حسین را سر عقل آورد و برایش توضیح دهد که چه چیزی در انتظار اوست. گورباچف این مأموریت را به پریماکف سپرد؛ به این امید که پریماکف با تجربهٔ غنی کار خود در خاورمیانه بتواند برای عراقی‌ها توضیح دهد چه سرنوشتی در انتظار آنهاست.

ولی صدام زیر بار نرفت. در اواسط نوامبر سال ۱۹۹۰، شورای امنیت سازمان ملل متحد به عراق اولتیماتوم داد. گورباچف یک بار دیگر تلاش کرد عراقی‌ها و آمریکایی‌ها را دور میز مذاکرات بنشاند، اما مذاکرات در ژنو با شکست روبرو شد. صدام تا آخرین لحظه باور نمی‌کرد که جنگ شروع خواهد شد. در شب ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۹۱، ایالات متحده آمریکا به نیروهای عراقی در کویت حمله کرد. چند دقیقه قبل از آن جیمز بیکر، وزیر امور خارجهٔ ایالات‌متحده‌آمریکا، تلفنی به بسمرتنیخ وزیر امور خارجهٔ شوروی اطلاع داد چه واقعه‌ای در پیش است.

پریماکف قبل از ساعت پنج صبح خود را به کرملین رساند. در اتاق کار وی چند تن از متخصصین امور بین‌المللی جمع شدند و به تدوین لایحهٔ اعلامیهٔ رئیس‌جمهوری اتحاد شوروی پرداختند. طی مدتی که جنگ ادامه داشت، هفته‌ای یک بار در اتاق کار گورباچف، الکساندر بسمرتنیخ وزیر امور خارجه؛ یوگنی پریماکف؛ دمیتری یازوف وزیر دفاع؛ مارشال سرگئی اخرومیف، مشاور نظامی رئیس‌جمهور و چند نفر دیگر گرد هم می‌آمدند و اوضاع را مورد بررسی قرار می‌دادند. یازوف روی نقشه روند عملیات جنگی را نشان می‌داد.

در ۱۵ فوریه، شورای فرماندهی انقلابی عراق اعلام کرد که حاضر است قطعنامهٔ شمارهٔ ۶۰۰ سازمان ملل را اجرا کند و نیروهای خود را از کویت خارج سازد. در ۱۷ فوریه، طارق عزیز وزیر امور خارجهٔ عراق با هواپیمای اختصاصی شوروی که دنبال او فرستاده شده بود، به مسکو آمد. گورباچف در ۱۸ فوریه با او به گفتگو نشست و گفت که برای عراق بهتر است که هرچه‌زودتر نیروهای خود را از کویت خارج کند. طارق عزیز رفت، ولی در ۲۱ فوریه دوباره به مسکو آمد. وی اظهار داشت که عراقی‌ها حاضرند عقب‌نشینی کنند، ولی صدام وقت را کش می‌داد. حملات هوایی کمرشکن بود، ولی او اطمینان داشت که آمریکایی‌ها به خطر جنگ در میدان نبرد با او تن در نخواهند داد.

آنگاه رئیس‌جمهور بوش اولتیماتوم داد و از صدام خواست که طی یک هفته تا ۲۳ فوریه نیروها را از کویت خارج سازد. طارق عزیز اظهار داشت که نیروها خارج خواهند شد، ولی این کار انجام نگرفت. در ۲۴ فوریه عملیات تعرضی نیروهای متحدین شروع شد. دو روز بعد، عراقی‌ها از ترس شکست کامل از سفیر شوروی خواهش کردند به

سازمان ملل متحد اطلاع دهد که خروج نیروها در عرض چند ساعت صورت خواهد گرفت. عراق تمام قطعنامه‌های سازمان ملل را اجرا کرد.

شورای امنیت

در ۱۳ مارس ۱۹۹۱، شورای عالی به گورباچف اجازه داد که به جای شـورای مـنحلهٔ ریاست جمهوری، شورای امنیت ــ یک نوع کابینهٔ محدود وزیـران ــ را تشکـیل دهـد. یانایف معاون رئـیس‌جمهور، والنـتین سـرگیویچ پـاولف رئـیس جـدید هـیأت وزیـران؛ کروچکوف رئیس ک.گ.ب.؛ یازوف وزیر دفاع؛ پوگو وزیر کشور؛ بسمرتنیخ وزیر امور خارجه و نیز باکاتین، و پریماکف که گورباچف می‌خواست امور اقتصاد خارجی را به وی بسپارد، عضو این شورا شدند. نمایندگان به صلاحیت هر یک از نامزدهای عضویت در این شورا، جداگانه رأی اعتماد می‌دادند. هر نامزدی می‌بایست بیش از نیمی از آرا را به‌دست آورد. شورای عـالی در شـور اول بـه پـریماکـف رأی اعـتماد نـداد: بـعضی از نمایندگان از رئیس پیشین مجلس ناراضی بودند و اصولاً نمی‌خواستند که شـخصی بـا عقاید دموکراتیک انتخاب شود.

گورباچف دست به حملهٔ تازه‌ای زد و شورای عالی را وادار کرد دوباره رأی‌گیری کند که در نتیجه پریماکف رأی آورد. روزگاری پریماکف را به چشم یک لیـبرال مشکـوک می‌نگریستند و حال او را محافظه‌کاری اصلاح‌ناپذیر می‌دانند.

الکساندر یاکولف می‌گوید:

«او محافظه‌کار نیست. او فقط هیچوقت در قضاوت و نتیجه‌گیری عجله نمی‌کند. او ترجیح می‌دهد حرفی را که می‌توان امشب نزد، فـردا صـبح بـزند؛ بـه‌ویژه آنکـه او در مسائل شرق صاحبنظر است.»

از الکساندر یاکولف پرسیدم:

ــ شاید بتوان گفت که پیرامون گورباچف دو گروه وجود داشت: یک گروه او را بـه جلو هـل مـی‌داد؛ گـروه دیگـر دستش را مـی‌گرفت و مـی‌گفت: «عـجله لازم نـیست.» پریماکف با کدام گروه بود؟

«پریماکف همیشه می‌گفت که باید به پیش حرکت کرد، ولی نه آنقدر نمایان، بدون هیجان و برانگیخته‌شدن. من رادیکال‌تر از او بودم، او همیشه محتاط بود. او در مسائل سیاست خارجی حتی از شواردنادزه هم با احتیاط‌تر بود. ولی یادم نمی‌آید که او در مسائل اصولی طرف آن گروهی را گرفته باشد که می‌گفت: «لازم نیست.»»

ــ شما با او همفکر بودید؟ یا شاید دیدگاه شما درباره آیندهٔ روسیه فرق داشت؟

«ما البته همفکر بودیم. در همه مسائل اصولی. در غیر این‌صورت از هم جدا می‌شدیم. ولی باید افزود که او روابط دوستانه را برتر ازهرگونه اختلاف سیاسی می‌داند. یوگنی پریماکف در مورد آیندهٔ کشور موضعگیری مشخصی داشت: او معتقد بود که اتحاد شوروی حتی به شکل دیگر، به صورت کنفدراسیون باید به حیات خود ادامه دهد...»

وادیم باکاتین معتقد است که پریماکف تا این حد به یاکولف نزدیک نبود؛ هرچند روابط آن‌دو با هم خوب بود:

«هیچیک از ما، فعالان دوران بازسازی، نمی‌دانستیم از «سوسیالیسم توسعه‌یافته» به کجا برویم. به‌نظر من، یوگنی ماکسیمویچ با خط‌مشی اصلاحات بنیادی موافق نبود. سمت‌گیری عملی، پراگماتیسم و عقل سلیم اصول فلسفهٔ او را تشکیل می‌داد. باید اعتراف کنم که ما در برخی زمینه‌ها با هم وحدت نظر نداشتیم. او خودرأی‌تر از من بود. من در آن زمان لیبرال‌تر بودم؛ آرمان‌گرا بودم و غرب را ایده‌آل می‌پنداشتم. روزگاری صادقانه فکر می‌کردم که جهان به ما کمک خواهد کرد تا وارد زندگی نوین شویم. ولی جهان بیرحم از آب درآمد، نمی‌خواهد به کسی کمک کند. در همه جا و هر جا سود خالص در مد نظر است. پریماکف این دنیا را بهتر می‌شناخت و با این وعده‌های دلفریب با احتیاط بیشتری برخورد می‌کرد.

پریماکف در شورای امنیت به بررسی و رسیدگی مسائل اقتصاد و سیاست خارجی می‌پرداخت. گروه خاص وابسته به او و تقریباً وظایفی به عهده نداشت.

وادیم باکاتین چنین می‌گوید:

«افرادی با چنین مقام‌عالی نمنکلاتوری، اغلب از دستیاران خود بسیار خوب استفاده می‌کنند و مایلند که متنها را برایشان بنویسند و آماده کنند. به ندرت پیدا می‌شوند

رؤسائی که خودشان این کار را انجام دهند. یوگنی ماکسیمویچ در زمرهٔ کسانی بود که همهٔ کارها را خود انجام می‌دهند. فرضاً گورباچف دستوری می‌دهد. یک ـ کارمند زبده (آپاراتچیک) در این قبیل موارد چکار می‌کند؟ او این دستور را به دستیار خود یا شخص دیگری منتقل خواهد کرد. ولی پریماکف می‌گوید: «بنشینیم و بنویسیم.» من از این روش او خوشم می‌آمد. سعی می‌کردم خودم چیزی بنویسیم، ولی کمتر موفق می‌شدم.

پریماکف برای گورباچف یادداشتهایی پیرامون برقراری روابط دیپلماتیک با کرهٔ جنوبی می‌نوشت، از این قبیل: «چرا همهٔ کشورها در سئول نمایندگی سیاسی دارند ولی ما نداریم؛ فقط به این دلیل که کره شمالی ممکن است خوشش نیاید؟» او پیشنهاد کرد که روابط با ژاپن بهبود یابد و سرمایه‌گذاری ژاپن در عمران و آبادانی خاور دور به‌کار گرفته شود. پریماکف طرفدار پروپاقرص نزدیکی روابط با کرهٔ جنوبی بود. به دعوت وی کیم‌یونگ‌سام، رهبر اپوزیسیون و رئیس‌جمهور آتی کره‌جنوبی، برای اولین بار به مسکو آمد. پریماکف در ماه مارس ۱۹۹۰، درکرملین اولین ملاقات «تصادفی» کیم‌یونگ‌سام با گورباچف را ترتیب داد. کیم را بردند تا راهروهای کرملین را ببیند و سپس گفتند:

«اینجا اتاق انتظار گورباچف است. می‌خواهید آن را ببینید؟»

درست در همان لحظه، خود میخاییل گورباچف بیرون آمد. او با کیم‌یونگ‌سام دیدار و صحبت کرد. گام اول به سوی برقراری مناسبات دیپلماتیک با کرهٔ‌جنوبی برداشته شد.

شورای امنیت یک نهاد تزیینی از آب درآمد. آئین‌نامهٔ شورای امنیت که پریماکف و باکاتین آن را تدوین کرده و به یانایف، معاون رئیس‌جمهور داده بودند تا به گورباچف ارائه دهد، همچنان پیش یانایف ماند. پریماکف از کار در نزد گورباچف چندان راضی نبود، ولی با وجود این وظایف خود را شرافتمندانه انجام می‌داد. او رسماً مقامی عالی داشت، ولی از قدرت واقعی محروم بود.

پریماکف نزد گورباچف چه نقشی را ایفا می‌کرد؟

ویتالی ایگناتنکو می‌گوید:

«او اولاً اندیشه‌ها و مسائل حاد و مبرمی را مطرح می‌کرد که همیشه چندان مورد حمایت قرار نمی‌گرفتند؛ چراکه زمان طرح آنها هنوز فرا نرسیده بود. ثانیاً او بلد بود افراد لازم را پیدا کند و سریع، امکانات و توانائی آنها را ارزیابی نماید. بسیاری از آنها را به

کابینهٔ رئیس‌جمهور می‌آورد. او پسرخوانده‌های بسیاری دارد.»

محل کار پریماکف در کرملین در مجاورت گورباچف به اتفاق یاکولف و باکاتین، در طبقهٔ سوم بود. دفتر پریماکف از شهرت بسزائی برخوردار بود.

ایگناتنکو به‌خاطر می‌آورد:

«کار ما دشوار و توأم با فشار عصبی بود، کار بی‌قدروقیمت و بسیار پیچیده و درهم. دایره‌های اداری مختلف ما را احاطه کرده بودند. همهٔ ما پیش پریماکف جمع می‌شدیم تا از او کمک بگیریم و از مشارکت رفیقانهٔ او در کارهایمان برخوردار شویم. نه تنها کارمندان جوان بلکه همگی، آنجا نزد او می‌رفتیم. وقتی که لازم بود تصمیم‌گیری جدی شود، برای مثال، در این مورد که یک نفر داشت بناحق از کار اخراج می‌شد، وکسی از ما جرأت آن‌را نداشت پیش گورباچف برود و به او بگوید که این کار درست نیست و اینکه این شخص باید در کرملین بماند... پریماکف این کار را انجام می‌داد. او فوراً برمی‌خاست و پیش گورباچف می‌رفت و قاطعانه حرفهای خود را می‌زد.»

کودتای ماه اوت

در ۲۰ ژوئن ۱۹۹۱، الکساندر بسمرتنیخ، وزیر امور خارجهٔ اتحاد شوروی در برلین سرگرم گفتگو با جیمز بیکر همتای آمریکایی خود بود. همین‌که بسمرتنیخ به سفارت شوروی برگشت، بیکر به او تلفن زد و گفت که باید هرچه‌زودتر همدیگر را ببینیم. بسمرتنیخ تعجب کرد و پاسخ داد: «قرار ملاقات دارد»، ولی بیکر اصرار می‌ورزید: «اگر من جای شما بودم، همهٔ کارها را می‌گذاشتم و فوراً می‌آمدم. موضوع بسیار جدی است. ما باید بدون جلب توجه ملاقات کنیم». وزیر بدون محافظین و موتورسیکلتهای همراه رفت، فقط رئیس دایرهٔ آمریکای وزارت امور خارجه را با خود برد. ولی بیکر می‌خواست که دونفری با هم تنها باشند. وقتی که همه بیرون رفتند، بیکر گفت:

«من همین الان از واشنگتن تلگرام رمزی دریافت کردم که احتمالاً بر گزارشهای دستگاه اطلاعاتی مبتنی است. سخن از برکناری گورباچف در میان است. طبق اطلاعاتی که ما داریم، پاولوف نخست‌وزیر، یازوف وزیر دفاع وکروچکوف رئیس ک.گ.ب. در این

اقدام شرکت خواهند کرد. آیا شما می‌توانید فوراً به گورباچف گزارش بدهید؟ شما راه ارتباطیِ مطمئنی دارید؟»

بسمرتنیخ جواب داد که در سفارت شوروی یک خط تلفن ویژه وجود دارد، ولی این خط توسط ک.گ.ب. شنود می‌شود. بیکر پیشنهاد کرد این گزارش توسط متلاک، سفیر آمریکا در مسکو ابلاغ شود. بسمرتنیخ با چرنیایف، مشاور رئیس‌جمهور در امور بین‌المللی تماس گرفت و درخواست کرد که رئیس‌جمهور، بی‌درنگ سفیر آمریکا را به حضور بپذیرد. متلاک دیرهنگام به حضور گورباچف رسید و گفت:

«رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا به من مأموریت داد که بی‌درنگ با شما ملاقات کنم و این اطلاعات را در اختیار شما بگذارم: سازمانهای اطلاعاتی آمریکا، اطلاعاتی در دست دارند حاکی از اینکه تلاشهائی به عمل خواهد آمد تا شما را از مسند قدرت برکنار کنند...»

گورباچف زد زیر خنده. این سخن از نظر او باور نکردنی بود. این در ۲۰ ماه ژوئن بود و تا کودتا دو ماه باقی مانده بود. گاوریل پوپف، شهردار وقت مسکو، آمریکایی‌ها را از احتمال وقوع کودتا مطلع کرده بود. او خیال می‌کرد که اگر گورباچف این هشدار را از آمریکایی‌ها دریافت کند، با آن جدی‌تر برخورد خواهد کرد تا اینکه یکی از خودی‌ها این خبر را به او برساند. ولی قبل از این جریان، این هشدار از سوی شخص دیگری به گورباچف داده شده بود که دقیقاً می‌بایست به او اعتماد می‌کرد. آناتولی چرنیایف، دستیار و مشاور رئیس‌جمهور در کتاب خود با عنوان ***شش سال با گورباچف*** نوشت که این شخص پریماکف بود. پریماکف به گورباچف می‌گفت:

«شما بیش از حد به ک.گ.ب. و دستگاه امنیتی خود اعتماد می‌کنید. آیا به آنها اطمینان دارید؟»

گورباچف او را ولوله‌انداز نامید و گفت: «ژنیا! آسوده‌خاطر باش. لااقل تو یکی، دیگر غوغا برپا نکن.»

همین نکته که پریماکف نیز به گورباچف در مورد تدارک یک کودتا هشدار داده بود، نشان می‌دهد که اطرافیان رئیس‌جمهور هم از قضایایی بو برده بودند.

من از ویتالی ایگناتنکو که در آن زمان دستیار رئیس‌جمهور اتحاد شوروی بود،

خواستم که به این سئوال پاسخ دهد. وی گفت:

«البته، ما در این مورد صحبت می‌کردیم. اینکه با دوستان در اتاق کار خود می‌نشینید و در جریان سیگارکشیدن از این موضوع سخن می‌رانید، این یک چیز است، و اینکه پیش رئیس‌جمهور بروید و به او بگویید که پشت سر شما توطئه‌ای در حال تدارک است، چیزی دیگر. و این کار به گردن گرفتن مسئولیت بزرگی می‌بود؛ چراکه اولاً کسی نمی‌خواست این حرفها را باور کند؛ ثانیاً همهٔ آن کسانی که از آنان سخن می‌رفت، پشت همان میز نشسته بودند. بنابراین چنین اخطارهائی می‌توانست بسیار گران تمام شود. گاوریل پوپف، شهردار مسکو به سفارت آمریکا رفت و شبهات خود را با آمریکایی‌ها در میان گذاشت، و پریماکف پیش گورباچف رفت. هر دوی آنها شجاعانه عمل کردند، ولی میزان شجاعت و حدود مسئولیت هر یک در قبال حرفهای خود فرق داشت...»

وقتی که گورباچف برای آخرین‌بار در طول مدت ریاست‌جمهوری خود به مرخصی رفت، همهٔ کارمندان او نیز رهسپار نواحی مختلف شدند. پریماکف در ساناتوریوم «یوژنی» در نزدیکی «فوروس» ـ محل اقامت گورباچف که به محاصره درآمده بود ـ استراحت می‌کرد. او در ۱۹ اوت، همزمان با سراسر کشور، از برکناری گورباچف باخبر شده بود. او بیماری گورباچف را باور نکرد، زیرا روز قبل از آن گورباچف با دستیاران و مشاوران خود تلفنی صحبت کرده بود. ولی در ۱۹ اوت، تلفن رئیس‌جمهور را قطع کرده بودند. پریماکف تصمیم گرفت فوراً به مسکو پرواز کند. در نیمهٔ دوم روز پریماکف، وادیم مدودف، مشاور ارشد رئیس‌جمهور و پتر لوچینسکی، دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی (رئیس‌جمهور کنونی مولداوی) از سیمفروپل به مسکو پرواز کردند. روحیه‌شان تعریفی نداشت. هیچکس نمی‌دانست در فرودگاه ونوکوو چه چیزی در انتظارشان است. پریماکف که همراه با نوه‌اش ژنیا استراحت می‌کرد، به دوست خود ولادیمیر بوراکوفسکی در مسکو تلفن زد که به فرودگاه بیاید تا اگر اتفاقی افتاد، از نوه‌اش مواظبت کند.

ویتالی ایگناتنکو می‌گوید:

«در فرودگاه ونوکوو دوستان پریماکف به پیشواز او رفتند. گروه کثیری مانند دستهٔ انبوه زنبورهای عسل، او را در میان گرفتند. همه نگران او بودند! هیچکس نمی‌دانست

عاقبت کار چه خواهد بود. از او در پای پلکان هواپیما استقبال کردند و او را تا ماشین بدرقه کردند.

فردای آن روز؛ یعنی ۲۰ اوت، در اتاق کار پریماکف در کرملین، وادیم باکاتین عضو شورای امنیت؛ آرکادی ولسکی، رئیس اتحادیهٔ علمی ـ صنعتی؛ ونیامین یارین کارمند دستگاه ریاست جمهوری، و وادیم مدودف جمع شدند و قبل از هر چیز تصمیم گرفتند به مناسبت وقایع جاری، اعلامیه‌ای صادر و از طریق خبرگزاری تاس پخش کنند.

متن اعلامیّه:

«معتقدیم که اعلام حالت فوق‌العاده و واگذاری زمام امور کشور به گروهی از افراد مغایر با قانون اساسی است. طبق اطلاعاتی که ما در دست داریم، میخاییل سرگی‌یویچ گورباچف، رئیس‌جمهور اتحاد شوروی تندرست است. مسئولیتی که بر عهدهٔ ما به عنوان اعضای شورای امنیت گذارده شده است، ما را موظف می‌سازد درخواست کنیم که نیروهای تانک و زره‌پوش، بی‌درنگ از خیابانهای شهرها بیرون برده شوند و تمام اقدامات برای جلوگیری از خونریزی به عمل آید. ما همچنین می‌خواهیم که امنیت شخص گورباچف تضمین شود و به او امکان داده شود که در ملاء عام سخنرانی کند».

پریماکف به بسمرتنیخ، وزیر امور خارجه و عضو شورای امنیت تلفن زد و گفت:

«الکساندر! ما در اینجا با باکاتین اعلامیّه‌ای نوشتیم. حالا متنش را برایت می‌خوانم... نظرت چیست؟»

بسمرتنیخ گفت که لزومی ندارد که او این اعلامیه را امضا کند؛ او باید امور وزارتخانهٔ خود را رهبری کند. پریماکف به خبرگزاری تاس زنگ زد، ولی به او جواب دادند که اکنون نمی‌توانند چنین سندی را پخش کنند. ولسکی اعلامیه را پس گرفت و به خبرگزاری اینترفاکس داد.

صبح روز ۲۱ اوت، گنادی یانایف، معاون رئیس‌جمهور با حالتی افسرده و پکر، به پریماکف زنگ زد و گفت:

«باید همدیگر را ببینیم. برای پنج دقیقه بیا.»

پیدا بود که کودتا نافرجام مانده است. پریماکف نزد معاون رئیس‌جمهور رفت. یانایف پشت میز تحریر نشسته بود و روزنامهٔ *پراودا* را می‌خواند. در صفحهٔ اول، متن فرمانهایی چاپ شده بود که او امضا کرده بود. یانایف به پریماکف گفت همو بود که دیرهنگام شب اعضای کمیتهٔ دولتی حالت فوق‌العاده را از حمله به کاخ سفید منصرف کرد و صبح دستور داد واحدهای ارتش را از شهر خارج کنند. پریماکف به یانایف گفت که او باید فوراً به تلویزیون برود و در یک برنامهٔ زندهٔ تلویزیونی، کمیتهٔ حالت فوق‌العاده را منحل اعلام کند، کودتا را محکوم کند و خود اظهار ندامت نماید. فقط این کار می‌تواند او را نجات دهد. یانایف حرفی نداشت که در جواب بگوید. فقط گفت: «باید فکر کنم.»

پریماکف به دفتر خود برگشت و به آناتولی لوکیانوف، رئیس شورای عالی تلفن کرد و متن اعلامیه‌ای را که همراه با باکاتین نوشته بود، برایش خواند. لوکیانف به دقت گوش داد و قاطعانه گفت: «نباید آن را منتشر کرد». پریماکف جواب داد: «اعلامیه، دیگر منتشر شده است.»

در روز ۲۱ اوت، ولسکی و پریماکف یک کنفرانس مطبوعاتی برگزار کردند و بلافاصله بعد از آن راهی فرودگاه شدند تا به فوروس، نزد گورباچف پرواز کنند. آنها با هواپیمای رهبران روسیه پرواز کردند. الکساندر روتسکوی، معاون رئیس‌جمهور روسیه؛ ایوان سیلایف رئیس هیأت دولت روسیه؛ نیکولای فدوروف وزیر دادگستری روسیه، و سی‌وشش افسر مسلح پلیس نیز به همراه آنها بودند. اعضای کمیتهٔ دولتی حالت فوق‌العاده و لوکیانف قبل از دیگران خود را به کریمه رسانده بودند، ولی دوران آنها به پایان رسیده بود. گورباچف نخواست با آنها صحبت کند. شب‌هنگام، هیأت روسی نیز خود را به فوروس رساند. گورباچف در حضور پریماکف، لوکیانف را خائن خواند. لوکیانف می‌خواست خود را تبرئه کند، ولی گورباچف حرف او را قطع کرد، در را نشان داد و گفت: «آنجا بنشین. به تو خواهند گفت با کدام هواپیما پرواز خواهی کرد».

در راه بازگشت، در هواپیما، همه در سالن گورباچف جمع شدند. پریماکف و باکاتین دربارهٔ اعلامیهٔ خود صحبت کردند و متن آن را نشان دادند. رئیسا ماکسیمونا، همسر گورباچف، این متن را به عنوان یادگار از آنها گرفت. ظهر روز ۲۲ اوت، گورباچف به کرملین رفت و در اتاق «چوب گردوئی» که قبلاً تالار جلسات دفتر سیاسی بود، همکاران

نزدیک خود از جمله پریماکف را جمع کرد. همانجا فرمانهای مربوط به انفصال یازوف، پاولوف و کروچکوف امضا شد.

از رفتار شجاعانهٔ یوگنی ماکسیمویچ به‌نحو شایسته‌ای قدردانی شد. بلافاصله بعد از کودتا او به صورت یکی از نزدیکترین همکاران گورباچف درآمد، ولی بدون شغل و مقام رسمی. از اعضای شورای امنیت تنها پریماکف و باکاتین باقی مانده بودند و این شورا دیگر نمی‌توانست وجود داشته باشد. باکاتین به ریاست کمیتهٔ امنیت دولتی منصوب شد و پریماکف بیکار ماند. گمان می‌کردند که او وزیر امور خارجه خواهد شد و خود پریماکف مخالف این انتصاب نبود. چه چیزی مانع از انتصاب او شد؟ یلتسین او را تأیید نکرد، یا اینکه گورباچف نمی‌خواست به آمریکایی‌ها که پریماکف را بعد از سفر وی نزد صدام‌حسین چندان دوست نداشتند، توضیحات اضافی بدهد؟ بالاخره بوریس پانکین سفیر شوروی در چکسلواکی وزیرامورخارجه شد.

وادیم مدودف می‌گوید:

«پریماکف در وضعیّت مبهم و حالت روحی بغرنجی قرار داشت که بعد از مدت زمانی کوتاه درست شد: سرپرستی سازمان اطلاعات را به او سپردند.»

فصل پنجم

«یوگنی! قلبم گرفت ...»

فقط تعداد معدودی از دوستان صمیمی و نزدیک پریماکوف از دنیای درون او باخبرند. او که ظاهراً شخصی اخمو و خوددار به نظر می‌رسد، در واقع آدمی شوخ‌طبع و صمیمی و زنده‌دل است.

او خیلی ازکارهایش را انگار مشغول بازی باشد به آسانی انجام داد و به پایان برد. از تز دکترای خود دفاع کرد؛ هر چند قصد نداشت زندگی خود را تماماً وقف علم کند، با وجود این، مقام آکادمیک جای اصلی در زندگی او را به خود اختصاص داد. انستیتوی علمی را ترک کرد، بدون آنکه تصور کند با گذشت زمان به مقامهای عالی در حکومت دست خواهد یافت و سرانجام ریاست هیأت وزیران را به عهده خواهد گرفت.

سهل و هموار‌بودن راه احراز مقام، نشانگر استعدادهای فراوان است ؛ هرچند در هر شغل و مقامی پدیده تصادف و دقیقتر بگوییم، شانس و اقبال هم حائز اهمیت است. با وجود همهٔ اینها در زندگی شخصی او یک تراژدی بزرگ رخ داد: او همسر و پسرش را از دست داد. برای شخصی با خصوصیات اخلاقی او و تعلیم و تربیت تفلیسی‌اش، این یک ضایعهٔ غیرقابل‌تحمل بود. اما پریماکف کسی نیست که شکایت کند و غم و اندوه درون خود را نشان بدهد، هر قدر هم این بار سنگین و طاقت‌فرسا باشد. او هرگز دستخوش افسردگی و ناامیدی نمی‌شود.

مرگ پسر

مهمترین چیز در زندگی او صرفنظر از مقام عالی و موفقیتهای چشمگیر حرفه‌ای، خانواده است. او در سن جوانی تشکیل خانواده داد. علاقه او نسبت به لائورا تا آخر عمر همچنان پا برجا بود. آنها نه فقط زن و شوهر بلکه دوستان یکدیگر بودند و یکدیگر را تکمیل می‌کردند.

آنها دو فرزند پسر و دختر داشتند: آلکساندر پریماکف و نانا پریماکوفا.

وسوولود اوچینیکوف می‌گوید:

«زمانی که من و پریماکف در پراودا کار می‌کردیم، با هم زیاد رفت و آمد داشتیم. ما از یک خانهٔ استراحت استفاده می‌کردیم و همیشه با اعضای خانواده به آنجا می‌رفتیم و با هم گردش و گفتگو می‌کردیم.

از آنجا که من و پریماکف به عنوان خبرنگار در کشورهای گرمسیر کار می‌کردیم دلمان نمی‌خواست تعطیلات خود را نیز در جنوب بگذرانیم و به این دلیل چهار تابستان پی‌درپی به همراه اعضای خانواده در سواحل دریای بالتیک استراحت کردیم. من در آنجا متوجه شدم که یوگنی ماکسیمویچ تا چه‌اندازه محترمانه با بچه‌ها رفتار می‌کند. با آنها مثل آدم بزرگ‌ها حرف می‌زد و به شخصیت آنها احترام زیادی می‌گذاشت. با ساشا مثل یک آدم بزرگسال حرف می‌زد و به او احترام می‌گذاشت.

وقتی یوگنی ماکسیمویچ برای انجام کاری رفته بود، لائورا دوان‌دوان به نزد همسر من آمد و گفت: «هیچ فکرش را می‌کنید؟ ساشای من اعتصاب غذا کرده.»

احتمالاً ساشا از چیزی خوشش نیامده بود و شرایطی را در برابر مادرش گذاشته بود که برای مادر قابل‌اجرا نبود و سرانجام برای به کرسی‌نشاندن حرف خود اعتصاب غذا کرده بود. او بدین‌ترتیب از روش بین‌المللی دفاع از حقوق بشر استفاده کرده بود. دو- سه روز از صرف ناهار و شام خودداری کرد. بچه‌های ما پنهانی برای او بیسکویت می‌بردند. مادرش خیلی نگران بود...

بنا به تعریف کسانی که او را می‌شناختند، ساشا پریماکف یک پسر بسیار باهوش و نمونه بود.»

توماس کولسنیچنکو تعریف می‌کند:

«ساشا پسر فوق‌العاده‌ای بود. به نظر من او یک پسر ایده‌آل بود. من خودم چنین فرزندی ندارم و در هیچ خانوادهٔ دیگری هم با چنین پسری برخورد نکردم. او به یوگنی ماکسیمویچ، پدرش رفته.»

ساشا پریماکف برای گذراندن یک دورهٔ کارآموزی به نیویورک اعزام شد. من در آنجا به عنوان خبرنگار پراودا کار می‌کردم. درست در همان مقطع زمانی من با یکی از رؤسا درگیر شدم. میخائیل آورکیویچ خارلاموف، معاون اول نمایندهٔ اتحاد شوروی در سازمان ملل بود. یادم نمی‌آید دقیقاً چه کار کرد و یا چه گفت، که من از او رنجیدم.

ساشا پریماکف می‌بایست برای دریافت مطالبی به نزد او می‌رفت. ناگهان او به من گفت:

ـ عمو توم من پیش او نمی‌روم.

در تفلیس رسم است دوست پدر را عمو بنامند.

من تعجّب کردم. پرسیدم: «نمی‌خواهی به نزد او بروی؟»

ـ او شما را رنجاند!

«این‌که به تو ربطی ندارد؟ تو به کارهای خودت برس. برو و آنچه را که لازم است انجام بده.»

ساشا به علامت نفی سرش را تکان داد.

پریماکف جوان، محکم و استوار گفت: «من سر حرف خودم می‌ایستم و هرگز به سراغ او نخواهم رفت...»

حتماً می‌دانید که وقتی افراد به خارج از کشور می‌روند، آنقدر چیزهای گوناگون سرگرم کننده به ویژه برای جوانان وجود دارد که اوقات فراغت آنها را به خوبی پر کند. اما ساشا بعد از اتمام کار روزانه چون راهش تا خانه دور بود به دفتر من می‌آمد و تا دیروقت شب در آنجا می‌نشست و کار می‌کرد. آن هم در چنین سنی! او آیندهٔ درخشانی داشت. او واقعاً یک جوان غیرعادی بود.

با وجود اینکه دورهٔ فوق‌لیسانس را می‌گذراند اما آثارش چاپ و منتشر شده بود و حتی به آنها استناد می‌کردند. به او پیشنهاد کردند به عنوان خبرنگار به قاهره برود و یا به آکادمی علوم، اما مقدّر نبود این چنین بشود. ساشا پریماکف در سن جوانی ناگهان روی

دست دوستان خود جان سپرد.»

والنتین زورین می‌گوید: «آن روز برای همیشه یکی از سیاه‌ترین روزهای زندگی من باقی می‌ماند. ساشا پریماکف شاگرد من بود. سه تا از شاگران من که نامزد دورهٔ دکترا بودند در روز جنش اول ماه مه برای نگهبانی آماده می‌شدند. اول ماه مه ۱۹۸۱ بود. یک روز عالی بهاری. ناگهان ساشا چنگ در دست دوستانش می‌زند و می‌گوید: من دارم می‌میرم. و در یک لحظه جان می‌سپارد.

قلبش از کار افتاده بود. درست همانطور که چندی بعد برای مادرش لائورا اتفاق افتاد... ظاهراً بیماری قلبی در خانوادهٔ مادری ارثی بود. ساشا پریماکف هنگام مرگ فقط ۲۷ سال داشت.»

لئون اونیکوف خاطرات خود را به یاد آورده، می‌گوید:

«اولین کسی که از مرگ ساشا مطلع شد، ویتالی ژورکین بود. در حال حاضر او آکادمیسین و رئیس انستیتو اروپاست. ژورکین به من تلفن کرد و ما با هم همسر ساشا را به بیمارستان بردیم هر چند می‌دانستیم که ساشا دیگر در قید حیات نیست اما به هیچوجه نمی‌توانستیم این موضوع را به او بگوییم.

ساشا پریماکف مبتلا به بیماری قلبی بود، اما او چنان ناگهانی و غیرمنتظره از دنیا رفت که هیچکس باور نمی‌کرد و اصلاً کسی فکر نمی‌کرد که چنین چیزی اتفاق بیفتد.»

من از اونیکوف پرسیدم:

ـ بیماری قلبی به طور ناگهانی در ساشا بروز کرد؟

« والودیا بوراکوفسکی، آکادمیسین علوم پزشکی و دوست مشترک ما یک بار به من گفت: «ساشا به طور ناگهانی خواهد مرد». همانطور هم شد.»

وقتی این اتفاق افتاد پریماکف در مکزیک بود. والنتین زورین به کمک سفارت شمارهٔ تلفن هتل او را پیدا کرد و با او تماس گرفت: «هر طور است خود را باید فردا به مسکو برسانی.»

او پرسید: «چه اتفاقی افتاده؟»

ـ شاید حدس زده بود...

دوستان او را در پای پلکان هواپیما ملاقات کردند. او رنگ‌پریده و سفید از پله‌ها

پایین آمد. به او گفتند:

« ساشا دیگر نیست.»

ولادیمیر ایوانویچ بوراکوفسکی نیز همراه ما بود. او فوراً آمبولانس را خبر کرد.

توماس کولسنیچنکو می‌گوید:

«آنها با ماشین شخصی حرکت کردند و آمبولانس در پی آنها در حرکت بود که اگر یوگنی حالش به هم خورد بتوانند از آمبولانس استفاده کنند.»

والنتین زورین چنین می‌گوید:

« او را در یک حالت نیمه‌بیهوشی به منزل رساندیم؛ جایی که جنازهٔ پسرش قرار داشت.... این بلایی بود که بر سرش نازل شده بود. یوگنی به سختی این مصیبت را تحمل می‌کرد. اگر دختر و نوه‌هایش نبودند او نمی‌توانست این سوگ را تحمل کند.»

توماس کولسنیچنکو می‌گوید:

«او خیلی پسرش را دوست می‌داشت. این یک تراژدی دهشتناک بود. این برای او حتی تا به امروز هم تراژدی به حساب می‌آید، چه رسد به آن موقع: غمی طاقت‌فرسا و خرد کننده. تا به امروز ما سر مزار او می‌رویم و ساشا را هیچوقت فراموش نمی‌کنیم. دوستان او که حالا ۴۰ سال از عمرشان می‌گذرد، ساشا را فراموش نکرده‌اند و همیشه سر قبر او می‌روند...

اطرافیان پریماکف از این تراژدی با خبر بودند و درک می‌کردند که یوگنی ماکسیمویچ چه می‌کشد.»

آلکسی مالاشنکو، دکتر علوم تاریخ کارمند انستیتو شرق‌شناسی تعریف می‌کند:

«یادم می‌آید که از قضا بعد از مرگ پسرش شورای علمی در انستیتوی ما تشکیل جلسه داده بود. همه جمع شدند و سکوت مرگباری بر سالن حکمفرما شد. دانشمندان نامدار نشسته بودند و نمی‌دانستند چگونه با او ابراز همدردی کنند. از گفتار و رفتار پریماکف نمی‌شد حدس زد که در درون او چه می‌گذرد. او خیلی خوب خودش را نگه داشت.»

توماس کولسنیچنکو می‌گوید:

«او به کار ادامه داد. این از ارادهٔ آهنین یوگنی ناشی می‌شد. او سرکار می‌رود و به

کمک کار خودش را نجات می‌دهد.»

والنتین زورین چنین می‌گوید:

«دو سال بعد از مرگ آلکساندر، پریماکف کار روزانه را با رفتن بر سر قبر او و یک ساعت سر قبر پسر نشستن شروع می‌کرد و بعد به سر کار می‌آمد...»

مرگ پسر یکی از دو تراژدی‌ای بود که بر سر پریماکف نازل شد.

فقط با پیوند قلب می‌شد او را نجات داد

تمام کسانی که لائورا واسیلونا پریماکوفا را می‌شناختند، خاطرات خوبی از او به یاد دارند. او زنی جذاب، مادری خوب و خانه‌داری ماهر بود. آشپزی او حرف نداشت، او بسیار مهمان‌نواز و مهربان بود. پیانو را عالی می‌نواخت. به هر کاری که دست می‌زد، آن کار آسان و سهل می‌شد. خانهٔ آنها همیشه پر از مهمان بود. زندگی آنها شاد و جالب بود.

توماس کولسنیچنکو به یاد می‌آورد:

«اولین دیدار با او را به خوبی به یاد دارم... در آشپزخانه جمع شدیم. روی میز، بشقابی از پنیر گرجی بود که از تفلیس فرستاده بودند. حدود ۲۰ نفر دور میز جمع شده بودند و با حرارت دربارهٔ موضوعی بحث می‌کردند.

لائورا پریماکووا یک زن بااستعداد و باهوش و معاشرتی بود و دوستان بسیاری داشت. یوگنی ماکسیموویچ نه‌تنها دوستان همسرش را تحمل می‌کرد بلکه به آنها احترام می‌گذاشت. او حتی تا به امروز هم آنها را به مهمانی دعوت می‌کند، در روز تولد لائورا تمام دوستان او را به منزل خود دعوت می‌کند، و در سالهای اخیر هر وقت در مقام وزیر به تفلیس عزیمت می‌کند، حتماً به قبرستانی که مادر و خاله‌اش در آنجا به خاک سپرده شده‌اند، می‌رود و دوستان قدیم را جمع می‌کند...

ولادیمیر ایوانویچ بوراکوفسکی یکی از دوستان نزدیک و صمیمی پریماکف بود. او متخصص مشهور قلب و رئیس انستیتو جراحی قلب و آکادمیسین علوم پزشکی دارندهٔ نشان لنین و آخرین قهرمان کار سوسیالیستی است که نشان و ستارهٔ زرین را از دست برژنف دریافت کرده بود.

بوراکوفسکی نیز در تفلیس بزرگ شد، اما او هفت سال از پریماکف بزرگتر بود. در دوران کودکی و نوجوانی این اختلاف سن مهم است. اما بعداً این اختلاف سن دیگر اهمیت نداشت. در اوایل سالهای دههٔ ۷۰ آنها با هم دوست شدند. در آن موقع پریماکف از خاور نزدیک به مسکو بازگشته بود.

لیلیانا بوراکوفسکایا، بیوهٔ ولادیمیر ایوانویچ، خاطرات خود را به یاد می‌آورد:

«ما به خانهٔ کوچک پریماکف واقع در خیابان «فرسمان» آمدیم. من می‌دانستم که مانند هر خانوادهٔ معمولی آنها هم با مشکلاتی روبرو بودند، از جمله مشکلات مالی، اما زندگی آنها جالب بود هیچ چیز در خانهٔ آنها نشانگر تجمّل نبود. آنها به زندگی مجلّل عادت نداشتند.

نه پریماکف و نه بوراکوفسکی هیچکدام در پی ثروت‌اندوزی و گنج در این عالم نبودند. آنها انجیل را می‌خواندند و با آن آشنا بودند. آنها با مفهوم زندگی آشنا بودند. آنها درک می‌کردند که وقتی ما از این دنیا می‌رویم چیزی با خود نمی‌بریم، مگر نام نیک.

- اما می‌توان چیزی برای بچه‌ها و نوه‌ها باقی گذاشت. و این راهنمای عمل خیلی‌هاست.

- بله، می‌توان نسلهای بعدی را تا هفت پشت تامین کرد، اما آنها این کار را نکردند؛ نه به این دلیل که فرزندان خود را دوست نداشتند، آنها معتقد بودند آنچه که هست، کافیست. بقیه را بگذار خودشان به دست آورند.

یوگنی ماکسیمویچ یک داستانگوی فوق‌العاده است. او از شرق حکایتها می‌کند. او از لطیفه‌گوئی هم خوشش می‌آید. شوخی کردن را هم دوست دارد. وقتی تمام دوستان نزد ما جمع می‌شدند این دیگر اوج نکته‌پردازی‌ها بود. یوگنی ماکسیمویچ، همان‌گونه که من اولین بار او را دیدم، همانطور خوب مانده و اصلاً تغییر نکرده. او همیشه لبخند محبت‌آمیزی بر لب دارد. لائورا هم همینطور بود. ممکن نبود به این خانواده علاقه‌مند نشد و با آنها دوستی نکرد.

آنها هیچگاه خیلی جدی نسبت به یکدیگر برخورد نمی‌کردند. آنها عاری از هرگونه تکبر و خودبزرگ‌بینی بودند و با هم شوخی می‌کردند. آنها از خودنمایی و طمطراق به دور بودند. معمولاً کسانی که احساس کمبود در ارزش شخصیت خود

می‌کنند، پیوسته خود را مطرح می‌سازند. اما کسی که همه چیز دارد نیازی به این کار ندارد. در میان آنها رسم نبود که به خاطر ارتقای مقام فخرفروشی کنند؛ هر چند لائورا قلباً افتخار می‌کرد که شوهرش به چنین مقامی نایل آمده است.

او می‌گفت: «من که گفتم یوگنی من مرد شماره یک است.»

لائورا همیشه درک می‌کرد که او در چیزی بالاتر از دوستان خویش است. آخر همسر نیز بر شوهر خود تأثیر می‌گذارد. ما به تدریج با هم دوست شدیم. لائورا دوست من شد.

او زنی بسیار جذاب و ملیح بود و همگان را مجذوب خود می‌کرد. تحصیلات خوبی داشت و به همه چیز با نگاهی پویا توجه می‌کرد. به کنسرت و نمایشگاه می‌رفت. او خودش نوازندهٔ خوب پیانو بود و صدای خوبی هم داشت. روز تولد او که هشتم فوریه بود تمام دوستانش که بیش از ۳۰ نفر زن بودند در خانهٔ آنها جمع می‌شدند. بعداً آنها از خانهٔ واقع در خیابان «فرسمان» به خانه‌ای در خیابان «لنینسکی پراسپکت» نقل‌مکان کردند. این آپارتمان خوبی بود، با وجود این همهٔ مهمانان را نمی‌شد در آن جای داد. دوستانش شیفتهٔ او بودند.

لائورا بی‌نهایت زنده دل و خونگرم بود. ما نمی‌دانستیم که او بیمار است. یک بار ولادیمیر ایوانویچ غروب به خانه آمد و گفت:

« امروز حال لائورا بد شد. بیماری‌اش جدی است.»

وقتی لائورا دچار حملهٔ قلبی شد، بوراکوفسکی اولین کسی بود که به نزد او شتافت، زیرا پریماکف در نزدیکی انستیتوی او در خیابان لنینسکی زندگی می‌کرد. حمله را رفع کردند و به او پیشنهاد کردند معاینات کامل را انجام دهد.

لائورا نیز چندان جدی به سلامتی خود توجه نمی‌کرد. اما او مجبور شد معالجات را شروع کند. ابتدا بوراکوفسکی او را در انستیتو بستری کرد، و بعد در بیمارستان شمارهٔ ۴ بستری شد.

پزشکان بیماری او را وخیم تشخیص دادند: میوکاردیت؛ میوکارد یعنی عضلهٔ قلب، و میوکاردیت یعنی التهاب عضله. در این بیماری عضلهٔ قلب ضعیف می‌شود و از کار می‌افتد. این یک بیماری لاعلاج بود. آلکساندر پریماکف هم از همین بیماری جان

خود را از دست داد.

در چنین مواردی فقط پیوند قلب می‌تواند کمک کند. ولادیمیر ایوانویچ بوراکوفسکی قصد داشت عمل پیوند قلب را آغاز کند، اما وزیر وقت بهداری که خودش هم جراح قلب بود اجازهٔ این کار را نداد.

هیچگونه دارویی در علاج این بیماری کارساز نیست. احیای قابلیّت کار عضلهٔ قلب امکان‌پذیر نشد.

لحظه‌ای فرا رسید که پزشکان گفتند فقط پنج سال از زندگی لائورا باقی مانده است. آنها البته این خبر را نه به او بلکه به شوهرش دادند. با چنین خبر وحشتناکی یوگنی ماکسیمویچ به نزد بوراکوفسکی رفت. او می‌توانست فقط با او صحبت کند، نه به خاطر آنکه ولادیمیر ایوانویچ پزشک است. آنها نیز تراژدی وحشتناکی را از سر گذرانده بودند: دختر بوراکوفسکی در یک تصادف اتومبیل کشته شد. قبر او در جوار مزار آلکساندر پریماکف است.

من از لیلیان آلبرتوونا بوراکوفسکایا پرسیدم: «آیا یوگنی ماکسیمویچ این موضوع را به همسرش گفت؟»

«نه، نه. هیچکس هیچ چیز نگفت. همه وانمود می‌کردند که همه چیز عادی و طبیعی است. پریماکف را به اتفاق همسرش به ژاپن دعوت کردند. او با پزشکان مشورت کرد: آیا می‌توان او را همراه برد؟ تصمیم گرفتند: بهتر است لائورا به این سفر برود. سرگرم خواهد شد. و خوب شد که رفت...

بعداً حالش وخیم‌تر شد. در خانهٔ ییلاقی بستری شد. خیلی ضعیف شده بود... لائورا حتی پنج سال هم زندگی نکرد.»

توماس کولسنیچنکو می‌گوید:

« ما می‌دانستیم که قلب لائورا ضعیف است. او در بیمارستان بستری بود و ما همیشه به عیادتش می‌رفتیم. اما البته هیچیک از ما نمی‌توانست پیش‌بینی کند که چنین واقعه‌ای اتفاق خواهد افتاد:

در ژوئن سال ۱۹۸۷ ، در روز انتخابات، لائورا و یوگنی ماکسیمویچ از خانه خارج شدند. در حیاط خانه لائورا یکدفعه می‌ایستد و می‌گوید:

«یوگنی قلبم گرفت.»

آمبولانس را صدا کردند، اما دیگر دیر شده بود. او مرده بود. او در سن ۵۷ سالگی با این دنیا وداع کرد. او یک سال از یوگنی ماکسیمویچ کوچکتر بود. این دومین تراژدی‌ای بود که در طی چند سال در زندگی پریماکف به وقوع می‌پیوست.

یوگنی ماکسیمویچ مانند گذشته لائورا را دوست دارد و به او فکر می‌کند و از نبودن او رنج می‌برد...

شاید به این دلیل آن بارقهٔ درخشانی که در سالهای جوانی، او را از دیگران متمایز می‌کرد از چهره‌اش رخت بربسته است. چطور می‌توان بعد از ازسرگذراندن چنین وقایع دردناکی هنوز هم شادابی خود راحفظ کرد و عبوس و اخمو نشد؟»

لئون اونیکوف می‌گوید:

« با وجود این گذشت زمان تأثیر کمی بر او گذاشته است. من تغییر کردم و دوستان دیگر هم، همه تغییر کردند، اما او نه. از نظر استعداد، عزم راسخ، قاطعیت و رک و راست بودن او درست مثل ۵۰ سال پیش است. رابطهٔ او با مردم همانطور حفظ شده است و این مهمترین وجه مشخّصهٔ اوست. او در ارزیابیهای اصولی، معیارهای اخلاقی خود تغییر روش نمی‌دهد. شایستگی شخصی، تواضع و فروتنی و عادت به پاسخ دادن ضربه با ضربه در او تغییرناپذیرند.»

ـ آیا استعداد او در تسلّط بر خود فطری است؟

توماس کولسنیچنکو می‌گوید:

«بله، او آدم بسیار بااراده‌ایست و همین خصوصیّت به او کمک کرد تا به تمام اهداف خود دست یابد. او در لحظات غم و اندوه نیز قادر است خویشتندار باشد.»

ــ حتی برای غیرخودی هم مشهود است که او همیشه بر خود مسلّط است. او بسیار خویشتندار است. آیا این بدان معنی نیست که او بی‌قید و لاابالی است؟

«نه، نه. این حرفها چیست! برعکس او از بی‌تفاوتی و لاابالی‌گری بیزار است. اگر خیانت را کنار بگذاریم، او بیشتر از همه از این صفات مذموم بدش می‌آید. در جمع ما چنین افرادی وجود نداشتند و ندارند. اگر او در شخصی متوجه این صفات شود، فوراً او را طرد می‌کند.»

یوگنی ماکسیمویچ در روز یادبود لائورا و آلکساندر تمام دوستان را جمع می‌کند و ابتدا به سر قبر آنها می‌روند و بعد به خانه می‌آیند و یاد آنها را گرامی می‌دارند.
برای پریماکف دختری مانده است به نام نانا.

لیلیانا بورکوفسکایا تعریف می‌کند:

«یوگنی ماکسیمویچ شیفتهٔ دختر و نوه‌هایش است. نانا روان‌شناس است. او با کودکان عقب‌مانده کار می‌کند. من به او می‌گویم: «تو قدیسه هستی.» او نگاه پرسشگر خود را به صورت شخص می‌دوزد و او را مطالعه می‌کند. «او محجوب و کم‌حرف و خویشتندار است. شاید هم بتوان گفت چندان خنده‌رو نیست. اما وقتی که با احساس طنزی را تعریف می‌کند، آنوقت درست شبیه پدر است...

نوهٔ ارشد پریماکف دختر است. او را به یاد آلکساندر پریماکف (پسر ارشد پریماکوف) آلکساندرا نامیدند. نانا از ازدواج دومش دختر کوچکی دارد به نام ماشا؛ و نوهٔ پسری او یوگنی نام دارد که به خاطر بزرگداشت پدربزرگ او را ژنیا نامیدند.

لیلیانا بورکوفسکایا می‌گوید:

«وقتی یوگنی ماکسیمویچ تنها شد، اغلب به نزد ما می‌آمد. او با دخترش زندگی نمی‌کرد. خانوادهٔ جوان می‌بایست جدا زندگی کنند. او خانهٔ ییلاقی‌اش را نیز به دخترش داد. او یک آپارتمان کوچک دو اتاقه در مرکز مسکو گرفت. ما به دیدنش رفتیم، کتابها و عکسهای لائورا در آنجا بود. او در طی این سالها رنجها و مصایب بسیاری را از سر گذراند. دیدن رنج و اندوه او برای ما خیلی سخت بود.

رنج و عذاب‌کشیدنها تا حدی انسان را بلندهمّت می‌گرداند. او همیشه یک جوانمرد بود. حالا شاید این خصوصیت او ژرفتر شده است.

او خُرد نشد و علاقه به زندگی را از دست نداد. او بسیار شجاع و دلاور است. بوراکوفسکی هم همینطور بود. شما هرگز در چنین افرادی نقطهٔ ضعف مشاهده نمی‌کنید. تفلیسِ قدیمی این چیزها را به آنها آموخت. من شوهرم را بدون ریختن قطره اشکی به خاک سپردم. به من اینطور آموخته بودند. نباید غم و اندوه و مصیبت خود را به مردم نشان بدهی. این فقط و فقط مشکل توست.»

پزشک معالج

پریماکف حتی در کودکی ورزشکار نبود و کلاً از تندرستی پهلوانی برخوردار نبود.

ولادیمیر رازمروف، کارمند انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل می‌گوید: «هنگام کار در انستیتو، میز بزرگ پریماکف به من رسید. مبلمان دفتر او را عوض کردند و میز او به من رسید. من با کمال تعجّب و حیرت یک کشو پر از دارو در آن میز پیدا کردم. او از ناچاری انواع و اقسام قرصها را می‌بلعید. با وجود این خود را سرپا نگه می‌داشت. می‌دانید با چه؟ من در سفرهائی که با او بودم متوجه این موضوع شدم. او مثل چرچیل قادر است در هر زمانی بخوابد. من فکر می‌کنم با همین چند دقیقه استراحت او خستگی و فشار بیش از حد ناشی از کار را جبران می‌نماید.

وقتی یوگنی پریماکف رئیس سازمان اطلاعات شد، غدّهٔ تیروئیدش را عمل کردند؛ و وقتی وزیر امور خارجه شد، عمل جراحی روی کیسهٔ صفرایش انجام گرفت. باید گفت او از بیماری خاصی رنج نمی‌برد. او هرگز به دلیل بیماری هیچیک از کارهایش را ناتمام نگذاشته است. او هنوز هم با پشتکار و نیروی ارادهٔ خود تمام وظایفی را که به محول می‌شود به انجام می‌رساند. هیچکس جرأت ندارد که بگوید وی از عدهٔ وظایفش برنمی‌آید؟»

توماس کولسنیچنکو:

«اکنون شرایط زندگی او روبراه شده، در کنار او همسر دومش که زن بسیار خوبی است زندگی می‌کند. ما دوستان دیرین یوگنی ماکسیمویچ او را دوست داریم، چون او پریماکف را دوست دارد و به خوبی از او مراقبت می‌کند و زندگی خوب و آسوده‌ای برای او فراهم آورده است.»

پریماکف بار دوم با پزشک معالج خود، ایرینا بوریسونا بوکاروا ازدواج کرد.

ایرینا بوریسونا در ساناتوریوم «بارویخا» کار می‌کرد. این ساناتوریوم یکی از مجهزترین و معتبرترین ساناتوریوم‌ها در شبکهٔ ادارهٔ کل چهارم وزارت بهداری اتحاد شوروی به شمار می‌آید. با وجود آنکه در نقاط مختلف از سواحل ریگا گرفته تا سوچی، از استان کورسک گرفته تا والدا، ساناتوریوم‌ها و آسایشگاههای متعددی برای رؤسا وجود دارد، اما در دوران شوروی همه ترجیح می‌دادند در این ساناتوریوم استراحت

کنند.

آب و هوای ملایم منطقهٔ میانی روسیه که به درد تمام بیماریها می‌خورد و نزدیکی به مسکو، اتاقهای بزرگ و غذای خوب درمانی و طبابت واقعی حتی در فصلهای دیگر هم استراحت‌کنندگان را به آنجا می‌کشاند. دریافت پروانهٔ استراحت در «بارویخا» یک افتخار شمرده می‌شد. در اینجا رؤسای بلندپایه استراحت می‌کردند و می‌کنند. به کارمندان پایین‌تر پروانهٔ اقامت در این منطقه تعلق نمی‌گیرد.

در زمان جنگ آنجا بیمارستان نظامی بود. آنهایی که پزشکان نمی‌توانستند جانشان را نجات دهند، در قبرستانی که در آن نزدیکی بود به خاک سپرده می‌شدند که تا به امروز هم باقی مانده است.

در جلوی دروازهٔ ساناتوریوم خانهٔ کوچک سنگی قرار دارد که نگهبانی در آنجا رفت و آمد ماشین‌ها را بازرسی می‌کند. اگر شما برای استراحت به آنجا آمده‌اید باید پروانهٔ استراحت خود را به او نشان بدهید و اگر برای ملاقات کسی به آنجا آمده‌اید، باید از قبل نام و نام خانوادگی و شمارهٔ اتومبیل شما در فهرست مربوطه ثبت شده باشد و پزشک ارشد اجازهٔ ورود را داده باشد.

اگر منتظر شما باشند دروازه باز می‌شود و شما می‌توانید وارد شوید. در جاده علایم راهنمای مشخص نصب شده است، از جمله «توقف ماشین در مقابل در ورودی ممنوع است». این جاده شما را به در اصلی هدایت می‌کند. درها به طور اتوماتیک باز می‌شوند. در پشت میز نگهبان نشسته است. با استراحت‌کنندگان مثل خویشاوند و دوست برخورد می‌کنند. وسایل آنها با چرخ‌دستی به اتاقهای از قبل تعیین‌شده برده می‌شوند.

در ساناتوریوم استراحت‌کنندگان قلیلی هستند؛ که تقریباً یکدیگر را نمی‌بینند. در عوض شمار کثیری از زنان و مردان سفیدپوشی را می‌بینید که به طرز باورنکردنی رفتاری بسیار محترمانه دارند و تمام استراحت‌کنندگان را با نام و نام پدر می‌نامند و هیچ چیز از آنها دریغ نمی‌کنند. فقط پزشکان معالج نیستند که استراحت کنندگان را با نام و نام پدر صدا می‌کنند، بلکه پرستاران و کسانی که در سالن غذاخوری کار می‌کنند و آنهایی که غذا را به اتاقهای بیماران می‌برند نیز از این رسم پیروی می‌کنند.

به هر استراحت‌کننده‌ای، اگر بدون همسرش آمده باشد، اتاق یکنفرهٔ کاملاً راحت با سربینهٔ کوچک و حمام و دستشوئی جداگانه تعلق می‌گیرد. هر اتاق یخچال، تلویزیون، کمد لباس، میز تحریر، میز کوچک مجلات و تلفن با شماره‌های مسکو دارد. اتاقهای خانوادگی بزرگتر هستند. در آنجا حتماً ظروف و سماور برقی وجود دارد. سابقاً به طور رایگان به هر یک از استراحت‌کنندگان لباس زیر، لباس ورزشی و کفش کتانی داده می‌شد.

مقررات در ساناتوریوم چندان رعایت نمی‌شود و همه آزادی عمل دارند. می‌توان در یخچال اتاق خود شراب و یا ودکا نگاه داشت و از پرستار نگهبان خواهش کرد که در بطری بازکن برایتان بیاورد؛ هر چند ساناتوریوم یک درمانگاه هم هست، اما چنین کاری کسی را متعجب نمی‌کند.

ساناتوریوم دارای چند ساختمان است که با راهروها و یا باغ زمستانی به هم وصل می‌شوند. در طبقهٔ اول و دوم بیماران اقامت دارند و در طبقهٔ سوم دفاتر اداری و تالار سینما قرار دارد و هر شب در آنجا فیلم نمایش می‌دهند. اتاق پزشکان در طبقات گوناگون قرار دارد. تمام اتاقها حتی آنهائی که در طبقهٔ اول واقع شده‌اند، دارای بالکن کوچکی هستند.

در تالار غذاخوری روی میز سوئدی، سبزیجات و میوه چیده شده است و غذاها از روی فهرست غذا سفارش داده می‌شود.

می‌توان غذای سفارش‌دهنده را به اتاقش برد، تا او خدای‌نکرده با رفتن به غذاخوری لاغر نشود و نسبت به غذاهایی که دیگران نوش جان می‌کنند حسودی‌اش نشود.

تابستان دوچرخه‌سواری می‌کنند، پینگ‌پونگ بازی می‌کنند و در استخر شنا می‌کنند. دوچرخه‌سواری و قایق‌سواری فقط با تجویز پزشک امکان‌پذیر است. علاوه بر قایق‌ران، پرستار هم در قایق هست تا در صورت لزوم به بیماران کمک کند. در آنجا یک چایخانهٔ تابستانی بسیار خوب درست کرده‌اند که در هوای آزاد در آنجا چای می‌نوشند با عسل و مربا و آب‌نبات.

علاقه‌مندان می‌توانند به استخر و یا حمام سونا بروند، اما دورهٔ تکمیلی معالجه

عمدتاً در «بارویخا» گذرانده می‌شود. نیم ساعت پس از ورود به ساناتوریوم، پزشک معالج به نزد بیمار می‌رود. پزشک که مرد و یا زن است (معمولاً بیشتر زن است) هر روز به دیدن بیمار می‌رود به غیر از روزهای تعطیل (در روز تعطیل فقط پزشک نگهبان می‌ماند). معمولاً در زمان مناسب برای بیمار بین صبحانه و ناهار به دیدن او می‌روند.

برای همهٔ بیماران، معالجات گوناگون بسیار تجویز می‌شود، به طوری که تا وقت ناهار همه مشغول هستند. پزشکان در خانه‌ای که برای پرسنل در نظر گرفته شده و در نزدیکی استراحتگاه است، زندگی می‌کنند. حدود ساعت چهار، پزشکان محل کار خود را ترک می‌کنند.

اما قبل از رفتن، پزشک به سراغ بیمار خود می‌رود و از او می‌پرسد مشکلی ندارد و آیا امروز به او احتیاج دارد یا نه؟

فقط بعد از این آخرین سرکشی است که پزشک می‌تواند محل کار خود را ترک کند. همیشه سعی شده است پزشکانی را برای کار در ساناتوریوم انتخاب کنند که کارآزموده، ماهر و مهربان باشند و بتوانند زندگی را برای استراحت کنندگان مطبوع سازند.

ایرینا بوریسونا بوکاریوا یکی از پزشکانی بود که در دوران بازسازی در «بارویخا» کار می‌کرد. زن جوان همراه با اعضای خانواده‌اش از استاوروپل به مسکو آمد. او در آن زمان با افتخار می‌گفت که هم‌ولایتی گورباچف است.

شوهر او – مردی قد بلند و تا حدی تودار با سبیلهای جو گندمی – به عنوان پزشک در «بارویخا» کار می‌کرد. دخترشان در مدرسه درس می‌خواند و تابستانها او را به نزد مادربزرگ و پدربزرگ می‌فرستادند.

ایرینا بوریسونا خیلی‌زود توجه همگان را به خود جلب کرد: زنی نازنین با لبخند دائمی بر لب. او برای همه همواره چند کلمهٔ محبت‌آمیز بر زبان داشت. هر کس که با او صحبت می‌کرد، احساس می‌کرد دارد به او علاقه‌مند می‌شود.

او صبح به نزد بیماران خود می‌رفت و با روحیهٔ شاد جویای حال آنها می‌شد و همین روحیهٔ شاد را به آنها تسّری می‌داد: «صبح‌بخیر، چطور خوابیدید؟» صادقانه و دلسوزانه می‌پرسید. و بیمار احساس می‌کرد دارد که او واقعاً به حال و وضعش توجه

دارد. او تمام درخواستهای بیماران را برآورده می‌کرد، و نه از خود، که اکثر پزشکان به آن عادت دارند، بلکه از بیماران سخن می‌گفت.

استراحت‌کنندگان او را دوست داشتند و تمام پرسنل از او راضی بودند و قطعاً رئیس ساناتوریوم نیز از کار او راضی بود. به این دلیل او ارتقاء مقام یافت. از «بارویخا» او را به پلی‌کلینیک مسکو، واقع در خیابان گرانوفسکی، منتقل کردند که مخصوص کمک پزشکی به هیأت رهبری عالی بود. در آنجا اعضا و اعضای علی‌البدل دفتر سیاسی که هر کدام یک پزشک معالج شخصی در اختیار داشتند، معالجه می‌شدند. وقتی در سال ۱۹۸۹ پریماکف را به عنوان عضو علی‌البدل دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برگزیدند، ایرینا بوریسونا را به عنوان پزشک معالج او تعیین کردند. این واقعهٔ خجسته‌ای بود.

پریماکف بعد از مرگ لائورا سالها تنها زندگی کرد و اصلاً به فکر ازدواج نبود. اما ایرینا بوریسونا همان زنی بود که پریماکف به او احتیاج داشت. آنها با هم ازدواج کردند و می‌توان گفت پریماکف زندگی تازه‌ای را آغاز کرد. اگر چنین شخصی در کنارش نبود مشکل میتوانست از عهدهٔ کارهای محوله برآید.

لیلیانا بوراکوفسکایا تعریف می‌کند:

«همسر جدید او دلربا و زیبا و پرعاطفه است. عاقل و بسیار فروتن است. او خیلی خوب با دوستان قدیم یوگنی ماکسیمویچ برخورد کرد و رفتارش با همهٔ ما بسیار ملاطفت‌آمیز و دلنشین است.»

وسوولود اوچینیکوف می‌گوید:

«دوستان قدیم او خیلی خوشحالند از اینکه حالا در کنار او نه تنها دخترش بلکه کس دیگری نیز وجود دارد که می‌تواند تا اندازه‌ای این ضایعات را جبران کند. بدیهی است هر کسی نمی‌تواند در برابر چنین ضربان سهمگینی طاقت بیاورد...»

آئین دوستی

آنچه که فشار روحی وارده بر او را جبران می‌کرد، برخورداری از دوستان بسیار بود. او

هم در اینجا و هم در قفقاز، دوستان و آشنایان بسیاری دارد. او دوستانش را دوست دارد و دوستانش او را دوست دارند.

ویتالی ایگناتنکو می‌گوید:

«رفتار مردانهٔ او حتماً ریشه در دوران کودکی دارد. با وجود آنکه او در شرایط سخت تنها و بدون پدر بزرگ شد، اما در تفلیس او دوستان باوفایی داشت که همیشه می‌توانست به آنها رو آورد و از حمایت آنها برخوردار شود. در همه‌جا همیشه منتظرش بودند و حالا هم همینطور است. این خیلی مهم است که تو احساس کنی هستند دوستانی که همیشه با تواَند و فرق نمی‌کند که تو در چه مقامی هستی، کجا هستی، با چه ماشینی رفت و آمد می‌کنی و آیا اصولاً ماشین داری یا نه؟ دوستانی که همیشه به یاد تواَند و حمایت و دوستی خود را از تو دریغ نمی‌کنند. این احساس نیروی حیاتی به انسان می‌بخشد...»

برروی صفحهٔ تلویزیون پریماکوف همیشه شخصیتی اخمو به نظر می‌آید، انگار او همیشه از چیزی ناراضی است. وقتی او وزیر امور خارجه شد، اوایل همیشه با عینک دودی در مقابل مردم ظاهر می‌شد.

این تأثیر زیاد خوبی نداشت و پیداست کسی این موضوع را به او گوشزد کرده بود، زیرا بعداً با عینک روشن در مقابل همه ظاهر می‌شد و می‌شد چشمان او را دید.

دوستانش یکصدا می‌گویند که او در زندگی واقعی کاملاً آدم دیگری است.

ویتالی ایگناتنکو می‌گوید:

«او در زندگی خیلیها نقش بسیار ارزنده‌ای ایفا کرد. خصوصیتی در او وجود دارد که او تمام عمر آن را ملاک عمل خود قرار داده: عشق و علاقه به دوستان و وفاداری به رفقا...

این خصوصیت اخلاقی، به شدت پریماکف را از دیگر سیاستمداران متمایز می‌سازد. سیاستمدارانی که از این قاعده غیرمکتوب پیروی می‌کنند: دوستان کسانی هستند که در لحظهٔ حال تو به آنها نیازمندی. روزی که در دومای کشور (پارلمان) به انتصاب پریماکف به سمت نخست‌وزیر رأی مثبت دادند و او با این کلمات در مقابل نمایندگان سخنرانی کرد: «من شعبده‌باز نیستم»، دوستش، والنتین زورین را در

بیمارستان بستری کردند. حدس زده می‌شد که به ورم پرده صفاق مبتلا شده است. وی عصر همان روز از طریق همسرش از این موضوع باخبر شد و به بیمارستان رفت تا از رفیقش عیادت کند.

وقتی در روز نهم دسامبر ساختمان جدید انستیتوی علمی - تحقیقاتی جراحی قلب به نام و.ای. بوراکوفسکی افتتاح شد، او در این مراسم شرکت کرد و سخنان گرمی به یاد بوراکوفسکی بیان کرد. گیرنده‌های تلویزیون چهرهٔ غمگین پریماکف را که به مجسمهٔ دوست دیرینش خیره شده بود، نشان دادند. او نقش بسزایی در اتمام کار ساخت این انستیتو که ساختمان آن در زمان حیات بوراکوفسکی آغاز شده بود، ایفا کرد.

وقتی آلکساندر یاکو جشن ۷۰ سالگی خود را برگزار کرد، طبیعی است که پریماکف هم در آن حضور داشت. همه رفتند و آنها را تنها گذاشتند تا پشت میز چیده‌شده با انواع خوراکی‌ها و مشروبات با هم صحبت کنند. پریماکف می‌بایست در مذاکرات دشواری با میشل کامدسیو، مدیرعامل صندوق بین‌المللی پول شرکت کند، اما این امر مانع از آن نشد که به سلامتی دوست و رفیق دیرینش، چند گیلاس ودکا بدون واردآوردن ضرر به روابط روسیه با صندوق بین‌المللی پول، سرنکشد.

در روز ۲۵ دسامبر سال ۱۹۹۸، یک روز بعد از آنکه دومای کشور در اولین شور لایحهٔ بودجه را به تصویب رساند، پریماکف ساعت ۹ صبح به ساختمان «ایزوستیا» آمد تا به استانیسلاو کوندراشوف به مناسبت ۷۰ سالگی‌اش تبریک بگوید. با او چای نوشید و یک ساعت در نزد او ماند و فقط بعد از آن به دفتر نخست‌وزیری رفت که قرار ملاقات با آلکساندر لوکاشنکو، رئیس‌جمهوری بیلوروسی داشت.

اگر او به کسی اطمینان پیدا می‌کرد و روابط دوستانه‌ای بین آنها برقرار می‌شد، بعد از آن هر اتفاقی که برای آن شخص می‌افتاد، و او را از مقامش عزل می‌کردند و در موردش هزار حرف ناخوشایند می‌زدند، با این وصف رفتار پریماکف نسبت به او تغییر نمی‌کرد: به او تلفن می‌کرد و رابطهٔ خود را با این شخص ادامه می‌داد.

یکی از سیاستمدارانی که تا همین چندی پیش نامش بر سر زبانها بود و حالا تقریباً فراموش شده و از مقام خود و کلاً کار برکنار گردیده است، دربارهٔ پریماکف چنین می‌گوید:

«من می‌دانستم او چه رفیق خوبی است. وقتی گذارش به منطقهٔ ما می‌افتد، حتماً به سراغم می‌آید. این همیشه یک دیدار خوشایند است. پریماکف مردی است با سعهٔ صدر: نظرات دیگران را گوش می‌دهد و به عقاید دیگران احترام می‌گذارد. در هر حال من اینطور فکر می‌کنم. او مردی است شادمان، صادق و زنده‌دل. معاشرت با او بسیار لذت‌بخش است...

دوستی در قاموس پریماکف فقط بدین معنی نیست که دست دوست را فشرد و گیلاسها را به سلامتی یکدیگر بلند کرد.

او خاطره و یاد رفتگان را با احترام نگه می‌دارد. معمولاً مردم در گیرودار زندگی گم می‌شوند، اما او چنین آدمی نیست. او همیشه با خانواده‌هایی که عزیزی را از دست داده‌اند، همدلی می‌کند و همیشه حاضر به یاری‌رسانی است و اهمیت زیادی به این موضوع می‌دهد.»

مارگاریتا ماکسیمووا، بیوهٔ آکادمیسین اینوزمتسف، می‌گوید:

«نوهٔ من به معنای دقیق کلمه داشت می‌مرد. در بیمارستانی که او را بستری کرده بودند پزشک متخصص کودکان نبود و او را به کلینیک کودکان هم منتقل نمی‌کردند. می‌بایست فوراً چرک را از بدنش بیرون می‌کشیدند. من خیلی نگران او بودم و به این دلیل، از ترس آنکه نکند نوه‌ام را از دست بدهم، به روبرت وارتانوبچ مارکاریان، دستیار پریماکف تلفن زدم و تقاضای کمک کردم. در آن موقع یوگنی پریماکف در شورای عالی بود و ریاست شورای اتحاد را به عهده داشت. بعد از ۱۵ دقیقه بیمارستان دستور گرفت که فوراً کودک بیمار را به کلینیک کودکان منتقل کنند. در آنجا چرک را از بدنش بیرون کشیدند و او نجات یافت. من تا آخر عمر مدیون او هستم.

او تمام دوستان از جمله دوستان همکلاسی‌اش را نگهداشته است. هر مقامی که داشته باشد، روابط او با دوستانش دچار تغییر نمی‌شود. او زندگی‌اش را با آنها و در کنار آنها گذرانده و همیشه هم با آنها خواهد بود.»

لئون اونیکوف می‌گوید:

«ما آئین ویژه‌ای برای دوستی داریم. در دوستی، نه ملیت و نه مذهب هیچکدام حائز اهمیت نیست. به سن و سال باید احترام گذاشت. همین و بس. همهٔ اینها در دوران

کودکی به پریماکف آموخته شدند. در هر حال، هر جایی که ممکن بود با مردم دوست می‌شد؛ دوستی محکم و پابرجا برای مدت زمان طولانی. پریماکف از زمانی که رئیس انستیتو شرق‌شناسی شد با روبرت مارکاریان طرح دوستی ریخت و تاکنون نیز دوستی آنها محکم و پابرجاست. مارکاریان یک سازماندهندهٔ بااستعداد و توانا‌ست. گئورگی موروزوف در انستیتوی اقتصاد جهانی و مناسبات بین‌الملل به جمع دوستان او پیوست.

اونیکوف می‌گوید: «کسی معتقد است که سیاست و دوستی با هم همخوانی ندارند، من به او می‌گویم: «بدبخت سیاست را ول کن و به دوستی روی آورا ما ممکن است نظرات و عقاید متفاوتی داشته باشیم، نسبت به چیزی علاقه‌مند و به چیز دیگری بی‌تفاوت باشیم، اما این عوامل مانع دوستی نمی‌شوند.»

مارگاریتا ماکسیموآ می‌گوید:

«او را مشکل می‌شد در خانه یافت. عصر شنبه او در جشن تولد یکی از دوستان حضور می‌یافت، یکشنبه صبح به عیادت یکی از دوستان می‌رفت، و بعد به قبرستان برای شرکت در مراسم یادبود یکی از درگذشتگان.

او در دوستی بسیار جوانمرد است و به این دلیل همیشه خیلی‌ها گرد او حلقه می‌زدند. ما به همراه او به گرجستان رفتیم. او در محله‌ای که بزرگ شده بود، به گردش پرداخت. همه او را به یاد داشتند. او آشنایان قدیم را جمع کرد. این را می‌پرسید که از چه خصوصیت اخلاقی او خوشم می‌آید؟ این چیز را که اگر کسی دوست او شد، همیشه دوست باقی می‌ماند. مهم نیست که او یک فرد عادی باشد یا یک فرد عالی‌مقام. او نه خودپسند است و نه خود را برتر از دیگران می‌داند. در تمام ضیافتهائی که به مناسبتهای ویژه برگزار می‌شوند و در تمام جشنهای سالگرد، همیشه دوستان قدیم گرجستانی خود را دعوت می‌کرد. آنها می‌آمدند و دور تا دور یک میز می‌نشستند و با هم به صحبت می‌پرداختند. هیچگونه فرقی بین آنها احساس نمی‌شد که مثلاً این آکادمیسین است و آن یکی کارگر.»

توماس کولسنیچنکو می‌گوید:

«جالب اینجاست که او هرگز حتی یکی از دوستانش را فقط به دلیل اینکه دوست او است، ارتقای مقام نداد. محک ارتقای مقام فقط معلومات، شایستگی و کار فرد بود. او

دوستان زیادی دارد، اما هیچکدام از آنها نمی‌تواند بگوید که او کسی را فقط بر پایهٔ دوستی به سمتی منصوب کرده باشد. این در مرام او نیست. دوست صمیمی او در سازمان اطلاعات کار می‌کرد، اما درجهٔ ژنرالی به او نداد. در حالی که گوش‌دادن به حرفهایش، گفتگو با او و مشورت کردن با او همچنان ادامه دارد.»

لئون اونیکوف می‌گوید:

«دوستی ما بر پایهٔ اشتراک دیدگاهها، خصوصیات اخلاقی و پای‌بندی به اصول، آن هم اصول اخلاقی، استوار است. به همین علت دوستی ما با یکی از دوستان کنار گذارده شد. یک بار یوگنی پریماکف دوستی‌اش را با یکی از دوستان صمیمی‌اش بر هم زد؛ خیلی‌شدید و غیرقابل‌بازگشت. تلاشهای من برای آشتی‌دادن آنها به نتیجه‌ای نرسید.»

من از اونیکوف پرسیدم: «این جدایی دلیل جدی داشت؟»

«بله خیلی جدی بود. یوگنی در این موارد آدم بسیار سختگیری است.»

«دلیل آن شخصی بود یا اجتماعی؟»

«شخصی. او مرتکب یک عمل ناشایست شده بود. چنین اعمالی قابل‌بخشش نیستند. البته من این‌جور چیزها را خوب می‌فهمم، ولی من ملایمتر از پریماکف هستم. من این را مخصوصاً از این جهت می‌گویم که این تصوّر به وجود نیاید که او با همه چه خوب و چه بد دوست می‌شود.

ما اغلب در دفتر والودیا بوراکوفسکی (تا وقتی که او زنده بود) جمع می‌شدیم. عصرها تلفن می‌کردیم، قرارمان را می‌گذاشتیم و در انستیتو در دفتر بوراکوفسکی جمع می‌شدیم، تقریباً دو ـ سه بار در هفته. او اهل مشروب بود و در گنجه‌ای که مخصوص جوشاندن آمپولهای فلزی پزشکی بود، سوسیس می‌پختیم.

هر وقت کسی از تفلیس می‌آمد دور هم جمع می‌شدیم. دوستان هم مدرسه‌ای او زیاد به مسکو می‌آمدند. اکثر آنها در خانهٔ او مستقر می‌شدند و اگر به سراغ من می‌آمدند من به او خبر می‌دادم.

در دوستی نباید حساب کرد که کسی برای دیگری چه کار کرده است. در دوستی همه یکی هستند. اینطور نمی‌شود که مثلاً من این کار را برای تو انجام دادم، پس تو هم

باید این کار را برای من انجام بدهی! معامله را نباید به جای دوستی قالب کرد.

دوستی ما با او بر مادیّات استوار نبود. این بیشتر یک نوع آمیزش روحی و معنوی بود. دوستان نسبت به یکدیگر به مراتب سختگیرانه‌تر از دیگران برخورد می‌کنند. تا یک اتفاق می‌افتد، قبل از دیگران، این دوستان هستند که صدای انتقاد خود را بلند می‌کنند. دوستی یعنی قرابت روحی و همخوانی دیدگاهها. دوستی عشق است؛ عشق بی‌شائبه مردانه.

البته نباید گفت که ما به یکدیگر کمک نمی‌کردیم. مثلاً اگر خدای‌نکرده کسی بیمار می‌شد و یا اگر مسئله‌ای برای فرزندانمان پیش می‌آمد و یا با مشکل کاری روبرو می‌شدیم، حتماً به یاری یکدیگر می‌شتافتیم. اما اینها چیزهایی نبودند که حتماً کمک متقابل را طلب کنند. اینگونه رسمهاکه امروزه مشاهده می‌شود – من برای تو و تو برای من – چنین چیزی بین ما نبود.

ما پیرامون همه چیز با هم صحبت می‌کردیم؛ دربارهٔ فرزندان، مسائل معیشتی و غیره با هم مشورت می‌کردیم. در مورد سیاست رهبری بحث نمی‌کردیم. مثلاً من معتقد بودم که سؤال کردن در مورد کار او، موقعی که او در سازمان اطلاعات کار می‌کرد، بی‌نزاکتی خواهد بود.

دغدغهٔ ما بیشتر، رفتار و کردار مردم، مقولات اخلاقی، و هنجارهای اخلاقی بود. اینها مهمتر از مسائل سیاسی بودند. اگر او با نظر و یا عقیده‌ای مخالف بود، نظر خودش را مختصر و مفید می‌گفت و ساکت می‌شد.

ما در خصوص دوستان، وفاداری و ارزشهای انسانی، کی دوست است، به چه کسی باید کمک کرد، چه کسی ناکس و فرومایه است، صحبت می‌کردیم. شوخی می‌کردیم و جوک می‌گفتیم. پریماکف یکی از دوستداران پروپاقرص جوک است. یکی از لطیفه‌های او را برایتان نقل می‌کنم:

«دو پیرمرد یکدیگر را ملاقات می‌کنند. یکی می‌گوید:

– بیچاره شدم، بیچاره شدم! حافظه‌ام را به کلّی از دست داده‌ام! هر چه را که می‌دانستم فراموش کرده‌ام.

دومی او را آرام می‌کند و می‌گوید:

– نترس. من هم همینطور شده بودم. اما از آمریکا برای من قرص فرستادند و حالا حالم خوب شده.

اولی: «خدا را شکر! اسم آن قرصها چیست؟»

دومی به فکر فرو می‌رود و می‌گوید:

«می‌دانی گلهایی هستند که ساقهٔ بلندی دارند و قرمز یا سفید هستند.... اسمشان را بگو تا بگویم.»

– میخک؟

«نه، نه میخک. ساقه‌شان خار دارد...»

– رز را می‌گویی؟

«آفرین، رزا!»

بعد او سرش را به طرف آشپزخانه برمی‌گرداند و فریاد می‌زند: «رزا! رزا اسم آن قرصهایی که حافظه‌ام را بازگرداندند چی بود؟»

«او گاهی به‌گونه‌ای حیرت‌انگیز ساده‌دل است»

برخورد صمیمانهٔ پریماکف نسبت به دوستان، بعضی مواقع افراد دیگری را هم دربرمی‌گیرد که چندان شایستگی چنین دوستی‌ای را ندارند. بعدها، وقتی او رئیس سازمان اطلاعات و وزیر شد، اطرافیانش با حیرت متوجه شدند که او اشتباهات فاحشی در انتصاب کادرها مرتکب می‌شود.

لائورا، همسر اول پریماکوف، خیلی نگران این وضع بود و می‌گفت یوگنی پریماکف افراد را خوب نمی‌شناسد و زیاده از حد خوش‌باور است و به آنها اعتماد می‌کند. آنها همیشه دوستان زیادی داشتند، اما لائورا از همهٔ آنها خوشش نمی‌آمد. از بعضی از آنها حتی بدش می‌آمد. لائورا معتقد بود که یوگنی ماکسیمویچ قادر نیست به باطن اشخاص به خوبی پی ببرد. به این دلیل او خیلی نگران بود که نکند این امر به او لطمه بزنند.

واقعاً هم کم مانده بود که همین موضوع لطمهٔ شدیدی به او بزند. همه اشتباه

می‌کنند. دستیاران او یک بار دیگر دچار حیرت شدند: او چنین آدمی را به چنین مقام عالی منصوب کرده؟ چطور چنین چیزی ممکن است؟

تاتیانا سامولیس می‌گوید:

«او به نحوی متضاد، خِرَدِ دولتمداری و روح یک بچهٔ ساده‌دل را در خود در هم آمیخته است. من بعضی مواقع چنین به نظرم می‌رسید که گوئی چند سال از او بزرگترم. او در پاره‌ای موارد در برخورد با افراد، به گونه‌ای حیرت‌انگیز ساده‌دلی از خود نشان می‌دهد...

به عقیدهٔ من او همیشه از این فرضیه پیروی می‌کند که هر فردی درستکار است. افراد را می‌توان به طور مشروط به دو گروه تقسیم کرد: یک گروه، در ارزیابی انسانها بر این باورند که هر انسانی خوب است تا زمانی که بدی او ثابت نشده باشد؛ و گروه دیگر معتقد است که هر فردی بد است تا زمانی که خوب‌بودنش به اثبات نرسد.

برای پریماکف همهٔ مردم مطلقاً خوب‌اند. او معتقد است که تمام رفقایش عاقل، برجسته و شایسته‌اند. اما پس از مدتی یکی بعد از دیگری خصوصیات اخلاقی منفی طرف رو می‌شود و این معایب درکنار هم جمع می‌شوند و بعد معلوم می‌شود که چندان هم آدم خوبی نیست. او دلش نمی‌خواهد با صدای بلند اعلام کند که این شخص چندان خوب هم نیست. اما سرانجام حقیقت را می‌پذیرد و قبول می‌کند که باید با او قطع‌رابطه کند... اما برای اینکه او تا این‌حد پیش برود و اینکه او بخواهد روابطش را با کسی قطع کند، دلایل بسیاری باید وجود داشته باشند. معمولاً این موارد، به ندرت اتفاق می‌افتد.»

تاتیانا سامولیس می‌گوید:

«من در جمع فشردهٔ افرادی که او به آنها اعتماد داشت حضور داشتم و متوجه شدم که او افکار خودش را بر زبان می‌آورد و هر آنچه را که فکر می‌کند، البته به غیر از اسرار دولتی، با دیگران در میان می‌گذارد. اما هیچگاه در مورد افرادی که چندان خوب نبودند هیچ سخن ناپسند و ناشایستی بر زبان نمی‌آورد. وقتی او را در کاری مقصّر می‌دانستند او ناراحت می‌شد و هاج و واج می‌ماند.

اودرک می‌کندکه اختلاف آرا و عقاید می‌تواند وجود داشته باشد، اما این را که‌چرا

در اطرافش اینقدر توهین و اهانت و لجن‌پراکنی رواج دارد، نمی‌توانست بفهمد.»

من از تاتیانا سامولیس پرسیدم: «شما می‌خواهید بگویید که پریماکوف، چنین مدیر باتجربه‌ای که خواه‌ناخواه با درگیریها و اختلافات جدی مواجه می‌شد، برایش عجیب بود که کسانی فقط به توطئه‌چینی مشغول باشند؟»

«البته که نه. او چه از نظر تئوریک و چه در عمل از این جریانات باخبر بود. او احتمالاً در کارش با درگیریهای بسیاری روبرو شده بود، اما با همهٔ اینها این اعتقاد ساده‌لوحانه در او باقی مانده بود که همهٔ مردم بد نیستند.

و هرگونه تلاش من برای برسرِ عقل‌آوردنش، او را سخت عصبانی می‌کرد. این وضع ادامه می‌یافت تا موقعی که او شخصاً قانع می‌شد که در مورد فلان شخص اشتباه می‌کرده است. برای من این برخورد بسیار عجیب و متناقض بود. توأم‌شدن چنین تجربهٔ غنی‌ای با ساده‌لوحی در برخورد با افراد... و زمانی که دسیسه‌هائی، و خدا می‌داند چه چیزهای دیگر در پیرامون او موج می‌زد و ناکسانی در آن دست داشتند، این ساده‌دلی در هر شرایطی در او حفظ می‌شد.

وقتی او از مردم صحبت می‌کند چهره‌اش غرق در شادی و تبسّم می‌شود. شنیدن نام دوستش برای او لذت‌بخش است؛ و دوستان او بیشمارند. من اگر به جای او بودم از این خسته می‌شدم و جسماً نمی‌توانستم با همهٔ آنها معاشرت کنم. دیگر اینکه من نمی‌توانستمْ این همه آدم را دوست بدارم. من خود را به جمع کوچکی از دوستان محدود می‌کردم. اما او اینطور نیست، او قادر است همه را دوست بدارد. او احتیاج دارد که هر از گاهی آنها را ببیند، آنها را لمس کند، با آنها صحبت کند و در کنار آنها باشد».

تاتیانا سامولیس در پایان می‌گوید:

«او تمام دلخوشی‌اش معاشرت با دوستان است. انگار او خسته نمی‌شود. بعد از کار سنگین روزانه به جای آنکه به خانه برود و جلوی تلویزیون بنشیند و استراحت کند، به تئاتر و یا به نزد دوستان می‌رود.

او هم با تئاتر و هم با شعر و هنر آشناست. او انسانی است با علایق گوناگون و چندجانبه؛ و اگر نتواند با مردم معاشرت کند، پژمرده و خشک می‌شود. او از آنها نیرو می‌گیرد».

راه و رسم مردی از قفقاز

با نگاه به قدوقامت پریماکوف، در نظر اول این تصور در نگرنده پدید می‌آید که او آدمی است سست و وارفته. اما همهٔ کسانی که او را می‌شناسند، همداستان‌اند که این برداشت، مطلقاً تصوّری است غلط. او چالاک است، سریع عمل می‌کند و با انرژی است. از انرژی فکری او که جای خود دارد، سخنی نمی‌گوئیم.

ـ به نظر می‌رسد که پریماکوف قاطع و بااراده نیست. آیا این برداشت صحیح است؟

ویتالی ایگناتنکو به این سؤال پاسخ داد:

«نخیر، این اشتباه است. او بسیار قاطع است و در اجرای اندیشه‌ها و سیاست خود بسیار بااراده است. فکر می‌کنم که اکنون این خصوصیت مشخص او را در ابعاد ژئوپلیتیک و جهانی حس کرده‌اند. با توجه به اینکه او هرگز صدای خود را بلند نمی‌کند، می‌توان نتیجه گرفت که او نرم‌خو و ملایم است. ولی او مردی است فوق‌العاده با اراده و با پرنسیپ و نیروی او در همین است.»

ـ آیا شما هرگز او را دلتنگ و غمگین ندیده‌اید؟

ایگناتنکو قاطعانه می‌گوید:

«هرگز! البته، او مانند هر کسی ممکن است دستخوش شبهات و غم و غصه شود و برای حزن و اندوه در زندگی بهانه‌های فراوانی دارد. ولی وقتی که او در جمع است، همیشه خوشبین است؛ کسی که در کنار او باشد، هر ناکامی خود را کوچک می‌بیند. در جوار او بودن خوب است.»

ـ آیا او خود را وادار می‌کند که اینطور باشد؟

«نه، این خصوصیت اخلاقی او است. او همیشه اطمینان دارد که می‌تواند بر هر مشکلی فائق آید. من مطمئنم که این خصوصیت در کار جاری‌اش هم به او کمک خواهد کرد.»

والنتین زورین می‌گوید:

«او اهل دعوا و مناقشه نیست. دوست دارد مسائل را مورد بحث قرار دهد. اگر در جمع دوستان جرّ و بحثی درگیرد، ممکن است صدای خود را بلند هم بکند. در صورت

مخالفت با سخنان کسی می‌توان از زبان او این ناسزای مورد علاقه‌اش را شنید: «تو قاروره‌ای!»، ولی با این حال، این امر مانع آن نیست که دیدگاه دیگران را پذیرا شود.

یک خصلت ممتاز او که به خصوص اهمیت بسزائی دارد، آنست که رفتار او تصویر مردی آرام و خویشتندار و باوقار را در برابر انسان به نمایش می‌گذارد که این چنین هم هست. اما او آدمی است با اسطقس پولادین. هرگاه به چیزی معتقد شود، نمی‌توان او را خم کرد. می‌توان او را شکست، اما نمی‌توان خم کرد.

او مردی است دلاور که در زندگی خود با آوردگاههای سیاسی دشواری روبرو شد. در سالهای کار روزنامه‌نگاری و بعد از آن در شرایط خطرناکی قرار گرفت، ولی خود را همانگونه که شایستهٔ یک مرد واقعی قفقازی است، نشان داد.»

لیلیانا بوراکوفسکایا می‌گوید:

«من همیشه یوگنی ماکسیمویچ را با شوهرم مقایسه می‌کنم. آن دو وجوه مشترک زیادی داشتند. در لحظات بحرانی همانند اوقات عادی، آنها مردانگی و استقامت فراوان از خود نشان می‌دهند. آنها سخن‌چینی و بدگویی کردن را کسر شأن خود می‌دانند. پریماکف هرگز شکوه و شکایت نمی‌کند، مانند بوراکوفسکی که غالباً دیگران در جریان مشکلات خود نمی‌گذاشت. خبرچین‌ها علیه آنها گزارش ناحق می‌دادند، ولی آنها این را آرام تحمل می‌کردند. کسی که به حقانیت خود اطمینان داشته باشد، می‌تواند همه چیز را تحمل کند. آنها برآشفته نمی‌شدند و این ناشی از تربیت خاص آنها بود.»

لیلیانا بوراکوفسکایا افزود:

«آنها می‌دانستند که حق با آنهاست. به خود اطمینان داشتند و نمی‌ترسیدند از اینکه مقام خود را از دست بدهند. بوراکوفسکی مدیر انستیتو، دارندهٔ جوایز گوناگون بود. او می‌توانست راحت زندگی کند و به عمل جراحی بپردازد، ولی او می‌دید که آکادمی علوم پزشکی دچار رکود شده است و اینکه علم در این آکادمی پیشرفت نمی‌کند و کسی به فکر آیندهٔ علم میهنی نیست. او نامهٔ شدیداللحنی نوشت، پیشنهادهای معقولی مطرح کرد، اما مورد یورشهای شدید قرار گرفت. چه اتهاماتی که به او نزدند! از خود درآورند که گویا او یک بچه را که هنوز زنده بوده است به سردخانه فرستاده است.

یوگنی ماکسیمویچ مردی است بسیار فرهیخته به مفهوم قدیم این کلمه. او خوب

پرورش یافته؛ و تربیت خوب به انسان کمک می‌کند که درک نماید در هر شرایطی دقیقاً چگونه رفتار کند تا شأن و شخصیتش ضایع نشود...»

ـ پریماکف بیشتر از همه از چه چیزی بدش می‌آید؟

والنتین زورین بدون تأمل جواب داد:

«از خیانت. البته، او در این زمینه شانس آورده است. او کمتر با خیانت مواجه شده. ولی این صددرصد یک صفت غیرقابل‌پذیرش است؛ اعم از اینکه با چه انگیزهٔ سیاسی یا غیرسیاسی‌ای توجیه شود. از نظر او خیانت از سوی دوست، هم‌قطار و یا یکی از اطرافیانش، جزایش از گناه کبیره هم بیشتر است. او چنین عملی را نمی‌بخشد و فراموش نمی‌کند؛ هر چند وی اصولاً آدمی نیست که کینه به دل بگیرد. او نمی‌تواند کسی را برنجاند. او همیشه برای جواب، حتی جواب رد دادن، شیوهٔ مخصوصی از بیان را پیدا می‌کند تا شخص بدون رنجش و آزردگی و بدون اشک در چشمان از پیش او برود.»

ـ اگر دوستی با منافع کار در تضاد درآید، او کدام را انتخاب خواهد کرد؟

«خداوند او را از این آزمایش سخت رهائی بخشیده است. دوستان او، همفکرانش هستند. افزون بر آن، دوستانش او را خیلی دوست دارند. به همین دلیل آنها هم، حتی اگر با خطر مرگ هم روبرو شوند، کاری نخواهند کرد که وی در مقابل این گزینش قرار گیرد: منافع شخصی یا منافع کار.»

«به سلامتی آنهایی که در غیاب ما به سلامتی ما می‌نوشند»

لئون اونیکوف می‌گوید:

«برای ما، با دوستان سرسفره نشستن، به معنای وقت‌گذرانی و گفتگوهای طولانی است. ما مشروبات الکلی قوی نمی‌خوریم تا هوش خود را از دست دهیم. هدف مجالس دوستان قفقازی مشروب‌خواری نیست بلکه معاشرت متقابل است. البته، صحبتهای ما گفتگوهای خاص این گونه مجالس است، ولی با مجالس مسکو فرق دارد. نمی‌خواهم کسی را برنجانم، ولی شب‌نشینیهای قفقاز اصول و اهداف خاص خود را

دارند.

وقتی که ما جوان بودیم فقط شراب می‌نوشیدیم. اما من نفهمیدم، او از چه وقت ذوق و سلیقه‌اش تغییر کرد و حالا جلوی او فقط ودکا می‌گذارند. حتی وقتی که مشروبات الکلی متعدد از قبیل کنیاک، ویسکی، ودکا و شراب باشد، او ودکا را ترجیح می‌دهد. من هرگز او را مست لایعقل ندیده‌ام. نزد ما رسم بر این است که همراه با هر جام شراب سخن کوتاهی ـ «توست» ـ گفته شود. او خوانسالار خوبی است، ولی هنگامی که ما با هم هستیم، معمولاً من نقش خوانسالار را ایفا می‌کنم. وقتی که او می‌خواهد «توست» بگوید، معمولاً اول نگاهی به من می‌اندازد. او بهتر از همه دوستانم «توست» می‌گوید.

در «توست» چه چیزی مهم است؟ قبل از همه باید بانمک باشد. باید نه فقط به سلامتی فلانی جام خود را بلند کرد بلکه یک چیز تازه‌ای هم گفت. او این را بلد است. ثانیاً، صادقانه باشد. نکتهٔ سوم، خیرخواهی و آرزوی نیک است. «توست» نباید طولانی باشد. برای مثال، یک «توست» خوب چنین است: «بنوشیم به سلامتی کسانی که در غیاب ما به سلامتی ما می‌نوشند».

در ضیافتهای روسی وقتی که میهمانان دور میز می‌نشینند، رسم این است که هر کس باید سخنی بگوید. اگر به کسی اجازهٔ سخن گفتن داده نشود، او می‌رنجد. اما در قفقاز اینطور نیست. تنها خوانسالار صحبت می‌کند. آن کسی هم که به سلامتی‌اش ننوشیده باشند می‌تواند دلگیر شود. در مسکو اصطلاح قفقازی «آلاوردی» را یاد گرفتند، ولی از آن درست استفاده نمی‌کنند. با این اصطلاح جامها را به سلامتی همدیگر می‌نوشند، ولی این درست نیست. رسم این است که یک جام باید به سلامتی یک نفر باشد...

به گفتهٔ دوستان پریماکوف، او هرگز به ماهیگیری یا سرگرمیها و بازیهای مختلف علاقه‌مند نبوده است. اهل بازی نرد، ورق و شطرنج نیست. پریماکف همیشه در جنوب استراحت می‌کرد. او دریا را دوست دارد. آخر نزدیک بود افسر نیروی دریایی شود.

یوگنی پریماکف برخلاف بوراکوفسکی هرگز به شکار علاقه‌مند نبوده است. ترجیح می‌دهد پیاده‌روی کند. بوراکوفسکی بسیاری از دوستان خود را شکارچی کرد؛

حتی همسرش او را همراهی می‌کرد. ولی پریماکف اهل شکار نیست. او هیچوقت به ورزش علاقه نداشت. معاشرت با دوستان و مطالعهٔ کتاب ـ اینست دلخوشی او. این امر که او خودش شعر می‌سراید، به او کمک زیادی کرده است. او می‌تواند احساسات خود را بیان کند. و این موجب رهاشدن از غم و غصه و نگرانیهای فکری می‌شود.»

ولی من یک سؤال دارم که نمی‌توانم نپرسم:

ـ پریماکف و بوراکوفسکی، دو مرد فوق‌العاده گرفتار و همیشه مشغول چگونه فرصت پیدا می‌کردند که با هم ملاقات کنند؟

لیلیانا بوراکوفسکایا لبخندی زد و گفت:

«آنها تقریباً هر روز ملاقات می‌کردند. وقتی که چند روز همدیگر را نمی‌دیدند، ولادیمیر ایوانویچ، رنجیده‌خاطر به پریماکف زنگ می‌زد و می‌گفت: «تو چرا مرا ترک کردی؟ مرا ترک نکن!»

ـ ولی آنها چگونه با این همه گرفتاری و کار، فرصت ملاقات با هم را پیدا می‌کردند؟

«آنها بسیار بااستعداد بودند! استعداد چیزی است که به هر کاری سهولت و آسانی می‌بخشد. انسان بااستعداد قادر است فوراً هر چیز لازم را دریابد؛ چیزهای غیرضروری را کنار بگذارد، و نظر خود را دربارهٔ هر مسئله‌ای عرضه دارد. ولادیمیر ایوانویچ می‌گفت که عمل جراحی، کاری جدی است. بقیهٔ کارها اعم از ریاست انستیتو، کارهای ساختمانی و غیره، ساده‌ترند. این کارها را می‌توان همزمان با کارهای دیگر انجام داد.

ـ آنها از معاشرت متقابل خسته نمی‌شدند؟ دلشان نمی‌خواست تنها و دور از دیگران باشند؟

«نه، آنها از صمیم قلب با هم معاشرت داشتند. علایق روحی و معنوی آنها مشترک بود. آنها حتی فرصت پیدا می‌کردند که با هم به کارگاههای نقاشان بروند.»

ـ با هم دعوایشان نمی‌شد؟

«نه، هیچ اختلافی در کار نبود. آنها شخصیتهای بزرگی بودند و همه چیز را خوب می‌فهمیدند. من نمی‌گویم که آنها ایده‌آل و «قدیس» بودند. طبیعتاً آنها با علائق انسانی و

دنیوی بیگانه نبودند، ولی آنها هیچوقت به جزئیات اهمیت نمی‌دادند. دونـدگی بـرای چیزهای جزئی و دسیسه‌بازی، با روحشان بیگانه بود. آنها مافوق این مسائل بودند.

آنها مرتباً درباره اوضاع کشور بحث می‌کردند. بوراکوفسکی می‌گفت: «مرا وزیر کشور کنید تا من برای شما تمام بزهکاری‌ها را ریشه‌کن بکنم.»

پریماکف به شوخی جوابی داد: «تو جراحی، بهتر است به کار خودت مشغول باشی.»

یک روز یوگنی ماکسیمویچ پیش ما آمد. وقت ناهار بود. قبل از ناهار باید یک جام شراب نوشید. چه «توست» هائی داده شد! «به یاد رفتگان»؛ یعنی والدین و هر کسی که ما از دست داده بودیم. و همچنین بـه سـلامتی دوسـتان و کـودکان جـام بـلند کـردیم. ولادیمیر ایوانویچ به سلامتی پریماکف یک گیلاس نوشید و من افزودم: «یوگنی ما شبیه به کاغذ تورنسل است». منظورم این بود که من با کمک وی بـعضی چـیزها را وارسـی می‌کردم که درست است یا خیر. ولادیمیر ایوانویچ مرتباً با او مشورت می‌کرد. من بعداً، پس از مرگ شوهرم با مشکلاتی روبرو شدم. پریماکف آمد و مرا راهنمائی کرد و مـن مطابق با گفته‌های او عمل کردم. او می‌داند، چطور باید درست عمل کرد؛ من به او اعتقاد دارم.»

ـ آیا اکنون هم با یوگنی ماکسیمویچ در تماس هستید؟

«بله، با هم تماس می‌گیریم.»

ـ او چطور فرصت پیدا می‌کند؟

«او هر کاری را به آسانی انجام می‌دهد.»

ـ اکنون از چیزی شکایت می‌کند؟

«نه، او هیچوقت شکایت نمی‌کند.»

ـ آیا این به این علت است که عادت ندارد از چیزی گله کند یا اینکه اطمینان دارد که موفق خواهد شد؟

«بله، اطمینان دارد که کارش درست پیش خواهد رفت.»

ـ شما می‌توانید به آسانی با او تماس بگیرید؟

«بله. من به ایرینا بوریسونا زنگ می‌زنم. وقتی که او هنوز وزیر امور خارجه بود و

آنها در خانهٔ ییلاقی زندگی می‌کردند، او همیشه خودش گوشی را برمی‌داشت، ولی اکنون فوق‌العاده گرفتار است. من به ایرینا بوریسونا تلفن می‌زنم و می‌گویم: «ما روز بیست و دوم ماه جمع می‌شویم، روز یادبود ولادیمیر ایوانویچ است.» او می‌گوید: بله، ما حتماً خواهیم آمد.»

– می‌آیند؟

«بله، می‌آیند. اخیراً یک دوست مشترک ما فوت کرد. یوگنی ماکسیمویچ او را خیلی دوست داشت. او یک ساعت و نیم در مجلس ترحیم ایستاد و نگاهش را به زمین دوخت. بعداً چهلم او هم آمد...»

بخش دوم:

مدیر سازمان اطلاعات خارجی

فصل اول

انتصاب ناگهانی

در یکی از روزهای آخر دسامبر سال ۱۹۹۱، اتومبیل رئیس‌جمهور روسیه همراه با ماشینهای محافظ از کرملین خارج شد و با سرعت زیاد به سوی جنوب شرق پایتخت روسیه حرکت کرد. در مجتمع بزرگ ساختمانهایی که در نقشهٔ مسکو علامت‌گذاری نشده و نشانی پستی ندارند، گروهی منتظر رئیس‌جمهور روسیه بودند. بوریس یلتسین که تازه داشت درکرملین مستقر می‌شد، درصدد برآمد از شهرک سازمان اطلاعات واقع در ناحیهٔ «یاسنوو» بازدید کند.

اتحاد شوروی تازه فرو پاشیده بود. پلاک پیشین با نام میخاییل گورباچف را از روی در اتاق کار اصلی کرملین برداشته بودند و به جای آن پلاک جدید با نام بوریس نیکولایویچ یلتسین، رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه را نصب کرده بودند. نه تنها در کشورمان بلکه در سراسر جهان به سختی داشتند به این واقعیت عادت می‌کردند که اتحاد شوروی دیگر در نقشهٔ سیاسی وجود ندارد و به جای آن جمهوریهای مستقل متعدّدی پدید آمده‌اند. هنوز معلوم نبود وضع روسیه چگونه خواهد بود؟ روابط آن با همسایه‌های دور و نزدیک خود چگونه برقرار خواهد شد، و کدام سازمانهای اداری برای آن لازم خواهند بود، و به ویژه آیا وجود سازمان اطلاعات ضروری خواهد بود؟ دستیاران رئیس‌جمهور، افراد جوان و فعال، سازمانهای اداری دولتی را تشکیل داده و افراد تازه‌ای برای دستگاه اداری جدید انتخاب می‌کردند، و آماده می‌شدند دستگاه

قدیم را منحل کنند.

آغاز جابجایی مهره‌ها

وقتی که بوریس یلتسین وارد مجتمع «یاسنوو» شد، او را بلافاصله به اتاق کار رئیس سازمان اطلاعات بردند. رهبران بلندپایهٔ این سازمان که دیگر به نام شوروی نبود در آنجا جمع شده بودند. ورود یلتسین به عنوان اولین رئیس کشور که از سازمان اطلاعات بازدید می‌کرد، آنها را بسیار تحت‌تأثیر قرار داده بود. یلتسین که هنوز کاملاً تندرست، قاطع و شاداب بود، بنا به عادت همیشگی خود بریده‌بریده سخن می‌گفت:

«اکنون که سازمان جدید ایجاد می‌شود... اکنون که کشور تغییر کرده...مدیر سازمان اطلاعات نیز باید از نو منصوب شود... اینکه این مدیر پریماکف خواهد بود... یا شخصی دیگر، این را الآن خودتان باید در باره‌اش تصمیم‌گیری کنید... عده‌ای می‌گویند: پریماکف برای این مقام خوب است. بعضی دیگر می‌گویند که او صلاحیت این‌کار را ندارد و یک شخص حرفه‌ای لازم است... باید مشورت کنیم... »

یلتسین با اشاره به تشکیل سازمان جدید، این موضوع را در مد نظر داشت که در ۱۸ دسامبر فرمانی «دربارهٔ ایجاد سازمان اطلاعات خارجی فدراسیون روسیه» امضا کرده بود.

بوریس یلتسین پنهان نمی‌کرد که برخی از اطرافیان و کسانی که به او دسترسی مستقیم دارند، برآنند که پریماکف را باید عوض کرد، زیرا او به تیم قدیم تعلق دارد و با تیم جدید جور درنمی‌آید. آنها حتی کاندیداهای دیگری را به رئیس‌جمهور پیشنهاد می‌کردند. ولی یلتسین که در آن زمان در روسیه حرف اول را می‌زد، می‌خواست به طور دموکراتیک عمل کند: بگذار کارمندان سازمان اطلاعات خودشان بگویند چه رئیسی را می‌خواهند.

یلتسین گفت: «خلاصه، هر چه شما بگویید... همانطور خواهد شد. لطفاً نظر بدهید. چه کسی شروع خواهد کرد؟»

من سؤال کردم:

- در لحظه‌ای که یلتسین به زیردستان پریماکف پیشنهاد می‌کرد سرنوشت او را تعیین کنند، چهرهٔ پریماکف چه حالتی داشت؟ آیا تشنج، اضطراب، آرامش حاکی از تسلیم به قضا و قدر یا بی‌تفاوتی تصنّعی در چهره‌اش خوانده می‌شد؟

یوگنی پریماکف آن موقع کمتر از سه ماه بود که در سازمان اطلاعات کار می‌کرد. این مدت برای اینکه اطرافیانش دربارهٔ او نظر مشخّصی داشته باشند، خیلی کوتاه بود. او را در ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۱ منصوب کرده بودند و در ۲۵ دسامبر همان سال میخاییل گورباچف که فرمان انتصاب پریماکف را امضا کرده بود، اختیارات رئیس‌جمهوری و فرماندهی کل قوا را از خود سلب کرد. گورباچف برای پریماکف ارزش قایل بود، ولی در شرایط جدید نگرش رئیس‌جمهور سابق می‌توانست فقط به ضرر او تمام شود.

بعد از استعفای گورباچف نیز اولین رئیس‌جمهور اتحاد شوروی و نخستین رئیس‌جمهور روسیه با هم دوست نشدند. کاخ‌نشینان جدید کرملین اصولاً نمی‌توانستند از اطرافیان گورباچف کسی را بپسندند. خود یلتسین و اطرافیانش فراموش نکرده بودند (و نمی‌خواستند فراموش کنند) دبیرکل، طی چند سال پی‌درپی، از پلنوم فوریهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست شوروی به بعد که یلتسین از مقام عضویت علی‌البدل دفتر سیاسی بر کنار شده بود، با آنها چه کرد. گورباچف با وجود برکناری، هنوز دشمن بود. افراد گورباچف به عنوان فراریانی از اردوگاه دشمن تلقی می‌شدند که اعتماد به آنها جایز نیست.

پست ریاست سازمان اطلاعات ناگهان خالی ماند. از ژانویهٔ سال ۱۹۸۹ سرلشگر لئونید ولادیمیرویچ شبارشین، کارمند حرفه‌ای اطلاعات، رئیس ادارهٔ کل اول کمیتهٔ امنیت اتحاد شوروی شده بود. با اینکه او برای مقام بالای خود نسبتاً جوان بود[۱] می‌توانست به کار در آن مقام ادامه دهد. البته شبارشین در کودتای نافرجام اوت ۱۹۹۱ شرکت نکرده بود. با اینکه ولادیمیر کروچکوف، رئیس کمیتهٔ امنیت دولتی، برای استعدادهای شبارشین ارزش قایل بود، ولی افراد دیگری به او نزدیک بودند که او آنها را به شورش کشاندند.

۱- شبارشین شش سال از پریماکوف جوانتر است.

لئونید شبارشین بعد از توقیف کروچکوف دقیقاً یک روز - از ظهر ۲۲ اوت تا ساعت دو بعدازظهر ۲۳ اوت ۱۹۹۱ - رئیس ک.گ.ب. بود. او فرمان غیرحزبی‌کردن ک.گ.ب. را امضا کرد که بر اثر آن فعالیت کمیته‌های حزبی در این سازمان قطع شد. در جمعه ۲۳ اوت، وادیم باکاتین به عنوان رئیس جدید ک.گ.ب. منصوب شد.

او را در حضور رؤسای جمهوریهای متحده به اتاق گورباچف در کرملین دعوت کردند. گورباچف گفت: «همهٔ ما تصمیم گرفتیم ریاست کمیتهٔ امنیت دولتی را به شما پیشنهاد کنیم.»

باکاتین طبق روال عادی، به جای خود آکادمیسین یوری ریژوف، رئیس کمیتهٔ امنیت شورای عالی اتحاد شوروی را معرفی کرد. ولی تصمیم نهایی گرفته شد و باکاتین به میدان لوبیانسکایا رفت که امور را تحویل بگیرد و اولین جلسهٔ هیأت رئیسهٔ کمیته را برگزار کند. آکادمیسین ریژوف مدتی بعد از آن سفیر روسیه در فرانسه شد. و اما شبارشین، رئیس بخش اطلاعات خارجی، به یاسنوو بازگشت.

ساعت سه بعد ازظهر ۲۳ اوت، باکاتین برای اولین‌بار وارد ساختمان جدید ک.گ.ب. در میدان لوبیانسکایا شد. در میدان میتینگ در جریان بود و کارمندان سازمان نگران آن بودند که مردم درها را بشکنند و آنها را از ساختمان کمیته بیرون بیندازند؛ همانطور که کارمندان کمیتهٔ مرکزی حزب را از ساختمان میدان «ستارایا» بیرون کرده بودند. ولی بلا از سر گذشت؛ مردم به سرنگونی مجسمهٔ دزرژینسکی اکتفا کردند. آنها از هجوم به ک.گ.ب. طبق الگوی مردم برلین که در ژانویهٔ ۱۹۹۰ به ساختمان وزیران امنیت دولتی جمهوری دمکراتیک آلمان هجوم برده بودند، خودداری کردند.

ژنرال شبارشین مانند سایر معاونان رئیس ک.گ.ب. طبق دستور گورباچف، یادداشت مفصلی دربارهٔ فعالیت خود در روزهای شورش نوشت. این یک کار تشریفاتی بود: شبارشین را به چیزی متهم نمی‌کردند. تنها کاری که او کرده بود، ارسال اسناد کمیتهٔ حالت فوق‌العاده به همهٔ شبکه‌های اطلاعات خارجی شوروی بود. دسته‌های ویژه‌ای که برای فعالت تخریبی در پشت جبههٔ دشمن در زمان جنگ آماده شده بودند (مرکز آموزش ویژهٔ ادارهٔ کل اطلاعات)، از شرکت در هجوم به کاخ سفید روسیه خودداری کرده بودند. ولی به شبارشین اعتماد چندانی نمی‌کردند، زیرا کروچکوف، شورشگر

شمارهٔ یک که تا آن موقع به زندان «ماتروسکایا تیشینا» انداخته شده بود، او را منصوب کرده بود. صبح یکشنبه ۲۵ اوت، شبارشین اولین استعفانامهٔ خود را تسلیم وادیم باکاتین رئیس ک.گ.ب. کرد. متن آن به قرار ذیل بود:

«اینجانب در روزهای ۲۱-۱۹ اوت سال جاری قادر نشدم اعمال کروچکوف و شرکت‌کنندگان دیگر در توطئه را درست ارزیابی کنم و به نفرات ادارهٔ کل اول، افراد درستکار، با انضباط و وفادار به وطن، جهتگیری درستی بدهم. خواهشمندم مرا از مقام... منفصل نمایید.»

این استعفانامه بدون جواب ماند. باکاتین مسائل فوری‌تری داشت که اطلاعات خارجی جزو آنها نبود. شبارشین از اول گفته بود که او طرفدار تبدیل سازمان اطلاعات خارجی به سازمانی جداگانه است تا از دنباله‌روی ک.گ.ب. رها شود. باکاتین با او موافقت کرد، ولی شبارشین موفق نشد رئیس اول سازمان اطلاعات مستقل کشور شود.

روابط شخصی باکاتین و شبارشین از اول خوب نبود. هر دوی آنها اعتماد به نفس زیادی داشتند؛ قاطعانه اظهارنظر می‌کردند، و به همدیگر احترام نمی‌گذاشتند. سه هفته بعد، در اواسط ماه سپتامبر، ریاست جدید ک.گ.ب. برای شبارشین بر خلاف میل وی، معاون جدیدی را منصوب کرد. شبارشین اعتراض کرد و در ۱۸ سپتامبر به باکاتین تلفن زد. باکاتین با نارضایتی گفت:

«شما تا حالا کجا بودید؟ من فرمان را امضا کرده‌ام.»

بعد از گفتگوی تند کوتاهی، شبارشین گفت که بیش از این نمی‌تواند در این شرایط کار کند و می‌خواهد استعفا بدهد. باکاتین که عصبانی شده بود، مخالفت نکرد. شبارشین استعفانامهٔ جدید خود را برای رئیس ک.گ.ب. نوشت:

«اطلاع حاصل کردم که آقای "ایکس" به مقام معاون اول رئیس ادارهٔ کل منصوب شده است. تصمیمم دربارهٔ این انتصاب بدون هماهنگی با ادارهٔ کل اطلاعات و رئیس آن گرفته شده است. شما لازم ندانسته‌اید نظر مرا دربارهٔ این مسئله و دربارهٔ صلاحیت حرفه‌ای "ایکس" جویا شوید. همانطور که شما اطلاع دارید، در گذشته مسئولان دولتی، از جمله در ادارهٔ کل اول ک.گ.ب.

تحت فشار دستگاه کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی یا بر اساس پارتی‌بازی منصوب می‌شدند. در سالهای اخیر با تلاش زیادی این روش کنار گذاشته شد. با تأسف متوجه می‌شوم که این روند به صورت خشن‌تر و توهین‌آمیزتری احیا می‌شود و انتصابات بر اساس روابط شخصی و بدون توجه به منافع کاری صورت می‌گیرند. معتقدم که این روش می‌تواند همهٔ دستاوردهای اصلاحات را نابود کند. از لحن گفتگوی تلفنی شما با من در ۱۸ سپتامبر سال جاری معلوم می‌شود که شما این وضع را کاملاً سالم و عادی می‌دانید. ولی این وضع برای من قابل‌قبول نیست.»

این استعفانامه پذیرفته شد و سرلشگر شبارشین در سن ۵۶ سالگی بازنشسته شد. باکاتین به جستجوی رئیس جدید ادارهٔ کل اول پرداخت. تصمیم اصولی دربارهٔ جدا کردن سازمان اطلاعات خارجی از ک.گ.ب. و مستقل‌شدن آن گرفته شده بود و به همین دلیل اکنون نه افسر حرفه‌ای اطلاعاتی بلکه سیاستمدار لازم بود. در واقع، برای انتخاب، افراد مناسبی در دست نبودند.

خودی یا غیرخودی؟

من از خود وادیم باکاتین پرسیدم: «این فکر چه کسی بود که این مقام را به پریماکف پیشنهاد کنند؟»

باکاتین در جواب گفت:

«من مبتکر این پیشنهاد بودم و می‌دانستم که او مخالفت نخواهد کرد. به خاطر اخلاقی که داشت این کار برای او مناسب بود. ما با هم صحبت کردیم و او موافقت کرد که رئیس سازمان اطلاعات خارجی شود. لذا بعد از استعفای شبارشین، پریماکف اول از همه مد نظر بود.»

ـ چطور شد که شما پریماکف را به عنوان رئیس سازمان اطلاعات در نظر گرفتید؟

«چطور در من شایستگی ریاست بر ک.گ.ب. را دیدند؟»

ـ بالاخره شما وزیر کشور بودید. بین این دو مقام شباهت معینی وجود دارد.

«اینها دو کار کاملاً متفاوت هستند. نمی‌توان این دو نهاد را در یک ردیف

گذاشت.»

ـ ولی پریماکف یک افسر اطلاعاتی حرفه‌ای نبود! این حرفه چندان ساده هم نیست.

باکاتین قاطعانه جواب داد:

«وزیر باید به حزب حاکم تعلق داشته باشد و ریاست سیاسی را اجرا کند، اما کارمندان نهادهای دیگر، از معاونان به پایین، باید حرفه‌ای باشند. فکر می‌کنم، پریماکف به این کار علاقه داشت. یوگنی ماکسیمویچ تمام عمر خود را وقف سیاست خارجی کرده است. او عقل تحلیلی عمیقی دارد. کار این سازمان، فراهم‌کردن اطلاعات از منابع مختلف و تطبیق آنها با هم است. فکر می‌کنم، این کار برای او مناسب بود.»

ـ در ابتدا چطور با یوگنی پریماکف برخورد کردند؟

«از او خوب استقبال کردند، خیلی بهتر از بدرقهٔ او بود.»

ـ او چطور توانست علاقهٔ آنها را به خود جلب کند؟ بالاخره او برای آنها غیرخودی بود.

«نه، غیرخودی نبود. کار اطلاعاتی برای همهٔ ما کار و وظیفه‌ای "خودی" و آشنا است. همهٔ ما فیلمهای زیادی دیده‌ایم و از دوران کودکی خواب می‌دیدیم که خودمان مثل قهرمانان این فیلمها شویم. همانطور که بعداً معلوم شد، او به خوبی این سازمان را اداره می‌کرد و کارمندان آن راضی بودند. سازمان اطلاعات از هم نپاشید و تحولات سیاسی هم بر آن تأثیر نگذاشتند...»

پریماکف رسماً مقام نه‌چندان بالای معاون اول رئیس ک.گ.ب. را دریافت کرد؛ یعنی مستقیماً تابع باکاتین شد و این در حالی است که آنها در کرملین، در تیم گورباچف دارای مقام برابر بودند.

من از باکاتین پرسیدم:

ـ آیا در اولین گفتگوی شما با پریماکف این نکته مد نظر بود که سازمان اطلاعات جدا خواهد شد؟

«بله. این تصمیم قبل از انتصاب وی گرفته شده بود. از اول قرار شده بود که سازمان غول‌پیکر کمیتهٔ امنیت دولتی بازسازی شود. حداقل ما به این دلیل به این کار نیاز

داشتیم، چون سازمان اطلاعات باید حفظ می‌شد. در آن زمان که اتحاد شوروی هنوز زنده بود، رؤسای همهٔ جمهوریها مدعی میراث شوروی بودند، ولی سازمان اطلاعات بلافاصله از عرصهٔ تقسیم خارج شد. این سازمان به طور واحد ماند و به همهٔ جمهوریها سرویس می‌داد. ولی بخش باقی‌ماندهٔ کمیته تقسیم شد و افراد را از یک اتاق به اتاق دیگر منتقل می‌کردند. پریماکف در این کار شرکت نمی‌کرد...»

بعد از شکست کودتا و بازگشت گورباچف به مسکو، تیم وی که وفاداری خود را به رئیس‌جمهور نشان داده بود، مسؤولیتهای جدید و مهمی به دست آورد. همهٔ مقامهای مهم تقسیم شدند. یوگنی پریماکف تنها کسی بود که در میان اطرافیان نزدیک گورباچف کار ثابتی نداشت. او در کرملین بدون چنین کاری احساس ناراحتی و دلتنگی می‌کرد و لذا پیشنهاد باکاتین را با رغبت پذیرفت.

ویتالی ایگناتنکو، دستیار سابق گورباچف که بعد از کودتا مدیر کل خبرگزاری تاس شد، گفت:

«فکر می‌کنم، یوگنی پریماکف از انتصاب خود به ریاست سازمان اطلاعات تعجب کرده بود، ولی در آن زمان این انتصاب لازم بود. کشور به او نیاز داشت. به او اینطور گفتند که: «شما به این مقام منصوب می‌شوید، زیرا کشور به این انتصاب نیاز دارد.»

ـ خود پریماکف چگونه با این پیشنهاد برخورد کرد؟

«او حتی اندکی فکر نکرد، بلکه فوراً رضایت داد. فکر می‌کنم او در این مقام موفق بود. افسران اطلاعاتی که سالهای طولانی عمر خود را وقف این کار دشوار و خطرناک کرده بودند، شیفتهٔ او بودند. تا آنجاکه من شنیده‌ام، آنها دربارهٔ سطح حرفه‌ای و انسانی او نظر بسیار خوبی داشتند...»

آکادمیسین الکساندر یاکولف که در آن زمان نزدیکترین مشاور رئیس‌جمهور گورباچف بود، خیلی آهسته صحبت می‌کرد وگویا تلاش می‌کرد کلمات درستی انتخاب کند:

«انتصاب یوگنی پریماکف انتخابی منطقی بود. میخاییل سرگیویچ گورباچف می‌خواست بعد از کروچکوف این عرصه، قابل‌اطمینان و بدون‌خدعه باشد. در آنجا

چیزهای زیادی بر دروغ استوار بودند، ولی گورباچف می‌دانست که یوگنی پریماکف دروغ نخواهد گفت...»

پریماکف به دوستانش گفت که کار جدید خود را به عنوان فعالیت تحلیلی تلقی می‌کند و اینکه او، این سازمان را همانند انستیتوی آکادمیک اداره خواهد کرد.

الکساندر یاکولف با این ادعا موافق بود:

«پریماکف در سازمان اطلاعات برخورد علمی با تحلیل اطلاعات را پیاده کرد. او در امور عملیاتی وارد نبود، ولی به عنوان تحلیلگر عمل می‌کرد.»

در داخل سازمان کسانی که با شبارشین ارتباط حرفه‌ای داشتند، از استعفای وی متأثر شده بودند. کارشناسان می‌گویند که او در زمینهٔ پردازش و تفسیر اطلاعات به‌دست آمده بسیار کارآمد بود. ولی دیگران نه از استعفای وی، بلکه از آمدن رئیسی غیرحرفه‌ای نگران بودند. همه نگران پیدایش فدورچوک جدید بعد از شبارشین بودند.[1] در آن زمان از قول او چنین حرفهایی را به گوش افسران اطلاعاتی می‌رساندند:

«آنها بیخود خود را مهم می‌دانند. اگر من به هر مرزبان یک مترجم بدهم، آنها بهتر از حرفه‌ایهای شما کار خواهند کرد.»

آمدن یوگنی پریماکف برای پرسنل یاسنوو ناگهانی بود. آنها ابتدا احتیاط از خود نشان دادند، ولی نترسیدند: با توجه به تجربهٔ علمی و کار یوگنی پریماکف در عرصهٔ سیاست خارجی امیدوار بودند که او برای آنها بیگانه نباشد. تاتیانا ساموليس، سخنگوی مدیر سازمان اطلاعات خارجی، از آن روزها اینطور یاد کرده است:

«وقتی که او اینجا آمد، برخورد با او دوستانه ولی آمیخته به احتیاط بود. البته، بهتر است گفته شود که ابتدا همه منتظر بودند که او چگونه رفتار می‌کند و اینکه از او چه انتظاری می‌توان داشت. کلمهٔ "آکادمیسین" با شک و شبهه بر زبان آورده می‌شد. گویا می‌خواستند این کلمه را مزمزه کنند تا بفهمند، معنی واقعی آن چیست...

گذشته از آن، در سازمان اطلاعات افراد عاقلی کار می‌کنند و همه چیز را زود

۱- فدورچوک، ژنرال سازمان ضدجاسوسی نظامی، بعد از آندروپوف در سال ۱۹۸۲ برای مدت کوتاهی رئیس ک.گ.ب. بود.

درک می‌کنند. آنها ارزش اطلاعات را می‌فهمند و بلدند اطلاعات کسب کنند. اطلاعات راجع به پریماکف خیلی سریع دریافت شد. اولاً، در این سازمان کسانی بودند که او را قبلاً، در زمان جوانی، در جریان تحصیل در دانشکده زبانهای شرقی یا در دوران کار در کشورهای عربی شناخته بودند. عده‌ای در مراحل بعدی با او ملاقات کرده بودند؛ زمانی که او در مؤسسات علمی کار می‌کرد و همایشها، کنفرانسها و جلسات تحلیل اوضاع را با شرکت افسران اطلاعاتی برگزار می‌کرد.

دیگران یوگنی پریماکف را از سفرهای خارجی وی شناخته بودند: وقتی که او به کشور خارجی می‌رفت، دستگاه اطلاعاتی به او کمک می‌کرد و ماشین و مترجم در اختیار او قرار می‌داد.

طبیعتاً، خبر انتصاب وی در سراسر مسکو به زودی پخش شد. بعد از مدت کوتاهی افسران فهمیدند که با انتخاب پریماکف شانس آورده‌اند: در این زمان بحرانی او اجازه نخواهد داد که آنها را لگدمال کنند. چنین خطری وجود داشت. ک.گ.ب. را تقسیم می‌کردند و حاضر بودند سازمان اطلاعات را هم تقسیم کنند.

سازمان اطلاعات، در باز نیست.

یوگنی پریماکف به خوبی درک می‌کرد با چه حقی وارد این سازمان شده است. او قادر بود جواب این سؤال اصلی را بدهد که، «آیا وجود سازمان اطلاعات اصولاً لازم است؟» اکنون این سئوال حالت بچگانه‌ای دارد، ولی در آن زمان عده‌ای می‌گفتند «تمام جهان ما را دوست دارد، ما به سازمان اطلاعات چه نیازی داریم؟ باید آن را بست. در کشور فقیر ما برای ادارهٔ آن پول نیست. بعداً، ۵ـ۷ سال دیگر که وضع اقتصاد ما درست شد (در آن زمان ما امیدوار بودیم که مسائل اقتصادی ما به زودی حل شوند)، سازمان اطلاعات خود را خواهیم ساخت.»

ولی یوگنی پریماکف خوب می‌فهمید که سازمان اطلاعات دری نیست که مرتباً بسته یا باز شود. این سازمان می‌تواند و باید باشد. حتی اگر نیاز به آن ۲۰ سال بعد ایجاد شود، سازمان باید اکنون وجود داشته باشد. او این را دقیقاً می‌دانست. او هر کاری

خواهد کرد تا سازمان اطلاعات باقی بماند. اعضای این سازمان به خاطر همین کار از او تشکر کردند.

ـ رؤسای جمهوری با انتصاب ناگهانی یوگنی پریماکف چگونه برخورد کردند؟

وادیم باکاتین گفت:

«گورباچف فوراً رضایت داد، ولی یلتسین پریماکف را نمی‌خواست. من مجبور شدم یلتسین را متقاعد کنم.»

باکاتین برای یک لحظه مکث کرد تا نشان بدهد که گفتگوی وی با یلتسین کار ساده‌ای نبوده است. در آن زمان باکاتین، سیاستمدار به مراتب بانفوذتری بود تا پریماکوف. باکاتین روی صحنه بود. کشور ناظر هر گام او بود و روزنامه‌ها از همهٔ سخنان وی نقل‌قول می‌کردند. اما پریماکف به "جنگل" رفت و برای مدت طولانی از عرصهٔ دید ناپدید شده بود. همین امر (همراه با عوامل دیگر) باعث ادامهٔ موفقیت‌آمیز کار دولتی او شد.

وقتی که باکاتین را به ریاست کمیتهٔ امنیت دولتی منصوب کردند، طرحهای گوناگونی – از پیشنهاد افراطی انحلال کامل ک.گ.ب. و ایجاد سازمان ویژهٔ جدید با اختیارات محدود گرفته تا پیشنهاد محتاطانه‌ای که به اصلاح ظاهری کمیته محدود می‌شد ـ مورد بررسی قرار گرفت. باکاتین حد وسط را گرفت. طرح او در زمینهٔ اصلاح سازمانهای امنیّتی کشور تماماً عملی و قابل اجراء بود.

باکاتین نیروهای نظامی ک.گ.ب. را در اختیار وزارت دفاع گذاشت. این، همان چند لشگری بود که کروچکف برای روز مبادا ـ در صورت بروز حالت فوق‌العاده ـ از ارتش گرفته بود (لشگر ۱۰۳ هوابرد ویتبسک، لشگر ۷۵ موتوریزهٔ نخجوان، لشگر ۴۸ موتوریزه و تیپ مستقل موتوریزه).

نیروهای مرزبانی هم از قلمروی ک.گ.ب. خارج شدند و کمیتهٔ مستقل نگهبانی مرزهای کشور تشکیل شد. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، یلتسین نیروهای مرزبانی را به وزارت امنیت روسیه ملحق کرد و در سال ۱۹۹۳ این نیروها از نو استقلال یافتند و سازمان مرزبانی فدرال تأسیس شد.

سازمان حراست (ادارهٔ نهم پیشین که مأمور حفاظت اعضای دفتر سیاسی بود)

تحت فرمان مستقیم رئیس‌جمهور گورباچف درآمد. در دوران یلتسین دو سازمان تأسیس شد - (سازمان امنیّت رئیس‌جمهوری که ریاست آن را مرد مقتدر، ژنرال الکساندر کورژاکف تا سقوط خویش بر عهده داشت) و ادارهٔ کل حراست که مأمور حفاظت سایر مقامات مسئول بود. بعد هر دوی این سازمانها را در سازمان واحد امنیّت فدراسیون روسیه ادغام کردند.

سازمان ارتباطات دولتی، ادارهٔ کل هشتم (تأمین امنیّت مکالمات ویژهٔ سرّی و کشف مکالمات بیگانه) و ادارهٔ شانزدهم (ضبط مکالمات رادیو ـ تلویزیونی) را نیز از فهرست دوایر ک.گ.ب. حذف کردند و در کمیتهٔ ارتباطات دولتی وابسته به رئیس‌جمهوری اتحاد شوروی ادغام شدند. از سال ۱۹۹۳ این سازمان به نام اف.آ.پ.سی ـ آژانس فدرال ارتباطات دولتی و اطلاعات وابسته به رئیس‌جمهوری روسیه ـ نامگذاری شد.

باکاتین ادارهٔ پنجم پیشین را که به تجسّس سیاسی ـ تعقیب روشنفکران، خادمان کلیسا و جنبشهای ملی می‌پرداخت، منحل کرد. مارشال یوگنی شاپوشنیکف، وزیر دفاع درخواست کرد که ادارهٔ کل سوم یعنی سازمان ضدجاسوسی ارتش، در اختیار وزارت دفاع قرار گیرد. وادیم باکاتین اول موافقت کرد، ولی به زودی تجدیدنظر نمود. کرملین نمی‌خواست که این نهاد به وزارت دفاع تعلق بگیرد و توسط آن اداره شود. فرماندهی ارتش در دست رئیس‌جمهور باقی ماند.

هدف اصلی باکاتین و گروه معدود همفکرانش این بود که سازمان امنیت دولتی برای جامعه خطرناک نباشد. و اما هدف اصلی یوگنی پریماکوف، حفظ و مدرنیزه کردن سازمان اطلاعات بود. ناسازگاری این دو هدف، سرنوشت بعدی باکاتین و پریماکف را تعیین کرد. البته، آنها مشترکات معینی هم داشتند.

یوگنی پریماکف قاطعانه از کسب درجهٔ نظامی خودداری کرد با اینکه می‌توانست فوراً ژنرال شود. وادیم باکاتین بعد از آمدن به ک.گ. ب. از دریافت درجهٔ نوبتی سپهبدی خودداری کرد و سرلشگر ماند (او این درجهٔ را در وزارت کشور دریافت کرده بود). و این در حالی است که مقام رئیس ک.گ.ب. برای کسب درجهٔ ارتشبدی نیز کافی بود؛ که پیشینیان و آیندگان او همین کار را کردند.

باکاتین که حرفهٔ ساختمانی داشت، توجه مقامات را به خود جلب کرده و به کار حزبی منتقل شده بود. او در عرصهٔ حزبی رشد می‌کرد و دبیر اول کمیتهٔ حزبی کمروو شد. در پاییز ۱۹۸۸، گورباچف او را به عنوان وزیر کشور منصوب کرد. باکاتین با خط جدید مخالفت می‌کرد. او به وزارتخانه‌های جمهوریها استقلال نسبی داد که این کار او باعث خشم محافظه‌کاران گردید. آنها گورباچف را تحت فشار قراردادند تا به جای باکاتین کس دیگری را منصوب کند که قاطعانه‌تر رفتار کند. در دسامبر ۱۹۹۰، او را بدون ذکر دلایل از مقام وزارت برکنار کردند. ولی گورباچف نمی‌خواست او را از دست بدهد و باکاتین را به عضویت شورای ریاست جمهوری منصوب کرد. وظایف وی در این شورا مشخص نبودند.

در کرملین اتاق کار باکاتین کنار اتاق کار پریماکف بود، ولی آنها با هم فرق زیادی داشتند. یوگنی پریماکف از اظهارنظر سیاسی علنی خودداری می‌کرد؛ در میتینگها و مصاحبه‌ها شرکت نمی‌کرد، و سیاست آرام اداری را ترجیح می‌داد. اما وادیم باکاتین تشنهٔ فعالیت گستردهٔ سیاسی بود و می‌خواست نقش اول را ایفا کند. او شخصیت شناخته‌شده و مهمی بود، ولی احتمالاً در سنجش میزان محبوبیت خود مبالغه می‌کرد. او در انتخابات اول رئیس‌جمهور روسیه خود را معرفی کرد و رقیب یلتسین شد، ولی آرای کمی آورد: او را کارمند عادی حزبی محسوب می‌کردند؛ که چنین نبود. بعداً پریماکف را هم "امیر حزبی" نامیدند، در حالی که او یک روز هم کارمند دستگاه حزبی نبود. دورهٔ خدمت باکاتین در کمیتهٔ امنیت دولتی کوتاه‌مدت بود. ولی یوگنی پریماکف در سازمان اطلاعات ماندگار شد. چرا سرنوشت آنها یکسان نبود؟

الکساندر یاکولف که در آن زمان از همه جریانات در محافل قدرت اطلاع داشت، می‌گوید:

«یوگنی پریماکف نیز بایستی برکنار می‌شد، ولی او در آن زمان توانسته بود در سازمان اطلاعات موقعیت محکمتری کسب کند. او کسی را برکنار نمی‌کرد. پریماکف مدیر عاقلی بود. او سعی نمی‌کرد به جایی برسد یا چیزی کسب کند. او یکی از آن تازه به دوران‌رسیده‌های تصادفی که خیلی زود برکنار شدند، نبود. او به عنوان شخص دارای استعداد تحلیلی، کار خود را انجام می‌داد. می‌دانم که او بلافاصله بخش متفکر سازمان

اطلاعات را به خود جلب کرده بود. آنها از دروغها و تهمتها خسته شده بودند.»

من از باکاتین یک سئوال شخصی کردم:

ـ در ک.گ.ب. علیه شما جبهه گرفته بودند، ولی علیه یوگنی پریماکف حرکتی نکرده بودند. آیا افراد سازمان اطلاعات و ک.گ.ب. با هم فرق داشتند و یا اینکه شیوهٔ رفتار شما و یوگنی پریماکف متفاوت بود؟

«سازمان اطلاعات همیشه بخش نخبهٔ سرویسهای ویژه محسوب می‌شد. آنجا شخصیتهای خردمندتری کار می‌کنند تا اینجا؛ یعنی بخش ضدجاسوسی. اینجا همیشه از چیزی ناراضی هستند. شخصیتهای عاقل سازمان اطلاعات فهمیدهٔ بودند که بهتر است خودشان تحت ریاست یک سیاستمدار مجرب کار کنند و نباید از یوگنی پریماکف دلگیر باشند.

ولی در آن زمان در سازمان ضدجاسوسی بحث می‌کردند که چه چیزی به چه کسی داده شود و چطور سنتهای سازمان باید حفظ شوند. جدالهای نهادی هم زیاد بود. آنها نمی‌توانستند درک کنند که شخصیتهای کمیتهٔ حالت فوق‌العاده، خودشان همه چیز را ویران کردند. مگر سرویس ویژه می‌تواند شورشی را به این بدی برنامه‌ریزی کند؟ ک.گ.ب. همه جا سهل‌انگاری کرد. دولت از هم پاشید، ولی آنها نفهمیدند...

کمیتهٔ امنیت دولتی یک سرویس ویژه هم نبود. بعدها، وقتی که جنگ با چچنی‌ها شروع شد، همه از افسران امنیتی انتقاد می‌کردند که قادر نیستند حتی دودایف را دستگیر کنند. ولی آنها به این کار عادت ندارند و از آمادگی لازم برخوردار نیستند. آنها نمی‌توانند کاری را بکنند که سرویسهای ویژهٔ حرفه‌ای باید انجام دهند. آنها باید نظارت کنند، کدام پروفسور کجا چه حرفی زد؟ یا در یک کشور آفریقایی برای "سیا" مشکلات ایجاد کنند...»

سوگند

در ۲۸ نوامبر سال ۱۹۹۱، میخاییل گورباچف رئیس‌جمهور اتحاد شوروی، فرمان "دربارهٔ تصویب مقررات موقت کار دستگاه امنیت بین‌الجماهیری" را امضا کرد. وادیم

باکاتین رئیس این سرویس شد. چند روز بعد، در سوم دسامبر ۱۹۹۱، شورای عالی قانون "بازسازی سازمانهای امنیت ملی" را تصویب کرد که گورباچف فوراً این قانون را امضا کرد. تصویب این قانون سبب انحلال کمیتهٔ امنیت دولتی اتحاد شوروی می‌شد. در مرحلهٔ انتقالی قرار بود دستگاه امنیت بین‌الجماهیری و دستگاه مرکزی اطلاعات اتحاد شوروی بر مبنای آن تأسیس شوند. ولی فرمانهای گورباچف دیگر مفهوم عملی نداشتند. چند روز بعد، پس از ملاقات بوریس یلتسین، رئیس‌جمهور روسیه، لئونید کراوچوک، رئیس‌جمهور اوکراین و ستانیسلاو شوشکویچ، رئیس شورای عالی بیلوروسی در بلوژسکایا پوشا، این فرمانها مفهوم حقوقی خود را نیز از دست دادند.

وادیم باکاتین از ۲۳ اوت ۱۹۹۱ رئیس کمیتهٔ امنیت دولتی شد. در سوم دسامبر ۱۹۹۱ این کمیته منحل شد. در هشتم دسامبر یلتسین، کراوچوک و شوشکویچ در مینسک، موافقتنامهٔ ایجاد جامعهٔ مشترک‌المنافع را امضا کردند و دیگر به دستگاه امنیت بین‌الجماهیری نیازی نبود. به این ترتیب هر جمهوری از دستگاه ویژهٔ خود برخوردار شد. رئیس‌جمهور بوریس یلتسین در ۲۶ نوامبر فرمانی را دربارهٔ تبدیل کمیتهٔ امنیت دولتی فدراسیون روسیه به آژانس امنیت فدرال فدراسیون روسیه، امضا کرد. باید افزود که کمیتهٔ امنیت دولتی روسیه در ششم مه ۱۹۹۱ به وجود آمده بود و کروچکوف و یلتسین، توافقنامه‌ای را در این مورد امضا کرده بودند، ولی این کار فقط روی کاغذ ماند. این کمیته فقط چند ده نفر عضو داشت و هیچ قدرت خاصی نداشت؛ مانند سابق همهٔ ادارات منطقه‌ای تابع کمیتهٔ امنیت دولتی اتحاد شوروی بودند.

در چهارم سپتامبر، باکاتین طی فرمانی همهٔ ادارات منطقه‌ای و خطه‌ای کمیتهٔ امنیت دولتی را به کمیتهٔ روسی منتقل کرد. باکاتین برای خود فقط هماهنگی بین کار کمیته‌های جمهوریها را محفوظ کرد. ویکتور ایواننکو، اولین رئیس ک.گ.ب. روسی بود ولی رهبران جمهوری به زودی از او نومید شدند و به جای وی ویکتور بارانیکوف، وزیر کشور را که در روزهای کودتای نافرجام ماه اوت فعال بود، منصوب کردند. بوریس یلتسین در ۲۴ ژانویه ۱۹۹۲ فرمانی دربارهٔ ایجاد وزارت امنیت روسیه بر اساس آژانس امنیت فدرال و دستگاه امنیت بین‌الجماهیری امضا کرد. ویکتور بارانیکوف وزیر امنیت شد.

و اما سرنوشت باکاتین یک ماه قبل تعیین شده بود. در ۲۳ دسامبر یلتسین، باکاتین را پیش خود دعوت کرد و مقام دیپلماتیک را به او پیشنهاد کرد. باکاتین جواب رد داد. در ۲۴ دسامبر وی اسباب خود را جمع کرد و لوبیانکا را ترک گفت. این حادثه یک روز قبل از استعفای گورباچف رخ داد. زندگی سیاسی وادیم باکاتین پایان یافت، اما زندگی سیاسی یوگنی پریماکف هنوز شروع نشده بود.

من از باکاتین پرسیدم:

ـ در اواخر سال ۱۹۹۱ چه چیزی برای سازمان اطلاعات از همه مهمتر بود؟

«پریماکف زمانی آمد که بایستی دربارهٔ نظریهٔ جدید امنیت فکر می‌کرد. هدف او این بود که برای رهبران جدید، اطلاعات فراهم کند و مشغول همین کار هم بود. او به قانونگذاری نیز می‌پرداخت و در آن زمان قانونی را دربارهٔ سازمان اطلاعات تدوین کرد. همچنین او به اصلاح چهرهٔ سازمان خود نیز می‌پرداخت.»

ـ قدرت جدید می‌خواست سازمان اطلاعات را حفظ کند یا منحل؟

«در چنین مرحله‌ای سازمانهای اطلاعاتی ویژه ضروری هستند. همهٔ ما نیمی در سوسیالیسم هستیم و نیمی در سرمایه‌داری. بیرون‌کردن حرفه‌ایهای قدیمی به معنی نابودکردن سازمان است. یک مأمور طی مدت زیادی تربیت می‌شود. فقط کسانی را باید کنار گذاشت که به خاطر اعتقادات خود نمی‌توانند خدمت بکنند.

در توفانی که بعد از اوت ۱۹۹۱ بر پا شد سازمان اطلاعات جدا شد. ادارهٔ کل اول ک.گ.ب. بلافاصله از مابقی دستگاه امنیت دولتی، هم از نظر ساختاری و هم از نظر مسئولیتی که در قبال تاریخچهٔ بیش از هفتاد ساله این نهاد داشت، جدا شده بود. فقط چند ژنرال ادارهٔ کل اول از مقام خود بر کنار شدند، ولی خطر انحلال کامل که برای ک.گ.ب. سابق فراهم شده بود (البته، این خطر عملی نشد)، شامل حال سازمان اطلاعات نشد. یوگنی پریماکف آن را نجات داد.

ظهور آکادمیسین یوگنی پریماکف در "جنگل" (افسران مقر خود را در یاسنوو اینطور می‌نامند)، غیرمترقبه و عجیب بود. من هم در آن زمان فکر می‌کردم که او از تجربهٔ اداری کافی‌ای که باکاتین در مقامهای خود (دبیر اول کمیتهٔ منطقه‌ای و وزیر کشور) کسب کرده بود، برخوردار نیست. چنین تجربه‌ای لازم است تا زیردستان نتوانند رئیس

جدید را فریب دهند و به بهانهٔ ویژگیهای خدمت، کارهای مورد علاقهٔ خود را انجام دهند. همه فکر می‌کردند که باکاتین برای مدت زیادی در سازمان امنیت مستقر شده است و این در حالی است که تصور می‌شود یوگنی پریماکف موقتاً منصوب شده است. زیردستان با انزجار پنهان‌نشدنی خبر انتصاب باکاتین را شنیده بودند. او خیلی خشن عمل می‌کرد و تنفر کارمندان سازمان روزبه‌روز از او بیشتر می‌شد. وقتی که دولت او را در سن ۵۵ سالگی بازنشسته کرد، همه خوشحال شدند و نفس راحتی کشیدند. کرملین امتناع وی از معرفی‌شدن در انتخابات سال ۱۹۹۰ به همراه یلتسین به عنوان معاون رئیس‌جمهور را نبخشیده بود.

اما برخورد با یوگنی پریماکف بهتر شد. او خود را در مقابل دستگاه سازمان قرار نمی‌داد بلکه برعکس، تلاش می‌کرد تا «خودی» باشد. چیزی که باعث نگرانی می‌شد، این بود که در قانون جدید اجازهٔ فعالیت عملیاتی ـ بازجویی، در میان سازمانهایی که می‌توانستند در داخل کشور به استراق سمع مکالمات تلفنی، مطالعهٔ مکاتبات دیگران، تعقیب و بازجویی بپردازند، به سازمان اطلاعات خارجی نیز داده شد. این سازمان می‌خواهد در داخل کشور چه کسی را توقیف کند؟ مگر این کار این سازمان است؟ ادارهٔ مرکزی اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا، سازمان اطلاعاتی فدرال آلمان و سازمان اطلاعات انگلستان (ام.آی. سیکس) از این اختیارات برخوردار نیستند. این حق، آگاهانه از آنها گرفته شده است تا سازمان اطلاعات به سازمان ویژهٔ جدیدی که جامعه نظارت چندانی بر آن ندارد و می‌تواند برای جامعه خطرناک باشد، تبدیل نشود. تنها ک.گ.ب. از تمامی حقوق و اختیارات برخوردار بود. چرا قانون جدید میراث خطرناک ک.گ.ب را به سازمان اطلاعات خارجی منتقل کرد؟

یوگنی پریماکف قصد نداشت به تفتیش سیاسی داخلی دست بزند، ولی تلاش می‌کرد تا سازمان تحت ریاست وی از سرویسهای ویژهٔ دیگر دست کمی نداشته باشد. او خردمندانه رفتار می‌کرد، و زیردستانش از این امر راضی بودند. پریماکف بعد از ملاقات در بلوژسکایا پوشا، مهمترین امتحان وفاداری را پس داد. یلتسین و اطرافیانش نگران آن بودند که نکند گورباچف در آخرین لحظه سعی کند با زور قدرت خود را حفظ کند؟

ویکتور بارانیکوف، وزیر کشور به یلتسین وفادار بود. مارشال یوگنی شاپوشنیکوف، وزیر دفاع فوراً در برابر یلتسین سوگند وفاداری یاد کرد، ولی مقامات رسمی روسیه نگران رفتار باکاتین و پریماکف بودند. در ۹ دسامبر ۱۹۹۱، پریماکف را بدون ذکر دلایل از یاسنوو به لوبیانکا دعوت کردند. ویکتور ایواننکو، رئیس سازمان امنیت روسیه، در اتاق کار باکاتین به هردوی آنها از طرف دولت روسیه سفارش کرد که عاقلانه رفتار کنند و با انحلال اجتناب‌ناپذیر اتحاد و انتقال قدرت به یلتسین مقابله نکنند، ولی این هشدار بیهوده بود. پریماکف قبل از آن وفاداری خود را به حکومت روسیه اعلام کرده بود...»

بعد از ملاقات رهبران سه جمهوری در بلوژسکایا پوشا و امضای توافقنامه دربارهٔ ایجاد جامعهٔ مشترک‌المنافع، میخائیل گورباچف رئیس‌جمهور اتحاد شوروی، مشاوران مورد اعتماد خود را نزد خود جمع کرد و پرسید: «ما چکار باید کنیم؟» افراد گورباچف می‌گفتند که نباید تسلیم شویم و نهادهای اتحادشوروی باید به‌کار خود ادامه دهند. ولی یوگنی پریماکف با احتیاط بیشتری اظهارنظر کرد و گفت که احتمالاً جمهوریهای دیگر نیز به این تصمیم روسیه، اوکراین و بیلوروسی ملحق خواهند شد.

در روز ۱۰ دسامبر، گورباچف اطرافیان نزدیک خود را پیش خود جمع کرد که در میان آنها افراد زیر بودند: الکساندر یاکولف؛ ادوارد شواردنادزه وزیر امور خارجه اتحاد شوروی؛ گاوریل پوپوف شهردار مسکو؛ یوگنی پریماکوف؛ آرکادی ولسکی رئیس اتحادیهٔ کارفرمایان و صنعتگران روسیه؛ وادیم باکاتین؛ گریگوری رونکو رئیس دفتر رئیس‌جمهور اتحاد شوروی، و یگور یاکولف رئیس کمیتهٔ دولتی رادیو و تلویزیون. گورباچف گفت که دستوری دربارهٔ انتقال ادارهٔ ارتباطات دولتی تحت حاکمیت روسیه دریافت کرده است و حال چه باید کرد؟

گئورگی شاه نظروف، دستیار گورباچف، با قاطعیت گفت که این یک کودتاست و فردا خواهند آمد و اتاقهای کار را مهر و موم خواهند کرد. پریماکف به آرامی گفت که گورباچف از هیچ امکانی برای ممانعت از فعالیت رهبران روسیه برخوردار نیست. او نمی‌تواند به‌ارتش تکیه کند، نیروهای بین‌المللی هم با روسیه و جمهوریهای دیگر همکاری نخواهند کرد. به عبارت دیگر، پریماکف به گورباچف پیشنهاد کرد تا با تحول

اجتناب‌ناپذیر سازش کند. خود او نمی‌خواست با قدرت دولتی روسیه درگیر شود.

از آکادمیسین سپاسگزار بودند

بعد از دو ماه کار مشترک، دست‌اندرکاران سازمان اطلاعات یوگنی پریماکف را چطور ارزیابی می‌کردند؟ از کسانی که در آن زمان در یاسنوو کار می‌کردند، چنین دیدگاههایی را شنیدم:

ـ همه خوششان می‌آمد از این که او خود را مدیر می‌نامید، نه رئیس. از جدایی سازمان از ک.گ.ب. نیز استقبال کردند. باید از او تشکر کرد که او بعداً با پیوستن دوبارهٔ سازمان اطلاعات به ساختار امنیت دولتی مخالفت کرد. بالاخره این سازمان نباید بخشی از دستگاه سرکوبگر باشد. همچنین، همه خوششان آمد که او به خود درجهٔ نظامی نداد. افراد سالها برای هر قپهٔ سردوشی زحمت می‌کشند، ولی عده‌ای می‌آیند و ژنرال می‌شوند. امتناع وی از دریافت درجهٔ نظامی به عنوان رفتار عاقلانه‌ای تلقی شد. در موقعیت او دریافت درجهٔ نظامی، کار بچگانه‌ای بود.

افسران اطلاعاتی فکر می‌کردند در رأس سازمان اطلاعات نباید حتماً یک شخص حرفه‌ای حضور داشته باشد که از همهٔ کارهای جالب آنها، اعم از شانه خالی کردن از تعقیب یا برگزاری ملاقاتهای سری با ماموران سردر بیاورد. یک سیاستمدار که دیدی وسیع و اعتبار بسیاری نزد رهبران عالی کشور داشت، لازم بود. از یوگنی پریماکف متشکر بودند که شروع به تصفیهٔ پرسنل نکرد بلکه برعکس به یکپارچگی دستگاه متحد سازمان کمک کرد. تصمیمات کادری را او می‌گرفت و همیشه با معاونان خود مشورت می‌کرد. گاهی اوقات فردی که نامزد مقام می‌شد را (به ویژه اگر مقام مهم بود) با گروههای وسیعتری مورد بحث و بررسی قرار می‌داد. حتی کسانی که به او نزدیک بودند، نمی‌دانستند آیا او از قبل تصمیم خود را می‌گرفت و معاونان را برای رعایت مقررات جمع می‌کرد، یا اینکه جداً می‌خواست مطابق با دیدگاه همکارانش عمل کند؟ او برای این مراسم اهمیت زیادی قایل بود. احتمال اینکه این کار تشریفاتی نباشد، خیلی بود. او همیشه مشورت می‌خواست و توصیه‌ها را با دقت گوش می‌کرد.

تنها در لحظات بحرانی که کسی او را تحت فشار قرار می‌داد، می‌گفت: "اجازه بدهید من مدیرباشم!" او خیلی نرم این حرف‌ها را می‌گفت.

وقتی که او به معاونان خود یا رؤسای بخشها زنگ می‌زد، می‌گفت: "روزبخیر. پریماکف هستم". همیشه خود را معرفی می‌کرد، گویا از روی صدایش نمی‌توانستند او را به جا آورند. بعد می‌پرسید: "شما یک دقیقه وقت آزاد دارید یا خیلی گرفتارید؟"

و این در حالی است که اکثریت رؤسا معتقدند که وقتی آنها تلفن می‌زنند، باید همهٔ کارها را کنار گذاشت و گوش‌به‌فرمان آنها بود. یوگنی پریماکف اینطور رفتار نمی‌کند. او بافرهنگ است و گفتگو را همیشه اینگونه شروع می‌کند.

او از اول نشان داد که برای دیگران ارزش قایل است. یک اتحادیهٔ پیشکسوتان سازمان اطلاعات با اعضای نسبتاً زیادی وجود دارد. اعضای آن دیگر در "یاسنوو" کار نمی‌کنند؛ از انضباط نظامی آزاد هستند، و می‌توانند قاطعانه اظهارنظر کنند: و این یا به سن و سال آنها و یا به مشکلات آنها در خدمت سابقشان برمی‌گشت. ولی یوگنی پریماکف فکر نمی‌کرد که آنها شخصیتهای دیروز هستند و نباید با آنها صحبت کرد. او رؤسا، معاونان رؤسای سابق سازمان و سران سابق بخشهای بزرگ را پیش خود جمع می‌کرد و با آنها سخن می‌گفت و از آنها نظر می‌خواست. او برای این کار اهمیت زیادی قایل بود. احتمال دارد که این هم یک نوع کار تشریفاتی باشد، ولی از رفتار صادقانهٔ او معلوم می‌شد که او معاشرت با آنها را برای خود مهم می‌دانست.

در یاسنوو چند تالار جلسات وجود دارد: تالارهای صدنفری، سیصدنفری و هشتصدنفری. در تالار هشتصد نفری در دوران سابق همایشهای حزبی برگزار می‌شد. در زمان اصلاحات، افسران همانجا جمع می‌شدند تا سخنان نمایندگان پارلمان را گوش کنند: این نوع جدیدی از معاشرت با نمایندگان قدرت بود. پریماکف در یکی از جلسات عمومی، در این تالار بزرگ هشتصد نفری سخنانی بر زبان آورد که همهٔ حضار شاد شدند. او گفت: «مواظبتهای ما، اهداف ما، در محیط ما، باید با روشهای مخصوص ما عمل شود...» وقتی که او دربارهٔ یکی از تصمیمات هیأت دولت گفت که: "در محیط ما این تصمیم می‌تواند با استقبال روبرو شود"، همه کف زدند. پریماکف را بعد از آن بود که خودی دانستند.

رئیس‌جمهور یلتسین را دوباره متقاعد کردند که یوگنی پریماکف می‌تواند رئیس سازمان اطلاعات باشد. بار اول زمانی بود که پریماکف را منصوب کردند. در آن زمان وادیم باکاتین بر این امر پافشاری می‌کرد و دیدگاه گورباچف هنوز اهمیت داشت. بار دوم، در اواخر دسامبر ۱۹۹۱ که گورباچف دیگری روی کار نبود و باکاتین ریاست سازمان امنیت دولتی را عملاً از دست داده بود. سرنوشت پریماکف در دست زیردستان مجرب او بود. اگر هنوز زمان شوروی بود، همه با احتیاط اظهارنظر می‌کردند. ولی در آن زمان غالب‌شدن فضای باز راگویی همه می‌فهمیدند: اینکه هر چیزی را می‌توان گفت و هر حرفی توسط رئیس جمهور درست درک خواهد شد.

در مراحل انقلابی همیشه فرمان "آتش!" به "ستاد" داده می‌شود. اگر زیردستان می‌خواستند از سلطهٔ یک رئیس مرتجع و متحجر رها شوند، همه از آنها حمایت می‌کردند. یلتسین هم با کنایه گفته بود که نامزدهای دیگری را هم در نظر دارد. او قادر بود مدیر سازمان را اگر زیردستانش از او راضی نباشند، برکنار کند. لذا آن روز می‌توانست آخرین روزکار یوگنی پریماکف در سازمان اطلاعات باشد.

اول از همه ویاچسلاو ایوانوییچ گورگنوف - معاون اول مدیر که اخیراً فوت کرد، سخن گفت. همکارانش همیشه او را متخصصی درخشان و بسیار با استعدادی محسوب می‌کردند. او دربارهٔ یوگنی پریماکف خیلی خوب صحبت کرد. وادیم کرپیچنکو، معاون اول وقت رئیس سازمان، سخنان طولانی و مستدلی به نفع یوگنی پریماکف ایراد کرد. کرپیچنکو، یوگنی پریماکف را از زمان تحصیل مشترک در دانشکدهٔ شرق‌شناسی می‌شناخت. آنجا حدوداً ۱۵-۱۲ نفر صحبت کردند و همهٔ آنها یکصدا از پریماکف حمایت کردند.

بوریس یلتسین هنگامی که روحیهٔ عمومی را دریافت، با رغبت به این دیدگاه عمومی پیوست:

«من هم دربارهٔ یوگنی ماکسیمویچ همینطور فکر می‌کنم... به من توصیه کردند که او را عوض کنم، ولی من این کار را نخواهم کرد. مطمئنم که او هرگز به من خیانت نمی‌کند... در زمان دشوار مغضوبیت من، او یکی از معدود کسانی بود که در آن زمان با من دست می‌دادند و صحبت می‌کردند... من چنین چیزی را فراموش نمی‌کنم.»

بوریس یلتسین همانجا در برابر چشمان رؤسای سازمان اطلاعات فرمان از قبل تهیه‌شدهٔ شمارهٔ ۳۱۶ را دربارهٔ انتصاب یوگنی پریماکف امضا کرد. این عادت یلتسین بود که در محل خدمت فرد، فرمان انتصاب او را امضا کند. آن روز، روز ۲۶ دسامبر ۱۹۹۱ بود. یلتسین به پریماکف تبریک گفت و رفت. همه فهمیده بودند که در پوشهٔ رئیس‌جمهور پیش‌نویسهای دیگری نیز در مورد فرمان انتصاب رئیس سازمان وجود داشتند....

پریماکف بلد است چگونه خونسرد باشد. به همین دلیل در لحظات سرنوشت‌ساز هیچ تشنجی در او دیده نمی‌شود؛ همچنین هیچ خوشحالی‌ای در زمانی که همه از او تعریف می‌کنند، ولی آن روز، یکی از روزهای به یادماندنی زندگانی او بود؛ چرا که او برای اولین‌بار می‌توانست ببیند افراد سازمان چگونه با او برخورد می‌کنند. او تازه گامهای اول خود را در این سازمان برداشته بود و چیز خاصی از خود نشان نداده بود. راه هنوز تا شناخته‌شدن کامل او راهی دراز بود. یوگنیْ پریماکف در سازمان اطلاعات باقی ماند و چهار سال؛ یعنی تا سال ۱۹۹۶، در آنجا کار کرد.

فصل دوم

یاسنوو و ساکنان آن

البته، یوگنی پریماکف از فعالیت سازمان اطلاعات برداشت معینی داشت، ولی این برداشت مبهم بود. او فقط زمانی از فعالیت آن مطلع شد که به عنوان رئیس "یاسنوو" در مقر سازمان ظاهر شد. طبیعتاً، یک روز برای آشنایی با این سازمان بزرگ کافی نبود. محوطه‌ای گسترده با ساختمانی پیچیده و دهلیزهای دراز را به او نشان دادند؛ برای او انبوهی از کاغذها آوردند و به تدریج او با زندگی این جاندار بزرگ که هرگز به خواب نمی‌رود، آشنا شد. سازمان اطلاعات به طور مداوم و ۲۴ ساعته کار می‌کند و هیچ وقفه‌ای در کار آن نیست. اطلاعات از سراسر جهان به صورت جریانی پیوسته وارد آن می‌شود. اطلاعات را از مکالمات ضبط شده و از منابع اطلاعاتی خود دریافت می‌کنند که سری‌ترین خبرها را می‌رساند، ولی بخش اصلی اطلاعات از رسانه‌های گروهی دریافت می‌شود.

افسران تحلیلگر پشت میزهای خود نشسته‌اند و همهٔ خبرهای رسیده را مورد پردازش قرار می‌دهند و سعی می‌کنند چگونگی اوضاع را بفهمند. آنها مرتباً ارزیابی و تحلیل خود از اوضاع مناطق مختلف را تجدید می‌کنند. یوگنی پریماکف می‌توانست دربارهٔ هر موضوعی یادداشت تحلیلی بخواهد، و این یادداشت فوراً برای او تهیه شود. کارآیی این ماشین عظیم واقعاً چشمگیر است.

سازمان اطلاعات شوروی به مانند یک جاروبرقی بزرگ عمل می‌کرد، اما به

همراه اطلاعات واقعاً مهم، انبوهی از خبرهای بی‌ارزش نیز دریافت می‌شد. برای مثال، برای دانستن اینکه چرا در زیمبابوه یا در سیرالئون اسناد نظامی ربوده می‌شوند. آیا لازم بود که بابت چنین کاری پول و انرژی خرج شود؟ سئوال اصلی‌ای که برای یوگنی پریماکف مطرح بود، این بود که چه چیزی واقعاً لازم است و دولت به چه اطلاعاتی نیاز دارد؟ یوگنی پریماکف فهمیده بود که سازمان اطلاعات باید چه اطلاعاتی را به دست بیاورد. این سازمان بایستی از اسراف پول و انرژی دست بکشد و تنها با اطلاعاتی کار داشته باشد که برای روسیه اهمیت دارند و حالا او می‌بایست دستگاه اداری سازمان را در مورد درستی نظر خود متقاعد می‌کرد.

مقررات زندگی در شهرک اطلاعاتی

روبروی ساختمان اصلی، پارکینگ بسیار بزرگی برای اتومبیلهای خدمت و ماشینهای کارمندان سازمان اطلاعات خارجی ایجاد شده است. کسانی که از ماشین خدمت استفاده می‌کنند و خودشان هنوز ماشین نخریده‌اند، با اتوبوسهای ویژه به سر کار می‌آیند. هر روز صبح، از دوشنبه تا جمعه، در گوشه و کنار شهر اتوبوسهایی ایستاده‌اند که به چشم نمی‌خورند و منتظر مسافران خودند، که همیشه افراد معینی هستند.

ولی اگر کسی دیر به اتوبوس برسد، وضع او دشوار خواهد بود. البته، او می‌تواند تاکسی بگیرد و خود را به مقر سازمان برساند، ولی بعد از آن باید از پاسگاه اول راهی طولانی را پیاده طی کند. شبها اتوبوسها، کارمندان را به خانه‌هایشان می‌رسانند. در روز، کار در ساعت شش بعدازظهر تمام می‌شود. اگر کسی کمی دیر کند، اشکالی ندارد: اتوبوسها طبق زمانبندی‌ای که انجام شده است، هر نیم‌ساعت حرکت می‌کنند.

رسم نیست که کسی به ابتکار خود بعد از ساعت شش عصر سر کار بماند. روزهای تعطیل تنها با اجازهٔ مخصوص می‌توان سر کار حضور یافت. تازه، باید دقیقاً توضیح بدهی چه چیزی باعث شده که تو تا آنوقت کار کنی. اگر کسی بخواهد در اتاقش تنها باشد، بلافاصله سوءظن ایجاد خواهد شد که شاید او جاسوس است و می‌خواهد در ساعات تعطیلی از اسناد سری اطلاعاتی روسیه عکس بگیرد. ولی اگر رئیس سر کار

خود بماند، این مسئله صورت دیگری پیدا می‌کند. در این صورت عده‌ای از افسران (به کاردوستی رئیس بستگی دارد) مجبور خواهند بود تا به او کمک کنند. هنگام ورود به شهرک اطلاعاتی باید کارت مجوز عبور عکسدار نشان داد. این کارت چند لایهٔ محافظتِ ضدجعل دارد.

محافظ، کارت را در دست می‌گیرد، آن را با دقت بررسی می‌کند و عکس روی کارت را با دارندهٔ واقعی کارت مقایسه می‌کند. اما در داخل مجامع می‌توان آزاد همه جا رفت. جلوی اتاق مدیر نیز هیچ نگهبان اضافی گذاشته نشده است. ولی افسران منشی وی که هرگز اتاق اول مجتمع اطاقهای مدیر را ترک نمی‌کنند، امنیت خود مدیر و همچنین اسناد سری راکه در اطاقش قرار دارد، تضمین می‌کنند. البته، در تاریخ سازمان اطلاعات چنین موردی پیش نیامده است که برای رئیس سازمان خطر فیزیکی پیش بیاید. تنها در بخشهای رمزنویسی درهای ضدگلوله همیشه بسته هستند و برای ورود به این قسمت کد مخصوص لازم است. افراد متفرقه به آن اتاقها نمی‌روند، زیرا هیچ کاری در آنجا ندارند.

در راهروی عبوری به پلی‌کلینیک (در یاسنوو چنین امکاناتی هم پیش‌بینی شده است) نیز پاسگاه گذاشته شده است. برای رفتن به نزد پزشک و برگشتن سر کار باید کارت خود را نشان داد. هدف این است که پزشکان و کارمندان دیگر پلی‌کلینیک نتوانند وارد ساختمان اصلی شوند. در یاسنوو، آرایشگاه و سالن سینما هم وجود دارد. در زمان شوروی در این سینما فیلمهای خوب خارجی به نمایش گذاشته می‌شد، ولی بسیاری از کارمندان، چون می‌خواستند زودتر به خانه‌های خود برگردند، به سینمای مخصوص خود نمی‌رفتند....

هر روز صبح ساعت کار در سازمان اطلاعات به طور عادی، با مطالعهٔ روزنامه‌ها شروع می‌شود. همراه با روزنامه‌ها، خبرنامه‌های داخلی را هم توزیع می‌کنند که ویژهٔ رؤسای سازمان نیست. در این خبرنامه‌ها مهمترین رویدادهای جهان همراه با ارزیابی اوضاع جاری ذکر می‌شوند. همچنین از سازمان امنیت فدرال، خبرنامه‌هایی فرستاده می‌شود. گزارشهای آنها صمیمانه است، ولی هیچ چیز فوق‌العاده‌ای ندارد. همهٔ این اطلاعات را می‌توان در مطبوعات هم پیدا کرد. فرق فقط این است که در خبرنامه‌های

تحلیلی، اطلاعات تخصصی دربارهٔ موضوعاتی چون روحیات افراد در سازمانهای راست افراطی نیز گنجانیده می‌شود.

بعد از آن، کار اصلی شروع می‌شود. تلگرامهای رمزی از شبکه‌های اطلاعاتی خارجی آورده می‌شوند. در این گزارشها، خبرهایی که مربوط به ملاقاتهای مأموران است، از همه مهمتر هستند. اما قبل از فروپاشی اتحاد شوروی گزارشهای پرداخت پول به رؤسای احزاب کمونیست خارجی از این هم مهمتر محسوب می‌شدند. افسر با دریافت هر تلگرام، ضمیمهٔ مخصوص آن را امضا می‌کند. از این ضمیمه می‌توان فهمید سند چه سیری را گذرانده است؛ مثلاً چه کسی آن را خوانده است و اکنون چه کسی روی آن کار می‌کند. کاغذ لازم را فوراً پیدا می‌کنند. بایگانی سازمان اطلاعات بسیار خوب و مفصل است و به طور مرتب مورد استفاده قرار می‌گیرد.

به عنوان مثال، افسران اطلاعاتی ما در یکی از کشورها با یک آمریکایی جالب ملاقات کردند و امکان انتخاب‌شدن او را بررسی کردند. آنها از قسمت بایگانی استعلام می‌کنند تا بدانند آیا نام او در اسناد سازمان اطلاعاتی ثبت شده است یا خیر؟ یکی از افسران جوان را به آرشیو می‌فرستند. قبلاً پوشه‌ها و کتابهای قطوری وجود داشتند که هر کس برای استفاده از آنها بایستی دفتر ویژه‌ای را امضا می‌کرد؛ خروج آنها از آرشیو ممنوع بود و هر فرد بایستی همانجا همهٔ اسناد را مطالعه می‌کرد. ولی اکنون بایگانی، رایانه‌ای شده است. استفاده از بایگانی همیشه مفید است.

افسران اطلاعاتی می‌گویند:

«گاهی اوقات دستور وارسی‌کردن یک اسم، عجیب به نظر می‌رسد: نام چنین شخصی چطور می‌تواند در پرونده‌های ما ثبت شود؟ ولی بعد از بررسی مفصلتر معلوم می‌شود که نام او در رابطه با برخی از پرونده‌ها ذکر شده است و لذا می‌توان این شخص را بهتر شناخت و برای مأموران ما توصیه‌هایی فراهم کرد. فرض کنیم، افسر ما در واشنگتن با یک آمریکایی آشنا می‌شود و همانطور که از مواد بایگانی معلوم می‌شود، او چند سال پیش در یک کشور ثالث با افسر دیگر ما به طور تصادفی صحبتی داشته و شکایت کرده است که بیماری چشم دارد، ولی برای عمل جراحی آن پول زیادی لازم است. این موضوع خود به خود جالب است: به شبکهٔ اطلاعاتی ما دستور داده می‌شود

وضعیت مالی و سلامتی این شخص را بررسی کند. آیا چشمش را معالجه کرده است، آیا به لنز خاصی نیاز دارد یا مثلاً به عمل جراحی؟ می‌توان او را به حساب سازمان اطلاعاتی به کلینیک فئودوروف دعوت کرد و...

آداب و رسوم یاسنوو بسیار دمکراتیک است. همه، همدیگر را به اسم و اسم پدر صدا می‌کنند و سعی می‌کنند با هم خوش‌رفتار باشند. وقتی که رئیس یا افسری که درجهٔ بالاتری دارد، وارد می‌شود، زیردستان باید از جا برخیزند. ولی وقتی که افسری هم‌درجه وارد می‌شود، می‌توان در حالت نشسته ماند. پذیرفته‌شدن توسط مدیر سازمان اطلاعات خارجی کار ساده‌ای نیست. افسران بسیاری که تمام عمر خود را در این سازمان خدمت کردند و به درجهٔ سرهنگی رسیدند، هیچوقت به اتاق کار مدیر خود نرفته بودند، ولی هر کارمند سازمان در صورت تمایل می‌تواند رئیس خود را در تالار غذاخوری ببیند.

تالار غذاخوری یاسنوو بسیار بزرگ و روشن است و با پرده‌های زیبای روشن آراسته شده است. رؤسا و زیردستان با هم برای ناهار می‌روند. پریماکف با همهٔ آشنایان خود صرف‌نظر از درجهٔ آنها دست می‌داد. یک تالار غذاخوری مخصوص رؤسا است و در تالار دیگر کارمندان ناهار می‌خورند. تنها فرق این است که یک گارسون غذای رؤسا را می‌آورد، ولی غذا همان غذا است. غذای یاسنوو نسبتاً ارزان است، ولی چندان خوشمزه نیست. علت این است که یافتن آشپزهای خوب سخت است، زیرا آنجا از مرکز شهر دور است و هر کسی نمی‌خواهد هر روز اینقدر راه را بپیماید. قوانین شدید ورود و خروج نیز عاملی منفی محسوب می‌شود. زنان کارمند دوست دارند سرفرصت از محل کار خارج شوند و به مغازه‌های اطراف محل کارشان سری بزنند، ولی اینجا چنین امکانی نیست. در واقع، هیچ مغازه‌ای هم آنجا نیست. به علاوه، تقریباً در یاسنوو نمی‌شود چیزی دزدید.

وقت ناهار از ساعت دوازده تا سه بعدازظهر است، اما سختگیری چندانی در این مورد وجود ندارد. شخص می‌تواند هر موقعی که خودش لازم بداند، برای ناهار برود. عده‌ای اول در استخر شنا می‌کنند و بعد ناهار می‌خورند. در طبقات مختلف ساختمان، بوفه نیز در نظر گرفته شده است. سر میز کار نیز می‌توان چایی با نان خورد؛ کسی

ممانعت نخواهد کرد. تنها اشکال کار این است که در این ساختمان همانند هر ساختمان دولتی، مأموران آتش‌نشانی می‌گردند و کتری برقی را باید از آنها پنهان کرد! از سوی دیگر، در یاسنوو که یک مؤسسهٔ کاملاً مردانه است، در اتاقها می‌توان سیگار کشید. در تالار غذاخوری و در راهرو کسی دربارهٔ کار صحبت نمی‌کند. روزگاری بیشتر دربارهٔ فوتبال و وضع هوا بحث می‌کردند، ولی اکنون بیشتر به موضوع دستمزد توجه می‌کنند.

البته، از یک‌سو در سازمان اطلاعات خارجی تعداد ژنرالها از تمام ک.گ.ب. شوروی سابق بیشتر است. از سوی دیگر، سرهنگی که ریاست یک پروژهٔ عملیاتی را عهده‌دار بود، قبل از بحران ۱۷ اوت ۱۹۹۸، ماهی ۵۰۰ دلار یعنی ۳۲۰۰ روبل دریافت می‌کرد. بعد از بحران، با کاهش ارزش پول، قدرت خرید نصف شد. به عبارت دیگر، مأموریتهای خارجی بیش از پیش برای کارمندان این سازمان نجات‌بخش شدند.

پیشکسوتان سازمان اطلاعات که در لوبیانکا کار کرده بودند، می‌گفتند که در یاسنوو جو آرام و دوستانه است، افراد در راهروها به هم سلام می‌دهند، در صورتی که قبلاً در لوبیانکا جو بسیار خشنی حکمفرما بود و کسی با کسی صحبت نمی‌کرد. البته، آنجا غیر از ادارهٔ اطلاعاتی، ادارهٔ کل دوم (ضدجاسوسی) هم بود و مرزبانان در آنجا کار می‌کردند. بنابراین شانس چندانی نداشتی که در راهرو به یک نفر آشنا بربخوری. چطور می‌توان با کارمند بخش دیگر آشنا شد؟ «تنها در صورت مشورت با او دربارهٔ یک مسئلهٔ کاری که او روی آن کار می‌کند.» در سازمان اطلاعات مجالسی برای آشنایی کارمندان با یکدیگر برپا نمی‌شود و تعداد کارمندان زیاد است، حتی پس از آنکه یوگنی پریماکف در سال اول کار خود تعداد کارمندان سازمان را کاهش داد.

دیپلماتها و افسران اطلاعاتی

وقتی که پریماکف را به ریاست یاسنوو منصوب کردند، بوریس پانکین، سفیر سابق در چکسلواکی وزیر امور خارجهٔ شوروی بود. او تنها فردی از سفیران بود که در جریان کودتای ماه اوت با کودتاچیان علناً مخالفت کرد. گورباچف او را از پراگ به نزد خود خواند و او را به مقام وزیری برگماشت. بوریس پانکین، همان کسی که در سال ۱۹۹۱

فاش کرد که چه تعداد زیادی از مأموران اطلاعاتی زیر پوشش سفارتخانه‌ها کار می‌کنند، به سازمان اطلاعات لطمهٔ شدیدی زد. به گفتهٔ پانکین، حداقل نیمی از دیپلماتها که در نمایندگیهای خارجی شوروی کار می‌کردند، در حقیقت به سازمان اطلاعات تعلق داشتند. او خواست تعهدات کارمندان اطلاعاتی که از این پوشش دیپلماتیک استفاده می‌کنند، کاهش یابد. بوریس پانکین این افسران را دوست نداشت و به خدمت گماشتن آنها را "برده فروشی" قلمداد می‌کرد:

«انسانها را به زور به کار می‌گماشتند، به اراده و روح آنها تجاوز می‌کردند، از اشتباهات آنها سوء استفاده می‌کردند، زندگی خودشان و خانواده‌های آنها را خراب می‌کردند و... مگر این کار آنها باکارهای گروههای مافیایی یا دسته‌های دزدان فرقی هم دارد؟»

چرا افسران اطلاعاتی پانکین را تا این حد ناراحت می‌کردند؟

خود پانکین بعد از استعفایش به من گفت:

«آنها می‌خواستند به من سفیر دستور بدهند. مرا تعقیب می‌کردند. برای آنها بردن آبروی سفارت کاری ساده بود. آنها به گونه‌ای رفتار می‌کردند که گویا هدف اصلی سفارت این است که پوششی برای کار آنها باشد. من با همین امر مبارزه می‌کردم...»

روزگاری، در زمانهای قدیم، وزارت امور خارجه در خیابان "کوزنتسکی موست"، در نزدیکی نهاد امنیت دولتی قرار داشت. دیپلماتها با طعنهٔ معنی‌داری سازمان اطلاعات را "همسایه" می‌نامیدند. سپس تقسیم‌بندی به "همسایگان نزدیک" (مأموران اطلاعاتی ک.گ.ب.) و "همسایگان دور" (کارمندان سازمان اطلاعات نظامی) به وجود آمد. دیپلماتها همیشه از اینکه مأموران اطلاعاتی در سفارتخانه‌ها، پستهای زیادی دارند ناراحت بودند. رسماً همهٔ آنها کارمند هستند، ولی هیچوقت نیستند تا کار کنند.

افسران اطلاعاتی معمولاً اینگونه جواب می‌دهند که «ما خدمت خود را انجام می‌دهیم و در سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های وظایف رسمی خود را به جا می‌آوریم.»

من از پانکین پرسیدم:

ـ آیا کشور می‌تواند بدون سازمان اطلاعات وجود داشته باشد؟ وقتی که شما وزیر امور خارجه شدید و به اطلاعات ویژه دسترسی پیدا کردید، حتماً قدر آن را

می‌دانستید؟ شاید برای دریافت این اطلاعات، بتوان با برخی مشکلات کنار آمد.

«فعالیت اطلاعاتی لازم است، ولی در ابعاد معقولانه. اما در مورد گزارشهای اطلاعاتی. در گزارشهای اطلاعاتی هیچ چیز جالبی نبود. فکر می‌کنم، آنها گزارشهای خود را بر اساس گزارشهای عادی سفارتخانه‌ها تهیه می‌کردند.»

هنگامی که پانکین وزیر امور خارجه شد، ادارهٔ کل کارگزینی وزارتخانه را منحل، و همهٔ کارمندان ک.گ.ب. را از آنجا بیرون کرد. لئونید شبارشین، رئیس سازمان اطلاعات، برای حل این مسئله پیش او رفت.

پانکین تعریف می‌کرد:

«این ملاقات دو روز قبل از استعفای وی صورت گرفت. او خیلی ناگهانی به من گفت: «حق با شماست، این افراد شما اطلاعاتی نیستند. ما خودمان از دست آنها رنج می‌بریم.» او برخی از پرونده‌های شخصی را به من نشان داد. من محتاطانه از مطالعهٔ این پرونده‌ها خودداری کردم و گفتم: «من دستور دادم افراد شما از ادارهٔ کارگزینی برکنار شوند، ولی آنها نمی‌خواستند بروند.» شبارشین رفت، ولی دو ساعت بعد تمام تیم او از وزارت امور خارجهٔ ناپدید شد. گویا باد آنها را برد...»

یوگنی پریماکف با پانکین و با ادوارد شواردنادزه که برای سه هفته وزیر امور خارجهٔ شوروی شده بود، بحث نمی‌کرد. در اواخر سال ۱۹۹۱، پانکین و شواردنادزه شخصیتهای مهمی بودند و اهمیت سیاسی آنها از پریماکف بیشتر بود. در آن زمان رئیس‌جمهور یلتسین هم حاضر نبود از درخواست پریماکوف، مبنی بر تعیین جایی برای افسران اطلاعاتی، حمایت کند. اولویتهای آن زمان با امروز فرق داشتند. صبر لازم بود... بنا بر این تعداد افسران اطلاعاتی در سفارتخانه‌ها کاهش یافت، ولی فقط برای مدت کوتاهی. سپس همه چیز به حالت عادی خود برگشت. یوگنی پریماکف از طریق رئیس‌جمهور یلتسین وارد عمل شد؛ به طوری که دستور اعزام کارمندان سازمان اطلاعات به وزارت امور خارجه و واگذاری مقامات در سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌ها به آنها را او امضا می‌کرد. وزارت امور خارجه هم مجبور بود از این امر اطاعت کند.

آرزوی بوریس پانکین که می‌خواست افسران اطلاعاتی را از سفارتخانه‌ها پاکسازی کند، برآورده نشد. پانکین دستخوش خیالهایی واهی شده بود که این امر

معمولاً از او بعید است. هیچیک از دستگاههای دیپلماتیک جهان پوشش دیپلماتیک را از افسران اطلاعاتی خود سلب نمی‌کنند. این نکته‌ای مهم است که این سازمان، در چند جا، روی همکاری دیپلماتها حساب می‌کند. عده‌ای از دیپلماتها می‌گویند که اکنون شمار افسران اطلاعاتی در سفارتخانه‌ها از زمان شوروی بیشتر شده است، آخر تعداد مقامات دیپلماتیک کاهش یافته، ولی دستگاه شبکه‌های اطلاعاتی بی‌تغییر مانده است.

یوگنی پریماکوف، بعد از آنکه وزیر امور خارجه شد، به من گفت:

«وقتی من از سازمان اطلاعات به وزارت امور خارجه منتقل شدم، ابتدا دیپلماتها نگران بودند. نگرانی آنها ناشی از آن بود که نکند من به انتقال کادرها از "جنگل" (مقر سازمان اطلاعات) به این وزارتخانه دست بزنم. ولی من این کار را نکردم. در نخستین مصاحبهٔ مطبوعاتی خود در وزارت امور خارجه، حتی به شوخی گفتم که این کار لازم نیست، زیرا که این افراد هم‌اکنون اینجا هستند، ولی تعداد آنها زیاد نیست. با کسانی که می‌گویند افسران اطلاعاتی همهٔ جاها را در وزارت امور خارجه گرفته‌اند، موافق نیستم؛ چنین چیزی نیست. افسران اطلاعاتی همانند همکاران آنها در دیگر کشورها، تحت پوشش دیپلماتیک کار می‌کنند. ولی این کار مانعی برای دیپلماسی نیست.»

بوریس پانکین صد روز هم در مقام وزیر کار نکرد. در واقع او نرسید کار زیادی بکند هنگامی که او در چکسلواکی سفیر بود، پیشنهاد می‌کرد عدهٔ اضافی کارمندان اطلاعاتی، به ویژه آنهایی که رسماً در این پست به چک‌ها معرفی شده بودند، به مسکو فراخوانده شوند، ولی او موفق به اجرای این طرح خود نشد. من ژنرالی را که در زمان پانکین رئیس شبکهٔ اطلاعاتی نظامی در چکسلواکی بود، در بهار سال ۱۹۹۶؛ یعنی پنج سال بعد، در براتیسلاوا دیدم. در آن دوران او به آرامی مدت مأموریت خود را به پایان می‌برد و با روحیه‌ای شاد به کشور مستقل اسلواکی آمده بود تا با رفقایش خداحافظی کند. ودکای زیادی در آن ملاقات نوشیده شد! فردای آن روز ژنرال برای بهبود حال جسمانی‌اش شراب سفید می‌خورد و تعریف می‌کرد چگونه برای دفاع از حیثیت ژنرال آلبرت ماکاشوف، همکلاسی سابق خود، با بوریس پانکین دعوا کرد... ولی این حرفها مال مدتها بعد از آن است. اما در اواخر سال ۱۹۹۱ و در سال ۱۹۹۲ وضع به گونهٔ دیگری بود: افسران، سازمان اطلاعات را ترک می‌کردند.

اصلاحات در زمان پریماکف

در مجموع، این سازمان به کاهش پرسنل نیاز داشت و این کاهش داشت صورت می‌گرفت. لازم بود ۴۰-۳۰ درصد پرسنل کاهش یابند. در سال ۱۹۹۲، افسران چمدانهای خود را می‌بستند و با ناراحتی سفارتخانه‌هایی را ترک می‌کردند که بر فراز آنها پرچم جدید و هنوز ناآشنای سه‌رنگ روسیه برافراشته شده بود. یوگنی پریماکف که رئیس سازمان اطلاعات خارجی بود، مجبور شد افسرانی را فرا خواند که آنها نیز در مقام خود، مشمول کاهش شده بودند. آنها از نمایندگیهای بازرگانی، دفترهای هواپیمایی "آئروفلوت"، نمایندگیهای روزنامه‌ها و مجلات و نیز از سازمانهایی که روزگاری مخصوصاً برای اعزام افسران اطلاعاتی به خارج از کشور ایجاد شده بودند، بازمی‌گشتند. در دستگاه مرکزی نیز تحت ریاست پریماکف کاهش صورت می‌گرفت: بخشها ادغام می‌شدند و برخی از برنامه‌های کاری لغو می‌شدند.

آنهایی که به فعالیت خود در خارج از کشور ادامه می‌دادند، بی‌پول ماندند؛ زیرا که شبکهٔ تأمین مالی از مسکو از میان رفته بود. سازمان اطلاعات از روزنامه‌نگاران کمک خواست. بسته‌های دلار را از یاسنوو به هیأتهای تحریریهٔ روزنامه‌ها می‌بردند و روزنامه‌نگاران عادی به صورت همیاری دوستانه، این پول را از مرز رد می‌کردند. آنان که در برابر مأموران گمرک ایستاده بودند، از ترس مو بر تنشان سیخ می‌شد. آنها درک می‌کردند که اگر به آنها شک کنند و به تفتیش مفصل بپردازند، آنها را به دادگاه خواهند کشید. آخر اگر آنها می‌گفتند که "ما برای ماموران اطلاعاتی پول می‌بریم" هیچکس باور نمی‌کرد.

افسرانی که در شبکه‌های اطلاعاتی باقی مانده بودند، به مبارزه‌ای شدید برای باقی‌ماندن خود در خارج پرداختند. آنها تلاش می‌کردند رفقای خود را هرچه‌زودتر به مسکو بفرستند تا جا برای آنها خالی شود. افسرانی که به وطن برمی‌گشتند، در دستگاه مرکزی برای خود کاری پیدا نمی‌کردند و عمدتاً در شرکتهای تجاری دنبال کاری جدید می‌گشتند. آنها می‌توانستند در مورد روابط خارجی خود به کارفرمایان جدید خود پیشنهاد همکاری دهند. بنا به دستور یوگنی پریماکوف، ادارهٔ کارگزینی نه‌تنها با این اشتغال جدید افسران سابق سازمان مخالفت نمی‌کرد، بلکه به آنها به طور غیررسمی

توصیه می‌کرد که این کار را بکنند. آنها از سازمان اخراج نمی‌شدند، زیرا که در این سازمان، مثل ارتش، بابت سابقهٔ خدمت حقوق بازنشستگی پرداخت می‌شود. کسی که ۲۰ سال خدمت کرده باشد، در سن نسبتاً جوانی می‌تواند بازنشسته شود و حقوق بازنشستگی خوب نظامی را دریافت کند.

چهره‌های غمگین رفقایم که افسران اطلاعاتی تحت پوشش روزنامه‌نگار بودند، را به یاد می‌آورم. آنها همه جا با مشکل روبرو بودند. عده‌ای نرسیده بودند در خارج چند ماه هم کار کنند و به خاطر کاهش تعداد پرسنل به مسکو برگشتند و نمی‌دانستند در یاسنوو چکار کنند. دیگران فعالانه مشغول جستجوی کار بودند؛ به ویژه در ادارهٔ خدمات به دنبال کار دیپلماتیک یا مترجمی برای روزنامه‌نگاران خارجی. در آنجا دستمزد را به ارز می‌پرداختند؛ اما این کارها چندان جالب نبود. بعدها که در روسیه بانکها به وجود آمدند، کارمندان اطلاعاتی احساس راحتی بیشتری کردند. آنها را با رغبت در بخشهای حفاظتی و در بخشهای تحلیلی بانکها استخدام می‌کردند.

متأسفانه تنها کسانی که اضافی محسوب می‌شدند، سازمان را ترک نمی‌کردند. افسران جوانی که فکر می‌کردند در محیط خدمت هیچ آینده‌ای ندارند، داوطلبانه سازمان را ترک می‌کردند. این کار را نمی‌توان فرار عمومی نامید، ولی در هر حال، کادرهای زیادی از دست رفتند. افسران استعفانامه می‌نوشتند و می‌رفتند. این امر برای سازمان اطلاعات که به نهاد عادی دولتی تبدیل شده بود، تازگی داشت. یکی از همکاران نزدیک یوگنی پریماکف به شوخی چنین می‌گفت:

«قبل از آنکه در این سازمان دست به کار شوم، چنین جملهٔ ترسناکی را شنیده بودم: "آدمها از اینجا به ارادهٔ خود خارج نمی‌شوند. آنها را یا مُرده یا با دستبند از اینجا می‌برند". وقتی در اینجا استخدام می‌شدم، فکر می‌کردم که بعداً چگونه بیرون خواهم رفت؟ کدام از دو راه مذکور مال من خواهد بود؟»

کارمندان سازمان اطلاعات برای نخستین بار در معنای معیّنی، خود را کارمند معمولی احساس می‌کردند. آنها از حق اشتغال در کار پیشین خود برخوردار شدند و می‌توانستند در صورت تمایل به اشتغال در رشتهٔ دیگر، تقاضای استعفاء کنند.

اما آن موقع، این کار در روزهای اول برای کارکنان سابقه‌دار اطلاعات یک ضربه

بود: چطور ممکن است بگذاریم و برویم؟ آنهائی که می‌ماندند کلمات توهین‌آمیزی پشت سر روندگان می‌گفتند. به طورکلی بیشتر به خاطر پول از اینجا می‌رفتند - برخی هم بنا به ملاحظات ایدئولوژیک. چگونه ممکن است با نادیده‌گرفتن دشمن اصلی، زندگی کرد؟ مگر می‌توان گفت که منافع ما با ایالات متحده آمریکا در فلان چیز مطابقت دارد و در چیز دیگر مطابقت ندارد؟ امروز مطابقت دارد فردا مطابقت ندارد! این امر، به حدی عجیب و دهشتناک می‌نمود که افسران اطلاعات می‌گفتند: "من مایل نیستم در این کار شرکت کنم". و می‌گذاشتند و می‌رفتند.»

فرمول‌بندی سیاست دستگاه اطلاعاتی ملّی، از جمله مسائلی بود که فرا روی پریماکف قرار داشت. از سازمان اطلاعات، قبل از هر چیز، تغییر بنیادین اولویتها، مطالبه می‌شد.

هفتاد و اندی‌سال سرویس اطلاعات خارجی، درگیر پیکار با امپریالیسم جهانی در تمام جبهه‌ها بود. در عمل این به معنای وجود یک شبکهٔ گسترده عظیم جاسوسی-اطلاعاتی در همهٔ کشورها و تلاش برای شناخت و دستیابی همه گونه اسرار بود که هزینه‌های هنگفت آن، اهمیتی نداشت.

سیاست دولتی روسیهٔ نوین ادامهٔ چنین خط‌مشی‌ای را مردود دانست. مفاهیم امروزی امنیّت ملی ایجاب می‌کرد که نه‌تنها برای ارتش بلکه برای سازمان اطلاعات نیز کمیّت معقولی در مد نظر قرار گیرد.

ولی می‌توان تصّور کرد که تغییردادن شاخص سمت‌یاب افسران سابقه‌دار چقدر دشوار بود: آیا افسران زبدهٔ سازمان اطلاعات خواهند توانست از رهنمودهای ایدئولوژیک پیشین دل برکنند؟

در دستگاه سازمان اطلاعات، افراد گوناگونی با دیدگاههای سیاسی مختلف کار می‌کردند. برای بعضیها سقوط سوسیالیسم یک ضربه بود. عده‌ای دیگر می‌گفتند که بعد از فروپاشی نظام سوسیالیستی، کارکردن آسانتر شده است: ریاکاری از بین رفته.

کارشناسان معتقدند که کار در یک دستگاه اطلاعات به خودی خود لطمهٔ جدّی به روان مأمور اطلاعات وارد می‌آورد. وی مجبور است مدام زندگی دوگانه‌ای در پیش گیرد. گذشته از این، عمّال خود را متقاعد می‌سازد که مرتکب نوعی تبهکاری شوند - به

وطن خیانت کنند و اسناد سری را بدزدند. به همین دلیل در مدرسهٔ اطلاعات، دانشجویان را از نظر اخلاقی مسلح می‌کنند و توضیح می‌دهند که به نام وطن باید به هر کاری دست زد. افسران ما که در سالهایی کار می‌کردند که وضعیت ما به ویژه ناگوار بود و به خاطر مهارت حرفه‌ای به موفقیت دست می‌یافتند، شایستهٔ آن هستند که مجسمه‌شان بر پا شود. یکی از افسرانی که به خاطر جلب همکاری یک مأمور خارجی نشان دریافت کرد، به من گفت:

«ما از طرف کشوری که وجههٔ چندان خوبی نداشت مأمور کار بودیم. باید وضع ما را در آن زمان درک کرد: آدم کراوات زده و موهای سر خود را خوب اصلاح کرده و ظاهر زیبایی دارد، ولی از او بوی بدی می‌آید. او نمایندهٔ کشوری با یک نظام زشتکار است. وقتی که مسئلهٔ نقض حقوق بشر مطرح می‌شد، دفاع از این کشور سخت بود. در این شرایط آدم بایستی خود را بهتر نشان می‌داد، ولی او نمی‌بایست از حدی تجاوز کند که افسر آمریکایی بتواند مچ او را در عدم‌موافقت با سیاست حزب کمونیست کشورش (اتحاد شوروی) بگیرد...

چنین افرادی از آمدن یگونی پریماکف خوشحال بودند، ولی اینها در سازمان، اقلیت را تشکیل می‌دادند. وقتی که یوگنی پریماکف در سازمان اطلاعات به کار پرداخت، همراه با او فرمول معروف انگلیسی‌ها هم آمد: "ما دشمنان و متحدان دائمی نداریم؛ تنها منافع ملی ما دائمی هستند". ولی سازمان اطلاعات شوروی در طول تاریخ خود با متحدان دائمی علیه دشمنان دائمی همکاری می‌کرد. این اصل، اصلی تعیین‌کننده بود. چیزی که برای دشمن خوب است، برای ما بد است؛ و بالعکس. چیزی که برای متحدان ما خوب است، برای ما هم خوب است!. ولی پریماکف ناگهان اصل دیگری پیشنهاد کرد...

روزنامه‌های چپ و راست به جان پریماکف افتادند که منظورش از «منافع ملی» چیست؟ عده‌ای می‌گفتند: «ما دموکرات هستیم، ما دولت قانونمند را با اقتصاد بازار خواهیم ساخت؛ همه ما را دوست دارند؛ همهٔ جهانیان از ما همین انتظار را داشتند. مگر ممکن است ما دشمن داشته باشیم؟ ولی در آن‌سوی میدان سیاست فریاد می‌زدند: «چطور ممکن است که ما دشمن و مخالف نداشته باشیم؟» در داخل سازمان اطلاعات

هم تمام این روحیات وجود داشتند.

پیش از آنکه یوگنی پریماکف به سرپرستی سازمان اطلاعات برگزیده شود، روند غیرحزبی‌سازی صورت گرفته بود. سازمانهای حزبی از بین رفته بودند، ولی افراد هنوز نمی‌توانستند به این واقعیت ساده عادت کنند که هر کس می‌تواند هر اعتقادی داشته باشد، ولی سیاست را باید پشت دروازهٔ یاسنوو بگذارد. اعتقادات انسان به کار او ربطی ندارند. او فقط در جریان انتخابات باید وارد اتاقک رأی شود، پرده را پشت سر خود بکشد و بر اساس دیدگاهها و اعتقادات خود در برگه رأی علامت بگذارد و برگهٔ رأی را به صندوق بیندازد. به این ترتیب زندگی آیندهٔ کشور تعیین خواهد شد.

یوگنی پریماکف مرتباً این حرفها را می‌زد و امیدوار بود که او را درست درک کنند. او حق داشت: در این سازمان انسانهای عاقلی کار می‌کنند. او را عمدتاً درک می‌کردند. پریماکف در زمانی دشوار برای کشور و برای سازمان اطلاعات به کار جدید خود پرداخت. در آن دوران سرنوشت‌ساز این سازمان با همهٔ مسایلی که کشور با آنها دست به گریبان بود، آشنا شد. سازمان اطلاعات طی هفتاد سال در زمینهٔ رویارویی ایدئولوژیکی بین‌المللی کار کرده بود، ولی ناگهان تجدیدنظر در فلسفهٔ فعالیت آن شروع شد!

سازمان اطلاعات چگونه باید باشد؟

پریماکف با کار چهارسالهٔ خود در یاسنوو جواب این سؤال را داد. ولی او از همان روز اول کار می‌دانست که این سازمان باید نسبت به حالتی که قبل از سال ۱۹۹۱ داشت، دگرگون شود. ولی این بدان معنی نبود که همه چیز باید تغییر کند. پریماکف کسی نیست که با تحقیرِ گذشته، آینده را بسازد. او از گذشته هر چیزی را که خوب و مفید باشد، می‌گیرد. او به مردم نمی‌گوید که تمام زندگی گذشتهٔ آنها بی‌هدف بوده است، زیرا این حرفها برای مردم واقعاً رنج‌آور است. اینطور نمی‌توان با کسی صحبت کرد. تنها کسی که از میدان عمل دور است و قصد سازندگی ندارد، می‌تواند به خود اجازه دهد اینطور صحبت کند. ولی پریماکف به خود حق نمی‌داد با خط بطلان کشیدن بر زندگی مردم، آنها را تحقیر کند.

به همین دلیل، برخورد محتاطانهٔ اول با پریماکف، به تدریج جای خود را به مراودت و سپاسگزاری داد. به گفتهٔ دستیارانش، پریماکف وقتی این برخورد مثبت را

احساس می‌کرد، گویا بال در می‌آورد و به کار خود علاقهٔ بیشتری پیدا می‌کرد.

او به تدریج این اندیشه را بیان کرد که دولتهای دیگر نیز منافع ملی خود را دارند. لذا میدانی هست که منافع ملی ما در آنجا یکسان هستند. ما باید در همین زمینه همکاری کنیم. ولی در میدان دیگر منافع ما با هم اختلاف دارند که در این میدان، سازمان اطلاعات باید کار کند. بلافاصله سؤالاتی درباره واژهٔ "همکاری" مطرح شدند: کدام همکاری؟ پس از آن به جای همکاری، کلمهٔ «مشارکت» انتخاب شد. ولی کسی که در سازمان اطلاعات کار می‌کند، چگونه می‌تواند دربارهٔ مشارکت صحبت کند؟ با این حال در یاسنوو افرادی بودند که از او حمایت کردند.

گام بعدی او چنین بود: پریماکف توجه همکاران خود را به این واقعیت جلب کرد که بعد از پایان "جنگ سرد"، مسائل امنیت ملی (که سازمان اطلاعات روی همین مسائل کار می‌کند) احتمالاً به توسعهٔ اقتصادی کشور، جایگاه آن در اقتصاد جهانی و پاسخ اقتصاد به چالشهای اجتماعی و تکنولوژیکی عصر خود بستگی خواهد داشت. بنابراین باید فهمید در اقتصاد جهانی چه می‌گذرد؛ که برای این کار باید اطلاعات اقتصادی را جمع‌آوری کرد. او به همین منظور ادارهٔ نیرومندی به وجود آورد. او نه فقط دستور داد که این اداره با وظایف مشخص خود ایجاد شود بلکه سعی می‌کرد همه بفهمند که این جهتگیری کار اطلاعاتی واقعاً مهم است.

یک اندیشهٔ دیگر پریماکف، توجه ویژهٔ وی به مسائل محدودیت سلاحهای کشتار جمعی است. او اول از همه این مسئله را مطرح کرد و توضیح داد که این خطر چقدر جدی است. پریماکف ادعا نمی‌کرد که همهٔ کشورهای دیگر بجز کشور ما در گسترش سلاحهای کشتار جمعی مقصرند. او اعتراف می‌کرد که فرار فن‌آوریهای هسته‌ای از کشور ما هم صورت می‌گیرد. به جای "دشمن اصلی" به صورت ایالات متحده آمریکا، یک پدیده به عنوان خطر اصلی تلقی شد. علاوه بر اسلحهٔ کشتار جمعی، بزهکاری سازمان‌یافته، گردش غیرقانونی مواد مخدر و تروریسم بین‌المللی این نقش را ایفا می‌کرد. وقتی که این مجموعه مسائل مشخص شد، معلوم شد که در این زمینه منافع ملی کشورهای بسیاری با هم گره خورده‌اند. تنها با تشریک مساعی می‌توان در این میدان مبارزه کرد. پریماکف گفت: «ما در این زمینه همکاری خواهیم کرد.»

مسائل در میدان جدید

سازمان اطلاعات دلیل دیگری برای ناراحتی داشت و آن ازدست‌رفتن متحدانش؛ یعنی سازمانهای مربوطه کشورهای سوسیالیستی که مشغول مبارزه با غرب بودند، بود. بزرگترین ضایعه، ازبین‌رفتن سازمان اطلاعات آلمان‌شرقی بود که در آلمان‌غربی و نهادهای ناتو مأموران فراوانی داشت. کشورهای اروپای شرقی که دوست محسوب می‌شدند، دیگر چنین نبودند. مدتی بعد از آنکه یوگنی پریماکف رئیس سازمان شد، چک‌ها و سپس کشورهای دیگر اروپای شرقی نگران شدند. چک‌ها به این نتیجه رسیدند که سازمان اطلاعات روسیه در سرزمین آنها به ویژه فعال است. آنها از این امر دلگیر شدند. یان رومل، وزیر وقت کشور چک به مسکو آمده و با پریماکف قرار گذاشته بود که سازمانهای ویژهٔ اطلاعاتی دو کشور علیه همدیگر کار نکنند. آیا چک‌ها را گول زده بودند؟ کارمندان سازمان اطلاعات خارجی به من چنین جوابی را دادند: «مسکو قصد ندارد علیه کشور چک کار کند.» تأکید بر کلمهٔ "علیه" بود؛ یعنی قرار نبود اقدامات تخریبی که به این کشور لطمه بزنند، اجرا شوند. ولی جمع‌آوری عادی اطلاعات دربارهٔ اوضاع کشور چک ادامه خواهد یافت.

مسئله، تنها به کاربردن روشهای اطلاعاتی ساده نیست. اگر تنها اطلاعاتی که می‌توان آنها را به صورت علنی دریافت کرد مطرح بود، کوششهای دیپلماتها نیز کفایت می‌کرد. ولی سازمان اطلاعات، شبکهٔ اطلاعاتی خود را به وسیلهٔ رشوه، ارعاب و خدعه ایجاد می‌کند. با توجه به اینکه سیاست معاصر حاضر نیست از برخورداری از خدمات آن چشم‌پوشی کند، انسان بایستی بسیار ساده‌اندیش باشد که فکر کند که سازمان اطلاعات روسیه به اروپای شرقی توجه نخواهد کرد.

سازمان اطلاعات دوستی ندارد. حتی در اردوگاه سوسیالیستی، کشورهای برادر سعی می‌کردند با احتیاط و به طور محدود بر کارهای همدیگر نظارت کنند. از سال ۱۹۸۲ که یوری آندروپوف دبیر کل شد، سازمان اطلاعات شوروی به افزایش ساختارهای غیررسمی خود در اروپای شرقی پرداخت. این جهتگیری کار، موجب خسارات زیادی شد. ساختار دستگاه اطلاعاتی در برخی از کشورهای اروپای شرقی به طور کامل تغییر یافت، زیرا سازمانهای ویژهٔ محلی رفقای خود را خوب می‌شناختند.

یوگنی پریماکف از این شبکه‌های اطلاعاتی خواست تا روندهای پیچیدهٔ اروپای شرقی را مورد تجزیه و تحلیل مفصل قرار دهند؛ به خصوص بعد از آنکه کشورهای مذکور خواستار پیوستن به ناتو شدند.

در برابر جمهوریهای شوروی سابق مسئله شکلی دیگر یافت. لیتوانی، لتونی و استونی، قبل از همه، هدف توجه اطلاعاتی شدند. در دستگاه سازمان اطلاعات در مسکو لتونی‌ها، لیتوانی‌ها و استونی‌ها کار می‌کردند. ولی آیا می‌شد به آنها اعتماد کرد که علیه جمهوریهای خود کار کنند؟ آیا چنین کاری معقولانه بود؟ در آن زمان، در سالهای اول فعالیت سازمان اطلاعات روسیه، مسئلهٔ وفاداری افسرانی که از جمهوریهای شوروی سابق آمده بودند، مورد بحث قرار می‌گرفت؟ آیا آنها به روسیه وفادار خواهند ماند یا به سازمانهای اطلاعاتی جمهوریهای خود منتقل خواهند شد؟ چه وقتی این تصمیم را خواهند گرفت؛ الآن یا بعد از آشنایی بیشتر با اسرار سازمان اطلاعات روسیه؟ سازمان ضدجاسوسی نیز نگرانیهای خود را داشت و از شبح سازمان اطلاعاتی نیرومند اوکراین که می‌توانست از طریق شهروندان اوکراینی‌الاصل روسیه عمل کند، می‌ترسید. ولی این مسئله حل شد. سازمانهای اطلاعاتی کشورهای مشترک‌المنافع توافق کردند که علیه همدیگر جاسوسی نکنند. البته، این بدان معنی نیست که سازمانهای اطلاعات جمهوریهای سابق بیکار بنشینند، ولی آنها حق گماشتن مأموران را ندارند. این محدودیت شامل حال جمهوریهای بالتیک نیست.

یوگنی پریماکف در سازمان اطلاعات تغییرات زیادی به عمل آورد. او کوشش می‌کرد که سازمان را با تغییرات عصر خود تطبیق دهد. او همیشه کارهایی را شروع می‌کرد که نسبت به عملی‌بودن آنها اطمینان داشت. کارمندان بسیاری با اندیشه‌های رادیکال در مورد تغییرات چیزهای مختلف پیش او می‌رفتند. پریماکف پیشنهادهای آنها را با دقت گوش می‌کرد و جواب می‌داد:

«آنچه که شما پیشنهاد می‌کنید، درست است. من با شما کاملاً موافقم و این کار را جالب و مفید می‌دانم، ولی اکنون نمی‌توان این پیشنهاد را اجرا کرد: ما را درک نخواهند کرد. توفان بر پا خواهد شد... نخیر، این کار فعلاً ممکن نیست. بعداً به این مسئله بر خواهیم گشت.»

ولی او بعضاً می‌دید که هم‌اکنون می‌توان کار را انجام داد. او کاری را می‌کرد که لازم می‌دانست، و سعی می‌کرد همکاران خود را به صحت عمل خود متقاعد سازد.

یوگنی پریماکف دموکرات‌ترین رئیس سازمان اطلاعات در طول تاریخ آن بود. او از محفل معاونان خود و رؤسای بخشهای مهم کناره نمی‌گرفت. تنها الکساندر نیکولایویچ شبپین، شخص مورد علاقهٔ خروشچف، دبیر سابق سازمان جوانان و عضو دفتر سیاسی که طی دو سال رئیس ک.گ.ب. بود، لازم می‌دانست نظر شخصی کارمندان خود را بپرسد. او حتی می‌توانست با خط داخلی به افسر عادی تلفن بزند و بپرسد در مورد یک مسئلهٔ خاص چه اطلاعی دارد. ولی رؤسای دیگر سازمان اطلاعات و تمام ک.گ.ب. سلسله‌مراتب روابط خدماتی را نقض نمی‌کردند. تنها رئیس یک بخش بزرگ می‌توانست به نزد رئیس سازمان اطلاعات راه پیدا کند. ولی یوگنی پریماکف به گونهٔ دیگری عمل می‌کرد. یکی از افسران برای من تعریف کرد:

«من رئیس جهتگیری؛ یعنی یکی از زیرمجموعه‌های بخش، بودم. ناگهان مرا برای جلسه نزد رئیس سازمان احضار کردند. این امر بسیار غیرعادی بود، زیرا پریماکف نه‌تنها رئیس بخش بلکه مجری مستقیم را پیش خود دعوت کرد. البته، این برخوردی معقولانه بود: مجری بهتر از دیگران اوضاع کشور را می‌داند. ولی این اولین مورد در طول خدمت بیست‌سالهٔ من بود. پریماکف تازه از یک سفر خارجی بازگشته بود که در جریان آن یک اندیشهٔ ناگهانی به ذهنش خطور کرد: اوپیشنهاد کرد که امکان فروش اسلحهٔ روسی به برخی از کشورهایی که قبلاً به دلایل سیاسی به آنها اسلحه نمی‌فروختیم، بررسی شود.

پریماکف گفتگو را به صورت آرام و آکادمیک شروع کرد:

«من اخیراً به چند کشور سفر کردم.»

همه سرشان را به علامت آگاهی از قضیه تکان دادند که: «بله، می‌دانیم، ما خودمان این سفر را تدارک دیده بودیم».

پریماکف ادامه داد:

«خیلی خوب. فکری به مغزم خطور کرده است. شما حتماً مخالفت خواهید کرد ولی اول استدلالهای مرا گوش کنید.»

پریماکف گفت که برخی از کشورها حاضرند اسلحهٔ ما را بخرند و پول نقد بپردازند. از دست‌دادن این امکان، کار معقولانه‌ای نیست. آخر منافع اقتصادی ما از هر چیز دیگری مهمتر است. باید جنبهٔ اقتصادی سیاست ما را تقویت کرد. سپس او به همه پیشنهاد کرد اظهارنظر کنند. بحث آزاد "دانشگاهی" صورت گرفت. پریماکف ناراحت نشد که کسی از پیشنهاد او حمایت نکرد. او سعی نمی‌کرد به کسی دستور ارتشی بدهد که: «امر مرا اجرا کن و بحث نکن!» افسران می‌گفتند که با وجود اهمیت عامل اقتصادی، ملاحظات دیگری در آینده اهمیت بیشتری خواهند داشت. یوگنی پریماکف حرف همهٔ آنها را گوش کرد، چند سئوال کرد و سپس با آرامش گفت: "من نظر شما را قبول می‌کنم. مسئله از دستور کار برداشته می‌شود. ما این پیشنهاد را به رئیس‌جمهور نخواهیم داد." کسی شوخی کرد و همه خندیدند...»

نفرات: قواعد اخلاقی

یوگنی پریماکف مراتب اوضاع اخلاقی سازمان اطلاعات، اعتبار آن در جامعه، و روحیه افسران بود. او یک بار به دستیارانش گفت:

«هدف ما این است که سازمان اطلاعات در کشور خود آرام زندگی کند تا کسی به آن سنگ نیندازد. برای اینکه کارمندان ما که از مأموریت به خارج بازمی‌گردند، بتوانند راحت و آرام زندگی کنند، باید روحیهٔ منفی نسبت به سازمان اطلاعات که از اوت ۱۹۹۱ علیه تمام ک.گ.ب. سابق توسعه یافته بود، معتدل شود.»

یوگنی پریماکف تنها سه نفر را همراه با خود به سازمان آورد.. یکی از آنها روبرت وارتانوبچ مارکاریان، دستیار همیشگی باوفای او و شخصی با استعدادهای فراوان سازمانی بود که پریماکف او را از زمان کار خود در انستیتوی شرق‌شناسی می‌شناخت. نفر دوم، دریابان یوری آنتونویچ زویاکوف بود. او بیست و سه سال در سازمانهای امنیت دولتی خدمت کرده بود و در زمان دگرگون‌سازی، معاون رئیس بخش کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود. در سالهای ۱۹۹۱ـ ۱۹۹۰ او در نزد پریماکف در شورای امنیت کار می‌کرد و نشان داد که فردی قابل‌اطمینان و بسیار ماهر است. پریماکف

بخش کارگزینی را به زوباکوف سپرد. پریماکف می‌دانست که به برکت وجود این همکاران می‌تواند خود را از انجام برخی از کارها معاف کند و درگیر مسائل آنها نباشد؛ زیرا به این ترتیب همه چیز درست انجام خواهد شد.

او یک نفر دیگر را هم با خود آورد: سرلشگر ایوان ایوانویچ گورلوفسکی. کاری نیست که او نتواند انجام دهد. او در مسکو لنگه ندارد. پریماکف برای او کار نظارت بر اجرای امور اقتصادی، اجتماعی و معیشتی را تعیین کرد و او این بار سنگین را بر دوش گرفت. وقتی که یوگنی پریماکف سازمان اطلاعات را ترک می‌کرد، مارکاریان و زوباکوف را با خود برد (سپس آنها را به دستگاه هیأت دولت منتقل کرد)، ولی گورلوفسکی را در سازمان نگهداشت. ویاچسلاو ایوانویچ تروبنیکوف، رئیس جدید سازمان، التماس می‌کرد که بگذارد گورلوفسکی بماند. می‌گفت که بدون او نخواهد توانست کار کند: او بلد است همهٔ مسائل را حل کند. ایوان ایوانویچ واقعاً بی‌جانشین است ...»

پریماکف که گورلوفسکی را با خود آورده بود، می‌دانست که اگر مشکل مسکن بروز کند، خانه‌های جدید ساخته خواهند شد؛ اگر وضع خانه‌های استراحت خراب شود، گورلوفسکی همه چیز را سر و سامان خواهد بخشید؛ قیمتهای غذاخوری را پایین خواهد آورد. برای مثال، قبل از بحران ۱۷ اوت ۱۹۹۸ قیمت ناهار در غذاخوری ۵ روبل بود.

در یاسنوو یک فروشگاه وجود دارد که در طبقهٔ اول آن خواربار می‌فروختند. در زمان حاکمیت شوروی فروشگاه خوبی بود، ولی وقتی که پریماکف مدیر سازمان شد، این فروشگاه دیگر کالایی نداشت و افسران از این بابت بسیار ناراحت بودند و می‌گفتند: «ما مشغول کارهای فوق‌العاده هستیم، ولی چیزی نمی‌توانیم بخریم و به خانه خود ببریم.» گورلوفسکی دو کامیون یخچالدار خرید و آنها را برای خرید گوشت، ماهی و سبزیجات ارزان به شهرهای مختلف روسیه فرستاد. اکنون انبارها پر از جنس است. افسران اطلاعات طی مدت زیادی از این ذخایر استفاده می‌کردند و حتی قیمتهای غذاخوری را بالا نمی‌بردند.

در مرحلهٔ دشواری که خروج کارمندان از سازمان شروع شد، گورلوفسکی به پریماکف کمک زیادی کرد. شرکتهای تجاری که تازه روی پای خود ایستاده بودند،

بهترین افراد این سازمان را به خدمت می‌گماشتند. آخر کارمند سازمان اطلاعات، ارزش زیادی دارد. هر یک از آنها تحصیلات لازم را دارد و حقوقدان یا اقتصاددان است؛ به دو یا سه زبان خارجی مسلط است؛ از تجربهٔ کار در خارج از کشور برخوردار است؛ می داند چطور باید با طرفهای خارجی رفتار کرد؛ کجا چه چیزی باید گفت و کجا باید ساکت ماند؛ حرف اضافی نمی‌زند و قابل‌اطمینان است؛ و بلد است مسائل را مطرح کند و حل کند. به عبارت دیگر، از مزایای گوناگون و فراوانی برخوردار است.

با این حال، اصلاح خدمات اجتماعی باعث شد که بسیاری از آنها در سازمان بمانند. در سازمان پلی‌کلینیک خوبی وجود دارد. خانه بالاخره به هر کس، حتی بعد از ۲۰ سال خدمت، واگذار می‌شود. در تابستان و در تعطیلات زمستانی می‌توان کودکان را برای استراحت به استراحتگاهها فرستاد. انسان می‌تواند به استراحتگاههای نزدیک به مسکو یا مناطق دیگر روسیه برود. با کوشش پریماکوف، سازمان اطلاعات امکانات استراحتگاهی خود را حفظ کرد. هر چیزی که بود، همانطور باقی ماند...

یوگنی پریماکف سازمان را از کارهای نابابی که قبلاً انجام می‌داد، منع کرد. وی قبل از هرچیز، افسران سازمان را از شرکت در تعقیب شهروندان ما در خارج از کشور و تحقیق در اینکه آنها در آنجا چه می‌خورند و با چه کسی می‌خوابند، آزاد کرد. او گفت:

«به کار خود بپردازید. برای من اطلاعات دربارهٔ اینکه افراد ما در خارج از کشور چگونه رفتار می‌کنند، نیاورید.»

ولی قبل از آن سازمان اطلاعات اغلب به همین کارها مشغول بود، زیرا کشف جاسوسان و انجام کار اطلاعاتی از خبرچینی دربارهٔ خودی‌ها دشوارتر است. ادارهٔ کل دوم ک.گ.ب. (سازمان ضدجاسوسی داخلی) که دنبال دشمنان در میان خودی‌ها می‌گشت، همیشه افسران اطلاعاتی را زیر نظر داشت. دستگاه سازمان اطلاعات بر آن بود که هر کسی که به خارج می‌رود و یا با خارجیان تماس برقرار می‌کند، می‌تواند توسط طرف مقابل گماشته شود. به همین دلیل، سوءظن نسبت به این افسران زیاد بود. آنها این واقعیت را می دانستند.

ولادیمیر کروچکوف سازمان نیرومند ضدجاسوسی خارجی را تأسیس کرد که ژنرال اولگ کالوگین، جوانترین ژنرال سازمان اطلاعات که بعداً چهرهٔ معروفی شد،

رئیس آن بود. این سازمان پافشاری می‌کرد که سفارتخانه‌ها تحت محافظت مرزبانان قرار بگیرند. در همهٔ سفارتخانه‌ها افسران امنیتی دست به کار شدند. آنها از حق احضار اتباع شوروی نزد خود برای گفتگو و تفتیش همهٔ اتاقها و ساختمانها برای جلوگیری از نصب دستگاههای استراق سمع برخوردار شدند.

این سازمان که بایستی به لایه‌های سازمانهای اطلاعات خارجی دشمنان راه پیدا می‌کرد و از افراد ما، شبکهٔ محرمانه و همهٔ اتباع شوروی در برابر سازمانهای جاسوسی ویژهٔ خارجی دفاع می‌کرد، در حقیقت امر از کارهای کسانی که بایستی از آنها محافظت می‌کرد، خبرچینی می‌کرد. همانجا پرونده‌هایی دربارهٔ مسئولان بلندپایه تشکیل می‌شدند. سازمان ضدجاسوسی خارجی عمدتاً بر کار خودی‌ها نظارت می‌کرد و به "پلیس اخلاق" تبدیل شده بود. من خودم دیدم، افسران اطلاعاتی با چه خصومتی با افراد سازمان مذکور برخورد می‌کردند. در مجله‌ای که من در سالهای ۱۹۸۰ در آن کار می‌کردم، اکثریت خبرنگاران خارجی افسران اطلاعاتی بودند. آنان در انتظار دریافت ویزا در هیأت تحریریهٔ ما نشسته بودند؛ گزارشهای خبرگزاری تاس را می‌خواندند و یادداشتهایی می‌نوشتند. به تعبیر حرفه‌ای، وظایف خود را در چارچوب پوشش کار روزنامه‌نگاری یاد می‌گرفتند.

این بچه‌های جوان و خوشرو از جو آزاد هیأت روزنامه‌نگاران لذت می‌بردند: اینجا در شب‌نشینی‌های دوستانه، آنها می‌توانستند حرفهایی بزنند که در یاسنوو غیرممکن بود. ولی وقتی که یک افسر اخمو از سازمان ضدجاسوسی خارجی در میان آنها ظاهر می‌شد، رفتارشان تغییر می‌کرد. او منتظر مأموریت به یکی از کشورهای آفریقا بود و در عین حال بر رفتار رفقای اطلاعاتی خود نظارت می‌کرد.

آکادمیسین آلکساندر یاکولف که چند سال به عنوان سفیر شوروی در کانادا کار کرده است، به یاد می‌آورد:

«در سازمان اطلاعات، ادارهٔ ضدجاسوسی وجود داشت. در هر سفارتخانه‌ای کارمند این اداره نشسته بود و بر همهٔ ما نظارت می‌کرد. او را "افسر امنیتی" می‌نامیدند. این افسر می‌توانست دربارهٔ هر کس پرونده تشکیل دهد و این پرونده را از طریق رئیس شبکهٔ اطلاعاتی به مسکو بفرستد. بعد از آن، کسی را که مورد توجه منفی افسر امنیتی

قرار می‌گرفت، اعم از آنکه دیپلمات، روزنامه‌نگار یا راننده سفارت باشد، می‌توانستند فوراً به وطن احضار کنند. نمی‌شد با این امر مخالفت کرد و از کسی دفاع کرد؛ چرا که ک.گ.ب. یک قدرت مختار و مستقل بود. به کسی نمی‌گفتند: «شما را فرا می‌خوانند، چون که ک.گ.ب. از کار شما ناراضی است.» فقط اعلام می‌کردند: «مرکز صلاح می‌بیند که شما به مسکو برگردید.» همین.

یوگنی پریماکف این شیوه را لغو کرد. سازمان ضدجاسوسی خارجی لازم است، ولی فقط در صورتی که واقعاً کار کند و در "یاسنوو" جاسوسان خارجی را پیدا کند؛ که حتماً هستند...

پریماکف به طور ناخودآگاه چند شیوه احتیاط کاری را در "یاسنوو" یاد گرفت: یکی اینکه کاغذهای مهم کاری را باید پشت و روگذاشت تا معلوم نشود این چه سندی است. این عادت به قدری در ذهن او ریشه دوانید که وقتی که او در مقام نخست‌وزیر با رئیس‌جمهور ملاقات می‌کرد و می‌دید که دوربینهای تلویزیون از آنها فیلمبرداری می‌کنند، او به طور خودکار اسناد را برمی‌گرداند. این قابلیت برخورد محتاطانه با اسناد برای همیشه به یاد می‌ماند.

یک عادت مهم دیگر، خواندن مامور سری به نام مستعار او در گفتگو با همکاران است. نام واقعی مأمور نباید حتی در اتاقهایی که در برابر استراق سمع مصون هستند، گفته شود.

یک قاعدهٔ مهم دیگر اینکه، «وقتی که از اتاق خارج می‌شوی، به هر جایی که می‌روی، باید همهٔ اسناد را در گاوصندوق بگذاری.» این اخلاق "تولیدی" سازمان اطلاعات است.

البته، پریماکوف، به حکم مقامی که داشت، مجبور نبود بعد از خروج از اتاق خود در آن را ببندد و با مهر شخصی ممهور نماید. آنجا همیشه نگهبان نشسته است. غیر از آن، پریماکف از وظیفهٔ نابودکردن اسناد سری آزاد است. ولی افسران دیگر سازمان می‌دانند که در حالی که روزنامه‌های قدیمی را می‌توان به سطل آشغال انداخت، اوراقی که روی آنها با دست چیزی نوشته‌اند را باید در جعبهٔ ویژه‌ای بگذارند که در گاوصندوق قرار دارد. هفته‌ای یک بار نگهبان بخش مربوطه از هر کس می‌پرسد که آیا می‌توان این

جعبه را برد؟ تمام زبالهٔ کاغذی زیر نظر کارمندان سازمان امنیت داخلی سوزانده می‌شود. در مجموع، در سازمان اطلاعات کاغذ غیرضروری وجود ندارد. هر کاغذی ثبت شده و به بخش معینی تعلق دارد که باید به همانجا برگردانیده شود.

واکنش در برابر شکست ایمس

من پریماکف را یک بار ناراحت و عصبانی دیدم. فوریهٔ سال ۱۹۹۴ بود و آلدریچ ایمس، مأمور نفوذی شوروی در "سیا" که ده جاسوس آمریکایی را در مسکو لو داده بود، تازه بازداشت شده بود. من بعداً با شخصی صحبت کردم که در آن روزها در کنار پریماکف بود. از او پرسیدم:

ـ وقتی که ایمس بازداشت شد، پریماکف چه احساسی داشت؟

«او در آن زمان در مأموریت خارجی بود. این واقعه برای او تکان شدیدی بود. مذاکرات وی کاهش یافت. او کنار تلفن نشسته بود، مبادلهٔ تلگرامهای رمزی قطع نمی‌شد. برای او این رویداد فاجعهٔ وحشتناکی بود. او از خود بیخود شده بود.»

پریماکف کسی نیست که دیگران را مقصر اعلام کند. تمام برگهای پروندهٔ ایمس، از روزی که او به کار برای مسکو پرداخت، مورد بررسی قرار گرفت؛ هر اقدام وی و کارمندان اطلاعاتی ما بازبینی می‌شد. پریماکف نخواست کسی را تنبیه کند. این کار را فقط برای صحنه‌سازی می‌کنند تا بعدها، اگر مقامات بالا چنین سؤالی را مطرح کردند، بگویند که فلانی برکنار شد یا رتبه‌اش کاهش یافت و درسهای لازم از آن ماجرا گرفته شد.

پریماکف بعد از توقیف ایمس خواست با روزنامه‌نگاران ملاقات کند و حتی ویاچسلاو تروبنیکوف، معاون اول خود، را با خود آورد. البته، در آن زمان ذکر اسامی آنها ممنوع بود. این ملاقات در کوچی کولپاچنی، در ساختمان سابق دفتر مطبوعاتی سازمان اطلاعات خارجی، برگزار شد. پریماکف عصبانی بود و با لحن قاطعانه و سختگیرانه‌ای سخن می‌گفت. هر دوی آنها - هم پریماکف و هم تروبنیکوف - از پذیرفتن این واقعیت که ایمس که به همکاری با مسکو متهم می‌شود، مأمور سازمان

اطلاعات خارجی بود، خودداری کردند. می‌گفتند که حتی شناسایی غیرمستقیم همکاری این سازمان با ایمس در دادگاه برای او تعیین‌کننده خواهد بود. ولی تا آن موقع سپهبد میخاییل کولسنیکوف، رئیس ستاد کل نیروهای مسلح روسیه اعلام کرده بود که ایمس برای سازمان اطلاعات نظامی کار نمی‌کرده است. بنابراین کسی شک نداشت که سازمان اطلاعات خارجی مسئول ایمس بود. در واقع، ایمس در هر حال شانسی نداشت: دستگیرکنندگان او همهٔ اسناد کار او برای سازمان اطلاعات خارجی و اعترافات شخصی او را در دست داشتند.

پریماکف آشکارا نگران این مسئله بود که بازداشت ایمس جنجالی بزرگ برانگیخته و باعث تیرگی مناسبات روسیه و آمریکا شده است. او و تروبنیکوف به ما می‌گفتند که خود "سیا" که ضربهٔ شدیدی از کارهای ایمس خورده است، به این جار و جنجال علاقه‌مند نیست و این در حالی بود که اف.بی.آی، ایمس را توقیف کرده بود و کنگره و مخالفان سیاسی بیل کلینتون از این جار و جنجال به نفع خود استفاده می‌کردند. پریماکف تأکید کرد که در مذاکرات با رؤسای سیا و اف. بی. آی به هیچ عنوان قول نداده است که فعالیت اطلاعاتی در کشور ایالات متحده آمریکا را قطع کند. رؤسای سازمان اطلاعات روسیه شکایت می‌کردند که خود آمریکایی‌ها ابعاد فعالیت اطلاعاتی در خاک روسیه را توسعه داده‌اند:

«ما علاقهٔ طبیعی ایالات متحده آمریکا به آگاه بودن از تحولات در روسیه را درک می‌کنیم. در این صورت واشنگتن نیز به نوبهٔ خود باید درک متقابل از خود نشان دهد.»

ولی در واشنگتن درک متقابل نشان ندادند و آلکساندر لیسنکو، رئیس سازمان اطلاعات روسیه را که پیش از آن در هند همین سمت را داشت، از کشور اخراج کردند.

در پاسخ به این اقدام از جیمس موریس - مشاور سفارت امریکا که ریاست سازمان اطلاعات سیا را به‌عهده داشت، درخواست شد که ظرف هفت روز مسکو را ترک کند. همانگونه که پریماکف در آن موقع به ما گفت:

«ما هیچ ضربه‌ای را بدون پاسخ نمی‌گذاریم.»

این نکته به دو تن از رهبران سیاکه پس از بازداشت ایمس شتابان به مسکو آمده بودند، اعلام شد. آمریکائی‌ها از همتاهای روسی خود می‌خواستند که بی‌چون و چرا

تقصیر را به گردن بگیرند و مدارکی راکه ایمس به مسکو تحویل داده است، پس دهند و به انگیزهٔ حسن‌نیت، رأساً آلکساندر لیسنکو را احضار نمایند. کارمندان سیا، سرزده و بدون دعوتنامه و در غیاب پریماکف به مسکو آمده بودند. گفتگو بین کارکنان سازمان اطلاعات دو کشور، سخت و ناخوشایند بود.

پس از چهار سال و اندی از بازداشت ایمس، پریماکف به من می‌گفت:

«هنگامی که من به سازمان اطلاعات آمدم، خیلی‌ها می‌گفتند: «بیائید درخصوص برچیده‌شدن فعالیتهای اطلاعاتی ـ جاسوسی یک موافقتنامهٔ دوجانبه منعقد کنید!» فرض کنیم ما چنین موافقتنامه‌ای را مثلاً با انگلستان امضاء کنیم. خوب، بعد چی؟ اگر می‌شد چنین موافقتنامه‌ای در ابعاد جامع و همگانی با تمام کشورها امضاء کرد، این یک چیزی بود و می‌شد آن را پذیرفت. اما در آن حالت فرضی چه وضعی پیش خواهد آمد؟ ما با انگلستان موافقتنامه را امضا می‌کنیم و آن کشور تمام مدارک مربوط به روسیه را از کشورهای دیگر به دست خواهد آورد. طبیعی است که ما در وضع بدتری قرار خواهیم گرفت.»

پریماکف در دنبالهٔ سخنان خود گفت:

«علیه کشور ما فعالیت جاسوسی جدّی انجام می‌گیرد و شمار سازمانهای اطلاعاتی که هدف مأموریتشان ما هستیم، فزونی می‌یابد. از قلمروی کشورهای مستقل مشترک‌المنافع و بالتیک علیه روسیه در تکاپو هستند و با منابع خود در این کشورها تماس می‌گیرند. همهٔ اینها واقعیت است و به همین‌دلیل به‌نظر من، سخن‌گفتن از پایان‌دادن به عملیات تجسّسی اطلاعاتی نابجا است.»

پریماکف در پایان گفت: «گذشته از آن، این عملیات آنقدرها هم بد نیست، زیرا فعالیت تجسّسی و شناسائی غالباً از وقوع حوادثی که ممکن است ثبات و آرامش کشورها را بر هم زنند، جلوگیری می‌کند.»

لو رفتن ایمس، آخرین شکست سازمان اطلاعات روسیه در آمریکا و اروپا نبود. این شکستهای شبکهٔ اطلاعاتی محلی نتیجه نه کار فشرده و خستگی‌ناپذیر شکارچیان محلی جاسوسان، بلکه فرار افسران اطلاعاتی روسی بود. تحقیقات در پروندهٔ ایمس در "یاسنوو" به پایان می‌رسد و کمیسیون ویژهٔ تحقیقاتی به این نتیجه می‌رسد که خود

آلدریچ ایمس که بی‌احتیاطی از خود نشان داد، مقصر این شکست خود است. ولی ریاست سابق سازمان اطلاعات و ک.گ.ب. نیز در این تقصیر سهیم‌اند. آخر همهٔ جاسوسان آمریکایی را که ایمس شناسایی کرده بود، در مسکو تیرباران کردند. مگر تعجب‌آور است که آمریکایی‌ها به جستجوی کسی که آنها را لو داده است، پرداخته باشند؟ در سازمان اطلاعات خارجی به من می‌گفتند:

«وقتی که ده مأمور محلی شما دستگیر شدند، شما کوشش زیادی خواهید کرد که خائنان احتمالی را کشف کنید و در رفتار کارمندانتان هر چیز سوءظن‌برانگیزی را بررسی خواهید کرد تا بالاخره خائن را دستگیر کنید.»

این فرضیهٔ رسمی آمریکایی‌ها و سران سازمان اطلاعات خارجی روسیه است. ولی عده‌ای با این دیدگاه موافق نیستند. پیشکسوتان سازمان اطلاعات بر آنند که ایمس قربانی خیانت در ردهٔ عالی سازمان اطلاعاتی روسی شد. آنها گفته‌های آمریکایی‌ها، مبنی بر اینکه آنها ایمس را شناسایی کردند، زیرا او بیشتر از درآمد خود پول خرج می‌کرد، را باور نمی‌کنند. پیشکسوتان سازمان معتقدند که در یاسنوو یک خائن کار می‌کند که فقط به خاطر پول، ایمس و چند نفر دیگر را لو داد. البته، فقط چند نفر از هیأت‌رئیسهٔ عالی سازمان به اینگونه مواد سری دسترسی دارند. نام هر کسی که این اسناد را دیده است، معلوم است؛ چرا که کسی نمی‌تواند یک پوشه یا حتی یک تلگرام عادی رمزی را بدون اینکه سند همراه را امضاء نکند، بردارد. آیا واقعاً یکی از آنها این کار را کرده است؟...

البته، کارمندان فنی اعم از کارکنان بایگانی، منشیها و نامه‌رسانها این مواد اطلاعاتی را می‌بینند، ولی سند همراه آن را امضا نمی‌کنند. در هر حال، در هر سازمان ویژه ترس از جاسوس خارجی که در قلب سازمان کار می‌کند، همیشه زنده است. گاهی‌اوقات این شبهات درست از آب درمی‌آیند. آمریکایی‌هایی که در سال ۱۹۹۴ آلدریچ ایمس را بازداشت کردند، به درستی شبهات خود پی‌بردند.

فصل سوم

«کار اطلاعاتی، روی شکم خزیدن نیست.»

وقتی که من از یوگنی پریماکف پرسیدم، در فعالیت اطلاعاتی چه چیزی مورد علاقهٔ او بود، او با لحن خوشی جواب داد: «فکر می‌کنید کار اطلاعاتی به روی شکم خزیدن، انجام عملیات با انتقال پنهانی مواد اطلاعاتی است و به بررسی‌کردن فقدان تعقیب و پاک‌کردن جای پاها ختم می‌شود؟ البته، همهٔ این جنبه‌های کار در این زمینه وجود دارند، ولی رؤسای اطلاعاتی عمدتاً به کار تحلیلی می‌پردازند، زیرا که کسب اطلاعات خودبه‌خود، هدف اصلی نیست. مواد اطلاعاتی برای آن لازم است که بشود درست تصور کرد طرف مقابل مایل است به چه کاری علیه دولت تو دست بزند و چه اقدامی می‌تواند جلوی تمایلات خصمانهٔ دولت مقابل را بگیرد. این کار بسیار جالب است». یوگنی پریماکف صادقانه صحبت می‌کرد: سازمان اطلاعات جایی بود که کار در آنجا بیش از هر جای دیگر مورد علاقهٔ او بود.

اطلاعات برای کرملین

افسران اطلاعاتی اعتقاد دارند که آنها همیشه از قبل دربارهٔ همه چیز به سیاستمداران هشدار می‌دهند، در حالی که سیاستمداران قادر نیستند از گنجینهٔ اطلاعات به دست‌آمده استفاده کنند. بسیاری از سیاستمداران حرفه‌ای به اطلاعات مذکور با چشم

تحقیر می‌نگرند و معتقدند که این اطلاعات نمی‌توانند به اتخاذ تصمیمات مهم سیاسی کمک کنند.

یوگنی پریماکوف از آنجا که چند سال با گورباچف کار کرده بود، برای مواد اطلاعاتی سازمان اطلاعات اهمیت و ارزش زیادی قایل بود و این مواد را دقیقاً مطالعه می‌کرد. ولی گورباچف در آخرین سال ریاست جمهوری خود از سازمان اطلاعات خود شدیداً نومید شد. دستگاهی که یوگنی پریماکف با آن کار می‌کرد، تا اندازهٔ زیادی تحت‌تاثیر نگرشهای ولادیمیر الکساندرویچ کروچکوف ایجاد شده بود. وی برای ده سال رئیس سازمان اطلاعات، و سپس سه سال رئیس کل کمیتهٔ امنیت دولتی بود. کروچکوف را همیشه «سایه کم‌رنگ یوری آندروپوف، رئیس و حامی او که در سفارت شوروی در مجارستان با او آشنا شده بود، محسوب می‌کردند. آنها در زمان انقلاب مجارستان در سال ۱۹۵۶ که توسط نیروهای شوروی سرکوب شد، به همدیگر نزدیک شدند. می‌گویند که آکادمیسین الکساندر یاکولف که فراست همیشگی خود را از دست داده بود، کروچکوف را برای مقام ریاست ک.گ.ب. معرفی کرده بود. یاکولف فکر می‌کرد شخصی از سازمان اطلاعات که در تعقیب سیاسی شهروندان شرکت نکرده باشد، می‌توانست رئیس بهتری شود تا هر کسی از بخشهای ضدجاسوسی

کروچکوف را به عنوان مجری پنهانکار و بی‌ادعای دستورات مقامات بالا و کسی که حاضر است هر فرمانی را اجرا کند، تلقی می‌کردند. او برای هر کاری مناسب بود. وقتی که دستور دادند حفیظ‌الله امین، رهبر افغانستان را بکشند، او این کار را ترتیب داد. وقتی که دستور صادر شد که خروج نیروهای شوروی از افغانستان انجام شود، او با همان انرژی به اجرای این مأموریت جدید پرداخت و در این زمینه با ادوارد شواردنادزه، وزیر وقت امور خارجهٔ شوروی همکاری می‌کرد. شواردنادزه برای او ارزش زیادی قایل بود. می‌گویند کروچکوف از نظر دیگری هم مفید بود. همهٔ شخصیتهای عالیمقام نقاط ضعف خود را دارند، از جمله پسران الکلی و دختران فاسدی که باید زیر نظر باشند، ولی والدین که مشغول کار مهم دولتی هستند، به این کار نمی‌رسند. ک.گ.ب. کمک می‌کرد که کودکان ناباب را ازمشکلات زندگی نجات دهد و اعتبار والدین آنها را حفظ کند. به این ترتیب، خود سیاستمداران به ک.گ.ب. که ریاست آن از خانواده‌های آنها

اطلاعات فراوانی داشت، وابسته می‌شدند.

اطلاعات تنها در مسکو جمع‌آوری نمی‌شد، رؤسای استانی و منطقه‌ای نیز هر چیزی را که می‌دانستند، به دستگاه مرکزی ک.گ.ب. خبر می‌دادند. به همین دلیل کروچکوف دربارهٔ شخصیتهایی که از تومسک، اومسک یا سوردلوفسک به پایتخت کشور منتقل شده بودند، اطلاعات فراوانی داشت. و در این میان رؤسای شبکه‌های اطلاعاتی خارجی از چگونگی رفتار سیاستمداران ما در خارج از کشور خبر می‌دادند.

کروچکوف که روی پرونده‌های خود مانند گونی‌های طلا نشسته بود، خود را از سیاستمداران مستقل و یکی از رهبران می‌دانست. بالاخره موقعی فرا رسید که او از نقش مجری دستورات دیگران خسته شد. برخورداری از یک حافظهٔ بی‌نظیر و داشتن اطلاعات دربارهٔ همه چیز در کشور باعث تشدید خودخواهی او شد.

کروچکوف مجبور شد مدت زیادی صبر کند تا پست ریاست ک.گ.ب. آزاد شود .بعد از آندروپوف شخص ناشناسی به نام ویتالی فدورچوک، اهل کی‌یف، طی چند ماه رئیس کمیته بود؛ سپس این مقام برای چند سال به ویکتور چبریکوف، یک شخصیت اخمو، دبیر سابق حزبی از دنپروپتروفسک که کار خود را در شبکهٔ سازمانهای امنیت دولتی از مقام رئیس ادارهٔ کارگزینی شروع کرده بود، رسید. چبریکوف برای گورباچف مناسب نبود. این بود که دبیر کل حزب کمونیست به رئیس سازمان اطلاعات توجه کرد. گورباچف اطمینان بچگانه‌ای داشت که این شخص که به مقام بالای ریاست ک.گ.ب. رسیده است، برای همیشه به او وفادار خواهد ماند. ولی کروچکوف معتقد بود که او را وادار کرده‌اند بیش از حد صبر کند و اینکه او شایستهٔ نقش مهمتری است. ک.گ.ب. با تحریف اطلاعاتی که در بارهٔ اوضاع کشور به رئیس‌جمهور گورباچف می‌رسید، بازی سیاسی خود را شروع کرد.

کروچکوف خود را شخصیت نیرومندی محسوب می‌کرد و تصمیم گرفت در عمل استعدادهای خود را مورد آزمایش قرار دهد، ولی در اوت ۱۹۹۱ کاملاً شکست خورد. موش خاکستری نمی‌تواند شیر شود. یک نابغهٔ بایگان در میدان نبرد به درد نمی‌خورد...

پریماکف سازمان اطلاعات را از افراد کروچکوف پاکسازی نکرد، ولی اصول کار اطلاعاتی را تغییر داد. درست است که کارکنان ادارهٔ کل اول ک.گ.ب. اونیفورم نظامی

آبی‌رنگ نمی‌پوشیدند و به همدیگر سلام نظامی نمی‌دادند، ولی مناسبات نظامی بر این سازمان اثر گذاشته بود. در چنین جوی، جایی برای مباحثات و طرح شبهات در خصوص دستورات رئیس نبود. رئیس عاقل طبیعتاً بحثها را تشویق می‌کرد، ولی رئیس نه چندان عاقل با این امر مخالفت می‌کرد. این وضع مانع از تأمین اطلاعات عینی و پردازش‌شده دربارهٔ اوضاع جهان برای رهبران سیاسی کشور می‌شد. دستور مورد علاقهٔ نظامیان این بود: «بحث نکن!» این دستور در سازمان اطلاعات طرفداران چندانی نداشت، ولی با این حال بسیاری از رؤسای شبکه‌های اطلاعاتی گزارشهایی را به مرکز می‌فرستادند که مرکز می‌خواست دریافت کند. وقتی یکی از افسران با نظر رئیس موافق نبود، از امکان مخابره کردن خبر و نظر خود به مرکز بی‌بهره می‌ماند. تنها رئیس شبکهٔ اطلاعاتی از حق ارسال تلگرام رمزی به مرکز برخوردار بود.

افسری که با کار رئیس خود موافق نبود، بایستی منتظر مرخصی می‌شد تا بعد از بازگشت به مسکو سعی کند با رؤسای سازمان ملاقات کند. این کار خطر بسیاری داشت، زیرا رؤسا همیشه مخالف شکایت زیردستان از رؤسای آنها بودند. من از چند مورد اطلاع دارم که افسرانی را که با رؤسای خود در شبکهٔ اطلاعاتی دعوا کرده بودند (ولی حق با آنها بود)، قبل از پایان مدت مأموریت به مسکو بازگردانده و به قسمت فرعی کار منصوب کردند. وقتی که رئیس شبکه، تلگرامهای حاوی اطلاعات واقعی را به مرکز می‌فرستاد، این امر نیز با موفقیت چندانی روبرو نمی‌شد. اطلاعات دربارهٔ اوضاع واقعی امور ضمن دست‌به‌دست‌شدن از یک رئیس به رئیس دیگر، محتوای معکوسی می‌یافت. گزارشهای سازمان اطلاعات نمی‌بایست با تصویری که کرملین از جهان برای خود کشیده بود، تفاوت داشته باشند. این روش نادرست فعالیت ادارهٔ کل اول ک.گ.ب. نیز یکی از علل شکستهای بزرگ سیاست خارجی شوروی، از جمله ورود نیروها به افغانستان بود. افسرانی که در کابل کار می‌کردند، می‌گویند که آنها تمام واقعیت را به مرکز منعکس می‌کردند، ولی مرکز گزارشهای آنها را بازنویسی می‌کرد.

میخاییل گورباچف همیشه به مطالبی که از ک.گ.ب. دریافت می‌کرد، توجه داشت. او روی اسنادی امضای خود را باقی گذاشته است که برای او بهتر بود که به عدم‌آگاهی از این اسناد تظاهر کند. او اجازهٔ استراق سمع مکالمات طرفداران و همقطاران نه چندان

زیاد خود را داده بود و این کار را عادی می‌دانست. گورباچف بر آن بود که شخصیت عالی کشور باید از همه چیز خبر داشته باشد، اعم از ارقام تولید فولاد تا تعداد شیشه‌های ودکایی که دبیر اول یک کمیتهٔ منطقه‌ای بی‌اهمیت می‌نوشد. هر یادداشت اطلاعاتی که کروچکوف رئیس ک.گ.ب برای او می‌آورد، شامل متن گفتگو بود و در پایان آن، این جملهٔ استاندارد اضافه می‌شد: «صلاح می‌دانیم، تحقیقات عملیاتی ادامه یابد. خواهشمندیم موافقت شود». موافقت گورباچف همیشه فراهم می‌شد.

امضای آشنای گورباچف روی تعداد بی‌شماری از کاغذها یافت می‌شود. ظاهراً عقده یک سیاستمدار شهرستانی‌بودن در این زمینه بی‌تأثیر نبود: او به اسرار ویژه دست یافته بود و با هر امضایی، عظمت جدید خود را به اثبات می‌رساند. رئیس‌جمهور کرملین نیز همان دبیر حزبی بود که در زمان خود، همراه با رئیس استانی ادارهٔ امنیت دولتی می‌نشست و گزارش اوضاع استان را گوش می‌کرد. در نبودن جاسوسان خارجی، گزارشها شامل اطلاعات پیرامون زندگی پشت پردهٔ نخبگان منطقه، صحبتهای مشکوک و رفتار قابل‌بحث رؤسای محلی بود. اشتباه و تراژدی گورباچف این بود که او نفهمیده بود که نمی‌توان کشور را از زندگی سابق بیرون کشید، ولی در عین حال ساختارهای سابق، از جمله ک.گ.ب. را حفظ کرد.

گورباچف معمولاً ظهر سخنان جسورانه‌ای دربارهٔ تفکر نوین ایراد می‌کرد،و شب ولادیمیر کروچکوف را به حضور می‌پذیرفت تا رئیس‌جمهور را از گفتگوهای مشاوران و دستیارانش، کارهای بوریس یلتسین و اطرافیان او مطلع کند. سازمان اطلاعات خارجی به گورباچف تلقین می‌کرد که باید با ناباوری با بیانیه‌ها و وعده‌های رهبران غربی برخورد کرد، زیرا که آنها صادقانه سخن نمی‌گویند بلکه پشت سرگورباچف تبانی می‌کنند. در عین‌حال، سازمان اطلاعات از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا در گزارشهای خود ذکر کند که بیانیهٔ نوبتی رئیس‌جمهور مورد استقبال جهانیان قرار گرفته و اینکه همه در جهان شیفتهٔ حکومت رهبر شوروی هستند.

ما فقط بعد از آنکه یلتسین کرملین را ترک کند، خواهیم فهمید او از سازمانهای ویژه چه اطلاعاتی دریافت می‌کرده. ولی تمایل همهٔ سازمانهای اطلاعاتی روسیه به

انتقال فقط اخبار خوشایند به رئیس‌جمهور کاملاً آشکار است. وقتی که سرگی یاسترژمبسکی سخنگوی رئیس‌جمهور شد، به من گفت که محتوای گزارشهای خبری‌ای راکه بوریس یلتسین دریافت می کرد، کاملاً سانسور می‌کرد. او گفت:

«وقتی گزارش بررسی مطبوعات راکه برای رئیس‌جمهور تهیه می‌شد، دیدم، تعجب کردم. این مواد تحلیلی بر تجزیه و تحلیل کاذب رسانه‌های گروهی رسمی استوار بود. در یک گزارش واقعی نمی‌توان تنها به **روسیسکایاگازتا روسیسکیه وستی و ستاره سرخ** استناد کرد، گویا روزنامه‌های دیگر وجود ندارند. هنگامی که من طی مدت کوتاهی در بخش بین‌الملل کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در زمان گورباچف کار می‌کردم، ما اطلاعات کاملتری دریافت می‌کردیم...»

گزارشهای پریماکف

ویتالی ایگناتنکو که یوگنی پریماکف را خوب می‌شناسد، می‌گوید:

«فکر می‌کنم که یوگنی پریماکف سازمان اطلاعات را به عنوان جایی تلقی می‌کرد که در آنجا می‌تواند کار تحلیلی انجام دهد و استعدادهای خود را مورد استفاده قرار دهد. او به این فعالیت، روح جستجو و پویایی بخشید. این سازمان نیازمند استفادهٔ بیشتر از دانش علمی بود. پریماکف که از عرصهٔ علمی وارد این سازمان شده بود، کار عملی را در این سازمان اهمیت بخشید.»

روزنامه‌نگار، توماس کولسنیچنکو که ۴۰ سال است با یوگنی پریماکف دوست است، می‌گوید:

«او در سازمان اطلاعات جای واقعی خود را پیدا کرد؛ مثل ماهی در آب زلال شنا می‌کرد و لذت می‌برد... او کار اطلاعاتی را به سطح چنان بالایی رساند که آنها نمی‌توانستند تصور کنند. کارکنان این سازمان در شیوهٔ تفکر خود تجدیدنظر کرده و به کار در سطح راهبردی و حتی فلسفی پرداختند. مواد سازمان واقعاً تحلیلی شدند...»

هر روز دوشنبه یوگنی پریماکوف، مدیر سازمان اطلاعات خارجی، گزارش مفصلی برای بوریس یلتسین می‌برد. رئیس‌جمهور گزارشهای جاری و گزارشهای فوری

اطلاعاتی را هر روز در پاکتهای مهرشدهٔ ویژه دریافت می‌کند. ولی یوگنی پریماکف هفته‌ای یک‌بار به کرملین می‌رفت تا نتیجهٔ بررسی مسائل جاری را به رئیس جمهور تسلیم کند. پریماکف بایستی برای بوریس یلتسین تعریف کند در جهان چه می‌گذرد، سازمان اطلاعات این تحولات را چگونه ارزیابی می‌کند و اینکه در موضعگیری جهانی چه باید کرد. یوگنی پریماکف را برای دریافت اطلاعات حقیقی در رأس سازمان اطلاعات منصوب کرده بودند. گفتنش آسان است، ولی در عمل چطور می‌توان این کار را کرد؟ وقتی که یوگنی پریماکف بایستی به کرملین برود و از ناکامیهای سازمان خود گزارش بدهد، چگونه باید رفتار کند؟ در سازمان اطلاعات به من گفتند:

«او می‌رفت و تمام واقعیت را می‌گفت. یوگنی پریماکف برای قواعد و سنتهای جدیدی که تحت ریاست او ایجاد می‌شدند، ارزش زیادی قایل بود. او نگران آن بود که نکند چیزی از قلم بیفتد و قدرت دولتی به شنیدن دروغ راحت و سخنان و اطلاعات خوشایند از سوی سازمان اطلاعات عادت کند؛ به ویژه در زمینهٔ گزارشها برای رئیس‌جمهور. وقتی مسئلهٔ شکست سازمان مطرح بود، چطور می‌شد واقعیت را نگفت؟ آخر، این واقعیت را آشکارا در این کشور می‌شد دید. مطبوعات غربی هم همه چیز را بازگو می‌کردند. در واقع، صحبت کردن دربارهٔ این مسائل راحت‌تر بود تا تهیهٔ گزارش هفتگی.»

قبلاً سازمان اطلاعات گزارش هفتگی خود را تدوین و به مرکز ک.گ.ب. ارسال می‌کرد که آنجا رؤسای سازمان، متن را به گونه‌ای ویراستاری می‌کردند که در آن چیزی نماند که رؤسا را ناراحت کند. گاهی اوقات چنین دستوراتی داده می‌شدند: اوضاع اقتصادی چین را بررسی کنید، ولی از توصیف بیش از حد موفقیت چینی‌ها خودداری کنید. وقتی که سازمان اطلاعات مستقیماً تابع رئیس‌جمهور شد، آن حلقهٔ میانی که اطلاعات را ویراستاری می‌کرد از بین رفت. پریماکف این فرصت را برای خود مغتنم شمرد. او چنین تصمیم گرفت:

«می‌روم و تمام حقیقت را می‌گویم. بگذار رهبران به روبروشدن با حقیقت عادت کنند. بعد از آن کار رئیس‌جمهور است که اطلاعات سازمان ما را قبول کند یا پشت گوش بیندازد. او غیر از من ده منبع اطلاعاتی دیگر دارد و مختار است هر یک از آنها را باور

کند. او حق دارد فکر کند که سازمان اطلاعات حرف درستی نمی‌زند... ولی سازمان اطلاعات باید هر چیزی راکه لازم می داند، بگوید.»

خوبی رئیس‌جمهور این بود که او هرگز یوگنی پریماکف را وادار نمی‌کرد که از دادن اطلاعات ناراحت‌کننده خودداری کند. بوریس یلتسین هیچوقت نارضایتی خود را ابراز نمی‌کرد. در غیر این صورت دفتر ریاست جمهوری فوراً دستور می‌داد که اطلاعات ارائه شده، ملایمتر شود.

تاتیانا ساموليس، سخنگوی یوگنی پریماکف، یادآوری می‌کند که وقتی پریماکف او را برای کار دعوت کرد، او فقط به یک شرط آمادهٔ همکاری بود. این حتی شرط هم نبود بلکه خواهش بود:

« تنها چیزی که ازشما می‌خواهم، این است که مرا وادار نکنید که دروغ بگویم. نمی‌دانم، چه کاری انجام خواهم داد و چطور برخورد منفی با سازمان اطلاعات را کاهش خواهم داد، ولی دقیقاً این را می‌دانم که ما نباید دروغ بگوییم.»

در آن ملاقات، تاتیانا ساموليس فرمول امانوئل کانت را پیشنهاد کرد که یوگنی پریماکف فوراً آن را پذیرفت. همیشه باید فقط حقیقت را گفت، ولی این بدان معنی نیست که باید تمام حقیقت راگفت.» پریماکف جداً موافقت کرد.

باید گفت که مناسبات یوگنی پریماکف با قدرت دولتی همیشه خوب بود. یک نفر که او را خوب می‌شناسد، در این رابطه گفت: «یوگنی ماکسیمویچ استعداد جلب ارادت رؤسا را دارد» ، ولی مهم این است که یوگنی پریماکف سعی نمی‌کند خود را به رؤسا تحمیل کند بلکه ترجیح می‌دهد در کنار آنها بماند.

در اوایل سالهای ۱۹۹۰، افراد خیلی زود ارتقاء مقام می‌یافتند. نفوذ و قدرت کارمند به نزدیکی وی به رئیس‌جمهور و استعداد جلب علاقهٔ او بستگی داشت. وزیران سعی می‌کردند با رئیس‌جمهور تنیس بازی کنند، به حمام عمومی بروند، همراه او به استراحتگاه بروند و از دست او جام شراب می‌گرفتند و برای او لطیفه تعریف می‌کردند. بوریس یلتسین افراد باز وخوش‌طبع را دوست داشت و آنها را به خود نزدیک می‌کرد و با آنها وقت زیادی می‌گذراند. ولی وقتی که بی‌کفایتی حرفه‌ای آنها معلوم می‌شد، یلتسین به راحتی با آنها خداحافظی می‌کرد.

یوگنی پریماکف بیش از چهار سال رئیس سازمان اطلاعات بود. طی همین مدت در سازمان ضدجاسوسی پنج رئیس عوض شدند. به جای باکاتین، ویکتور بارانیکوف وزیر امنیت شد و توانست اعتماد کامل رئیس‌جمهور را به خود جلب کند. ولی او بعد از یک سال و اندی از مقام خود برکنار شد. نیکولای گولوشکو شش ماه وزیر بود و سپس توسط یلتسین با عصبانیت برکنار شد. یلتسین از سرگی ستپاشین هم خوشش می‌آمد، ولی مدت کار وی هم در مقام رئیس سازمان امنیت فدرال فقط یک‌سال و چندماه بود. میخاییل بارسوکوف که یکی از اطرافیان بسیار نزدیک بوریس یلتسین بود، بعد از یک‌سال خدمت برکنار شد. ولی یوگنی پریماکف هرگز به یلتسین نزدیک نبود و حتی سعی نمی‌کرد به رئیس‌جمهور نزدیک شود. او نیازی نداشت که کمبود مهارت حرفه‌ای را با شب‌نشینی‌ها، تنیس و حمام سونا جبران کند.

رئیس سازمان اطلاعات در «یاسنوو»، تقریباً در حومهٔ شهر زندگی می‌کند، در حالی که زندگی بزرگ سیاسی در کرملین، در میدان ستاریا و در کاخ سفید(خانهٔ دولت روسیه) می‌جوشد. پس چرا پریماکف تلاش نمی‌کرد در سیاست بزرگ شرکت کند؟ کارمندان سازمان اطلاعات به من گفتند :

«او از این مسائل کناره می‌گرفت. زمان دشواری بود. در آستانهٔ رویدادهای پاییز سال ۱۹۹۳ او را به محافل مختلف دعوت می‌کردند و می‌خواستند از حمایت او برخوردار شوند. ولی او وظیفهٔ خود می‌دانست که به هیچ وسیله‌ای اجازه ندهد که پای سازمان اطلاعات به مسائل سیاست داخلی کشانده شود. وظیفهٔ سازمان اطلاعات این است که در خارج از روسیه اطلاعاتی دربارهٔ جهان، برنامه‌های کشورهای دیگر درباره روسیه، و اینکه ما باید خود را برای چه چیزی آماده کنیم، را جمع‌آوری کند.»

خود پریماکف به من گفت:

«وقتی که من در سازمان اطلاعات آغاز به کار کردم، این سازمان تازه از ک.گ.ب. جدا شده بود. این جدایی مسلماً لازم بود، زیرا که سازمان اطلاعات نمی‌تواند بخشی از سازمان و دستگاه انتظامی باشد. غیر از آن، سازمان اطلاعات خارجی و وزارت امور خارجه نباید در زندگی داخلی سیاسی شرکت کنند. به هیچ عنوان! سازمان اطلاعات در خدمت منافع تمام دولت است.»

یوگنی پریماکف معتقد است که کار اطلاعاتی به معنی پیش‌آگهی و برگ بیمه‌ای است که می‌تواند از دولت در برابر رویدادهای ناگهانی دفاع کند. در غیر این‌صورت سازمان اطلاعات از بین خواهد رفت. دوباره در سازمان چو خواهد افتاد که فلانی طرفدار خازبولاتوف است و دیگری طرف روتسکوی. در این صورت نمی‌شد کار کرد. به همین دلیل یوگنی پریماکف از این خطر می‌گریخت. برای مثال، وقتی که او را برای ارائهٔ گزارش پیش رئیس‌جمهور دعوت می‌کردند، او می‌رفت و فوراً برمی‌گشت. با نخست‌وزیر هم همینطور رفتار می‌کرد: جواب سئوالات را می‌داد و به «یاسنوو» برمی‌گشت. من از همکاران پریماکف در سازمان اطلاعات سئوال می‌کردم:

ـ خیلی خوب، یوگنی پریماکف آرزو نداشت در امور سیاسی داخلی شرکت کند، ولی مگر او می‌توانست نسبت به جنگ در چچن یا رویدادهای اکتبر ۱۹۹۳ بی‌تفاوت باشد؟

«او برای ابراز عقیدهٔ خود از امکانات کافی برخوردار بود؛ چه زمانی که نظر او را می‌خواستند و چه زمانی که نمی‌خواستند. برخورد سازمان اطلاعات با اعزام نیروها به چچن منفی بود؛ که این مسئله طبیعتاً اعلام می‌شد. یوگنی پریماکف نیز موضع خود را ابراز می‌کرد، ولی او بر آن بود که ریاست عالی سیاسی حق دارد دیدگاه سازمان اطلاعات را نادرست بداند.»

و اما در جریان رویدادهای پاییز ۱۹۹۳، او دقیقاً می‌دانست تابع چه کسی است. او چطور می‌توانست از روتسکوی دستور بگیرد؟ همه چیز برای او روشن بود. شاید او خواسته باشد که یکی به نام «ایوان پترویچ» انتخاب شود، ولی وقتی که رئیس‌جمهور منتخب مردم وجود داشت، او هیچ راهی غیر از همکاری با این رئیس‌جمهور در برابر خود نمی‌دید. او حاضر نبود در دسیسه‌ها و توطئه‌ها شرکت کند. این ادعا به میزان صد و یک درصد صحیح است.

چه وقتی همفکرانش از دست او ناراحت می‌شدند؟

آیا پریماکف با زیردستان خود حسن تفاهم داشت؟ بخش قابل‌توجه کارمندان دستگاه سازمان اطلاعات، افراد محافظه‌کار بودند. لیبرال‌ها اقلیت را تشکیل می‌دادند. این افراد در ابراز دیدگاههای سیاسی خود محتاط هستند، زیرا که همفکران کمی دارند.

مابقی افسران اطلاعاتی، کمابیش از تحولات در کشور از زمان گورباچف ناراحت و ناراضی بودند. تازه، تنها پیشکسوتان سازمان نیستند که این روحیه را دارند. افسران جوان نیز با لحن معنی‌داری می‌گویند: «صبر کنید، همه چیز به حالت گذشته بازخواهد گشت.»

اولاً، محافظه‌کاری در سازمان اطلاعات، امری طبیعی است. بالاخره این سازمان یک محیط نظامی است، ولو اینکه اکثریت کارمندان آن، اونیفورم نظامی را فقط یک بار به تن کرده‌باشند تا برای کارت خدمت عکس بگیرند.

ثانیاً، افسران اطلاعاتی در نتیجهٔ تحولات در کشور چیزهای زیادی را از دست دادند. آنها موقعیت برتری را از دست دادند که در زمان شوروی با امکانِ رفتن به خارج و احترام دیگران توأم بود.

ثالثاً، حتی افراد بسیار عاقلی که مدتها پیش از نظام شوروی نومید شده بودند، از نزدیکی با غرب متنفرند و دربارهٔ سیاست اداری جهتگیری ملی صحبت می‌کنند. آنها در هر حال آمریکایی‌ها را دوست ندارند. از نظر آنها همکاری و مشارکت با غرب و اصلاحات لیبرال در اقتصاد، نوعی حماقت یا حتی تمایل آگاهانه و عمدی به ویرانی کشور بود. آنها هیچوقت باور نمی‌کردند که غرب بتواند متحد شوروی شود و برای روسیه آرزوی خیر داشته باشد.

آیا روحیات دستگاه سازمان اطلاعات بر اطلاعات و ارزیابیهای تحلیلی که این سازمان به رئیس‌جمهور می‌دهد، تأثیر می‌گذارد؟ آیا حق با دیپلماتهاست که معتقدند که سازمانهای ویژه، جهان خارجی را به صورت تحریف‌شده ترسیم می‌کنند و ادعا می‌کنند که کشورمان از هر طرف توسط دشمنان احاطه شده است؟

افسران اطلاعاتی که من با آنها صحبت کردم، تأکید می‌کردند که صحت اطلاعات سازمان در یک روند چندمرحله‌ای بررسی و تأیید می‌شود. هر گزارش شبکهٔ اطلاعاتی خارجی در مرکز مورد تحقیق قرار گرفته و با گزارشها از منابع دیگر تطبیق می‌شود. سازمان اطلاعات نمی‌تواند به خود اجازه دهد که با ارائهٔ گزارش غلط و دروغین به رئیس‌جمهور، خود را مفتضح و بی‌آبرو سازد. چنین ماجرایی می‌تواند به سقوط یک بلکه چند مقام ژنرالی منتهی شود.

اما، هیچکس در خصوص تحریف آگاهانه حقایق سخنی نمی‌گوید، مطلب بر سر گزینش، ارزیابی و تفسیر واقعیات و اسناد است.

چرا سازمان اطلاعات در تأکید بر پیش‌بینی و ارزیابیهای خویش، متفاوت از دیپلماتها یا دانشمندان عمل می‌کند؟ شاید به این دلیل که حتی در دوران صلح، حتی پس از پایان «جنگ سرد» هنوز کارمندان دستگاه اطلاعات خود را به گونه‌ای احساس می‌کنند که انگار در میدان نبرد هستند.

از این رهگذر آیا جوّ سرویس اطلاعات بر شخص پریماکف تأثیر نگذاشته و خود پریماکف عوض نشده است؟

در پاسخ این سئوال من، دوستان نزدیک او متفق‌القول بودند:

«او عوض نشده بلکه در زمان تصدّی وی خیلی چیزها در سازمان اطلاعات تغییر کرده... تنها عاملی که در شخص او تغییر کرده آن است که در خصوص کار او، به قول معروف با گازانبر هم نمی‌شود هیچ چیزی را از او بیرون کشید. در زیر شکنجه هم چیزی نخواهد گفت. البته ما این را درک کردیم، و آنچه را که پرسیدنش جایز نبود از او نمی‌پرسیدیم.»

عقیده بر آن است که شخص پریماکف روحیات ضدآمریکایی دارد و طی سالهای کار در سازمان اطلاعات این روحیه در او قوی‌تر شده...

روحیات سال ۱۹۹۲ را خوب به خاطر دارم. تقریباً شش‌ماه از انتصاب یوگنی پریماکف به مقام ریاست سازمان می‌گذشت. مأموران سازمان اطلاعاتی ما که هنوز خیلی جوان بودند، در مصاحبه‌ای خصوصی شکایت داشتند از اینکه بی‌پناه مانده‌اند: سرانجام آمریکایی‌ها فرصت یافتند که با ما در ازای همه چیز تصفیه حساب کنند.

کارمندان سازمان اطلاعات خارجی می‌گفتند که بر تمام بلاهای معلوم برهمه (کمبود فاحش ارز قابل‌تبدیل، ضرورت کاهش گستردهٔ پرسنل دستگاه مرکزی و سازمانهای اطلاعاتی در سراسر جهان، محروم شدن از پوششهای اطلاعاتی سابق) بلای تازه‌ای هم افزوده شده است: آمریکایی ها از مسکو خواسته‌اند هرگونه فعالیت محرمانه علیه ایالات متحده آمریکا را قطع کند.برای یوگنی پریماکف سخت بود که با این درخواست مقابله کند و افراد خود را از کار اطلاعاتی منع کند.

در آن زمان در ایتالیا و بلژیک چند مأمور روسی که مشغول جاسوسی صنعتی بودند دستگیر شده بودند. آمریکایی‌ها این رویدادها را مخصوصاً هرچه بیشتر بزرگ کردند تا دولت یلتسین را در وضع ناخوشایندی قرار دهند. آنها می‌گفتند: « شما چطور می‌توانید اسرار صنعتی را از کشورهایی بدزدید که صادقانه به روسیه کمک می‌کنند؟» ولی افسران ما در جواب می‌گفتند که همهٔ کشورهای جهان به جاسوسی صنعتی دست می‌زنند. این امر هیچ اشکالی ندارد. سرزنشهای مخصوص در حق روس‌ها چیزی جز کارزار تبلیغاتی نیست که هدف واقعی آن، از صحنه‌خارج‌کردن سازمان اطلاعات روسیه است.

در آن زمان شکایات افسران اطلاعاتی بی‌تأثیر نبودند. در حالی که وزارت امنیت (که سپس سازمان فدرال ضدجاسوسی و بعد از آن سازمان امنیت فدرال نامیده شد) به عنوان وارث ک.گ.ب. از وجههٔ چندانی برخوردار نبود، برخورد با سازمان اطلاعات همیشه مثبت بود. حتی در آن زمان بحرانی گذر از اتحاد جماهیر شوروی به روسیهٔ مستقل، جامعه به طور کلی پذیرفت که دولت نمی‌تواند بدون سازمان اطلاعاتی وجود داشته باشد. البته بی‌آزارترین نوع جاسوسی - شکار اسرار صنعتی و تکنولوژیکی - کار چندان معتبری نیست: تا زمانی که آدم دستگیر نشده است، او کار اطلاعاتی انجام می‌دهد، ولی وقتی که دستگیر شد، دزد محسوب می‌شود.

آمریکایی‌ها به فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها اجازه نمی‌دهند که اسرار آنها را بدزدند.افشای جاسوس اسرائیلی در ایالات متحده آمریکا باعث انفجار مخالفت با همپیمانان نزدیک آمریکا شد. جای تعجب نیست که آمادگی برای کمک به روسیه به معنی مجازکردن سرقت اسرار صنعتی نبود.

از صحبتهای پیشکسوتان سازمان می‌توان نتیجه گرفت که یوگنی پریماکف در سالهای اول کار خود، طرفدار گماشتن آمریکایی‌ها به کار اطلاعاتی نبود. البته، به او می‌گفتند که با وجود برقراری روابط مبتنی بر مشارکت، کار اطلاعاتی هم می‌تواند انجام بگیرد. در دوران شوروی در همهٔ شبکه‌های اطلاعاتی خارجی همیشه یک جهتگیری کار علیه دشمن اصلی؛ یعنی علیه آمریکایی‌ها، وجود داشت. فرض کنیم، افسر ما در رومانی نشسته است، ولی در حقیقت امر روی آمریکایی‌ها کار می‌کند و تلاش می‌کند

کسی را از کارمندان سفارت آمریکا یا خبرنگاران آمریکایی به همکاری جلب کند.

در زمان پریماکف مفهوم دشمن اصلی از بین رفت. اکنون اصطلاح دیگری مورد استفاده قرار می‌گیرد: «کار با شهروندان کشورهای حائز اولویت». معیارهای کار نیز تغییر کرده‌اند. قبلاً هر آمریکایی را اعم از آشپز سفارت یا خدمتکار زن وابستهٔ نظامی را با علاقهٔ زیادی به همکاری می‌گماشتند: حتی وقتی که آنها خودشان نمی‌توانستند اطلاعات جالبی بدهند، حداقل می‌توانستند دستگاههای استراق سمع را نصب کنند. ولی پریماکف به پیشنهاد شبکه‌های محلی مبنی بر گماشتن چنین اشخاصی قاعدتاً جواب رد می‌داد. یوگنی پریماکف در همهٔ جلسات و ملاقاتها با رؤسای شبکه‌های اطلاعاتی روسیه در کشورهای اصلی جهان، تکرار می‌کرد: «ما به مأمورانی که از امکان دسترسی به اسرار دولتی برخوردارند، یعنی به افراد جدی نیاز داریم.»

در دوران سابق تنها با اجازهٔ رئیس ک.گ.ب. به خارجیان پیشنهاد همکاری داده می‌شد. اکنون برای این کار اجازهٔ مدیر سازمان اطلاعات خارجی لازم است. وقتی که همکاری با شخص مهمی در کار بود، از دبیر کل اجازه می‌گرفتند اما حالا دستگاه ریاست جمهوری باید اجازه بدهد.

ولی چرا خود سازمان اطلاعات حق ندارد این مسائل را حل کند؟

اولاً، در موارد زیادی باید به مأمور جدید مبالغی پرداخت کرد که خود رئیس سازمان حق خرج این مبالغ کلان را ندارد. در این زمینه قواعد سختگیرانه‌ای وجود دارد که براساس آن معاون مدیر و خود مدیر می‌توانند تا مبلغ مشخصی را بپردازند، برای پرداخت مبالغ بیشتر باید به رئیس‌جمهور مراجعه کرد تا او این مبالغ را (گاهی اوقات میلیونها دلار) از محل اعتبارات سری بپردازد.

ثانیاً ، گماشتن یک مأمور اطلاعاتی محلی، مسئله‌ای سیاسی است. همیشه این خطر وجود دارد که کسی که چنین پیشنهادی را دریافت می‌کند، از کار سرباز بزند و به سفیر خود خبر بدهد. در این زمان روسیه یادداشت اعتراض دریافت خواهد کرد، ولی گاهی اوقات، از جمله در آستانهٔ ملاقات دو رئیس‌جمهور، یک جنجال جاسوسی شروع مناسبی نیست. افسران اطلاعاتی با دلخوری برای من تعریف کردند که آنها طی یک سال روی یک آمریکایی کار می‌کردند. بالاخره توانستند گزارشی برای پریماکف تدوین کنند.

آنها از کاری که انجام داده بودند بسیار راضی بودند و منتظر پاداش بودند. یک یادداشت کوتاه‌کاری روی میز یوگنی پریماکف گذاشته شد که در آن آمده بود که یک نفر آمریکایی مرتکب یک اشتباه احمقانه شده است؛ و اینکه می‌توان با استفاده از این امر به او پیشنهاد همکاری داد.

کسی که مورد نظر آنها بود، کارمند شبکهٔ جاسوسی سیا در یکی از کشورهای جهان سوم بود.

و اما افسران روسی چگونه توانستند آمادگی آن آمریکایی را برای جاسوسی دریابند؟ افسران ما توانسته بودند در خانه این آمریکایی دستگاههای استراق سمع را نصب کنند و روزهای زیادی همهٔ حرفهای او را ضبط می‌کردند. بعد این نوارها را به مرکز خود می‌بردند، گوش می‌کردند و به زبان روسی ترجمه می‌کردند. کلمات غیرمحتاطانه دربارهٔ نارضایتی از کار، رؤسا، روابط خانوادگی، و کل زندگی و نیز اینکه چه چیزی می‌خواهد بخرد را جستجو می‌کردند. شاید پرسیده شود آنها از چه چیزی به عنوان «قلاب» استفاده می‌کردند تا او را به دام بیندازند. مشکلات زندگی خصوصی مانند مشروب‌خواری و روابط با زنان، خود به خود بدنام‌کننده نیست؛ چنین چیزی فقط برای افسران شوروی خطرناک بود. امروزه دیگر از اشتباهات در کار استفاده می‌کنند. برای مثال، وقتی که ملاقات افسر اطلاعاتی آمریکایی با منبع اطلاعات خود در منزلش ضبط می‌شود، دلیلی برای ارائهٔ پیشنهاد همکاری فراهم می‌شود. افراد ما شانس آوردند و یکی از اشتباهات نابخشودنی آن آمریکایی را کشف کردند.

ولی پریماکف در این مورد و در چند مورد دیگر اجازهٔ گماشتن مأمور خارجی را نداد. افسران از او به شدت ناراحت بودند. آنها یک سال کار کرده بودند و اطمینان داشتند که می‌توان همکاری این آمریکایی را به دست آورد. اما پس از این ماجرا، برای چند روز عصبانی بودند و به همدیگر فحش می‌دادند. تنها چیزی که یوگنی پریماکف مجاز کرد، ذکر این کار مفید در گزارش سالانه بود. در غیر این‌صورت می‌شد نتیجه گرفت که یک جهتگیری بزرگ اطلاعاتی، کاری بی‌نتیجه بوده است.

او از تیم خود مراقبت می‌کند.

یوگنی پریماکف در جریان کار خود درسازمان اطلاعات، افراد واقعاً مفید را در میان افسران متعدد سازمان کشف کرده و به مقامات مناسبی منصوب کرد. پریماکف «گرگ تنهای دوستی» نیست که فکر کند می‌تواند هر کاری را تنها انجام دهد. پریماکف باید تیم خود را داشته باشد. او به هر جایی که می‌رفت، دور خود یک تیم ایجاد می‌کرد. حداقل شخصیتهای نزدیک را با خود می‌برد و دیگران را در محل برمی‌گزید. آخر کسی که مدتهاست در سازمان کار می‌کند و حرفه‌ای است، از هر شخص تازه‌واردی بهتر است.

او به هیچ عنوان فکر نمی‌کند که سازمانی که او به آن وارد شده است، وضعیت نابسامانی دارد؛ و اینکه کسانی که در آن کار می‌کنند، کم‌عقل، تنبل و بی‌مصرف هستند. پریماکف بر آن است که همه شخصیتهای ضروری باید هم‌اکنون در اینجا کار کنند و اینکه فقط باید دید به چه کسی می‌توان تکیه کرد. او برای مقامات رهبری، کسانی را برمی‌گزیند که خودش از امکان نشستن با آنها و صحبت‌کردن در زمان ارائهٔ گزارش نوبتی‌شان لذت می‌برد. یوگنی پریماکف از گفتگو با افرادی که آگاهی کامل به مسائل داشتند و منطق استواری از خود نشان می‌دادند، لذت می‌برد. وقتی او کسی را منصوب می‌کرد، این شخص باید جداًکار می‌کرد، ولی پریماکف هم همیشه از او مراقبت می‌کرد؛ مثل مرغ از جوجه‌هایش. وقتی که پریماکف برای ناهار می‌رفت، همه معاونانش او را همراهی می‌کردند، سر ناهار به گفتگوی خود ادامه می‌دادند و بعد از ناهار هواخوری می‌کردند و باز هم به بحث خود ادامه می‌دادند.

تاتیانا سامولیس به من گفت:

«او کارمندان خود را پرورش می‌دهد و همهٔ آنها را دوست دارد. تلاش می‌کند که در هیأت کارکنان جَوّ خوبِ‌کاری و سامان یک تیم واحد برقرار شود. اگر خدای‌نکرده کسی دربارهٔ دیگری بدگویی کند، او سعی خواهد کرد همهٔ کارها را دوباره روبراه کند.»

ـ یعنی او نمی‌تواند خود را از شر یک کارمند ناباب رها شود؟

«بستگی به آن دارد که رفتار نادرست این شخص چطور باشد. اگر کسی مانع از کار عمومی شود و در روز کاری، در مقام خود به کار لطمه بزنند، پریماکف فوراً او را برکنار

خواهد کرد. او می‌تواند قاطع باشد. او هدف خود را خوب می‌داند. اگر او فقط انسان‌دوست بود ولی قاطعیتی از خود نشان نمی‌داد، زندگی دیگری داشت. در عین حال، او قادر است با کسی کار کند که به او علاقهٔ شخصی ندارد. فرض کنیم، پریماکف در کسی معایب معینی کشف کرده ولی این شخص را متخصص خوبی می‌داند. او چنین شخصی را تحمل می‌کند. او دور این شخص یک جو خوب کاری ایجاد می‌کند و به دیگران اجازه نمی‌دهد که با استفاده از این معایب اخلاقی، رئیس را علیه کارمند مذکور تحریک کنند. او به هر وسیلهٔ ممکن، تشنجات را برطرف می‌کند. پریماکف مطابق با یک اصل روشن کار می‌کند: حالا که این شخص برای ما لازم است و کار خود را خوب انجام می‌دهد، صحبتهای بی‌معنی پیرامون او باید قطع شوند.»

تاتیانا سامولیس افزود:

«او عقل فعال و سریعی دارد، همه چیز را زود می‌فهمد. او سعی می‌کند در محیط کار همهٔ امور نظری را هرچه‌زودتر بفهمد و به کار دیگران تحرک بخشد و بعد از آن مانع فعالیت معاونان خود نشود؛ چراکه آنها حرفه‌ای هستند. یوگنی پریماکف کسی نیست که به خود اطمینان داشته باشد که می‌تواند هر کاری را انجام دهد... او به معاونان خود کاملاً اعتماد می‌کرد؛ و اگر اعتماد نمی‌کرد، آنها را عوض می‌کرد. شبهای خود را وقف ملاقات با دوستان و «زندگی مجلسی» می‌کرد. او برنامهٔ کار هفتگی را تدوین می‌کرد و ملاقاتهای گوناگون را در آنجا ترتیب می‌داد. سیاستمداران و نویسندگان روس و خارجی و کسان دیگری می‌آمدند.»

ناگهان تاتیانا سامولیس با شک و شبهه به من گفت:

«اگر از من بپرسید که آیا در جریان کار در سازمان اطلاعات، کسی به دوستانش اضافه شده است، من نمی‌توانم جواب بدهم... در سازمان کسانی بودند که او به آنها واقعاً علاقه داشت و آنها را دوست داشت، ولی با آنها به حمام یا زمین تنیس نمی‌رفت: این دو جا ـ حمام سونا و زمین بازی - برای او محل تشکیل تیم خود علیه یک تیم دیگر نبود. البته، او به تیم خود نیاز دارد و بدون این تیم احساس نابینایی می‌کند. ولی او قصد ندارد تیم خود را علیه دیگران تشکیل دهد، آن هم در حمام! ولی اگر بگویم که کسی از سازمان اطلاعات دوست خانوادگی او شده است... ممکن است من اطلاعاتم کامل

نباشد، ولی با وجود اینکه او با کسانی آشنا شده و با آنها دوست شده است، با این‌حال دوستان او عوض نمی‌شوند.»

معاشرت رؤسای سازمان اطلاعات بعد از پایان کار، در روزهای یکشنبه و تعطیل ادامه داشت. یوگنی پریماکف و معاونانش در دهکدهٔ ییلاقی سازمان اطلاعات خارجی در خانه‌هایی نزدیک به هم زندگی می‌کردند. این دهکده که جزو مجتمع واحد سازمان اطلاعات خارجی در یاسنوو است، مکانی حفاظت‌شده، پنهان و راحت است که ساکنان اندکی دارد. می‌گویند که این دهکده با اهداف کاری ، برای پذیرش و تأمین اقامت سران سازمانهای اطلاعات کشورهای سوسیالیستی ساخته شده بود. ولی بعداً این محل به قدری خوب و زیبا از آب درآمد که ولادیمیر کروچکوف همراه با معاونان خود و رؤسای جهتگیری‌های مهم سازمان اطلاعات در آن سکونت گزیدند.

خانه‌ای که در اختیار پریماکف بود، بزرگ نیست، ولی آنجا همه چیز اعم از گاز، شوفاژ و مبل وجود دارد. وقتی که کروچکوف خانهٔ خود را پس داد ، پریماکف نخواست در خانهٔ او مستقر شود. این یک خانهٔ بزرگ برای یک خانوادهٔ بزرگ بود. پریماکف که در آن زمان تنها بود، می‌گفت: «خانه‌ای به این بزرگی به چه درد من می‌خورد؟ آن را به کسی بدهید که خانوادهٔ بزرگی دارد.» خود یوگنی پریماکف خانه کوچکتری را گرفت که به خانهٔ مدیر سازمان شباهتی نداشت. این امر به ظاهر جوابگوی مقام بالای او نبود، ولی این مسئله او را آزار نمی‌داد. برای او کافی است که خانه تمیز، دنج و راحت باشد. او به بخش تأمینات دستور نداده بود که، « برای خانهٔ مبل ویژه‌ای تهیه کنید تا ظاهر خانه بهتر باشد.»

یکی از مزایای دهکدهٔ، تفریحی سازمان این است که در آنجا آنتنهای بزرگ بشقابی نصب شده‌اند که به وسیلهٔ آنها می‌توان شبکه‌های تلویزیونی روسی و خارجی را گرفت، ولی یوگنی پریماکف اهل تماشای تلویزیون نیست. او فقط نمی‌تواند از تماشای فوتبال خودداری کند. یوگنی پریماکف از آن محل سکونت خوشش می‌آمد. او بعد از ازدواج دوم خود نیز در همانجا ماند. پریماکف سازمان اطلاعات را ترک کرد، اما به تعبیری در این سازمان ماند. وقتی که او وزیر امور خارجه شد، باز هم در یاسنوو زندگی

می‌کرد. فقط بعد از انتصاب به مقام نخست‌وزیری ، آن خانه را ترک کرد. او یاسنوو را خیلی دوست داشت، ولی باقی‌ماندن وی در خانهٔ سابقش علت دیگری هم داشت: او به عنوان وزیر امور خارجه می‌توانست در ارتباط تنگاتنگ با سازمان اطلاعات خارجی کار کند.

پریماکف به من می‌گفت:

«ما چند نفر از نهادهای مختلف که روی مسائل سیاست خارجی کار می‌کنیم ، به طور غیررسمی گرد هم می‌آییم و مسائل مبرم را بررسی می‌کنیم. این امر ضروری است و در تمام جهان همین کار را می‌کنند.»

من پرسیدم:

ـ آیا مواد اطلاعاتی سازمان اطلاعات برای شما به عنوان وزیر امور خارجه مفید هستند؟

یوگنی پریماکف بسیار جدی پاسخ داد:

«این مواد وگزارشها بسیار مفید هستند؟ چیزی که من به عنوان وزیر دریافت می‌کنم، مهم و ضروری است.»

من نتوانستم از پرسیدن یک سئوال دیگر خودداری کنم:

ـ کار در سازمان اطلاعات به شما امکان منحصر به‌فردی داده است تا جزییات فوق‌العاده خصوصی زندگی وزیران همتای خود را دریابید. اکنون در جریان مذاکرات وقتی که شما به وزیر کشور نگاه می‌کنید، حتماً پیش خود فکر می‌کنید: من می‌دانم تو چند معشوقه داری؟...

پریماکف خندید:

«البته رئیس سازمان اطلاعات از دانسته‌هایی برخوردار است که می‌تواند بعداً در مقام دیگری از آنها استفاده کند. این امر کاملاً روشن است. در عین حال، این امر برای من غیرممکن است که با اتکای به این دانستنیهای ویژه، کسی را تحت فشار قرار دهم و از او انجام کاری را بطلبم. این کارها از من برنمی‌آید!

معاون و جانشین

بهترین برگماری سازمانی یوگنی پریماکف در سازمان اطلاعات، به کار گماشتن ژنرال تروبنیکوف است که معاون اول پریماکف بود و سپس رئیس سازمان شد. ویاچسلاو ایوانویچ تروبنیکوف، مدیر جدید سازمان اطلاعات خارجی، به طور واضح و روشن و با اعتماد به نفس صحبت می‌کند. به گفتهٔ همکارانش، او با همین صراحت افکار خود را به صورت کتبی بیان می‌کند. زبان انگلیسی را خیلی خوب بلد است؛ موهای خود را خوب اصلاح می‌کند و فرق سرمرتبی دارد. عینکی با لنز بزرگ به چشم می‌زند. او تقریباً لبخند نمی‌زند و با احتیاط بسیاری اظهارنظر می‌کند.

احتیاط کاری او از یوگنی پریماکف هم بیشتر است. اکنون به سختی می‌توان تصور کرد که روزگاری تروبنیکوف عمدتاً از پوشش روزنامه‌نگاری استفاده می‌کرد؛ یعنی در جریان مأموریتهای خارجی، خود را روزنامه‌نگار جلوه می‌داد.

پیشکسوتان سازمان، تروبنیکوف را افسر بااستعدادی می‌دانند ولو اینکه در ارتقای مقام او، خوش‌شانسی هم نقش مهم خود را ایفا کرد. ویاچسلاو تروبنیکوف هندشناس است و تمام عمر وی با این کشور ارتباط داشته است. او در دانشگاه روابط بین المللی زبان هندی را یاد گرفت و بعد از اتمام تحصیل به ک.گ.ب. دعوت شده و برای کسب آمادگی ویژه به مدرسهٔ اطلاعاتی ۱۰۱ که بارها نام خود را عوض کرده (ابتدا به انستیتوی آندروپوف و سپس به آکادمی تبدیل شد) اعزام گردید. اولین سفر خارجی وی به هند بود.

یک دیپلمات، تاجر یا روزنامه‌نگار، سفر به هند را از نظر مالی یا رشد بعدی کاری برای خود مفید نمی‌داند. شوروی‌ها بعد از ورود به هند، کشوری با آب‌وهوای بسیار گرم، فوراً نومید می‌شدند: این کشور دوست که کرملین به آن علاقه‌مند بود، به خارجیان، با دیدهٔ تحقیر می‌نگریست. روس‌ها فقط در آفریقا خود را «انسان سفیدپوست» احساس می‌کردند، در حالی که هندی‌ها در برخوردها، نزاکت چندانی از خود نشان نمی‌دادند. ولی برای یک کارمند اطلاعاتی مبتدی، هند جای فوق‌العاده مناسبی بود. او می‌توانست آزاد کار کند و استعدادهای خود را نشان دهد.

سازمان اطلاعات خارجی در هیچ جای دیگر دنیا به اندازهٔ هند به عملیات

گسترده دست نمی‌زد. محیطی بهتر از محیط هندوستان در هیچ کشور دیگری نبود. چیزی که کار سازمان را آسانتر می‌کرد، وجود تعداد زیاد مبارزان راه استقلال هند بود که از انگلستان و ایالات متحده آمریکا متنفر بودند، فرهنگ غربی را قبول نداشتند و به همین دلیل حاضر بودند با شوروی‌ها همکاری کنند. هند تنها کشور بزرگی بود که ورود نیروهای شوروی به افغانستان را محکوم نکرد. افسران اطلاعاتی‌ای که در هند کار می‌کردند، نه تنها از مزایای دموکراسی بورژوازی و امکانات ملاقات و گفتگوی آزاد با افراد و کسب اطلاعات بهره‌مند بودند، بلکه از فساد مالی و ارتشایی که در این کشور توسعهٔ زیادی یافته بود، سود می‌بردند. بدخواهان ادعا می‌کنند که موفقیتهای افسران اطلاعاتی ما در هند نه تنها از مهارت سازمان اطلاعات روسیه در هندوستان که از ضعف روپیه هندی ناشی می‌شده است . در بایگانی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی چنین گزارشهایی کشف شدند:

«کمیتهٔ امنیت دولتی اتحاد شوروی با پسر خانم گاندی، راجیو گاندی، نخست وزیر هند تماس برقرار می‌کند (با موافقت کمیتهٔ مرکزی بر اساس یادداشت ک.گ.ب. مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۰).

راجیو گاندی از کمکهایی که از محل معاملات تجاری شرکت هندی خانوادهٔ گاندی با سازمانهای تجارت خارجی شوروی به خانوادهٔ نخست‌وزیر واصل می‌شود، ابراز تشکر می‌کند. راجیو گاندی به صورت خصوصی اطلاع داد که بخش قابل‌توجه این عایدات برای تأمین مخارج حزب گاندی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

و، چبریکوف، رئیس کمیته، ۱۲ فوریه ۱۹۸۳».

راجیو گاندی که نام او در یادداشت رئیس کمیتهٔ امنیت دولتی ذکر شده است، تنها فرزند نخست‌وزیر نبود. او طی ۵ سال از ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۹، ریاست دولت هند را بر عهده داشت. هر سازمان اطلاعاتی جهان قادر نبود با نخست‌وزیر یک قدرت بزرگ چنین روابط نزدیکی برقرار کند.

افسرانی که در هند کار کرده‌اند، می‌توانند به موفقیتهای واقعی خود در به جاسوسی‌گماشتن مأموران هندی به عملیات فعالانه افتخار کنند. آنها نه‌تنها هندی‌ها بلکه آمریکایی‌ها را هم به همکاری جلب می‌کردند. در هند خیلی آسانتر از کشورهای

دیگر، اطلاعات (عمدتاً اطلاعات کاذب) را در مطبوعات پخش می‌کردند، کتابهای ضدآمریکایی را با ذکر نام نویسندهٔ هندی منتشر می‌کردند، میتینگ اعتراض علیه امپریالیسم آمریکایی بر پا می‌کردند و استقبال گرم و باشکوه از دبیر کل کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در جریان سفر وی به هند ترتیب می‌دادند. افسرانی که مانند تروبنیکوف در هند کار کردند تجربه کسب نموده‌اند و اعتماد به نفس دارند. آنها به عقده‌های روانی برخی از کارمندان شبکه‌های اطلاعاتی در آمریکای شمالی و اروپای غربی که در آنجا تنفر از «دشمن اصلی» نیز بر عقدهٔ حقارت استوار است دچار نیستند. بالاخره مبارزه با رقیب پولدار و خوش شانس، کار ساده‌ای نیست.

وقتی کارمند اطلاعاتی را به بخش «اطلاعات سیاسی» منتقل می‌کنند، استعداد او در جهت تجزیه و تحلیل سیاسی، پیش‌بینی و پردازش اطلاعات هدایت می‌شود. او دیگر مجبور نیست دائم به ملاقات مأموران خود برود. ولی کارشناسان می‌گویند که تروبنیکوف یکی از معدود افرادی بود که هم در کارتحلیلی و هم در کار عملیاتی، موفقیتهای بسیاری داشت. می‌گویند تروبنیکوف در مقام رئیس شبکهٔ اطلاعاتی در بنگلادش به موفقیتهای خاصی دست یافت. او در آنجا مشغول نه امور محلی (کمتر کسی به این امور علاقه دارد) بلکه فعالیت علیه جاسوسان غربی بود و در این زمینه موفق بود.

البته هر کار خوبی پاداش ندارد. در سازمان اطلاعات هنوز نتوانسته‌اند معیارهای عینی ارزیابی کار انجام‌شده را تعریف کنند. در این سازمان، همانند هر سازمان دیگری، افراد بی‌صلاحیت بسیاری کار می‌کنند که بر اساس رفیق‌بازی استخدام شده‌اند. آنها پیشرفتهای خود را بر مناسبات شخصی مبتنی می‌کنند، نه بر دستاوردهای کاری. پیشکسوتان سازمان معتقدند که ویاچسلاو تروبنیکوف شانس آورد. دو رئیس اصلی جهتگیری مسائل هند، او را فوراً بررسی کردند و کار او را «عالی» ارزیابی کردند. یکی از آنها شخصیت معروفی است، در حالی که دیگری فقط برای حرفه‌ایها آشناست. این دو نفر ژنرال یاکوف مدیانیک که چند سال پیش فوت کرد و در سازمان اطلاعات مورد احترام همگانی بود (او به عنوان رئیس شبکهٔ اطلاعاتی در هند خدمت می‌کرد)؛ و ژنرال

لئونید شبارشین، آخرین رئیس سازمان اطلاعات شوروی بودند.

یاکوف پروکوفیویچ مدیانیک همراه با ژنرال وادیم کرپیچنکو و یوری دروزدوف، رئیس بخش اطلاعات غیررسمی، پیوسته بر روی مسائل افغانستان کار می‌کرد. مدیانیک مسئول امور خاورمیانه هم بود. فرزند وی که چین‌شناس است، هم اکنون معاون مدیر سازمان اطلاعات خارجی است. پسر از پدر خود پیروی کرد. یاکوف مدیانیک با دریافت درجهٔ ژنرالی و مقام در مسکو کوشش کرده بود که شبارشین جانشین وی در هند شود. شبارشین نیز به نوبهٔ خود، تروبنیکوف را به معاونت خود منصوب کرد.

می‌گویند که اگر مدیانیک و شبارشین نبودند، تروبنیکوف با وجود همهٔ لیاقت خود، ممکن بود در سطح متوسط بماند. افسران اطلاعاتی برجستهٔ بسیاری با درجهٔ سرهنگی بازنشسته شدند، ولی در دبیرخانهٔ ولادیمیر کروچکوف، تروبنیکوف را در نظر آوردند و توجه رئیس سازمان را به او جلب کردند. کروچکوف همیشه نسبت به «گروه‌بندیهای زیردستان خود مشکوک بود، ولی «مافیای هندی» در این سازمان بسیار قوی بود. ژنرال ویاچسلاو گورگنوف، یک معاون دیگر رئیس سازمان اطلاعات نیز به این «مافیا» تعلق داشت. لئونید شبارشین که رئیس سازمان شد، برای تروبنیکوف کار مهم دیگری انجام داد: او می‌فهمید که کار در بخش امور هند از اهمیت چندانی برخوردار نیست و به همین دلیل تروبنیکوف را به ریاست بخش اول امور آمریکا منصوب کرد.

هنگامی که پس از کودتا، شبارشین استعفا داد و پریماکف جای او را گرفت، این انتصاب در زندگی تروبنیکوف، رویدادی تعیین‌کننده از آب درآمد. نمی‌دانم چه کسی به یوگنی پریماکف توصیه کرد که تروبنیکوف را به مقام معاون اول خود منصوب کند، ولی در سازمان کسی نمی‌توانست با این انتخاب مخالفت کند. تروبنیکوف خیلی سریع از درجهٔ سرتیپی به ارتشبدی رسید. می‌گویند که او کمتر تغییر کرد و از «بیماری نخبگان» و غرور بیمارگونهٔ شخصی پرهیز کرد. یکی از افسرانی که دورهٔ بازآموزی ویژهٔ روسای سازمان اطلاعات را گذرانیده است، او را «کامپیوتر» خواند:

«او با سرعت عجیبی فکر می‌کند. گاهی‌اوقات به نظر می‌رسد که او بی‌خیال است، ولی واقعیت این است که او همه چیز را محاسبه کرده است.»

یوگنی پریماکف به اینکه تروبنیکوف را معاون اول خود بکند، اکتفا نکرد. تاتیانا

سامولیس می‌گوید:

«پریماکف چقدر او را آموزش می‌داد، چقدر کمکش می‌کرد! پریماکف اصلا، حسود نیست. او حتماً با عقل خود این حس را در خود خفه کرده یا ذاتاً آن را هیچوقت نداشته است.»

در غیر این‌صورت چطور می‌توان توضیح داد که او تا این حد از ویاچسلاو ایوانویچ مراقبت می‌کرد؟ او را به عنوان افسر برجستهٔ عملیاتی و شخصیت تحصیل‌کرده‌ای شناخت، اما بعدها از او یک سیاستمدار بزرگ ساخت. منظورم این نیست که تروبنیکوف به مشارکت در زندگی سیاسی پرداخت بلکه این است که او از ابعاد یک سیاستمدار بزرگ برخوردار شد. پریماکف سعی می کرد تروبنیکوف را به رئیس‌جمهور هم نشان دهد. وقتی که پریماکف به مأموریت می‌رفت ولی روزگزارش او به رئیس‌جمهور فرا رسیده بود، او تلاش می‌کرد که تروبنیکوف به جای او به کرملین برود. اگر شخص دیگری جای او بود، می‌گفت: «حالا که من نیستم، کسی به جای من به کرملین نخواهد رفت.» ولی یوگنی پریماکف می‌خواست که رئیس‌جمهور یک بار دیگر چشمش به تروبنیکوف بیفتد. او از هر فرصتی استفاده می‌کرد که دربارهٔ معاون خود حرف خوبی بزند.

تاتیانا سامولیس یادآوری می‌کند که پریماکف یک روز به او گفت:

«می‌دانید، دوران ما دوران بسیار پیچیده‌ای است و همه چیز تغییر می‌کند. من امروز هستم‌وفردا نیستم. لذاباید به‌جای‌خود، کسی رابگذارم که بعداً او را معرفی خواهم کرد.»

سامولیس در جواب گفت:

«یوگنی ماکسیمویچ! مگر کسی حرف شما راگوش خواهد کرد؟ کسی را که خودشان بخواهند، خواهند فرستاد. یک شخصیت سیاسی را که به کسی در آن بالاها وفادار باشد، خواهند فرستاد.»

«این دیگر به خودشان مربوط است. ولی من یک شخص آماده دارم، و رئیس‌جمهور باید این را بداند. شخص مورد نظر من باید آماده باشد که این وظایف را بر عهده بگیرد تا من دلیلی برای سرزنش‌کردن خود نداشته باشم.»

آرزوی پریماکف تحقق یافت. وقتی که او به وزارت امور خارجه منتقل شد،

رئیس‌جمهور فرمان انتصاب تروبنیکوف را امضا کرد.

یوگنی پریماکف با علاقه و شور و شوق در سازمان اطلاعات کار می‌کرد. از این کار، ازکارکنان و سازمان اطلاعات خوشش می‌آمد. او عقل زنده و فعالی دارد و ازکار فکری لذت می‌برد: کار اطلاعاتی که پر از معماهای مرموز است، او را فوق‌العاده خوشحال می‌کرد. مشکل بتوان گفت چه چیزی بیشتر مورد علاقهٔ او بود: خود کار اطلاعاتی یا کسانی که این کار را انجام می‌دهند.

من از همکاران و رفقای پریماکف در سازمان اطلاعات سئوال کردم: «در لحظات استراحت که پریماکف دربارهٔ خود صحبت می‌کرد، می‌گفت که می‌خواهد در سازمان از او چطور یاد کنند؟»

«او برای این کار که سازمان اطلاعات را حفظ کرد، اهمیت زیادی قایل بود. همه بدون رودربایستی همین را به او می‌گفتند.»

یوگنی پریماکف امیدوار بود تا سن بازنشستگی در سازمان اطلاعات خارجی کار کند، ولی این آرزوی وی برآورده نشد. او فقط چهار سال و چهار ماه در «یاسنوو» کار کرد...

بخش سوم:

وزیر امور خارجه

فصل اول

احضار فوری به نزد رئیس‌جمهور

در روز پنجم ژانویهٔ ۱۹۹۶، رئیس‌جمهور بوریس یلتسین، یوگنی پریماکف مدیر سازمان اطلاعات خارجی را پیش خود دعوت کرد، ولی این دعوت عادی برای ارائهٔ گزارشی با اسناد و مدارک گوناگون نبود. تازه، ملاقات بایستی نه در کرملین بلکه در خانهٔ ییلاقی یلتسین صورت می‌گرفت. به پریماکف از قبل نگفته بودند که موضوع گفتگو با رئیس‌جمهور چه خواهد بود، ولی او می‌توانست حدس بزند. ستارهٔ اقبال آندری‌کوزیروف، اولین وزیر امور خارجهٔ کشور در دوران یلتسین، غروب کرده بود. یوگنی‌پریماکوف، شایعاتی شنیده بود مبنی بر اینکه کوزیروف از مقام خود برکنار شده است.

علل نصب و عزل

وقتی یوگنی پریماکف در خانهٔ ییلاقی رئیس‌جمهور حضور یافت، بوریس یلتسین فوراً به او گفت:

«اندیشه انتصاب شما به مقام وزیر امور خارجه وجود دارد. نظرتان در این مورد چیست؟»

پریماکف قاطعانه جواب رد داد:

«بوریس نیکولایویچ! فکر نمی‌کنم که شما درست باشد این کار را بکنید. دلایل این امر زیاد است. من در نزد غربی‌ها شخصیت مناسبی نیستم، چون‌که آنها مرا دوست صدام حسین، کارمند دستگاهی به سبک قدیم، محافظه‌کار، رئیس سازمان اطلاعات ویژه، و ... می‌دانند».

پریماکف برای رد این پیشنهاد دلایلی شخصی هم داشت. او از کار در سازمان اطلاعات خارجی خوشش می‌آمد. این سازمان از نظر نفوذ سیاسی با وزارت امور خارجه تقریباً برابر شده بود، در حالی که ضرورت فعالیت علنی سیاسی در مقام وزیر، مورد علاقهٔ پریماکف نبود، ولی او به دلایل دیگری اشاره کرد. فقط شش ماه تا انتخابات ریاست جمهوری باقی مانده بود که در آن زمان، آن انتخابات تمام فکر و ذکر یلتسین را به خود مشغول کرده بود. پریماکف گفت:

«بوریس نیکولایویچ! اکنون که به انتخابات نزدیک می‌شویم این انتصاب، کار درستی نیست.»

یلتسین حرف او را با دقت گوش کرد و جواب داد:

«من معتقدم که اتفاقاً همین نکات منفی که شما ذکر کردید، می‌توانند نکات مثبتی باشند. شما رأی مرا نتوانستید برگردانید، ولی اگر شما موافق باشید، می‌توانیم این پیشنهاد را باز و حل‌نشده بگذاریم.»

جورج بوش، رئیس‌جمهور آمریکا در زمان خود مخبر سازمان سیا بود؛ کلاوس کینکل وزیر امور خارجهٔ آمریکا، در سمت رئیس شعبهٔ سازمان اطلاعات کشورش در آلمان کار کرده بود. بنا بر این، انتقال یک شخص از سازمان اطلاعات به عرصهٔ دیپلماسی تازگی نداشت.

در روز نهم ژانویه، مدیر سازمان اطلاعات خارجی برای ارائهٔ گزارشی عادی دربارهٔ اوضاع جهان پیش رئیس‌جمهور رفت. یلتسین نگاه زیرکانه‌ای به یوگنی پریماکف انداخت و پرسید: «خوب، تصمیمتان را گرفتید؟» پریماکف با لحن بسیار رسمی پاسخ داد: «نخیر، من رأیم را عوض نکرده‌ام.»

یلتسین گفت: «ولی من تصمیم دیگری گرفته‌ام.»

پریماکف اجازه خواست که تا چند ماه دیگر در سازمان اطلاعات بماند تا همهٔ

کارهایی را که در این سازمان شروع کرده است، به پایان برساند. یلتسین موافقت کرد، ولی در آن روز کارهای سازمان اطلاعات برای او مهم نبودند. پریماکف به دفتر کار خود برگشت و نشست که کار کند. منشی او در را باز کرد و بدون سر و صدا وارد شد. از زمان ک.گ.ب. در سازمان اطلاعات رسم بود که منشیها مرد باشند. منشی گفت:

«یوگنی ماکسیمویچ! ببخشید ولی در برنامهٔ اخبار تلویزیونی همین الان اعلام شد که شما به عنوان وزیر امور خارجهٔ فدراسیون روسیه منصوب شده‌اید...»

اینطور بود که پریماکف وزیر شد. فردای آن روز که دهم ژانویه بود، همهٔ رؤسای وزارت امور خارجه را به کرملین دعوت کردند. یلتسین وزیر جدید را معرفی کرد:

«نیازی به معرفی خاص او نیست؛ در روسیه و در خارج از کشور او را خوب می‌شناسند و او در امور بین‌المللی بی‌تجربه نیست.»

یلتسین گفت که چند نامزد برای این مقام وجود داشتند، اما:

«ما بایستی کسی را به این کار می‌گماردیم که از تجربهٔ کار دولتی، مهارت حرفه‌ای، استعدادهای سازمانی، وسعت دید سیاسی و صداقت شخصی برخوردار باشد.»

یوگنی پریماکف یک روز بعد، در ۱۲ ژانویه اولین مصاحبهٔ مطبوعاتی خود را انجام داد:

«من انتصاب خود را فقط از یک زاویهٔ دید می‌نگرم و آن ضرورت گسترش فعالیت وزارت امور خارجه در جهت دفاع از منافع ملی ـ دولتی روسیه است.»

انتصاب یوگنی پریماکف برای محافل اجتماعی و برای کل جهان، انتخابی غیرمترقبه بود. بوریس یلتسین، آگاهانه شخصی را انتخاب کرد که از هر نظر با آندری کوزیروف فرق داشت؛ در حالی که کوزیروف باوفاترین وزیر او محسوب می‌شد: دوستان و طرفداران خود را به خاطر رئیس‌جمهور ترک می‌کرد، نقطه‌نظرات سیاسی خود را تغییر می‌داد و هدف انتقادات عمومی بود...

آندری کوزیروف در سال ۱۹۹۰ وزیر امور خارجهٔ روسیه شد؛ در زمانی که اتحاد شوروی هنوز وجود داشت. وزارت امور خارجهٔ روسیه در ساختمان کوچکی در خیابان "میر" قرار داشت و مشغول صدور روادید و پذیرش هیأتهای نمایندگی درجه دوم بود. بوریس یلتسین، رئیس شورای عالی روسیه، فقط بعد از امضای فرمان انتصاب کوزیروف

فهمید که از وزارت امور خارجهٔ خود برخوردار است. ابتدا کسی کوزیروف را جدی نمی‌گرفت، ولی او از خود ابتکار عمل نشان داد. او نه‌تنها دیدارهای خارجی بوریس یلتسین را برنامه‌ریزی می‌کرد بلکه با «گوربی‌مانیا»؛ یعنی اطمینان غرب به اینکه در مسکو می‌توان فقط با گورباچف صحبت کرد، مبارزه می‌کرد. کوزیروف به غربی‌ها می‌گفت که می‌توان با یلتسین هم همکاری کرد.

در دسامبر سال ۱۹۹۱، یلتسین، کوزیروف را همراه با شاخرای، گایدار و بوربولیس با خود به «بلوژسکایا پوشا» برد تا مبانی جدید بازسازی فضای سیاسی اتحاد شوروی سابق را طراحی کند. فردای روز پس از فروپاشی اتحاد شوروی، آندری‌کوزیروف به عنوان وزیر امور خارجهٔ یک قدرت کبیر ظهور کرد؛ قدرتی که هنوز سیاست خارجی ویژهٔ خود را نداشت و معلوم نبود اصول سیاست خارجی آن چگونه است. کوزیروف که هنوز جوان بود، در تیم «پسرخوانده»های یگور گایدار به راحتی جای خود را پیدا کرد. این «پسرخوانده»ها می‌فهمیدند که آنها در محافل قدرت، غیرخودی هستند و لذا تلاش می‌کردند با هم باشند. کوزیروف با سیاستمدارانی ائتلاف تشکیل داد که در مرحلهٔ اول اصلاحات به رئیس‌جمهور بسیار نزدیک بودند؛ از جمله گنادی بوربولیس که دست راست یلتسین بود، و میخائیل پولتورانین، معاون قدرتمند نخست‌وزیر.

یگور گایدار، پدر اصلاحات اقتصادی، و آندری کوزیروف تدوین‌کنندهٔ سیاست خارجی جدید روسیه، برای تمام جهان تجسم تحولات جاری در کشور شدند. به نظر می‌رسید که خروج آنها از هیأت دولت غیرممکن است. ولی بخش عمدهٔ وزیران، آن دولت را همراه با خودِ یگور گایدار از میدان سیاست بیرون راندند. آندری کوزیروف بیشتر از دیگران در عرصهٔ سیاست ماند. او را همیشه دستِ کم می‌گرفتند؛ و اشتباه می‌کردند. پیش از آن، این مرد جوان هیچوقت شخصیت مستقل نیرومندی (مانند ادوارد شواردنادزه) محسوب نمی‌شد: او خیلی جوان و ضعیف بود و از هیچ تجربهٔ سیاسی‌ای برخوردار نبود.

این دیپلمات شمارهٔ یک روسی در سال ۱۹۹۲ وارد سیاست شد و ناگهان اظهار داشت که در روسیه امکان وقوع کودتای جدید وجود دارد و اینکه سازمانهای ویژه (سازمان اطلاعات، سازمان اطلاعات نظامی و سرویس ضدجاسوسی) به رئیس‌جمهور

بوریس یلتسین اطلاعات نادرستی می‌دهند. این اظهارات، جامعهٔ روسی را تحت تأثیر خود قرار داد؛ زیرا که کسی از وزیر امور خارجه انتظار چنین شهامت و صراحتی را نداشت. به احتمال قوی، او خودش هم چنین انتظاری نداشت. ولی وقتی که وارد سیاست شد، نترسید؛ بلکه برعکس، به امور سیاست علاقه‌مند شد. او می‌فهمید که این امر مقام او را در محافل کرملین بالا می‌برد.

وقتی که بار نخست شایعاتی دربارهٔ استعفای وی پخش شد، کوزیروف که مردی با احتیاط و نکته‌سنج در امور سیاسی است، به اظهارنظر پیرامون مسائل سیاست داخلی پرداخت؛ که این امر برای او مقام مهمی در جناح رادیکال جناح یلتسین تأمین کرد. ولی دمکراتهای رادیکال از بازی سیاسی رانده شدند و کوزیروف از این سیاستمداران کنار کشید. کوزیروف که یکی از رهبران جنبش «انتخاب روسیه» بود، در انتخابات پارلمانی عاقلانه از ثبت‌نام در فهرست انتخاباتی حزبی خودداری کرد و خود را در حوزه منطقه‌ای شهر مورمانسک معرفی کرد. رقیبان خود را مغلوب کرد و نمایندهٔ دومای کشوری شد؛ هرچند که او در جلسات دوما حضور نمی‌یافت، احساس اطمینان کامل می‌کرد.

این مرد جوان که رفتار او شاگرد اول‌ها را به یاد می‌آورد، این دیپلمات حرفه‌ای که از مناقشات اجتناب می‌کرد، در واقع اخلاقی تند داشت و می‌توانست بسیار خشن باشد. کوزیروف خونسردانه به بوسنی، ناگورنو قره‌باغ و افغانستان می‌رفت و شجاعت شخصی از خود نشان می‌داد. او بزدلی دستگاهی ندارد که کارمندان زیادی دستخوش آن شده‌اند و نمی‌توانند در موقع لازم جواب رد بدهند. او فقط به رئیس‌جمهور بوریس یلتسین هیچوقت جواب رد نمی‌داد. یلتسین هم تا موقع معینی به وزیر امور خارجهٔ خود کاملاً اعتماد می‌کرد. در پاییز سال ۱۹۹۳، بوریس یلتسین اول از همه به کوزیروف گفت که مایل است شورای عالی را منحل کند. یلتسین می‌دانست که کوزیروف همیشه از او حمایت خواهد کرد.

اندری کوزیروف همه چیز را قربانی رئیس‌جمهور می‌کرد. او یکی از بنیانگذاران و سازندگان حزب «انتخاب روسیه» بود. وقتی که این حزب عملیات جنگی در چچن را محکوم کرد، کوزیروف از رفقای حزبی خود جدا شد. آندری کوزیروف که با روح

دیپلماسی سنتی پرورش یافته بود، همیشه تکرار می‌کرد که او فقط ارادهٔ رئیس‌جمهور را اجرا می‌کند. در حقیقت امر، او اولین وزیر امور خارجهٔ روسیه بود که به‌طور مستقل سیاست خارجی روسیه را تعیین می‌کرد. پیشینیان وی توسط دبیر کل اداره می‌شدند. ولی رئیس‌جمهور بوریس یلتسین به وزیر امور خارجهٔ خود استقلالی به مراتب بیشتر از استقلالی که گورباچف به شواردنادزه داده بود، داد.

کوزیروف طرفدار مشارکت راهبُردی با غرب و به ویژه با ایالات متحده آمریکا بود و معتقد بود که دوستی با کشورهای ثروتمند دمکراتیک از هم‌آغوشی برادرانه با رژیمهای فقیر استبدادی بهتر است. کوزیروف در یکی از گفتگوها به من گفت:

«دموکراسیهای غربی، متحدان طبیعی روسیه هستند. من هرگز از این اندیشه دست برنخواهم داشت و با همین اندیشه به آن دنیا خواهم رفت.»

در مرحلهٔ اول همه از این امر راضی بودند. در سال ۱۹۹۱ روحیات ضدآمریکایی مشاهده نمی‌شدند و روسیه به همکاری تنگاتنگ با آمریکا امیدوار بود. ولی بعد از آن نومیدی و شک و تردید پدید آمد: چرا آنها اینطور با ما رفتار می‌کنند؟ چرا فقط قول و وعده می‌دهند، ولی در عمل کمتر کمک می‌کنند؟ در مجموع، غرب به ما خط‌مشی اقتصادی‌ای را تحمیل می‌کند که ما را به انحطاط کشانده است. کوزیروف را متهم کردند که روسیه در نتیجه سیاست وی متحدان خود را از دست داده است و دیگر نمی‌تواند در اوضاع جهان نقش تعیین کننده داشته باشد. روسیه دیگر برای کشورهای دیگر ترسناک نبود، ولی عدهٔ زیادی فکر می‌کردند که این امر به معنی ازدست‌دادن قدرت و توان حقوقی ابرقدرتی است. طرفداران نظریهٔ «ابر قدرت» که غرب، ایالات متحده آمریکا و ناتو را به عنوان خطرهای اصلی برای روسیه تلقی می‌کردند، به کوزیروف حمله کردند.

وزیر سعی می‌کرد مخالفان سیاسی خود را مغلوب کند و اتهامات وارد به خود، همچون هوادار آمریکا و غرب‌زده بودن را خنثی کند. او در صدد تغییر خط خود برآمد. وزیر غربگرای خنده‌رو به وزیر اخمویی تبدیل شد که حرفهای کاملاً جدیدی از زبانش شنیده می‌شد. این خط جدید برای شخص کوزیروف چه نتیجه‌ای به دنبال داشت؟ مخالفان وی از جناح طرفداران ابرقدرت، به او علاقه‌مند نشدند. آنها تغییرخط را

به‌عنوان عقب‌نشینی تحت ضربات اپوزیسیون و عدم‌پایبندی به مواضع خود تلقی کردند. این نیروها و احزاب او را در هر حال خائن به منافع ملی محسوب می‌کردند. ولی وزیر پشتیبانی نیروهایی را از دست داد که همیشه حامی او بودند. کوزیروف تنها ماند. این امر منعکس کنندهٔ تغییرات اساسی در افکار عمومی و تحولات بزرگ در روحیهٔ محافل حاکم بود. کشور وارد مرحلهٔ جدیدی می‌شد، ولی وزیر نمایندهٔ سیاستی بود که نخبگان حاکم از آن دست می‌کشیدند.

آندری کوزیروف چند ماه قبل از استعفای خود به من گفته بود که او به خوبی درک می‌کند که دیر یا زود مجبور خواهد شد استعفا دهد. ولی او می‌خواست هرچه دیرتر مقام خود را ترک کند. او حتماً برای خود دلایل فراوانی پیدا می‌کرد که در مقام وزیر بماند: معلوم نیست چه کسی به جای من خواهد آمد، ولی تا زمانی که من وزیر هستم، می‌توانم با نفوذ خود سیاست را در جهت معقولانه‌ای هدایت کنم ... ولی کوزیروف دیگر هیچ نفوذی نداشت.

در پاییز سال ۱۹۹۵ ، یلتسین در گفتگو با خبرنگاران تلویزیون ناگهان اظهار داشت که باید کوزیروف را برکنار کرد. ولی به این گفته عمل نشد، و کوزیروف در مقام وزیر باقی ماند. در دسامبر سال ۱۹۹۵، من برای آخرین‌بار با او در اتاق وزیر امور خارجه در طبقهٔ هفتم یک ساختمان آسمان‌خراش در میدان سمولنسکایا صحبت کردم. ما حدود دو ساعت با هم صحبت کردیم. من با تعجب به کسی نگاه می‌کردم که با ارائهٔ نمونه‌ای همچون خود ثابت می‌کرد که زندگی بعد از مرگ، حداقل بعد از مرگ سیاسی، وجود دارد. سئوال اصلی من چنین بود: بعد از آنکه رئیس‌جمهور یلتسین به‌طور تحقیرآمیزی اظهار داشت که شما را از مقام وزارت برکنار خواهد کرد، چرا خودتان فوراً استعفا ندادید؟»

آندری کوزیروف مانند سابق آرام بود و اعتماد به نفس از خود نشان می‌داد:

«صبح روز بعد قرار بود من و رئیس‌جمهور به ایالات متحده آمریکا پرواز کنیم. من زودتر خود را به فرودگاه رساندم، منتظر رئیس‌جمهور شدم و گفتم: «مثل اینکه دیگر نیازی نیست که من همراه شما پرواز کنم؛ بهتر است استعفا بدهم.»

ولی یلتسین نمی‌خواست دیدار از آمریکا را با جنجال شروع کند و نمی‌خواست

بدون وزیر امور خارجه به سفر برود. او با عصبانیت گفت: «حرف مرا درست نفهمیدند. خودم همه چیز را برای روزنامه‌نگاران توضیح خواهم داد».

رئیس جمهوری پیش روزنامه‌نگاران رفت و گفت که قصد ندارد کوزیروف را برکنار کند. او به معاون زبردستی نیاز دارد که امور داخلی وزارتخانه را تنظیم کند... یلتسین، کوزیروف را صدا کرد و به سوی هواپیما رفت. آندری کوزیروف به روزنامه‌نگاران لبخند زد و دنبال رئیس‌جمهور رفت.

من پرسیدم: «آیا بهتر نبود که شما خودتان استعفا می‌دادید؟»

او سرش را کمی تکان داد:

«من معتقد بودم که استعفادادن در آستانهٔ دیدار سران دو قدرت، یعنی تضعیف مواضع کشور در مذاکرات. این مثل آن است که نظامیان در جریان اجرای عملیات اکتشافی با هم جر و بحث کنند. در جریان آن سفر من با رئیس‌جمهور روابط تنگاتنگ و دوستانه‌ای داشتم، ولی بعد از بازگشت از سفر خواستم همه چیز را روشن کنم. ولی بوریس نیکولایویچ مریض شد و گفتگوی ما در بیمارستان مرکزی صورت گرفت. نتیجهٔ گفتگو این بود که رئیس‌جمهور از وزیر امور خارجه حمایت می‌کند.»

ــ به عبارت دیگر شما به این نتیجه رسیدید که کلمات رئیس‌جمهور نوعی اشتباه لفظی بوده است و نه تصمیم قاطعانه به برکناری شما؟

«من باید با آرامش فکر می‌کردم که گفته‌شدن آن کلمات چه علتی داشت؛ و اینکه چرا رئیس‌جمهور از من حمایت کرد. این کار به زمان نیاز داشت.»

ولی کوزیروف اشتباه می‌کرد؛ برای او دیگر فرصتی باقی نمانده بود. وی در دسامبر ۱۹۹۵ به نمایندگی در دومای کشوری انتخاب شد. نمایندهٔ دوما نمی‌تواند وزیر باشد. اگر او می‌خواست وزیر بماند، بایستی از کرسی خود در دوما دست می‌کشید. کوزیروف تا آخر صبر کرد بلکه رئیس‌جمهور اشاره‌ای کند مبنی بر اینکه او باید در هیأت دولت بماند. ولی وقتی دید که از چنین دعوتی خبری نیست، استعفانامهٔ خود را نوشت و نمایندهٔ دومای کشوری شد. یلتسین از مدتها پیش تصمیم گرفته بود که از دست وزیری که همه از او انتقاد می‌کنند، رها شود. رئیس‌جمهور می‌خواست در سیاست خارجی تغییراتی ایجاد کند تا از زیر آتش انتقاد بیرون بیاید، ولی نمی‌توانست کسی را پیدا کند که

این کار را بکند. همین‌که این شخص پیدا شد، کوزیروف رفت.

رئیس‌جمهور حرکت دقیقی کرد

پریماکف از آندری کوزیروف ۲۲ سال بزرگتر بود و از سالمندترین وزیران آن کابینه، ویکتور چرنومردین، به‌طور قابل‌توجهی مسن‌تر بود. افراد ناآگاه پریماکف را یکی از کسانی می‌دانستند که بعد از فروپاشی اتحاد شوروی از سیاست فعالانه جدا خواهند شد، محسوب می‌کردند و بر این عقیده بودند که او آخرین روزهای زندگی سیاسی خود را طی می‌کند. ولی واقعیت این است که یوگنی پریماکف را بارها می‌خواستند به مقام وزیر منصوب کنند. نام او در فهرست کاندیداهای وزارت امور خارجه که ابتدا به گورباچف و سپس به یلتسین داده شده بودند ذکر شده بود:

بار اول در اواخر سال ۱۹۹۰ بود که ادوارد شواردنادزه ناگهان مقام خود را ترک کرد. ولی گورباچف تحت تأثیر سخنها و تلقیهایی که دربارهٔ ارتباط نزدیک یوگنی پریماکف با رهبران نامحبوب خاورمیانه نظیر صدام حسین وجود داشت، قرار گرفته بود.

یلتسین هم از اول حاضر نبود پریماکف را قبول کند؛ پس چرا رئیس‌جمهور پریماکف را به جای کوزیروف انتخاب کرد؟ اولاً، یلتسین سالها بود که با پریماکف آشنا بود و عقل، استعداد، آرامش و وفاداری او را ارزیابی کرده و دیده بود که با این شخص می‌توان کنار آمد. ثانیاً، یلتسین یک عامل کلیدی را در نظر گرفت که دیگران از آن بی‌بهره بودند.

کوزیروف و پریماکف پنج سال در یک عرصهٔ سیاسی کار کرده بودند، ولی یکی از آنها همیشه روی صحنه بود و دیگری پشت صحنه. دیدگاههای کوزیروف بر کسی پوشیده نبودند، ولی پریماکف آگاهانه از هرگونه رفتار سیاسی آشکار پرهیز می‌کرد. یلتسین که رئیس سازمان اطلاعات را هر هفته به حضور می‌پذیرفت و گزارشهای او را می‌خواند، خوب می‌دانست پریماکف چطور فکر می‌کند و چه پیشنهادهایی مطرح می‌کند. از سال ۱۹۹۳ اختلاف نظر میان کوزیروف و پریماکف بیشتر شد. البته، نباید سازمان اطلاعات را وزارت سایه‌ای امور خارجه خواند، ولی در نهایت امر، کار آن همان است: این سازمان، اطلاعات مربوط به اوضاع جهان را به دست آورده و اوضاع را

ارزیابی می‌کند و سپس توصیه‌های خود را مطرح می‌کند.

ابتدا اختلاف نظر در ارزیابیهای اوضاع حالت تاکتیکی داشت. سازمان اطلاعات بر یک چیز تأکید می‌کرد و وزارت امور خارجه بر چیز دیگری. سپس این اختلافات شدت یافتند و بالاخره کوزیروف و پریماکف در زمینه‌های کلیدی بسیاری مواضع قطبی ویژهٔ خود را اتخاذ کردند. یلتسین سیاستمداری را به مقام وزارت منصوب کرد که دور از چشم محافل سیاسی و اجتماعی، مدت زیادی با کوزیروف کار کرده بود.

همه به یوگنی پریماکف تبریک می‌گفتند، ولی عدهٔ زیادی نمی‌فهمیدند چرا او اکنون که چند ماه بیشتر به انتخابات ریاست جمهوری نمانده است مقام وزارت را پذیرفته است؟ اکنون عده‌ای فراموش کرده‌اند که در فوریهٔ ۱۹۹۶ احتمال انتخاب دوبارهٔ یلتسین به ریاست جمهوری بسیار ضعیف بود. سیاست‌دانان برجسته با اتکاء بر نتایج نظرسنجیها، پیروزی گنادی زوگانوف رهبر حزب کمونیست را پیشگویی می‌کردند. او را به عنوان رئیس‌جمهور آینده در نظر می‌گرفتند. ناباورانِ حسابگر تعجب می‌کردند که چطور یوگنی پریماکف در این وضعیت نامناسب و مبهم از «جنگل» بیرون آمد؟ او در نقش رئیس سازمان اطلاعات می‌توانست پیش زوگانوف هم کار کند، ولی مسلماً قدرت جدید او را از سرپرستی وزارت امور خارجه برکنار خواهد کرد...

در مصاحبهٔ مطبوعاتی از خود یوگنی پریماکف این را پرسیدند: «ممکن است شرایطی ایجاد شود که شما مجبور شوید در ژوئن امسال مقام خود را ترک کنید...»

پریماکف لبخندی زد و گفت: «از این پیش‌بینی متشکرم».

روزنامه‌نگاران خندیدند.

من از ویتالی ایگناتنکو که در آن زمان معاون نخست‌وزیر بود، پرسیدم: «چرا یوگنی پریماکف در آستانهٔ انتخابات حاضر شد وزیر شود؟»

ایگناتنکو جواب داد:

«او با تأملّ پیشنهاد رئیس‌جمهور را پذیرفت. علت این تأمل آن نبود که فرصت داشته باشد هفته‌های باقی مانده تا انتخابات را بشمرد و وضع خود را سبک و سنگین کند. نخیر، او مرد معتقدی است. از او تنها برای دو روز کار دعوت کرده بودند و او داشت فکر می‌کرد که اگر دو روز برای انجام کارهایی کافی باشد، این دعوت را بپذیرد. اگر او

فکر می‌کرد که شخص دیگری بهتر از او می‌تواند این کار را انجام دهد، جواب رد می‌داد. ولی بوریس نیکولایویچ گفتگو را با چنان مهارتی پیش برد که یوگنی پریماکف پنداشت که طی مدت کوتاهی هم خواهد توانست کارهای زیادی انجام دهد.

انتصاب پریماکوف، اولین انتصاب وزیر در سالهای اخیر بود که رضایت عموم را فراهم آورد. غیر از گروه نسبتاً کوچک سیاستمداران لیبرال که معتقد بودند استعفای کوزیروف از مقام وزیر باعث تیرگی روابط با غرب خواهد شد، همه اعم از شورای فدراسیون، دومای کشوری و رسانه‌های گروهی از این تصمیم رئیس‌جمهور راضی بودند. جاافتادگی و پختگی یوگنی پریماکف رضایت همگان را جلب کرد. بعد از گذشت یکی ـ دو ماه معلوم شد که انتصاب یوگنی پریماکف گام درستی بود. الکساندر بسمرتنیخ، یکی از پیشینیان وی در مقام وزیر امور خارجه، گفت که پریماکف بهترین غیرحرفه‌ای بود که می‌توانست انتخاب شود. پریماکف خیلی آگاهانه از «پشت جبههٔ» رئیس‌جمهور دفاع کرد و به اپوزیسیون اجازه نداد که از سیاست خارجی کشور انتقاد کند. حتی کمونیست‌ها، دشمنان قسم‌خوردهٔ یلتسین، نمی‌توانستند علیه پریماکف حرفی بزنند.

اینکه شنیده می‌شد در غرب هم از انتصاب پریماکف راضی نیستند، نیز برای یلتسین خوب بود. در آستانهٔ انتخابات او به دیدگاه آمریکایی‌ها کاری نداشت. او آرای انتخاب‌کنندگان، همهٔ انتخاب‌کنندگان کشور از جمله کسانی را که از غرب متنفرند، لازم داشت. در جریان مبارزهٔ انتخاباتی سال ۱۹۹۶، یلتسین را به هر چیزی غیر از شکست در عرصهٔ سیاست خارجی متهم می‌کردند. یوگنی پریماکف از این نظر برای او پشتیبان خوبی بود.

یوگنی پریماکف در داخل کشور از حمایت کامل برخوردار شد. او به کمیتهٔ امور بین‌الملل دومای کشوری رفت، سخنان کوتاهی ایراد کرد و به سئوالات پاسخ داد. نمایندگان از او راضی بودند و از یورشهای معمول خود به وزارت امور خارجه خودداری کردند. بعد از آن، او مرتباً با نمایندگان ملاقات می‌کرد، ولی انتقادات نمایندگان در حق او نبود. هم کسانی که از رئیس‌جمهور حمایت می‌کردند و هم اپوزیسیون برای او ارزش قایل بودند. نمایندگان زیادی به من می‌گفتند که پریماکف قادر

است در دوما صحبت کند و حرفی بزند که نمایندگان بپسندند، در همان حال خط خود را دنبال کند و از آن عدول نکند. ستانیسلاو کندراشوف، مفسر سیاسی ***ایزوستیا*** و دوست قدیمی یوگنی پریماکوف، این پدیده را اینطور توضیح می‌دهد:

«در پاسخ به این پرسش که چرا جامعه از سیاست خارجی او حمایت کرد، می‌توان گفت، او در داخل کشور با کسی رویارویی نمی‌کرد. او برچسبهای سیاسی را از قاموس سیاسی خود حذف کرده و جامعه را به دمکرات‌ها و کمونیست‌ها تقسیم‌بندی نمی‌کرد؛ زیرا این امر سبب دشمن‌تراشی شده و در جامعه تفرقه می‌اندازد. هرچند که جامعه متحد نیست، ولی در جستجوی تحرکی برای دستیابی به سازش است و حاضر است راه سازش و توافق را قبول کند؛ و از کسی که این اندیشه را مطرح کند، تشکر کند...»

این ارزیابی درستی است. خود پریماکف به من می‌گفت که او در مقام وزیر اصولاً در سیاست داخلی دخالت نمی‌کرد:

«من مانند هر کسی نظریات خود را دارم، ولی وزیر امور خارجه و تمام وزارت امور خارجه باید این احساسات را در خود خاموش کنند. من هرگز به خود اجازه نخواهم داد کسی را سبز، صورتی، سرخ، قهوه‌ای یا آبی ـ به معنی رنگ جناح سیاسی ـ بنامم.

ـ مگر وزارت امور خارجه می‌تواند فارغ از سیاست باشد؟

ـ وزارت امور خارجه طبیعتاً به سیاست می‌پردازد، ولی فقط به سیاست خارجی. به همین دلیل این وزارتخانه «غیرسیاسی‌ترین» وزارتخانه است...

وقتی که یوگنی پریماکف در نقش رئیس وارد وزارت امور خارجه شد، او نهادی را تحویل گرفت که دستخوش نومیدی شدید شده بود. پریماکف به من می‌گفت: «من بدون مقدمه دست به کار شدم». دستگاه وزارت امور خارجه به آمدن یوگنی پریماکف امیدهای زیادی بسته بود.

روزهای ملال‌آور برگزیدگان

دیپلماتی، حرفه‌ای سرشار از جذابیت است. ضیافتها؛ مجالس اشرافی؛ معاشرت با مردان و زنانی خوش‌پوش در شب‌نشینیها،سفرهای خارجی با گذرنامهٔ سبز بدون

بازرسی گمرکی؛ غذاهای اشرافی مجلسی؛ اشیای خوب، دلار و چیزهای دیگری که مردم عادی از آن برخوردار نیستند... ولی این فقط یک برداشت تخیلی است و زندگی واقعی، رنگ و بوی دیگری دارد.

دیپلماتهای روسی در میدان سمولنسکایا در یک ساختمان آسمان‌خراش که در سراسر جهان معروف است، کار می‌کنند. پیشتر این ساختمان را با وزارت روابط اقتصادی خارجی تقسیم کردند. دو ساختمان دیگر نیز به وزارت امور خارجه تعلق دارند. از آنجا که در آسمان‌خراش برای همه جا کم بود، متخصصین خاورمیانه و خاور دور در اتاقهای کوچک ساختمان بغل‌دستی مستقر بودند؛ در همانجا فروشگاه معروف «سمولنسکی» واقع شده است. و اما کارمندان ادارهٔ جدید امور جامعهٔ مشترک‌المنافع. آنها در ساختمان بسیار ناخوشایندی در خیابان ستاری آربات (که در طبقهٔ اول آن داروخانه قرار گرفته است) کار می‌کنند. در وزارت امور خارجه این ساختمان به نام «آپتکا ـ داروخانه» معروف شده است.

روزگاری جوانان از سراسر کشور سعی می‌کردند وارد انستیتوی روابط بین‌الملل شوند تا بعد از آن بتوانند دیپلمات شوند. اکنون هم کنکور این مؤسسهٔ آموزشی، آزمونی بسیار دشوارست، ولی عدهٔ زیادی از فارغ‌التحصیلان آن قصد نداشتند در نهاد سیاست خارجی کار کنند. آنها به عرصهٔ تجارت رفتند. در سالهای ۱۹۹۳-۱۹۹۲ تعداد کارمندانی که از وزارتخانه استعفا می‌دادند از کسانی که تازه استخدام می‌شدند، دو بار بیشتر بود. دستمزد دیپلماتهای روسی بسیار پائین بود. آنها برای رفتن به خارج شانس کمی داشتند، زیرا تعداد پرسنل سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌ها کاهش یافت. دیپلماتهای روسی پس از این دیگر خود را به عنوان گروهی برجسته که در زندگی چیزهایی دارد که در دسترس دیگران نیست، احساس نمی‌کردند. زمانی که هر شهروند روسیه از امکان رفتن به خارج و کسب پول خوب برخوردار شد، شأن خدمت دیپلماتیک که با سفرها به خارج ارتباط دارد، کم شد.

در زندگی دیپلمات روسی دیگر کمتر چیزی باقی مانده است که دیگران به آن غبطه بخورند. دیپلماتها در اتاقهای کوچک نشسته‌اند و زندگی نسبتاً ملال‌آوری دارند: تلگرامهای رمزی سفارتخانه‌ها را می‌خوانند؛ در صف غذاخوری نوبت می‌گیرند؛

یادداشتهای اطلاعاتی ـ خبری را تدوین می‌کنند؛ در جلسات متعدد شرکت می‌کنند و خسته می‌شوند؛ برای کودکان خود در مدرسهٔ ویژه جا پیدا می‌کنند؛ در اماکن مخصوص سیگار می‌کشند (تنها رؤسا حق دارند در اتاقها سیگار بکشند)؛ وقتی که رؤسا وارد اتاق می‌شوند از جای خود می‌پرند؛ و منتظرند تا نوبت آنها برای رفتن به خارج برسد. برای کمک به دیپلماتهای فقیر شیوه‌ای اختراع شده بود: آنها را برای سه ماه برای پرکردن جاهای خالی به سفارت روسیه در یکی از کشورها می‌فرستادند. این شخص در جریان مأموریت خود سعی می‌کرد غذا کمتر بخورد تا ارز خارجی را برای خانواده‌اش پس‌انداز کند. بعد از آن، او با چمدان پر به مسکو برمی‌گشت و نفر دیگر به همان سفارتخانه فرستاده می‌شد. طبیعتاً سفارت مذکور ترجیح می‌داد که کارمند دائمی داشته باشد، زیرا که سه ماه برای پی‌بردن به چگونگی امور زمان کمی است، ولی همه می‌فهمیدند که باید به دیپلماتهای تنگدست کمک کرد.

وزارت امور خارجه برای تعمیر سقف اتاقهای وزارتخانه که گچ آنها می‌ریخت، برای خرید مبل جدید اتاق وزیر و حتی برای پرداخت هزینهٔ تعمیر آسانسور پول نداشت. واقعاً این وزارتخانه حالت اسفناکی داشت. من یک روز وارد وزارت امور خارجه شدم و شاهد منظرهٔ غم‌انگیزی شدم: نصف آسانسورهای ساختمان بلند به خاطر عدم پرداخت هزینهٔ تعمیر خاموش شده بودند و دیپلماتها نتوانسته بودند به موقع به میز کار خود برسند. اتاقهای کارمندان حالت وحشتناکی داشتند: سقفهای «پوسته‌کرده»، درهای رنگ و رو رفته و مبل قدیمی. تعداد اتاقها کم بود و همه در تنگنای شدیدی قرار داشتند. کلاسهای آموزش زبان خارجی در راهرو تشکیل می‌شد.

دیپلماتها از این زندگی خوششان نمی‌آمد. آنها احتیاط کاریِ عادی خود را فراموش کرده و قدرت دولتی را که نمی‌توانست به آنها حقوق خوبی بپردازد و حس «برگزیدگی» را به آنها اعاده کند، محکوم می‌کردند. همه از فرط عصبانیت می‌گفتند که در ساختمان میدان سمولنسکایا تنها شخصیتهای متوسطی که در جای دیگر جایی برای آنها نیست، یا دیپلماتهای ذاتی که زندگی آنها خارج از وزارت امور خارجه ممکن نیست، باقی مانده‌اند.

علتهای روانی هم موجب نارضایتی دیپلماتها شده بود. از زمان ادوارد شواردنادزه

آنها را به ضعف وطن‌پرستی، و خوش‌خدمتی به غرب متهم می‌کردند. چطور شد که دیپلماتهای روس را «لیبرالهای عاری از میهن‌پرستی» نامیدند که نمی‌خواستند منافع دولت را رعایت کنند و حاضر بودند به ساز بیگانگان برقصند؟ این تلقی با ماهیت کادرهای دیپلماتیک روسیه سازگار نیست. اینها همان دیپلماتهایی هستند که از انستیتوی روابط بین‌الملل فارغ‌التحصیل شده‌اند؛ و از نظر وجود خویشاوندان نامطلوب و دیدگاههای ناپسند مورد تحقیق و مطالعه قرار گرفته‌اند، و طرفداران دولت نیرومند و کشور بزرگ خود هستند. ولی آنها تحصیل کرده هستند و به زبانهای خارجی تسلط دارند. آنها در خارج از کشور کار کرده‌اند و چیزهایی را می‌دانند که منتقدان آنها نمی‌دانند. به همین دلیل، در دوران گورباچف، وزارت امور خارجه دستخوش آزاداندیشی مطابق با روح پرسترویکا شده بود، ولی در زمان کوزیروف دیپلماتها اظهار نارضایتی کردند. اپوزیسیون که از وزیر متنفر بود، به تمام اجزای وزارتخانه با همان چشم نگاه می‌کرد، ولی دیپلماتهای روسی غالباً همفکر وزیر نبودند.

نوآوری‌ها

با روی کارآمدن یوگنی پریماکوف، سیاست خارجی از زیر ضربات انتقاد شدید رها شد و دیپلماتها را راحت گذاشتند؛ که این امر برای دستگاه اداری همیشه خوب است، زیرا به این ترتیب دستگاه راحت‌تر می‌تواند کار کند. دوم اینکه جایگاه سیاسی یوگنی پریماکف و اعتبار وی در کرملین و هیأت دولت و نیز تجربهٔ اداری وی، این نوید را می‌داد که مسائل شخصی دیپلماتها نیز حل شوند. پریماکف در زمان سرپرستی‌اش بر وزارت امور خارجه یکی از معدود سیاستمدارانی بود که مرتباً به رئیس‌جمهور دسترسی داشت؛ که این به او امکان نه تنها حل مسائل خود را می‌داد بلکه زمینه‌ساز ارتقای مقام خود در روابط با وزارتخانه‌های دیگری که همیشه با حسادت بر کارهای وزارت امور خارجه نظارت می‌کنند، نیز بود. آنها حاضر نمی‌شدند با پریماکف بحث کنند، اما رئیس‌جمهور همیشه حاضر بود به درخواستهای پریماکف جواب مثبت بدهد. دو ماه بعد از انتصاب یوگنی پریماکوف، یلتسین فرمانی دربارهٔ نقش هماهنگ‌کنندهٔ وزارت امور

خارجه امضا کرد. به موجب این فرمان، هیأت دولت و دفتر ریاست جمهوری حق نداشتند مسائل سیاست خارجی را بدون هماهنگی با وزارت امور خارجه مورد بررسی قرار دهند.

تنها سه نفر ـ رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و خود پریماکف ـ حق داشتند دربارهٔ سیاست خارجی بیانیه‌های رسمی صادر کنند. پریماکف بر این امر تأکید خاصی می‌کرد؛ زیرا هر از گاهی سیاستمداران مختلف اعم از معاونان نخست‌وزیر یا دبیر شورای امنیت، دیدگاههایی مغایر با سیاست خارجی کشورمان را بیان می‌کردند که وزارت امور خارجه مجبور می‌شد فوراً این نکات را تفسیر کند. یوگنی پریماکف در نقش وزیر امور خارجه کاری کرد که پیشینیان وی، حتی افراد بانفوذی چون گرومیکو و ادوارد شواردنادزه، نتوانسته بودند انجام دهند: او ساختمان بزرگ میدان سمولنسکایا را از آنِ وزارتخانهٔ خود کرد. این ساختمان که در سال ۱۹۵۲ احداث شد، هیچگاه تماماً به وزارت امور خارجه تعلق نداشته است. بازمانده‌های وزارت نیرومند تجارت خارجی سابق را از این ساختمان بیرون کردند و در داخل ساختمان تعمیرات شروع شد.

ابتدا معاونان وزیر جاهای راحت‌تری برای خود پیدا کردند: اتاقهای وزارت امور خارجه بسیار تنگ و کوچک هستند، در حالی که در نهادهای دیگر رؤسا شرایط بهتری دارند. برای معاونان وزیر اتاقهای استراحت تعیین شده‌اند که از آنها نه برای استراحت بلکه برای پذیرش سفیران خارجی استفاده می‌شود. سپس تعمیر طبقات کامل شروع شد تا زندگی کارمندان عادی نیز بهتر شود. علاوه بر آن، کارمندان وزارتخانه دوباره توانستند خانه دریافت کنند و ـ همانطور که یوگنی پریماکف با حس غرور گفت ـ ناهار در غذاخوری وزارت امور خارجه ارزان‌تر شد.

نوآوری دوم خوشایند پریماکوف، افزایش حقوق بازنشستگی بود. قبل از آمدن وی حتی حقوق بازنشستگی سفیر که مقام ژنرالی داشت، بسیار ناچیز بود. تصمیم گرفته شد که حقوق بازنشستگی یک دیپلمات حرفه‌ای حدود ۸۰٪ تمام حقوق وی در آخرین مقام را تشکیل بدهد. یکی از اعضای هیأت رئیسهٔ وزارت امور خارجه با دریافت این خبر گفت: «بد نیست. حالا می‌توان خدمت کرد». پریماکف خشنودی و دوستی زیردستان را با همان شیوه‌ای که آن را در سازمان اطلاعات خارجی به کار گرفته بود، به دست

می‌آورد: او شرایط زندگی و کار آنها را اصلاح می‌کرد. از همان سال اول کار یوگنی‌پریماکوف، جوانان به استخدام در وزارت امور خارجه علاقه‌مند شدند.

در ماه مه ۱۹۹۸، رئیس‌جمهور یلتسین از وزارت امور خارجه دیدار کرد که این افتخار بزرگی بود. او در گزارش خود به ویژه به نقش پریماکف اشاره کرد:

«دیپلماسی ما جان تازه‌ای می‌گیرد، فعال‌تر می‌شود و اصول‌شناسی و پافشاری بیشتری را برای دستیابی به اهداف خود از خود نشان می‌دهد. این موضعگیری شما تماماً در خدمت نقشی است که تاریخ در سیاست جهانی برای روسیه در نظر گرفته است... در حال حاضر سیاست خارجی روسیه در جهان از اعتبار مناسبی برخوردار است و دیگران از آن حساب می‌برند. از طرف خود ضمانت می‌دهم که ما از هیچ کوششی دریغ نخواهیم ورزید که به شما کمک کنیم تا مجموعهٔ کارکنان بسیار حرفه‌ای وزارت امور خارجه را حفظ و تقویت کنید...»

بوریس یلتسین تکرار کرد که جهان باید چندقطبی باشد. او همگان را به درک اهمیت سیاست «بدون کراوات» رئیس‌جمهور دعوت کرد و وعده داد که روسیه «زیر آمریکا نخوابد.» این تعبیر سکسی مناسبات روسی ـ آمریکایی جالبترین قسمت سخنان رئیس‌جمهور بود. یلتسین به یوگنی پریماکف و چند دیپلمات دیگر نشان اعطا کرد. او غیر از جعبه‌های نشان، هدایای مهمتری هم با خود داشت. او به رئیس ادارهٔ کارگزاری ریاست‌جمهوری دستور داد به مسائل معیشتی کارکنان وزارت امور خارجه رسیدگی کند؛ و به وزیر دفاع دستور داد دیپلماتهای جوان را به ارتش احضار نکند. یلتسین با درخواست یوگنی‌پریماکف مبنی بر پرداخت اضافهٔ حقوق به دیپلماتها برای مراقبت در حفظ اسرار دولتی موافقت کرد. یلتسین همچنین فرمانی دربارهٔ معرفی مقام افتخاری «کارمند افتخاری دستگاه دیپلماتیک فدراسیون روسیه» امضا کرد. این مقام به سفیرانی اعطا می‌شود که تمام عمر خود را در وزارت امور خارجه خدمت کرده‌اند.

چند سال پیش یکی از رؤسای وزارت امور خارجه نزد من شکایت می‌کرد:

«ما به سختی سفیران کارآمد را پیدا می‌کنیم. برگزیدن سفیر برای کشوری مثل برمه یا نپال تقریباً غیرممکن است. کسانی که از نظر دانش، تجربه و استعدادهای خود بتوانند سفیر باشند، شغل جالب‌تر و پردرآمدتری در عرصهٔ تجارت یا در سازمانهای بین‌المللی

پیدا می‌کنند.

پریماکف به کار، جذابیت بیشتری بخشید. من فهرست سفیرانی را که در سالهای اخیر منصوب شده‌اند را بررسی کردم و دیدم که بخش عمدهٔ آنها سفیران و دیپلماتهای کادر وزارت امور خارجه هستند. از افراد غیر و سیاستمداران دیگر تقریباً در این فهرست نامی نیست. ویاچسلاو کاستیکوف، سخنگوی سابق رئیس‌جمهور یلتسین به عنوان سفیر روسیه در واتیکان منصوب شده بود، ولی کار دیپلماتیک او نگرفت. جوهردودایف، رهبر سابق چچن، بعد از اتمام دورهٔ عالی دیپلماتیک، سفیر روسیه در تانزانیا شد. معلوم است که می‌خواستند او را از هم‌قومان خشمناکش که می‌خواستند او را به دادگاه بکشند، دور کنند.

واسیلی لیخاچف، قانونگذار ارشد سابق تاتارستان و معاون اول رئیس شورای فدراسیون، نمایندهٔ روسیه در اتحادیهٔ اروپا شد. یوگنی سیدوروف، وزیر سابق فرهنگ، نمایندهٔ روسیه در یونسکو شد. ولی این مقام، مقامی کاملاً دیپلماتیک نیست، لذا سیدوروف که یک منتقد معروف ادبی است، به‌طور موجه به این مقام منصوب شد. در کشورهای دیگر فقط دیپلماتهای حرفه‌ای سفیر می‌شوند. آکادمیسین یوری ریژوف برای چند سال سفیر روسیه در فرانسه بود. بوریس یلتسین او را از زمان همکاری در گروه فرامنطقه‌ای نمایندگان شورای عالی اتحاد شوروی می‌شناخت، ولی اکنون بعد از ریژوف یک دیپلمات حرفه‌ای آنجا کار می‌کند.

در فهرست نام دیپلماتها دیگر نامی از فرزندان شخصیتهای عالی‌مقام سابق نیز دیده نمی‌شود. نوهٔ آندری‌گرومیکو در وزارت امور خارجه به عنوان مشاور عادی کار می‌کرد. میخاییل تسویگون که پدرش سمیون تسویگون، معاون اول رئیس ک.گ.ب.، و شخصیت نزدیک به برژنف بود، به مقام سفیر در جیبوتی منصوب شده بود، ولی فرزندش که در تمام عمرش کارمند وزارت امور خارجه بود، مقامی بالاتر از رایزنی در مصر نیافت. کسانی که در ساختمان میدان سمولنسکایا کار می‌کنند، با اطمینان می‌گویند که نمی‌خواهند به مأموریت طولانی خارجی بروند: «در مسکو زندگی جالب‌تر است». ولی اگر با سفیران ما به‌طور خصوصی صحبت کنی، آنها اعتراف خواهند کرد که: «کسی که وزیر یا معاون وزیر نیست، بهتر است سفیر باشد.»

سفیر ویتالی چورکین نزد من اعتراف کرد که مقام سفیر از مقام معاون وزیر بهتر است. چورکین در اوایل سالهای ۱۹۹۰ معاون وزیر بود و مسئول امور یوگسلاوی بود، و این کار، کاری بسیار سخت بود. او بسیار خوشحال شد که به عنوان سفیر به بلژیک رفت. اکنون چورکین سفیر روسیه در کانادا است. در زمان یوگنی‌پریماکف چند معاون وزیر، یکی بعد از دیگری، موفق شدند با رسیدن به مقام سفارت، از آزادی زندگی یک سفیر برخوردار شوند.

از دور نمی‌توان امتیازهای زندگی یک سفیر را فهمید. کسی که خودش در این سمت خدمت نکرده باشد، این مزایا را نمی‌فهمد. این یک کار مستقل و جالب است که انسان را همیشه در ملأ عام می‌گذارد و نیازهای یک شخصیت قدرت‌طلب را ارضا می‌کند. دستمزد سفیر با توجه به بهای سبد مصرفی یک دیپلمات در کشور محل مأموریت تعیین می‌شود. سفیران در کشورهای جامعه مشترک‌المنافع ماهی ۲ ـ ۱/۵ هزار دلار دریافت می‌کنند، در کشورهای اروپایی حدود ۲۵۰۰ دلار. سفیر در چین که کشوری بزرگ و مهم ولی بسیاری ارزان است، ماهی ۲۵۰۰ دلار دریافت می‌کند. ولی دستمزد سفیر روسیه در ژاپن که یک کشور گران است، بیشتر است. سفیر، بودجه‌ای ویژه برای ضیافتها و سفرهای خود در کشور محل مأموریت خود دارد. ولی تمام این پول فقط از آنِ او نیست، زیرا که دیپلماتهای ارشد از محل همین بودجه، ضیافتها و ناهارهای تشریفاتی خود را ترتیب می‌دهند. همهٔ فاکتورها به وزارت امور خارجه ارسال می‌شوند و بازرسان از دستگاه مرکزی مرتباً به سفارتخانه‌ها سر می‌زنند و شیوهٔ هزینهٔ هر کوپک خرج‌شده را بررسی می‌کنند.

دیپلمات دو سال یک‌بار، پولی برای خرید کت و شلوار تیره‌رنگ دریافت می‌کند که برای یک دیپلمات ضروری است. پریماکف می‌گوید که این لباس کار دیپلمات است. یک آشپز یا بوفه‌چی برای سفیر غذا می‌پزد. برای سفیر یک زن خدمتکار، عمدتاً از همسران کارمندان فنی سفارت، استخدام می‌شود. مجرب‌ترین رانندهٔ سفارت در خدمت او است. توصیه می‌شود که سفیر خود پشت فرمان ننشیند؛ چرا که اگر در راه اتفاق بدی بیفتد، پلیس راه با رانندهٔ ماشین سر و کار خواهد داشت، نه با سفیر. اگر خدای نکرده سفیر کسی را زیر بگیرد، اعتبار کشور آسیب خواهد دید و خود سفیر باید

به کشور خود فراخوانده شود. به علاوه، سفیر باید در ضیافتهای گوناگونی که تقریباً هر روز صورت می‌گیرند، امکان نوشیدن شراب را داشته باشد. اگر سفیر جامی را که به او دراز می‌کنند، رد کند، در فعالیت خود با مسایلی روبرو خواهد شد. سفیری که شراب نمی‌نوشد نخواهد توانست روابط خوبی برقرار کند و نخواهد توانست به وطن خود خدمت خوبی بکند.

سفیر اصولاً باید برای خود جایی داشته باشد؛ چیزی مانند خانه‌ای زیبا با باغ، ولی در هر کشوری این امکانات وجود ندارند. به عنوان مثال، سفیر روسیه در انگلستان به خانه‌ای بزرگ هم‌اندازهٔ یک طبقهٔ ساختمان سفارت بسنده می‌کند. دردست‌نبودن چنین مقری، نقطه‌ضعفی بزرگ نه از نظر راحتی و آسایش سفیر، بلکه از دیدگاه ملاحظات سیاسی است. نخست‌وزیر یا رئیس‌جمهور کشور نمی‌توانند مرتباً به سفارتخانه بیایند، زیرا که این دیدارها تابع مقررات ویژه‌ای است، ولی بازدید غیررسمی از مقر سفیر، مسئلهٔ دیگری است. چنین تماسهایی مجاز هستند. ولی خدمت دیپلماتیک به معنی برقراری تماسهایی رسمی و غیررسمی است. در این زمینه همه چیز به اراده و تصمیم سفیر وابسته است.

در زمان یوگنی پریماکف از سفیران تلگرامهای کوتاه و فشرده‌ای را خواستند که بشود آنها را به رئیس‌جمهور هم نشان داد. همهٔ تلگرامهای سفیر یک نشانی ساده و کوتاه دارند: مرکز. آنها را بعد از کشف رمز به دبیرخانهٔ وزارت امور خارجه می‌فرستند و در آنجا تصمیم می‌گیرند که این اسناد را به چه کسی برسانند. مهمترین آنها به وزیر، رئیس‌جمهور و هیأت دولت رسانده می‌شوند.

علاوه بر آن، سفیر پست ویژهٔ خود را به مسکو می‌فرستد. این پست شامل نامه‌های محرمانه است. خود سفیر تصمیم می‌گیرد، نامه‌ها را به عنوان چه کسی بفرستد. ولی با این حال، خیلی به‌ندرت اتفاق می‌افتد که نامه‌ای مستقیماً برای رئیس‌جمهور فرستاده شود و به وزیر نرسد. انضباط و رعایت سلسله‌مراتب، یکی از ویژگیهای بارز یک دیپلمات است. البته، آناتولی آدامیشین که سفیر روسیه در انگلستان بود، یک بار نامهٔ خود را با تشریح نظرش دربارهٔ لزوم اصلاحات و بازنگری در فعالیت وزارت امور خارجه، مستقیماً برای یلتسین فرستاد. یلتسین، آدامیشین را از لندن فراخواند و با او

صحبت کرد. این گفتگو نتیجهٔ عملی نداشت، ولی بعد از مدتی آناتولی آدامیشین، وزیر امور همکاری با کشورهای مشترک‌المنافع شد. تقصیر او نبود که اقامت او در این مقام کوتاه بود.

یوگنی پریماکف در همهٔ جلسات می‌گفت که از سفیر انتظار دارد که او نه‌تنها مرکز را از اوضاع کشور محل مأموریت خود مطلع کند بلکه خودش تصمیمات مستقلی بگیرد. سفیر بهتر می‌داند، وضع چطور است. او در کشور محل مأموریت با شخصیتهای گوناگون ملاقات می‌کند و دستگاه سفارتخانه در خدمت اوست. البته، عده‌ای از سفیران با مشکل ارتباطات روبرو هستند. در سفارتخانه‌های جدید دستگاه ویژهٔ رمزنویسی پیام وجود ندارد. نصب این دستگاهها، کاری پرهزینه و پیچیده است. نیکولای اوبرتیشف، اولین سفیر روسیه در لیتوانی، در آغاز کار مجبور بود برای ارسال تلگرام رمزی یا دریافت پیام از مرکز، از ویلنیوس به کالینینگراد برود.

سفیران ما در کشورهای کوچک آفریقا نیز با همین مسائل روبرو می‌شدند: آنها هفته‌ای یک‌بار به کشور همسایه می‌رفتند که سفیر در آنجا دستگاه رمزنویسی داشت؛ همانجا دستورهای رسیده را می‌خواندند و نامه‌های خود را می‌نوشتند. تلگرامها با دست در دفترچهٔ مخصوص رمزی با صفحات شماره‌گذاری‌شده، نوشته می‌شوند و به رمزنویس داده می‌شوند. او، سری‌ترین شخصیت در سفارت است. سفیران اکثراً تلاش می‌کنند کارمند ماهر و مجربی را که مدت مأموریت وی سر رسیده است، از دست ندهند. معلوم است که کسی نمی‌خواهد با یک کارمند ارزنده خداحافظی کند، ولی ادارهٔ کارگزینی قاعدتاً برندهٔ ماجراست و این شخص بعد از پایان مدت مأموریت خود عوض می‌شود.

یوگنی پریماکف معتقد بود که اصل تعویض مرتب کادرها باید بی چون و چرا اجرا شود. اما کسی نمی‌داند چرا باید مأموری را که زبان محلی را خوب بلد است از محل مأموریت خود فراخواند، و به جای او کارمندی را بدون این مزیت بزرگ نشاند؟ ولی یوگنی پریماکف طرفدار این دیدگاه بود که باید مقام و کشور محل مأموریت دیپلمات را عوض کرد تا او دانش و دید وسیعتری کسب کند. این یکی از تحولات مهم در سیاست کادری وزارت امور خارجه بود. قبلاً برجستگی متخصصین کشورهای مشخص تأکید

می‌شد. متخصص امور کشور کره تمام عمر خود را در پیونگ یانگ می‌گذراند و کسی که زبان به همان اندازه دشوار مجاری را یاد گرفته بود، همیشه در بوداپست خدمت می‌کرد. پریماکف و ایوانف که جای او را گرفته است، معتقدند که یک دیپلمات باید از دید وسیعی برخوردار باشد. چین‌شناس پس از مدت‌زمانی به واشنگتن خواهد رفت و آفریقاشناس حرفه‌ای، روزی در یک کشور اروپایی مأموریت خواهد داشت. یوگنی پریماکف مواضع خود را اینطور مستدل کرد و گفت: «باید از این روش خودداری کرد که یک نفر فقط در یک کشور مأمور خدمت باشد. کارمندان را باید مرتباً عوض کرد».

همه چیز در دست ماست

ترتیبات انتصاب سفیر جدید، وقت می‌برد. ابتدا هیأت رئیسهٔ وزارت امور خارجه تصمیم خود را می‌گیرد و نامزدهای مقام سفارت را به دفتر ریاست جمهوری و کمیته‌های امور بین‌الملل دومای کشوری و شورای فدراسیون معرفی می‌کند. اعضای پارلمان رأی مشورتی دارند. وقتی که موضوع از قبل خوب تشریح شده باشد، آنها قاعدتاً با نامزدهای معرفی‌شده موافقت می‌کنند. دو ـ سه مورد پیش آمد که نمایندگان با نامزدی مخالفت کردند، ولی وزارت امور خارجه بعد از مدتی، همان فرد را معرفی کرد و نمایندگان با انتخاب او موافقت کردند.

وقتی که نمایندگان و نمایندهٔ دفتر ریاست‌جمهوری؛ یعنی دستیار امور خارجهٔ رئیس‌جمهور (طی چند سالی که دمیتری روریکوف در این مقام کار می‌کرد و سپس سرگی پریخودکو جای او را گرفت)، با انتخاب کسی موافق باشند، مسئله با رئیس‌جمهور در میان گذاشته می‌شود. بوریس یلتسین اکثراً اسناد انتصاب سفیران جدید را امضا می‌کند. آدم می‌تواند برحسب مقام سفیر شود. معاونان وزیر و خود وزیر حق دریافت این درجه را دارند. یوگنی پریماکوف، شش ماه بعد از آغازکار در مقام وزیر، درجهٔ سفیر را دریافت کرد. وی در سازمان اطلاعات درجهٔ ژنرالی را رد کرده بود. دیپلماتها فوراً یوگنی پریماکف را ارزیابی کردند. و این در حالی است که آنها مجموعهٔ بسته‌ای را تشکیل می‌دهند که دیگران نمی‌توانند وارد آن شوند. این مجموعه در انستیتوی روابط

بین‌الملل تشکیل می‌شود.

صرف‌نظر از دستمزد کنونی دیپلماتهای روسی، آنها کماکان از نخبگان جامعه هستند. در این عرصه چیزهای زیادی می‌توانند نادیده گرفته شوند، مگر نداشتن تحصیل عالی. دیپلماتی که فاقد تحصیل خوب باشد و زبانهای خارجی را نداند، نمی‌تواند در محیط خدمت پیشرفت کند. دیپلماتهای حرفه‌ای به مهارت حرفه‌ای خود افتخار می‌کنند و غیرخودی‌ها و فرستادگان از نهادهای دیگر را دوست ندارند. اگر آنها بپندارند که خود وزیر هم اگر کار خود را از وزارت امور خارجه آغاز می‌کرد هیچوقت به این مقام نمی‌رسید، به وزیر نیز با چشم تحقیر نگاه خواهند کرد، ولی پریماکف را پذیرفتند و از او راضی بودند. برای خود پریماکف هم انتقال به وزارت امور خارجه ساده نبود. عجیب است ولی کار در سازمان اطلاعات برای او راحت‌تر بود؛ چراکه وزیر امور خارجه همیشه در حال رفت و آمد است.

چیزی که برای وزیر از همه دشوارتر است، این است که او اصلاً وقت فراغت ندارد: حتی روزهای یکشنبه و روزهای تعطیل رسمی که وزیر می‌تواند به خارج از شهر برود، مرتباً به او تلفن می‌زنند؛ زیراکه در جهان پشت سرهم مناقشاتی رخ می‌دهند و وزیر باید همیشه در جریان این امور باشد. دیپلماسی و سیاست خارجی حالت شخصی کسب می‌کنند. قبلاً تلگرامهای طولانی، یادداشتها و اسناد دیگری که در آنها، هر واژه‌ای دقیقاً به کار رفته است، وسیلهٔ اصلی کار دیپلماسی بودند. این اسناد را به سفارت روسیه در کشور مربوطه می‌فرستادند، در آنجا آن را به زبان محلی ترجمه می‌کردند، و روی کاغذ خوب تایپ می‌کردند. سپس سفیر به وزارت امور خارجه زنگ می‌زد و خواهش می‌کرد که او را فوراً بپذیرند. ولی اکنون دیگر یوگنی پریماکف گوشی را برمی‌داشت و مسئله را در عرض ۲۰ دقیقه حل می‌کرد. کار اصولاً ساده‌تر شد، ولی کار وزیر دشوارتر گردید.
من از دستیاران وزیر سئوال می‌کردم:

ـ آیا وزیر به وسیلهٔ تلفن معمولی با وزیران همتای خود صحبت می‌کند؟

«نخیر، خط ویژه‌ای وجود دارد که امکان گفتگوی محرمانه با وزیران کشورهای اصلی را می‌دهد، بدون اینکه خطر استراق سمع در میان باشد.»

- این خط چطور است؟ آیا خود یوگنی پریماکف شمارهٔ مادلین آلبرایت، همتای

آمریکایی خود را می‌گرفت؟

«نخیر، این کار از طریق دستیارانش انجام می‌گیرد. برای مثال، پیام رمزی دریافت شد که کلاوس کینکل، وزیر امور خارجهٔ آلمان می‌خواهد با پریماکف صحبت کند، ولی پریماکف در آن موقع در اتاقش نبود. ما جواب دادیم که یک ساعت دیگر می‌توانند تماس بگیرند. آلمانی‌ها موافقت کردند و وزیران، بعد از مدت تعیین‌شده، گوشیها را برداشتند.»

ـ آنها از طریق مترجم صحبت می‌کنند؟

«وقتی که به تسلط خود به زبانی اطمینان ندارند، از مترجم نیز استفاده می‌کنند. مترجمین از هر دو طرف گوشیها را در دست دارند. این کار از نظر فنی، کاری پیچیده است.»

ـ یوگنی پریماکف بر دستگاه وزارت امور خارجه چه تأثیری گذاشت؟

«وقتی که کسی به او گزارش می‌دهد، او می‌پرسد: «پیشنهاد شما چیست؟» این بدان معنی نیست که او حتماً پیشنهاد شما را قبول خواهد کرد، ولی این برای او مهم است که بداند یک کارشناس دربارهٔ مسئلهٔ مورد بحث چه عقیده‌ای دارد...»

پریماکف کارهای بسیاری را خود بر عهده می‌گرفت و آنها را بر دوش دیگران نمی‌گذاشت و از زیر کار درنمی‌رفت. این ویژگی مهم نه‌تنها یک انسان عاقل، بلکه یک مدیر کارآمد است. پریماکف از این اصل رایج در میان بوروکرات‌ها که می‌گوید: «کاری را که می‌توانی آن را به دیگران بسپاری، آن را بر عهده نگیر»، متنفر است. اصل کار و زندگی خود یوگنی پریماکف فرق دارد: همه چیز به ما وابسته است، بیایید بحث کنیم و بالاخره تصمیم لازم را بگیریم. واقعاً پریماکف کار اداری را به عنوان کار شخصی خود تلقی می‌کند؛ که این یکی از خصوصیات اخلاقی قوی او است. پیرامون او افرادی هم هستند که به همین شکل باکار خود برخورد می‌کنند؛ اما کسان دیگر نمی‌توانند با او کار کنند. پریماکف توانسته بود تیم نیرومندی را تشکیل دهد. او همراه با معاونان خود همهٔ پیشنهادها را به بحث می‌گذاشتند و دسته‌جمعی، در هر مورد، تصمیم می‌گرفتند.

فصل دوم

دوجین شیطانی

یوگنی پریماکوف، فقط دوازدهمین وزیر امور خارجهٔ کشورش از اکتبر سال ۱۹۱۷ بود. ایگور ایوانوف که جانشین او شد، سیزدهمین وزیر است؛ در حالی که طی ده‌سال اخیر بیش از بیست بار وزیر کشور عوض شده است.

لعنت از کنار او رد شد

در میان سیزده وزیر دیپلمات، سه آکادمیسین و یک عضو وابستهٔ آکادمی علوم دیده می‌شوند. در میان آنها، شخصیتهای بسیار تحصیل‌کرده و افرادی نیز بودند که به زبانهای خارجی تسلط نداشتند و قبل از انتصاب خود به این مقام به خارج نرفته بودند. دو نفر از آنها ـ ویاچسلاو مولوتوف و ادوارد شواردنادزه ، دوبار در این مقام کار کردند. دورهٔ بوریس پانکین از همه کوتاه‌تر بود و فقط سه ماه طول کشید. لئو تروتسکی برای پنج ماه وزیر امور خارجه بود و دمیتری شِپیلوف هشت ماه و نیم. از سوی دیگر آندری گرومیکو ۲۸ سال در این مقام کار کرده بود. سه نفر از سیزده وزیر برای مدت زیادی از تاریخ دیپلماسی «حذف» شده بودند و ذکر نام آنها تقریباً ممنوع بود: تروتسکی، ویشینسکی و شِپیلوف. و اما مولوتوف. او توسط گروهی به دست فراموشی سپرده می‌شد، در حالی که گروه دیگری نام او را با افتخار به فهرست دیپلماتها می‌افزودند.

از سیزده وزیر، هشت نفر به علت نارضایتی مقامات عالی از کارشان، استعفا داده یا برکنار شدند. وزیران کشور سرنوشت بدی داشتند: پنج نفر از آنها تیرباران شدند. وزیران امور خارجه سرنوشت بهتری داشتند. استالین حتی ماکسیم لیتوینوف را که زندگی‌اش گویا به نخی نازک آویزان بود، راحت گذاشت. البته شایعاتی وجود دارد مبنی بر اینکه آندری ویشینسکی که از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ وزیر بود، در نیویورک خودکشی کرد. این درست است که او در گاوصندوق خود هفت‌تیر داشت، ولی از آن استفاده نکرد. ویشینسکی بر اثر سکتهٔ قلبی در ساختمان نمایندگی شوروی در سازمان ملل متحد در نیویورک، و بر روی دست دستیاران و نگهبانان خود جان سپرد.

ادوارد شواردنادزه مقام وزارت را ترک کرد، زیرا که اتحاد شوروی که او وزیر امور خارجهٔ آن بود، از بین رفت. دمیتری شپیلوف بعد از ترک این مقام، دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب شد که این انتقال، به نوعی، ترفیع رتبه تلقی می‌شد. آندری گرومیکو برای مدت کوتاهی به مقام برجسته ولی بی‌قدرتِ رئیس هیأت رئیسهٔ شورای عالی اتحاد شوروی انتخاب شد. و بالاخره یوگنی پریماکف به‌طور درخشانی در میان ابراز احساسات و کف‌زدنهای نمایندگان دومای کشوری از مقام وزارت به کرسی نخست‌وزیری تکیه زد. یازده‌نفر از سیزده وزیر مورد انتقاد شدیدی قرار گرفتند: چه در زمان فعالیت در این مقام و چه بعد از مرگ خود. عده‌ای از آنها به عنوان «تجسم شیطان» تلقی می‌شدند. تنها یوگنی پریماکف در این مقام دوستان و طرفداران بیشتری را به دست آورد. از ایگور ایوانف، وزیر جدید، خوب استقبال کردند و کسی فعلاً از او انتقاد نمی‌کند.

زندگی وزیر امور خارجه، زندگی بسیار جالب و پرماجرایی جلوه می‌کند، اما در حقیقت امر، این زندگی سلسله‌ای بی‌پایان از مذاکرات و جلسات دشوار است. اگر گذرنامهٔ سیاسی وزیر را ورق بزنیم، خواهیم دید که او همه جا رفته است، ولی نباید به او حسادت ورزید؛ چرا که او در کشورهایی که به آنها مسافرت کرده است، چیزی ندیده است. ماشینهای یکنواخت با شیشه‌های دودی؛ هتلهای یکنواخت؛ تشریفات دیپلماتیک یکنواخت؛ اتاقهای یکنواخت؛ مذاکرات با آدمهایی که با لباس یکنواخت در آنجا نشسته‌اند؛ ضیافتهای به ناهار و شام با ترکیب یکنواخت غذاها... به‌دست‌آوردن فرصتی همچون صحبت‌کردن با همتای خود در خارج از شهر و در حمام سونا به عنوان

شانسی کمیاب تلقی می‌شود.

وزیر باید همیشه ظاهری ممتاز داشته باشد: ریش خود را بتراشد و موهای سر اصلاح‌شده‌ای داشته باشد؛ پیراهن و کت و شلوار او باید خوب اتو شود؛ رنگ کراوات او باید مناسب باشد و کفشش باید برق بزند. در جریان مأموریت خود وزیر باید مواظب این مسائل باشد. آخر وزیر امور خارجه، ژنرال نیست که آجودان داشته باشد. او محافظینی دارد که می‌تواند از آنها درخواستهای دوستانه‌ای بکند، ولی نه هر درخواستی. کار شستن و اتوکردن لباسها برعهدهٔ هتل است.

یوگنی پریماکف از نظر غذا و همهٔ چیزهای دیگر بسیار آسانگیر است و هیچوقت هیچ چیز خاصی نمی‌خواهد. شواردنادزه (مانند مولوتوف در زمان خود) همیشه با خود آشپز می‌برد. هر دوی آنها غذای روسی را ترجیح می‌دادند و به آشپزان دیگر اعتماد نمی‌کردند. آخر در جهان می‌توان هر غذایی را به دست آورد! ایگور ایوانف حتی خودش ساک خود را حمل می‌کرد. یکی از معاونان او یک روز طاقت نیاورد و گفت: «ایگور سرگییویچ! اجازه بدهید من ساکتان را بگیرم، اینطور خوب نیست!» ولی ایوانف موافقت نکرد.

مهمترین چیز برای وزیر، داشتن سلامتی و تندرستی عالی است: او باید کمتر بخوابد؛ توانای و شفافیت فکری خود را حفظ کند و در همه جا اعم از هواپیما، ماشین و غیره کار کند. حالا ببینیم، واقعیت زندگی وزیر چطور است.

هر سال در روزهای اول کار مجمع عمومی سازمان ملل متحد، وزیر امور خارجه به نیویورک می‌رود. او باید فرصت کند طی چند روز با دهها وزیر امور خارجه از کشورهای مختلف صحبت کند. نحوهٔ انجام این کار چنین است: در ساختمان نمایندگی دائمی روسیه در سازمان ملل متحد دو اتاق مذاکرات وجود دارد. مهمان اول را به اتاق دست راست می‌برند؛ در آنجا وزیر منتظر اوست. در حالی که مذاکرات جریان دارد، مهمان بعدی از راه می‌رسد که او را به اتاق دست چپ می‌برند. وزیر دقیقاً ۳۰ دقیقه بعد با مهمان اول خداحافظی می‌کند؛ دست او را می‌فشارد و مذاکرات بعدی بدون‌وقفه شروع می‌شود. او مجبور است از بحران خاورمیانه، فوراً فکر خود را به مناقشهٔ افغانستان منتقل کند و از اوضاع حاد کوزوو به مسئلهٔ دیرینهٔ قبرس. مذاکرات سر میز ناهار نیز ادامه

می‌یابند. آنجا بیشتر از آنکه بخواهند غذا بخورند با هم صحبت می‌کنند. بنا بر این، به وزیران توصیه می‌شود کمتر بخورند و بنوشند. آندری گرومیکو می‌گفت که دیپلمات قبر خود را با چنگال و جام شراب می‌کَنَد. ایگور ایوانف، وزیر جدید، مرد جوانی است که به آسانی این وظایف را انجام می‌دهد. پریماکف هم همینطور رفتار می‌کرد.

همهٔ وزیران می‌گویند که تعیین سیاست خارجی کشور، کار شخصیت اول دولت ـ دبیر کل یا رئیس‌جمهور ـ است. ولی این حرفها حیله‌گرانه است. شخصیت وزیر بر تدوین اصول سیاست، تأثیری تعیین‌کننده می‌گذارد. برای مثال، مولوتوف به سیاست خارجی جزمیت و سر سختی‌ای بخشید که استالین نداشت و ادوارد شواردنادزه در همکاری با غرب، جلوتر از گورباچف می‌رفت. ماکسیم لیتوینوف غربگرا بود. او در زمان مهاجرت قبل از انقلاب در انگلستان زندگی کرده و با یک زن انگلیسی ازدواج کرده بود؛ در حالی که چیچرین و مولوتوف، آلمان را متحد و شریک اصلی روسیه محسوب می‌کردند. لیتوینوف طرفدار همکاری با انگلستان، فرانسه و آمریکا بود.

دمیتری شپیلوف اولین وزیر امور خارجهٔ شوروی بود که نگرش غرب‌گرایانه نداشت. او دیپلماسی روسی را به سوی آسیا و شرق چرخاند. او مناسبات با ژاپن را از سر گرفت و با کشور مصر دوست شد. آندری گرومیکو تنها به فکر بهبود روابط با ایالات متحده آمریکا و سازمان ملل متحد بود؛ بقیهٔ جهان برای او وجود نداشت. گرومیکو دوست نداشت به ژاپن برود و با ژاپنی‌ها صحبت کند و به همین دلیل به هر وسیلهٔ ممکن از رفتن به این سفرها خودداری می‌کرد. او به هیچیک از کشورهای آفریقا و آمریکای لاتین (غیر از کوبا) سفر نکرده بود. او را فقط یک‌بار وادار کردند از هند دیدار کند.

آلکساندر بسمرتنیخ و آندری کوزیروف نیز قبل از همه در بهبود مناسبات با آمریکا می‌کوشیدند. استراتژی جدید پریماکف که متخصص خاورمیانه است، مدتهاست که به این منطقه علاقه ندارد، زیرا از آن خسته شده است. استراتژی جدید او دوری‌کردن و فاصله‌گرفتن برابر از همهٔ مراکز قدرت است. ایگور ایوانف، اولین وزیر اروپاشناس بعد از چیچرین است: او متخصص در امور اسپانیاست و قبلاً سفیر روسیه در مادرید بود.

از وزیران سابق امور خارجه تنها سه نفر ـ تروتسکی، شپیلوف و ویشینسکی ـ سخنرانان خوبی بودند. سخنان تروتسکی مردم را مفتون خود می‌کرد. شپیلوف مانند

پروفسورها سخنرانی می‌کرد. ویشینسکی حرفه‌اش دادستانی بود و سبک ویژهٔ خود را در سخن‌گفتن داشت. او که از پشت تریبون سازمان ملل متحد همتایان خود و سفیران خارجی را مخاطب قرار می‌داد، اغلب فحش می‌داد: «جنگ‌افروزان»، «حقه‌بازان بی‌وجدان»، «اراذل پلید»، «راهزنان»، «ماجراجویان ناچیز» و غیره. او بین زندانیان و وزیران کشورهای مختلف فرقی نمی‌گذاشت. همهٔ آنها دشمن او بودند و بایستی نابود می‌شدند. ویشینسکی می‌دانست که کسی هست که از این حرفها خوشش می‌آید. استالین با لذت تمام می‌دید که ویشینسکی چطور به جان اعضای سابق دفتر سیاسی حزب کمونیست یا دیپلماتهای خارجی می‌افتد. ویشینسکی در میان دوستان خود، بعد از نوشیدن چند جام شراب، اعتراف می‌کرد که از این سخنان خود لذت سکسی می‌برد...

پریماکف خوب سخنرانی می‌کند؛ به ویژه وقتی که متن سخنرانی خود را آماده نکرده باشد.

وزیران امور خارجه نباید حتماً خوش‌زبان باشند، ولی حرفشان باید قانع کننده باشد. آنها باید رؤسای خود و طرفهای مذاکرات را به درستی مواضع خود متقاعد کنند. معلوم نیست کدام کار دشوارتر است.

همهٔ وزیران از چیچرین گرفته تا وزیران بعدی، سعی می‌کردند چشم رؤسای خود را به جهان باز کنند. چیچرین که دیپلمات طراز قدیم بود، برای اعضای دفتر سیاسی توضیح می‌داد که نمی‌توان همزمان با دولت یک کشور مذاکره کرد و به توافق رسید و در عین حال به آن کشور، برای سرنگونی دولت آن، اسلحه فرستاد. لیتوینوف، آخرین شخص در این مقام بود که بدون ترس از مجازات، نظرات خود را بیان می‌کرد. تازه، او نه در میان اعضای خانواده در آشپزخانه بلکه بعد از برکناری از مقام وزیر امور خارجه، با مولوتوف بحث می‌کرد و می‌دانست که حرف او به گوش استالین خواهد رسید.

گرومیکو صرف‌نظر از مقامی که داشت، نه تنها هیچوقت با رؤسای خود بحث نمی‌کرد بلکه جرأت نمی‌کرد مخالفت یا نارضایتی خود را ابراز کند. ولی باید موقعیت دشوار او را درک کرد. او به عنوان دیپلمات حرفه‌ای همه چیز را می‌فهمید، ولی مجبور بود با اعضای تاریک‌اندیش و تحصیل‌نکردهٔ دفتر سیاسی نظیر نیکولای پادگورنی

سروکار داشته باشد. او بایستی مراقب می‌بود تا از رفقایش در دفتر سیاسی ناگهان کار احمقانه‌ای سر نزند.

دیپلماسی روحیات و قدرت دولتی

سیاستمداران ناوارد الآن هم به وزیر سوءظن می‌برند و از خود می‌پرسند که چرا او نمی‌تواند نتیجه‌ای را به دست آورد که کرملین می‌خواهد؟ عده‌ای نمی‌فهمند که فرق امور خارجی با مسائل دفاعی و اقتصادی در این است که در اینگونه امور باید منافع کشورهای دیگر را هم در نظر گرفت. نمی‌توان تصمیم به اجرای سیاستی گرفت که فقط به نفع یک کشور باشد. سیاست خارجی را باید با کشورهای دیگر هماهنگ کرد.

هر وزیری باید روحیات جامعهٔ خود را در نظر بگیرد. یوگنی پریماکف در این زمینه موفق بود. او به من می‌گفت:

«ما طبیعتاً افکار عمومی را در تعیین سیاست خود در نظر می‌گیریم، زیرا نمی‌توانیم این کار را نکنیم. من با رؤسای فراکسیونهای پارلمانی تماس دارم و در فراکسیونها و کمیته‌های دوما سخنرانی می‌کنم. ما نمی‌توانیم خطی را دنبال کنیم که با افکار عمومی مغایر باشد.»

روابط وزیران با قدرت دولتی چطور برقرار می‌شد؟ تروتسکی خود به خود «قدرت» بود و بعد از لنین، نفر دوم در دولت محسوب می‌شد. مولوتوف به عنوان نفر دوم کشور (عضو دفتر سیاسی و رئیس هیأت دولت) وزیر امور خارجه شد، ولی بعد از جنگ، اعتماد استالین را از دست داد. او را از مقام وزیر برکنار کردند و نزدیک بود به عنوان جاسوس آمریکایی و رهبر توطئهٔ یهودی ضدشوروی بازداشت کنند.

گرومیکو کار خود را در مقام وزیر زمانی شروع کرد که از قدرت دولتی دور بود. خروشچف او را فقط یک متخصص کارآمد محسوب می‌کرد. ولی در پایان عمر، گرومیکو همراه با آندروپوف، رئیس ک.گ.ب.، و اوستینوف، وزیر دفاع، گروهی سه‌نفری را تشکیل دادند که مهمترین تصمیمات سیاسی و نظامی کشور را می‌گرفت.

چیچرین در دفتر سیاسی کوچکترین نفوذی نداشت و رؤسای حزبی به او اعتماد

نداشتند. ویشینسکی، دادستان سابق؛ شپیلوف، دبیر سابق کمیته مرکزی؛ و ادوارد شوارد نادزه، دبیر اول سابق کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست گرجستان، به شخصیت اول کشور نزدیک بودند و به همین دلیل می‌توانستند نسبتاً مستقل رفتار کنند. البته، استقلال بیش از حد باعث حسادت نفر اول می‌شود. خروشچف دید که خود شپیلوف تصمیم می‌گیرد چگونه کارها را انجام دهد، و او را از وزارت امور خارجه بر کنار کرد.

آلکساندر بسمرتنیخ، دیپلمات حرفه‌ای، اصولاً از سیاست دوری می‌جست، ولی در نقطه‌عطف تاریخی ـ اوت ۱۹۹۱ ـ این امر باعث برکناری او شد. و اما آندری کوزیروف، دیپلمات حرفه‌ای دیگر، در سیاست داخلی هم مداخله می‌کرد. این امر به او اجازه داد از یک‌سو بیشتر از پیشینیانش در این مقام کار کند، اما از سوی دیگر، در شرایط تغییر اوضاع داخلی باعث برکناری او گردید.

یلتسین به یوگنی پریماکف اعتماد می‌کرد و نظرات او را می‌پذیرفت. صرف‌نظر از اینکه سیاستمداران عالیرتبهٔ دیگر دربارهٔ سیاست خارجی چه می‌گویند، حرف پریماکف همیشه اهمیت بسیاری داشت. این امر بر نفوذ پریماکف در محافل قدرت گواهی می‌داد. ولی از همهٔ اینها نباید نتیجه گرفت که زندگی پریماکوف، زندگی خوب و راحتی بود. هر ازگاهی شایعاتی پخش می‌شد مبنی بر اینکه رئیس‌جمهور می‌خواهد او را بر کنار کند. عده‌ای می‌گفتند که سرگی یاسترژمبسکی، سیاستمدار جوان و پرانرژی باتجربه، جای او را خواهد گرفت. وی معاون رئیس دفتر رئیس‌جمهور بود و نزد یلتسین نفوذ داشت. من در اکتبر سال ۱۹۹۷ پیش یاسترژمبسکی به کرملین رفتم تا از او به‌طور مستقیم دربارهٔ صحت این شایعات بپرسم. او صادقانه شایعات مربوط به انتصاب قریب‌الوقوع خود را تکذیب کرد و گفت که: «باید یوگنی ماکسیمویچ را آرام کرد».

از واکنش حساس یوگنی پریماکف در برابر این شایعات معلوم می‌شود که خود وزیر هم از رئیس‌جمهور انتظار هر کاری را دارد. در پاییز سال ۱۹۹۸، همین رفتار غیرقابل‌پیش‌بینی یلتسین باعث شد که پریماکف نخست‌وزیر شود و یاسترژمبسکی از ریاست دفتر ریاست جمهوری برکنار گردد.

ایگور ایوانف مایل است هرچه‌کمتر در امور داخلی شرکت کند. او که از حمایت کامل پریماکف برخوردار است، می‌تواند به خود اجازه بدهد اینطور رفتار کند. همین

حمایت او را در برابر مشکلات موجود در مناسبات با دفتر ریاست‌جمهوری و وزیران دیگر مصون می‌دارد.

تروتسکی بعد از انقلاب اکتبر با لنین روابطی بسیار صمیمی داشت. چیچرین، لیتوینوف و ویشینسکی از استالین دور بودند. لیتوینوف تا آخر عمر برای استالین احترام و ارزش زیادی قایل بود و ویشینسکی از او می‌ترسید.

مولوتوف ابتدا عضو گروه کوچک نزدیکان استالین بود و حتی به خود اجازه می‌داد با استالین سرسختانه بحث کند؛ که این امر بر موقعیت ویژهٔ وی گواهی داشت. ولی استالین در سالهای آخر عمر، مولوتوف را حتی به خانهٔ ییلاقی خود که اعضای دیگر دفتر سیاسی در آنجا گرد هم می‌آمدند، دعوت نمی‌کرد.

شپیلوف از مرحلهٔ کوتاه روابط خوب و دوستانه با خروشچف برخوردار بود؛ حتی خانواده‌های آنها با هم دوست بودند. سپس رهبر کشور روابط شخصی و سیاسی را با وزیر خود قطع کرد. خروشچف به گرومیکو می‌خندید و گاهی‌اوقات او را بی‌پرده مسخره می‌کرد. از سوی دیگر، گرومیکو به برژنف «تو» خطاب می‌کرد و با او به شکار می‌رفت. برژنف تحت فشار گرومیکو قرار می‌گرفت. شواردنادزه با گورباچف میانهٔ خوبی داشت، ولی نمی‌توان گفت که آنها با هم دوست بودند. بسمرتنیخ و پانکین با گورباچف که در آن زمان رئیس‌جمهور اتحاد شوروی بود، هیچگونه روابط شخصی نداشتند.

یلتسین مدتها به کوزیروف ارادتمند بود؛ او را به خانهٔ ییلاقی خود دعوت می‌کرد و به این شخص که به خارج رفته و به زبانهای خارجی مسلط بود و می‌دانست با خارجیان چگونه رفتار کند، احترام می‌گذاشت. ولی برخورد یلتسین با پریماکف پیچیده بود. پریماکف را وابسته به گورباچف محسوب می‌کردند و یلتسین ابتدا حتی نمی‌خواست او را به مقام مدیر سازمان اطلاعات خارجی منصوب کند. ولی با گذشت زمان، برای او احترام زیادی قائل شده بود. رئیس‌جمهور یلتسین، ایگور ایوانف را به عنوان شخصیت پیشنهادی پریماکف تلقی کرد.

وزیران امور خارجه به دو گروه تقسیم می‌شوند: انقلابیون و سنتگرایان. انقلابیون سعی می‌کنند همه چیز را دگرگون کنند و از دست کسانی که قبل از آنها در این مقام کار

می‌کردند، رها شوند. (تروتسکی و مولوتوف چنین بودند). ولی وزیران دیگر ترجیح می‌دهند راه پیشینیان خود را ادامه دهند. آنها می‌فهمند که این کار قبل از آمدنِ آنها شروع شده و بعد از رفتن آنها نیز ادامه خواهد یافت. سیاست خارجی یک کشور انبوهی از ابتکارات، اصلاحات، متممات و حرکتهای کوچک سازمان‌یافته‌ای است که وارد جریان عمومی و توقف‌ناپذیر رویدادهای جهانی می‌شوند.

خصوصیات اخلاقی و تاکتیک حرفه‌ای

همهٔ وزیران موفق خصوصیاتی داشته‌اند که برای همهٔ دیپلماتهای درجهٔ عالی نیز لازم هستند: آنها می‌توانستند کنه مطلب را بفهمند و همهٔ نکات ضروری را به‌خاطر بسپارند. چیچرین به همهٔ زبانهای مهم اروپایی صحبت می‌کرد. او یک‌بار هم به زبان لتونی سخنرانی کرد. وقتی که سنش بالا رفته بود، به فراگیری زبانهای عربی و عبری پرداخت. ویشینسکی مردی تحصیل‌کرده با ذهن «منظم» یک حقوقدان حرفه‌ای بود. مولوتوف و گرومیکو حافظهٔ درخشانی داشتند.

شواردنادزه که بعد از انتصاب به مقام وزیر امور خارجه مجبور شد حرفهٔ جدید را یاد بگیرد، همهٔ دستیاران خود را با قابلیت ادراک اصل مطلبِ مورد بحث، شگفت‌زده می‌کرد. بسمرتنیخ و کوزیروف بعد از طی‌کردن همهٔ مراحل خدمت دیپلماتیک، وزیر شدند و این حرفه را به خوبی می‌دانستند. پریماکف به زبان عربی تسلط کامل دارد و از دانش واقعاً آکادمیک برخوردار است. حافظه و ذهن منظم ایگور ایوانف، وزیر جدید، باعث حسادت همکارانش می‌شود. او مانند کامپیوتر خوبی که هیچوقت خراب نمی‌شود، کار می‌کند.

تروتسکی اعتقاد داشت که کارگران جهان به دیپلماسی نیازی ندارند و اینکه زحمتکشان بدون واسطه‌ها، همدیگر را درک خواهند کرد. تروتسکی، به ویژه، از دیپلماسی پنهانی متنفر بود. ولی بعد از برکناری او، شیوهٔ انجام توافق محرمانه دربارهٔ یک چیز، و اعلام علنی یک چیز دیگر، پذیرفته شد.

فن انجام مذاکرات، بالاترین هنر دیپلماتیک است. ویاچسلاو مولوتوف بنیانگذار

مکتب شوروی مذاکرات بود. او به معنی سنتی کلمه، دیپلمات نبود. او نمی‌خواست طرف دیگر را شیفتهٔ خود کند و دوستان و متحدانی به‌دست آورد. این شخص سرسخت و لجباز، با لحن قاطعانه و بدون گذشت، مذاکره می‌کرد. چیزی می‌گفت که لازم می‌دانست بگوید. وقتی که با حرف او مخالفت می‌کردند، او مثل ضبط‌صوت حرف خود را تکرار می‌کرد و طرف دیگر را به اوج عصبانیت می‌رساند. او حاضر بود تا آخر بر حرفهای خود پافشاری کند و تا آخرین فشنگ بجنگد. تنها زمانی گذشت می‌کرد که همهٔ روشهای دیگر و از جمله تهدید به قطع مذاکرات را مورد آزمایش قرار داده بود. عده‌ای فکر می‌کنند که این سرسختی و بی‌میلی به تجدیدنظر در مواضع خود، خاصیت مثبتی است. ولی این رفتار در زمینهٔ سیاست خارجی به ضرر کشور ما تمام می‌شد، زیرا که با سختگیری و لجاجتی همسنگ خود روبرو می‌شد. مولوتوف در واشنگتن طرفهای شایستهٔ مذاکرات را پیدا کرد: آنها به همان اندازه سرسخت بودند.

دیپلماتهای خارجی به ویشینسکی اعتماد نمی‌کردند و می‌دانستند که با او نمی‌توان به توافق رسید؛ اینکه سازش با او غیرممکن است. ویشینسکی حتی سعی نمی‌کرد طرفهای خارجی را به پذیرش پیشنهادهای دولت شوروی متقاعد کند. او فقط فحش می‌داد و ناسزا می‌گفت. دمیتری شپیلوف که مردی جوانتر و نوگرا بود، قادر بود دیدگاه طرف مذاکره کننده را گوش کند و در صورت شنیدن پیشنهادهای معقولانه، با آنها موافقت کند. دیپلماتهای خارجی که به مولوتوف و ویشینسکی عادت کرده بودند، با تعجب می‌دیدند که وزیر امور خارجهٔ شوروی، مرد هوشیاری است.

گرومیکو «مدرسهٔ مولوتوف» را تمام کرده بود، ولی او از مولوتوف به مراتب ماهرتر بود. وی در لحظاتِ نادرِ صمیمیت، به دستیاران جوان خود توصیه‌هایی دیکته می‌کرد که اولگ گرینفسکی، یکی از اطرافیان وی در آن زمان، آنها را یادداشت کرد:

۱) همه چیز را به‌صورت حداکثر بخواهید و در درخواستهای خود فروتنی نکنید. چیزی را بخواهید که هرگز به شما تعلق نداشته است.

۲) اولتیماتوم بدهید؛ با جنگ تهدید کنید، از تهدید نپرهیزید و مذاکرات را به‌عنوان راه حل مسئلهٔ دشوار پیشنهاد کنید. در غرب همیشه کسانی پیدا خواهند شد که اینطور گیر بیفتند.

۳) بعد از آغاز مذاکرات حتی به اندازهٔ یک گام عقب‌نشینی نکنید. آنها خودشان بخشی از چیزی را که شما خواسته بودید، به شما پیشنهاد خواهند کرد؛ ولی موافقت نکنید و بیشتر بخواهید. آنها گذشت خواهند کرد. وقتی که نیمی یا دوسوم آنچه را که نداشته‌اید، دریافت کنید، می‌توانید خود را دیپلمات بدانید...

حتی هنری کیسینجر، وزیر امور خارجهٔ سابق ایالات متحده آمریکا که شخصیتی آگاه به همهٔ ریزه‌کاریهای دیپلماتیک بود، مهارت گرومیکو را به رسمیت شناخت. به گفتهٔ وی، گرومیکو با مانورهای سریع زیرکانه میانه‌ای نداشت. این امر با احتیاط کاری ذاتی او مغایر بود. او خستگی‌ناپذیر و آرام بود. وقتی که او عصبانی می‌شد و از کوره درمی‌رفت، معلوم بود که این انفجار خشم از قبل برنامه‌ریزی شده است. گرومیکو هیچوقت بدون پی‌بردن به کنه مطلب، مذاکرات را شروع نمی‌کرد. کیسینجر اعتراف می‌کرد که شروع مذاکرات با گرومیکو بدون مطالعهٔ مقدماتی اسناد، خودکشی محض بود. گرومیکو فوق‌العاده صبور و باحوصله بود. او تلاش می‌کرد که با چانه‌زنی‌هایش طرف دیگر را خسته کند. مذاکرات به‌صورت نوعی آزمایش استقامت شخصی درمی‌آمد. گرومیکو روی بی‌صبری طرف مذاکرات حساب می‌کرد و تنها در صورتی عقب‌نشینی می‌کرد که طرف دیگر نومید شده باشد و بخواهد اتاق مذاکرات را ترک کند. گرومیکو اعتقاد داشت که او به برکت این تاکتیک، چهره‌ای نه‌چندان علاقه‌مند به نتیجهٔ مذاکرات از خود به نمایش می‌گذارد، چرا که اگر او گذشت بیشتری می‌کرد، آمریکایی‌ها از او درخواستهای باز هم بیشتری می‌کردند. به همین دلیل او حالتی سازش‌ناپذیر از خود به نمایش می‌گذاشت. وقتی که می‌دید که «تمام آب لیمو را گرفته است»، به مسئلهٔ بعدی می‌پرداخت. او در زمینه‌های فرعی برنده می‌شد و به تدریج به نتیجهٔ مطلوب کلی می‌رسید.

اما به مرور زمان این تاکتیک، علیه خود گرومیکو عمل کرد. دیپلماتهای خارجی فهمیدند که اگر خودشان استقامت کنند، خواهند توانست گرومیکو را به عقب‌نشینی وادار کنند. وقتی که مذاکرات به طول می‌انجامید، خود گرومیکو عجله می‌کرد تا موافقتنامه را امضا کند. او نگران آن بود که طرف دیگر با او بازی شومی بکند و در

آخرین لحظه، از توافقات حاصله دست بکشد؛ آنگاه او مجبور شود جواب این شکست را بدهد.

او در مذاکرات انعطاف چندانی از خود نشان نمی‌داد. چانه‌زدن، تاکتیک درستی است، ولی باید حدی داشته باشد. کسی که دنبال مسائل جزیی می‌گردد، ممکن است اصل مطلب را فراموش کند. گرومیکو اصولاً دوست نداشت در هیچ زمینه‌ای گذشت کند. او مذاکرات را طول می‌داد تا شاید از آمریکایی‌ها امتیاز جدیدی بگیرد. گرومیکو هرگز ابتکاری از خود نشان نمی‌داد و به کارمندانش هم می‌گفت که آنها هم باید فقط دستورالعمل را اجرا کنند. وقتی که دستورالعمل وجود ندارد باید صبر کرد تا رهنمودهایی دریافت شوند. به همین دلیل دیپلماتهای شوروی عادت نداشتند سئوالات زیادی بکنند. آنها فقط دستورالعمل رسمی را اجرا می‌کردند.

شواردنادزه اولین کسی بود که بنای سئوال‌کردن را گذاشت: منافع واقعی کشورمان در چیست؟ اهداف ما کدامند و ما برای رسیدن به این اهداف چه بهایی را باید بپردازیم؟ آخر چیزی رایگان به‌دست نمی‌آید. برای او مهم بود، چه چیزی برای روسیه مفید است. در دوران شواردنادزه و بعد از او معلوم شد که در دیپلماسی، دعوا کردن از همه چیز راحت‌تر است، ولی رسیدن به توافق، کاری سخت است.

سبک یوگنی پریماکف در انجام مذاکرات بر ارائه استدلالهای قانع‌کننده و بیان واضح استوار است. پریماکف هرگز به «بحث برای بحث» تن نمی‌دهد. او برعکس، می‌کوشد طرف مذاکرات را متقاعد کند و به توافق برسد. تجربهٔ عملی دیپلماسی معاصر بر جستجوی راه سازش استواراست. البته روسیه به عنوان عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد می‌تواند با استفاده از حق وتو، پیش‌نویس هر قطعنامه‌ای راکه باب طبع خود نبیند، رد کند. ولی سرگی لاوروف، نمایندهٔ روسیه در سازمان ملل متحد، طی چهار سال اخیر تنها دو بار از حق وتو استفاده کرد. سرگی لاوروف این موضع خود را چنین توضیح داد:

«ما واقعاً می‌توانیم یک بار یا دو بار از حق وتو استفاده کنیم. بعد چه خواهد شد؟ کشورهای دیگر، سازمان ملل را نادیده خواهند گرفت و خارج از این سازمان کار خواهند کرد. بعداً دیگر، اعتراضات بی‌معنی خواهند بود. لذا باید به توافق رسید.»

به گفتهٔ دستیاران پریماکف، او کمتر از طرح خواسته‌های بزرگ استفاده می‌کرد تا بعداً از بعضی از خواستهای خود گذشت کند و از طرف دیگر نیز گذشت بطلبد. وقتی که یوگنی پریماکف اعتقاد داشت که استدلالهای وی درست و عادلانه است، از نظرات خود دفاع می‌کرد. ولی او تحجر از خود نشان نمی‌داد. وقتی که طرف دیگر استدلالهای قانع‌کننده‌ای مطرح می‌کرد، او این استدلالها را قبول می‌کرد و در مواضع خود تا حدی تجدیدنظر می‌نمود.

وزیر امور خارجه باید برای مذاکرات، خوب آماده شود. ولی از کجا برای این می‌توان وقت پیدا کرد؟ می‌توان برای مدت زمانی کوتاه در اتاق کار نشست، در را بست و به منشیها دستور داد که ارتباط تلفنی را برقرار نکنند. اما در جهان دم‌به‌دم واقعه‌ای رخ می‌دهد و همه می‌خواهند که وزیر جواب بدهد... وزیران در شبانه‌روز ۱۲ تا ۱۴ ساعت کار می‌کنند که برای آنها این، آهنگ عادی زندگی است.

وزیران باتجربه هنگامی که گفتگو در آنسوی دریاها را در پیش دارند، خوشحالند. زیرا در حین پرواز برای اندیشیدن و کارکردن وقت دارند. و اما برای گفت و شنود با وزیر همکار باید یک بستهٔ بزرگ اسناد و مدارک، حاوی سیصد تا پانصد برگ را که در آنها تمام مسائل مربوط به این گفتگو گردآوری شده است، مطالعه کرد.

دستیاران پریماکف با شوق و ذوق حکایت می‌کردند که وی تمام یادداشتهائی را که برای گفتگوهایش آماده می‌کردند، می‌خواند و آنها را همراه با اصلاحات جدی که در آنها وارد کرده بود، برای بازنویسی آنها را برمی‌گرداند. پریماکف روی هر سندی که به وی می‌دادند کار می‌کرد.

هر وقت سندی را برایش می‌آورند، او اصلاح می‌کند و دقیق هم اصلاح می‌کند. او هرگز نوشته‌ای را که مورد پسندش نیست با عصبانیت به سوی دستیاران خود پرت نمی‌کند و نمی‌گوید: «برو از نو بنویس!» او فقط متن را خط می‌زند و شخصاً شروع به نگارش می‌کند.

یک‌بار موقعی که قلم را برداشت و می‌خواست بنویسد، دستیارانش با عجله او را از این کار بازداشتند:

«یوگنی ماکسیموویچ! تصحیح نکنید. این سند برای چاپ به مطبوعات داده شده

است.»

پریماکف با نارضائی مشهود قلم را کنار گذاشت.

وی با دقتی بسیار، گزارشهای کارشناسان خود را می‌شنید و بسیاری از مطالب را به‌خاطر می‌سپرد.

تجربهٔ حیاتی، شیوهٔ تفکر آکادمیک و ذکاوت و تیزهوشی مسلم به وی امکان می‌داد تا به‌نحوی دقیق، طرح مصاحبه‌ها را در حافظه‌اش ردیف کند. و آنگاه که زنجیرهٔ منطقی کلام ردیف شد، دیگر اصلاً نیازی نیست به اینکه به یادداشتی که برای مذاکرات تهیه شده است، نظر افکند. طبیعی است که او تمام مطالب و مدارک را در جلوی خود نگه‌می‌داشت؛ هرچند اصولاً به‌خاطرسپردن ارقام، مستندات و تاریخها برای وزیران الزامی نیست.

ولی دیپلماسی معاصر به قدری سریع است که فرصتی برای حرفهای تا آخر گفته نشده نمی‌ماند. باید همه چیز را مستقیماً و دقیق گفت تا وقت گرانبها تلف نشود. تنها آماتورها خیال می‌کنند که دیپلمات عاقل باید برای هر کس انگیزه‌های اعمال خود را به گونه‌های مختلف توضیح دهد. البته، باید هم‌صحبت را تحت تأثیر خود قرار داد و به نتیجهٔ مطلوب دست یافت، ولی با روشهای ظریف‌تر. هنر دیپلماسی همین است.

در مذاکرات با عرب‌ها نباید نومیدی و نارضایتی از خود نشان داد. حتی وقتی که مذاکرات به جایی نمی‌رسد، باید دوستانه رفتار کرد. به همین دلیل در زمان سفر دوره‌ای پریماکف به کشورهای خاورمیانه، لبخند دوستانه هیچوقت از لبانش محو نمی‌شد. ولی این تبسم را به‌طور سهو، به عنوان ابراز خوشحالی از دیدار با صدام حسین رهبر عراق یا با حافظ اسد رهبر سوریه، تلقی می‌کردند... در ژاپن از دیدن اینکه نمایندگان ژاپنی با چشمان بسته، گویا در خواب نشسته‌اند نباید تعجب کرد. در حقیقت امر، آنها با دقت گوش می‌کنند. آمریکایی‌ها در مذاکرات چشم دیدن طرفی را ندارند که همیشه از چیزی شکایت می‌کند یا خواهش می‌کند که وضع آنها را درک کنند. ولی در برابر اروپایی‌ها این رفتار مؤثر است: می‌توان پیش آنها از زندگی دشوار خود شکایت کرد، اما آمریکایی‌ها این رفتار را به عنوان ضعف تلقی می‌کنند. آنها به طرف نیرومند احترام می‌گذارند و دوست ندارند بازی کنند. دیپلماسی کلاسیک به درد آنها نمی‌خورد. آنها وضوح و

قاطعیت را ترجیح می‌دهند.

به عقیدهٔ آلکساندر بسمرتنیخ، یک دیپلمات حتماً باید نوعی بازی شطرنج را در مذاکرات پیش ببرد؛ در غیر این‌صورت به جایی نخواهد رسید. دیپلمات به‌صورت شطرنجی تفکر می‌کند؛ او همه چرخشهای احتمالی مباحثه را بررسی می‌کند تا به نتیجهٔ مطلوب برسد. ولی برخلاف شطرنج، در دیپلماسی پیروزی بر طرف مقابل غیرممکن است: باید به سازش و توافق دست یافت. یوگنی پریماکف شطرنج، ورق یا تخته بازی نمی‌کند، ولی زندگی پرفراز و نشیبی را طی کرده است و می‌داند چگونه دیگران را متقاعد کند.

دموکراسی

انضباط شدید حاکم در وزارت امور خارجه، وزیران را به دیکتاتورهای قدرتمندی تبدیل می‌کند. برای مثال، مولوتوف برای زیردستانش حق اشتباه را قایل نبود. اگر کسی از همکاران او مریض می‌شد، مولوتوف او را اخراج می‌کرد. او بر آن بود که یک مرد بالغ و جدی به خود اجازه نمی‌دهد سرما بخورد. سرماخوردگی، نشاندهندهٔ بی‌انضباطی است. ویشینسکی زیردستان خود را اذیت می‌کرد. آنها را از اتاق کارش با سکتهٔ قلبی بیرون می‌آوردند. شپیلوف، دمکراتیک‌ترین وزیر بود. وقتی که او بایستی به قاهره برای ملاقات با رئیس‌جمهور ناصر می‌رفت، از او پرسیدند چه کسی از دستیارانش باید همراه او باشد. شپیلوف گفت: «چه لزومی دارد؟ در سفارت مترجم هست و من خودم می‌توانم کیف خود را حمل کنم.» دیپلماتهای شوروی در آن زمان وزیری به دست آورده بودند که به دیگران شباهت نداشت. او تنها وزیری بود که بر سرکارمندانش داد نمی‌زد. او برای کار دیپلماتها احترام قایل بود و از دستیارانش ایراد نمی‌گرفت.

البته، آندری کوزیروف نیز هیچوقت داد نمی‌زد. او معمولاً آهسته صحبت می‌کرد و از کوره درنمی‌رفت. من از کوزیروف پرسیدم:

ـ آیا شما هیچوقت از کوره دررفته‌اید و سر کسی داد زده‌اید؟

«خیلی به ندرت. آخر چه فایده؟ ولی این بدان معنی نیست که من بی‌احساس هستم

و از روحیات و علاقه‌مندیهای شدید، از جمله سیاسی، محروم هستم. ولی لازم می‌دانم که این احساسات را پیش خود نگهدارم.»

راه یافتن به اتاق کار گرومیکو در طبقهٔ هفتم ساختمان آسمان‌خراش میدان سمولنسکایا بسیار سخت بود. گرومیکو به شبه‌خدا تبدیل شده بود. کارمندان عادی وزارت امور خارجه فقط تصویر او را می‌دیدند. گرومیکو به ظاهر خیلی سختگیر بود و حتی کارمندانی را که دهها سال با آنها همکاری می‌کرد، به صورت خشک و رسمی مخاطب قرار می‌داد، ولی او کینه‌جو نبود و اشتباهات دیگران را می‌بخشید.

پریماکف مراقب زیردستان خود هست، حاضر است از آنها دستگیری کند و آنها را از هر تنگنایی بیرون بکشد ولی افراد نیرومند، مستقل و آماده برای دفاع از خود را ترجیح می‌دهد. رئیس یکی از ادارات وزارت امور خارجه به من گفت که موقع ترفیع رتبه او را پیش پریماکف احضار کردند. وزیر در حالی که سگرمه‌اش توی هم رفته بود، پشت میز نشسته بود. روبرت مارکاریان، دستیار ارشد وی، با همان قیافهٔ اخمو در کنار او نشسته بود. پریماکف در حالی که کاغذهای روی میز را ورق می‌زد، گفت:

«ما می‌خواهیم شما را منصوب کنیم... این یک مقام مسئولانه است. کارتان دشوار خواهد بود. آیا فکر می‌کنید، از عهدهٔ این کار برخواهید آمد؟»

نامزد مقام مسئولانه با لحنی پر از نشاط جواب داد:

«اگر فکر می‌کردم که این کار برای من بیش از حد سنگین است، پیشنهاد انتصاب خود را نمی‌پذیرفتم.»

«خیلی خوب، شما منصوب شده‌اید.»

بعداً به رئیس اداره اطلاع دادند که پریماکف جواب او را پسندید. چرا وزیر بدون لبخند نشسته بود؟ او کارمند جدید را امتحان می‌کرد تا ببیند آیا او می‌تواند استقامت کند یا خیر. کارمندان وزارت امور خارجه با ترس معنی‌داری پیش پریماکف می‌رفتند تا گزارشهای خود را ارائه دهند. آنها از انتقاد شدید یا اوقات تلخ وزیر نمی‌ترسیدند. ولی می‌دانستند که او با تجربهٔ سرشار، دانش و عقل بزرگش به مراتب از آنها عاقل‌تر است. آنان می‌ترسیدند که در برابر او از خود نادانی نشان دهند.

پریماکف اصولاً به جان کسی نمی‌افتاد، ولی وقتی می‌فهمید که کاری انجام نشده

است، ناراحت می‌شد: «آخر چطور ممکن است؟ معلوم است که این کار بایستی انجام می‌شد...» اگر او به کسی قولی داده باشد، همیشه به قول خود وفا می‌کند. به همین دلیل وقتی که سفارشهای او اجرا نمی‌شد، ناراحت می‌شد. او واقعاً غمگین می‌شد. معلوم بود که این آدم، رئیس سختگیری نیست که اجرای بی‌چون و چرای دستورات خود را می‌طلبد بلکه شخصی است که به فکر امر عمومی است. او چیزی را فراموش نمی‌کند و حافظهٔ خوبی دارد. او به‌خصوص دستوراتی را که خودش می‌دهد، خوب به‌خاطر دارد. می‌تواند ناگهان بعد از دو هفته بپرسد: «ببینم، آن دستوری که من به شما داده بودم، چه شد؟» او حتی دستورات فرعی را که اهمیت سرنوشت‌سازی ندارند، فراموش نمی‌کند...

چیچرین، این زحمتکش خستگی‌ناپذیر آرمانگرا و پایبند به امر خود، انسان عجیبی جلوه می‌کرد. ریاضت انقلابی او دیگران را می‌ترساند. او که همیشه مجرد بود، اتاق کار خود را به «اتاق راهب» تبدیل کرده بود و تقریباً چیزی غیر از آب و نان نمی‌خورد. تنها «اسباب‌بازی» او گربه بود. چیچرین در نزدیکی اتاق کارش زندگی می‌کرد و معتقد بود که وزیر باید همیشه در محل کارش باشد. او از زیردستانش می‌خواست که حتی شب در صورت دریافت تلگرام او را بیدار کنند. او کم می‌خوابید و قاعدتاً طرفهای سحر به خواب می‌رفت، سفیران خارجی را آخر شب یا کلهٔ سحر پیش خود دعوت می‌کرد.

مولوتوف نیز به نعمات زندگی کمتر توجه می‌کرد. او بلد نبود استراحت کند. مشروب نمی‌خورد و شطرنج را نمی‌پسندید. فکر می‌کرد که تنها چیزی که شایستگی دارد، کار است. لیتوینوف برخلاف او به زندگی مجلسی علاقه داشت، خوب می‌رقصید و ورق بازی می‌کرد.

ویشینسکی عیاش بود و همهٔ نعمتهای زندگی را دوست داشت. به مشروبهای خوب و غذاهای لذیذ و سبک اروپایی علاقه داشت. او در وزارت امور خارجه، خانمی با «برآمدگی‌های برجسته» داشت که بالاخره مسئول همهٔ امور کادری شد. دیپلماتها تملق او را می‌گفتند. ویشینسکی وقت کافی برای معاشرت نزدیک با دختران جوانی هم که می‌خواستند در وزارت امور خارجه استخدام شوند، پیدا می‌کرد.

شپیلوف به موسیقی علاقه‌مند بود، موسیقی را خوب می‌دانست و خودش آواز

می‌خواند. او در اولین فرصت به تئاتر بولشوی می‌رفت.

گرومیکو از اطرافیانش حتی این واقعیت را پنهان می‌کرد که در دوران جوانی سیگار می‌کشیده است. او تقریباً مشروب نمی‌نوشید و به همه می‌گفت که در کودکی یک‌بار الکل نوشید و مسموم شد و بعد از آن از مشروب متنفر شد. در مراسم روز تولد خود خواست که کسی به سلامتی او جام بلند نکند. او کتاب‌خوان بود و به کتابهای تاریخ علاقهٔ خاصی داشت. یکی از دستیارانش مرتباً در جستجوی کتابهای کمیاب به کتاب‌فروشی‌های مسکو سر می‌زد. گرومیکو تا یک کتاب را تا آخر نمی‌خواند، آن را از روی میز خود برنمی‌داشت. او زندگی منظمی داشت و مواظب خود بود. هر روز صبح نرمش می‌کرد، روزی حدود ده کیلومتر راه می‌رفت و در زمان مرخصی شنا می‌کرد و در دفترچهٔ خاصی یادداشت می‌کرد که چند کیلومتر شنا کرده است. چایی، نان سوخاری و مربا را دوست داشت. گرومیکو به کسی به‌خاطر عنوان او علاقه‌مند نبود. او به ماشین شبیه بود و حتی خویشاوندانش در اخلاق او یک جنبهٔ آلمانی پیدا می‌کردند.

کوزیروف به تنیس و اسکی کوهستانی علاقه‌مند بود، ولی پریماکف ورزشکار نیست. با این حال هر روز صبح در استخر نیم کیلومتر شنا می‌کند و احساس سلامتی می‌کند. ولی دربارهٔ ایگور ایوانف می‌گویند که برای او در زندگی چیزی غیر از کار وجود نداشت.

در کنار پریماکف زندگی راحت است

یوگنی پریماکف وزیران کابینهٔ خود را با تأمل بسیار برمی‌گزید. ولی برای یک مقام شخصیت مناسب فوراً پیدا شد. زمانی که یوگنی پریماکف حاضر شد نخست‌وزیر شود، او می‌دانست که ایگور سرگییویچ ایوانف، معاون اول وی، وزیر امور خارجهٔ جدید کشور خواهد گردید.

ولی دلیل این انتخاب این نیست که ایوانف، «آدم» پریماکف یا دوست قدیمی او است. ایوانف را همینطور می‌توان آدم کوزیروف دانست که او را به مقام معاون اول وزیر امور خارجهٔ روسیه منصوب کرده بود. ولی ایوانف کسی نیست که به دلایل سیاسی

منصوب شود. او یک دیپلمات حرفه‌ای است. ایوانف نزد شش وزیر امور خارجه، از گرومیکو گرفته تا پریماکف، کار کرده است که هریک از آنها مقام او را ارتقا دادند. انتصاب ایگور ایوانف باعث رضایتمندی عمومی کارکنان وزارت امور خارجه شد. در جهان نیز دریافتند که زمانی که معلوم نیست توسعهٔ داخلی روسیه در کدام سمت ادامه خواهد یافت، حداقل سیاست خارجی کشور تغییر نخواهد کرد.

ایگور ایوانف نسبتاً دیر وارد وزارت امور خارجه شد. او فارغ‌التحصیل نه انستیتوی روابط بین‌المللی یا مرکز آموزش کادرهای دیپلماتیک، بلکه انستیتوی زبانهای خارجی است. رشتهٔ او زبان اسپانیولی است. او دورهٔ فوق‌لیسانس انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل را به پایان رسانده است و دستیار آکادمیسین نیکولایچ اینوزمتسف، مدیر انستیتو بود که نه یک بلکه دو وزیر امور خارجهٔ روسیه را تربیت کرده است. در همان زمان پریماکف نیز به انستیتوی اینوزمتسف منتقل شد؛ که در آنجا دو وزیر آینده با هم آشنا شدند.

ایوانف را از انستیتوی آکادمیک برای مأموریت خارجی فرستادند که این امر بسیار نادر بود. در حالی که ژنرال فرانکو بر اسپانیا حکومت می‌کرد، اتحاد شوروی با این کشور روابط دیپلماتیک نداشت. سپس نمایندگی بازرگانی شوروی در مادرید افتتاح شد. ایگور ایوانف، اسپانیاشناس جوان را به آنجا فرستادند. مقام او مهندس ارشد بود. ایوانوف را از مادرید به دستگاه مرکزی وزارت امور خارجه پذیرفتند که صعود سریع وی از پلکان خدمت شروع شد. گرومیکو او را وارد دستگاه کاری خود کرد و سپس همهٔ وزیران بعدی امور خارجه با علاقه با او همکاری کردند. او رئیس دبیرخانهٔ وزارت امور خارجه در زمان شواردنادزه بود، بعد از آن در زمان بسمرتنیخ، سفیر روسیه در اسپانیا شد و در زمان کوزیروف نفر دوم نهاد سیاست خارجی گردید. من از ایوانف پرسیدم:

ـ شما چطور توانستید با این شخصیتهای گوناگون کنار بیایید؟

وی با لبخند جواب داد:

«این امر برای یک دیپلمات طبیعی است. من واقعاً با شش وزیر کار کردم، ولی سعی نمی‌کردم خود را با خواستهای آنها تطبیق دهم. لازم می‌دانستم به دیدگاه خود پایبند بمانم. آنها حتماً از همین موضع من خوششان می‌آمد.»

اکنون دیگر ایوانف مجبور نیست با کسی کنار آید. او مرد شمارهٔ یک ساختمان بلند میدان سمولنسکایا شده است. فاصلهٔ بین وزیر و معاون اول وی اصولاً زیاد نیست، ولی در حقیقت امر بسیار مهم است. معاون اول همیشه می‌تواند مسئولیت را بر دوش وزیر بگذارد و پشت سر او پنهان شود. ایوانف با این نتیجه‌گیری من موافقت کرد:

«واقعاً وقتی که پریماکف وزیر بود، ما در کنار او احساس راحتی می‌کردیم. اکنون مسئولیت بیشتر شده است و وقت برای خواب کمتر.»

کسانی که ایوانف را می‌شناسند، او را مردی بی‌جانشین و صددرصد قابل اطمینان محسوب می‌کنند. کاردوستی، انضباط و دقت در انجام کار از ویژگیهای مهم او هستند. در دستگاه دولتی ما این خصوصیات اخلاقی کمتر دیده می‌شوند. پریماکف که وزیر بود، در جزئیات زندگی وزارت امور خارجه دخالت نمی‌کرد. بنا بر این چند سال است که مسائل زندگی روزمره، از جمله مسائل کادری، توسط ایوانف حل می‌شوند. وزارت امور خارجه؛ یعنی هیأت بزرگ و پیچیده کارکنان، صدها سفارتخانه، صدها بخش گوناگون و هزاران نفر کارمند که ایوانف همه چیز و هر کس را در این مجموعه بهتر از بخش کارگزینی می‌شناسد. با اینکه وزارت امور خارجه ده‌هزار نفر کارمند دارد، الآن هم می‌توان به او مراجعه کرد و او هر کس را که لازم باشد، به‌خاطر می‌آورد و توصیف خواهد کرد.

ایگور ایوانف همیشه لباس مناسبی می‌پوشد، حرفهای دیگران را با دقت گوش می‌کند و سعی می‌کند حرف اضافی نزند. دیگران احساس می‌کنند که رفتارش نسبتاً خشک است و اینکه او خود را از مردم کنار می‌کشد، ولی این برداشت درست نیست. او خارج از محیط کار مردی بانشاط و مجلس‌آرا است، ولی او بلد است بین عرصهٔ خدمت که در آن باید «همهٔ دگمه‌های کت را ببندد»، و زندگی خارج از خدمت فرق بگذارد.»

هنگامی که یوگنی پریماکف وزیر امور خارجه بود، هشتاد درصد همهٔ تصمیمات را شخصاً می‌گرفت. البته، او توصیه‌های زیادی دریافت می‌کرد و همهٔ آنها راگوش می‌کرد، ولی بالاخره تصمیم خود را می‌گرفت. این امر به معنی خودپرستی نیست بلکه نشانهٔ اعتماد به نفس و درستی عمل خود است. و حالا ایوانف باید شخصاً تصمیم بگیرد. او همچنین مجبور است با قدرتمندان در دستگاه هیأت دولت و در دفتر ریاست جمهوری

رابطه برقرار کند؛ که این کار هم یک نوع هنر است. البته، پریماکف هم به وزارت امور خارجه بی‌توجه نیست. او بیشتر از هریک از پیشینیان خود به امور سیاست خارجی می‌پردازد و هر مهمان کمابیش مهم خارجی را به حضور می‌پذیرد. استراتژی سیاست خارجی روسیه در دست او است. یوگنی پریماکف و ایگور ایوانف دوست و همفکر هستند، به همین دلیل فعالیت آنها در عرصهٔ سیاست خارجی با موفقیت همراه بود. ایوانف اولین وزیر امور خارجه است که روابط وی با نخست‌وزیر تا این حد خوب است.

وزیران جدید اغلب می‌خواهند همه چیز را بازسازی کنند و کاری راکه پیشینیان آنها انجام داده‌اند، رد کنند و زندگی هر چیزی را از نو شروع کنند. ایگور ایوانف از هر فرصتی استفاده می‌کند تا تأکید کند که به راه پریماکف ادامه خواهد داد. من از ایوانف پرسیدم:

ـ حالاکه شما مرد شمارهٔ یک این وزارتخانه شده‌اید، چه چیزی را می‌خواهید عوض کنید؟ حتماً اندیشه‌هایی داشته‌اید که می‌خواسته‌اید پیاده کنید ولی موفق نشده‌اید؟

«در زمان پریماکف در وزارتخانهٔ ما جو خلاقانه‌ای به وجود آمده بود. به همین دلیل مسئله‌ای نبود که من در آن زمان نتوانم آن را طرح کنم و الآن بتوانم. من صادقانه دربارهٔ پیگیری سیاست صحبت می‌کنم و سعی می‌کنم به کاری ادامه دهم که ما در زمان پریماکف انجام می‌دادیم.»

ـ سبک انجام مذاکرات توسط وزیر ایوانف با سبک پریماکف چه تفاوتی دارد؟ برخی از مذاکره کنندگان بسیار سرسخت و لجباز هستند: آنها سنگر می‌گیرند و تا آخرین فشنگ با طرف مقابل مبارزه می‌کنند و از مواضع خود عقب‌نشینی نمی‌کنند. آیا ایوانف مثل آنهاست یا با استفاده از اخلاق فعال خود به جای اینکه در سنگر بنشیند، از جناحهای جبهه حمله می‌کند؟

ایوانف بعد از کمی تأمل پاسخ داد:

«هر کس می‌تواند فقط مذاکره‌کنندهٔ خشن یا ملایمی باشد. باید از همهٔ روشهای موجود دیپلماتیک استفاده کرد. همه چیز به اوضاع و نظرات طرف دیگر بستگی دارد. به همین دلیل یک دیپلمات به تجربه نیاز دارد.»

ایوانف از این تجربه برخوردار است. مهمترین آزمایش دیپلماتیک وی در سالهای اخیر، شرکت در برقراری صلح و سامان‌یافتن اوضاع در یوگسلاوی سابق است. او به عنوان معاون اول وزیر در تدارک توافقات پیمان دیتون که باعث پایان جنگ در بوسنی شد، شرکت می‌کرد.

ـ اجرای مذاکرات در بالکان، حتماً دشوارترین کار در دیپلماسی معاصر است. در بالکان طرفهای سادهٔ مذاکره وجود ندارند و رسیدن به توافق با آنها بسیار دشوار است. سالهاست که مذاکرات جریان دارند و تا آخرین لحظه به نظر می‌رسد که نمی‌توان به نتیجه‌ای رسید، زیرا که این امر بی‌فایده است. آیا هیچوقت آرزو نکرده‌اید همه چیز را رها کنید و این کار بیهوده را کنار بگذارید تا خودشان مسائل خود را حل کنند؟

«خیر، من در این مورد نظر دیگری دارم. خیلی ناراحت می‌شوم وقتی که نمی‌توانم به نتیجه‌ای برسم یا کسی را متقاعد کنم. در چنین وقتی، معلوم می‌شود که من به اندازهٔ کافی آماده نشده‌ام. باید کتابها را بیشتر بخوانم، زیرا در تاریخ رویدادهای بسیاری تکرار می‌شوند. این امر امکان می‌دهد تا استدلالهای جدید پیدا شوند.»

ریچارد هولبروک، دوست رئیس‌جمهور کلینتون و معاون وقت وزیر امور خارجهٔ آمریکا که اکنون نمایندهٔ این کشور در سازمان ملل متحد شده است، از طرف آمریکا به مذاکرات پیرامون درگیری در بوسنی می‌پرداخت. به او هواپیمای ویژه‌ای داده بودند که پر از دستگاههای الکترونیکی مدرن بود. او می‌توانست در اسرع وقت نه تنها با رئیس‌جمهور و وزیر امور خارجه بلکه با هر کسی تماس بگیرد. او پروندهٔ بزرگ کامپیوتری داشت و گروه کثیری از کارشناسان در امور بالکان را همراه خود داشت. هواپیمای او، یک وزارت واقعی امور خارجه در ابعاد کوچکتر بود، ولی هیأت روسی چنین چیزی را نداشت. دیپلماتهای روسی با وسایل نقلیهٔ عبوری به محل برگزاری مذاکرات می‌رفتند. آنها حق نداشتند دیر کنند؛ چون‌که در این‌صورت همهٔ توافقات بدون شرکت آنها حاصل می‌شدند. هیأت اعزامی برای هزینه‌های جانبی خود، پول دریافت نکرده بود. چطور می‌شد برای وزارت دارایی توضیح داد که ایوانف هم اکنون دارد کار ویژه‌ای انجام می‌دهد. این نهاد، دستورالعملهای رسمی خود را دارد. هزینه‌های روزانه نیز در سطح بسیار پایینی تعیین شده بودند.

هیأت روسی به سختی با مسکو تماس می‌گرفت تا گزارش اوضاع را بدهد و دستورات را دریافت کند. وزارت امور خارجه نمی‌توانست برای در اختیار گرفتن وسایل ارتباطی مصون در برابر استراق سمع، چند میلیون دلار بپردازد. به همین دلیل ایوانف با مسکو به وسیلهٔ تلفن عادی به زبان مَجازی رمزی صحبت می‌کرد...

ـ فکر نمی‌کنید که دیپلماسی معاصر، زنجیره‌ای از نومیدیهای پیوسته است؟ همین‌که آتش یک مناقشه خاموش شود، دو مناقشهٔ دیگر شعله‌ور می‌شود...»

ایوانف لبخند زد و گفت:

«برعکس، اکنون گسترهٔ بزرگی برای دیپلماسی وجود دارد. میدان استفاده از هنر و مهارت دیپلماتیک به قدری وسیع شده است که ما نیرو می‌گیریم. البته، گاهی‌اوقات فقط چند نفر می‌توانند موفقیت دیپلماسی را ارزیابی کنند. کمتر کسی می‌داند ما به چه نتایجی می‌رسیم...»

ـ ایگور ایوانف مرد خوش‌بینی به نظر می‌رسد. این حالت روحی شما ارثی است یا اکتسابی؟

«انسان باید خود را مهار کند و خویشتندار باشد. من تلاش می‌کنم همیشه طوری باشم که شما مرا می‌بینید.»

ـ پریماکف بسیار آرام و تودار بود. آیا ایوانف می‌تواند در اتاق کار خود سر زیردستان داد بزند و کاغذی را که خوب نوشته نشده است، پرت کند؟

«چنین کاری روا نیست. البته، من می‌توانم بسیار احساساتی صحبت کنم، ولی کسانی که با من کار می‌کنند، می‌دانند که من فقط به‌خاطر علاقه به مسئلهٔ کاری اینطور صحبت می‌کنم.»

ـ آیا ایگور ایوانف در فاصلهٔ کوتاه بین مذاکرات، سخنرانیها و نشستها آرزو می‌کند همه چیز را فراموش کند، تلفنها را قطع کند و در یک جای دورافتاده استراحت کند و ماهی بگیرد؟

«من هنوز به آنجا نرسیده‌ام که بخواهم از اینجا بروم و همه چیز را فراموش کنم. من با کار خودم زندگی می‌کنم. حتی وقتی که در مرخصی هستم، اغلب به مسکو تلفن می‌زنم تا بپرسم وضع چطور است و کارها چگونه پیش می‌روند. این امر طبیعی است. پزشک

نمی‌تواند بیماران خود را فراموش کند. اگر به ماهیگیری کشش پیدا کنم، معلوم می‌شود که باید به کارم پایان دهم و استعفا بدهم.»

فصل سوم

«برای حفظ روسیه به عنوان ابرقدرت»...

در یک اتاق کار نه‌چندان بزرگ مستطیل‌شکل، در طبقهٔ هفتم یک آسمانخراش واقع در میدان اسمولنسکایا، یوگنی پریماکف به عنوان نهمین ارباب مستقر شده بود. اولین ارباب آندری ویشینسکی بود که در زمان وی وزارت امور خارجه از خیابان کوزنتسکی موست به میدان اسمولنسکایا منتقل شد. وزیرانی که پشت سر هم می‌آمدند و صاحب این اتاق می‌شدند، با همدیگر مشترکات چندانی نداشتند، ولی مبلمان اتاق تقریباً تغییر نکرده بود. وزیران از روی قناعت یا خرافات (اعتقاد به اینکه تا تعمیرات را شروع کنی، برکنار خواهی شد!) جرأت نمی‌کردند چیزی را در آنجا تغییر دهند.

مبلمان عبارت بود از: مبل عادی اداری؛ میز بزرگ پوشیده با ماهوت سبز؛ میز مخصوص جانبی هم وجود دارد که روی آن مجموعه‌ای از تلفنهای متعارف قرار گرفته است: تلفنهای داخل وزارتخانه و شهری؛ دو دستگاه ارتباطات دولتی ATS-۲ (برای تماس با مسئولان درجه دوم) و ATS-۱ (برای ارتباط با وزیران و برخی از معاونان آنها)؛ دستگاه بزرگ ارتباطات بین‌شهری فرکانس بالا (برای تماس با استانداران، فرماندهان نواحی نظامی، رؤسای ادارات محلی سازمان امنیت فدرال و سفیران در کشورهای سوسیالیستی سابق) و بالاخره دستگاهی با حروف «اس ـ کا» که نشاندهندهٔ تعلق صاحب تلفن به محافل عالی قدرت دولتی است. به وسیلهٔ این دستگاه می‌توان در لحظات حیاتی با رئیس‌جمهور، رئیس هیأت دولت و حدود ۳۰ نفر دیگر تماس گرفت.

تلفنچی‌ها شخصیت لازم را به وسیلهٔ ارتباطات مخصوص ماهواره‌ای، حتی در هواپیما، در ماشین یا خانهٔ ییلاقی‌اش پیدا کرده و ارتباط را برقرار می‌کنند.

پشت این میز درِ اتاق استراحت مشاهده می‌شود که یوگنی پریماکف از همانجا بیرون آمد. من از او پرسیدم:

ـ هنگامی که به مقام وزارت امور خارجه منصوب شدید، وارد اتاق ویژهٔ وزیر امور خارجه شدید، در این صندلی نشستید و به خود گفتید: «اکنون می‌توانم کاری را انجام دهم که همیشه می‌خواستم...»

پریماکف سرش را تکان داد و گفت:

«من چنین احساسی نداشتم. هیچگاه سعی نکرده بودم وزیر شوم تا کار فوق‌العاده‌ای انجام دهم. این مطمئناً یکی از خصوصیات اخلاقی من است. قبل از آن در روزنامهٔ *پراودا*، در رادیو، و در آکادمی علوم به عنوان رئیس دو انستیتوی بزرگ کار می‌کردم و در شورای عالی نیز فعالیت می‌کردم. در هر جایی که بودم، احساس می‌کردم که در جای مهمی کار می‌کنم. سازمان اطلاعات را هم بگویم. بنا بر این، هدف مهم زندگی من این نبوده است که وزیر امورخارجه شوم. ولی من به عنوان یک رئیس نوپا و بی‌تجربه به اینجا نیامده بودم و لذا بدون طی یک مرحلهٔ مقدماتی برای آشنایی با امور، کار خود را شروع کردم.»

ـ در مقام وزیر می‌خواستید به چه هدفی دست یابید؟ شاید یک چیز نشدنی مد نظرتان بود؟ شما دربارهٔ چه چیزی فکر می‌کنید، و چه آرزویی دارید؟

«اتفاقاً همه چیز تحقق‌پذیر است. من معتقدم که مسایلی که ما آنها را حل می‌کنیم، واقعی هستند. رئیس‌جمهور این مسائل را مطرح می‌کند و ما و همکارانم روی آنها کار می‌کنیم. یک تیم بسیار صمیمی از همفکران در این وزارتخانه کار می‌کند. ما می‌خواهیم از مشکلات داخلی کشور بکاهیم که تنها با رسیدن به این هدف، می‌توان روسیه را به عنوان یکی از بازیگران اصلی در صحنهٔ بین‌المللی حفظ کرد. ما این آرزو را داریم و تا حدودی موفق می‌شویم. آیا این جای خرسندی نیست که زمانی که ما مجبوریم وام بخواهیم، در امور بین‌المللی باز هم رأی ما را در نظر می‌گیرند و چیزهای زیادی به نظر ما وابسته است؟ همه می‌دانند که نباید ما را نادیده گرفت. مگر این امر برای کشور مهم

نیست که مردم ما خود را شهروندان یک کشور بزرگ احساس کنند؟ بنابراین ما می‌توانیم به اهداف معینی دست یابیم.»

- شما کدام محورهای سیاست خارجی را برای خود اساسی می‌دانید؟

«من اهداف را قالب‌ریزی (نرمالیزه) نمی‌کردم. فلسفهٔ سیاست خارجی برای روسیه عبارت از آنست که از منافع ملی - دولتی کشور دفاع بشود، اما در همین حال هر آنچه را که در توان داریم به کار می‌بریم تا به ورطهٔ رویاروئی نلغزیم.»

مطلب این است که می‌توان اوضاع را به گونه‌ای متفاوت برآورد کرد. جنگ سرد تمام شد، و بعضیها تصور می‌کنند که ما در آن بازنده شدیم. من اینطور فکر نمی‌کنم. روسیهٔ دموکراتیک از «جنگ سرد» طرفی نمی‌بست. به‌همین دلیل ما نمی‌توانیم به‌خود اجازه دهیم که در مناسبات بین‌المللی پیشتاز باشیم و در راه یگانه ابرقدرت‌بودن گام برداریم و به‌هر قیمتی که هست به پذیرفته‌شدن در دنیای متمدن نائل آئیم. نه، به‌هیچوجه! من این را درست نمی‌دانم.

بی‌تردید ما باید مناسبات خود را با دشمنان پیشین‌مان در «جنگ سرد» سر و سامان دهیم و این مناسبات را به مرز مشارکت برسانیم. ما میدان گسترده‌ای در زمینهٔ تطابق منافع، در اختیار داریم. مخاطرات تازه‌ای بروز کرده‌اند که باید مشترکاً علیه آنها مبارزه کنیم. همهٔ اینها واقعیت است. اما بجاست که پیرامون ارزش این مشترکات هم سخنی گفته شود. اگر به من بگویند که شما باید علیرغم منافع کشورتان، و به‌رغم نگرشتان در مورد شرایط و اوضاع، و برخلاف افکار عمومی کشورتان، آنچه را که ناتو پیشنهاد می‌کند تکرار کنید، من نمی‌پذیرم. به رغم همگان، من نمی‌توانم اینطور عمل کنم.

برای مثال، موفق شدیم از واردشدن ضربهٔ درهم‌شکننده به عراق جلوگیری کنیم. هدفمان یکی بود: منع گسترش سلاح کشتار جمعی. اما ما نمی‌توانستیم به رغم همه، به‌رغم منطق و منافع خویش و برخلاف افکار عمومی، به عمل قهرآمیز بپیوندیم و عراق را بمباران کنیم. هیچکس نمی‌تواند مرا وادار سازد به عنوان وزیر این کار را انجام دهم. ما راه دیگری در پیش گرفتیم و نقش خود را با موفقیت ایفا کردیم. در ضمن ما خود را بخشی از جامعهٔ جهانی احساس می‌کردیم.»

- یوگنی ماکسیموویچ! آیا نقش افکار عمومی در شکل‌دادن به سیاست خارجی، برای

شما اهمیت دارد؟

«بدیهی است، واقعیات مسلّمی وجود دارد که در مورد ناتو آشکار می‌گردند. شاید لایهٔ بسیار نازکی از مردم باشد که گسترش ناتو را امری خیر بداند. اما بقیهٔ مردم این را شّر می‌دانند.

این اکثریت قاطع مردم است کـه افکـار عـمومی را تشکـیل مـی‌دهد. وزارت امـور خارجه آن را در مد نظر قرار می‌دهد...»

غـــرب مضطرب شد

انتصاب پریماکف به مقام وزیر امور خارجه برای کشورهای غربی خبری نگـران‌کـننده بود. غربی‌ها او را به عنوان رئیس سازمان اطلاعات و کسی که در برابر دیدگان جهانیان صدام حسین را در آغوش گرفت ـ در حـالی کـه جـنگ عـلیه صـدام تـدارک مـی‌شد ـ می‌شناختند. در ایالات متحده آمریکا از آن سفر پریماکف ناراحت شده بودند و بر این اساس، یوگنی پریماکف را یک سیاستمدار ضدآمریکایی مـحسوب کـردند. و ایـن در حالی بود که پریماکف نه به ابتکار خود بلکه به دستور رئیس‌جمهور گورباچف به بغداد رفته بود. در جهان عرب حتی دشمنان قسم‌خورده، چنانچه در ملأعام با هـم مـلاقات کنند، می‌توانند همدیگر را در آغوش بگیرند. این فقط یک رسم تشریفاتی است.

پریماکف نـمی‌توانست و نـمی‌خواست از ایـن مـلاقات گـرم طـفره رود؛ زیـرا ایـن امیدواری وجود داشت که رهبر عراق حرف کسی را که می‌شناسد و در خـاورمیانه از احترام برخوردار است قبول کند و نیروهای خود را از کویت بیرون بکشد تـا عـملیات جنگی لازم نشود. گورباچف و پریماکف اعتقاد داشتند که اگر آمریکایی‌ها در اجـرای عملیات خود عجله نمی‌کردند، می‌شد با روشهای دیـپلماتیک صـدام را بـه خـروج از کویت اشغال‌شده وادار کرد. ولی صدام حسین با رد استدلالهای پریماکف، امکان تنبیه خود را فراهم کرد. عراق شکست سنگینی خورد و عکسهای ملاقات دوستانهٔ صـدام حسین و پریماکف که در تاریخ مطبوعات ثبت شده بودند، از نظر آمـریکایی‌ها مـظهر فعالیت ضدآمریکایی بودند.

غرب انتصاب پریماکف را به انتصاب یوری آندروپوف به مقام دبیر کلی در زمان خود تشبیه می‌کرد. علت این تشابه (از نظر غرب) نه تنها شباهت زندگینامه‌ای این دو شخص که هردوی آنها از سازمانهای اطلاعاتی ویژه به مقام بالای دولتی رسیدند بلکه احتمال خدمت بی‌شائبه و فداکارانهٔ آنها به امپریالیسم روسی بود. آمریکایی‌ها ادعا می‌کردند که یوگنی پریماکف طرفدار احیای اتحاد جماهیر شوروی واحد است و اینکه او سعی خواهد کرد نظارت مسکو را بر همسایگان برقرار کند. او برخلاف مناسبات روسیه با غرب، خواهد کوشید همکاری راهبردی با رژیمهای خطرناک عراق، کره شمالی، لیبی و ایران را احیا کند.

البته آشنایی شخصی سیاستمداران غربی با پریماکف کمی خیال آنها را آسوده کرد. اول از همه کلاوس کینکل، وزیر امور خارجهٔ وقت آلمان که در زمان خود رئیس سازمان اطلاعات کشورش بود، برای ملاقات با پریماکف آمد. به دنبال وی، اروه دشارت، وزیر امور خارجه، فرانسه با پریماکف دیدار و گفتگو کرد. در این دیدار پریماکف از تمام جاذبهٔ شخصی خود استفاده کرد و به گفتهٔ دیپلماتهای فرانسوی حتی از دولتهای عراق و لیبی به خاطر حمایتشان از تروریسم انتقاد کرد. فرانسوی‌ها با خیال راحت متوجه شدند که «در او اثری از تجاوزکاری شوروی نیست». وزیر فرانسوی افزود: «من آقای پریماکف را دور از قاطعیت خشن می‌بینم. او بسیار «گرم» است.»

طی دو سال و نیمی که پریماکف وزیر بود، در سیاست خارجی کشور چه چیزی تغییر کرد؟

ایگور ایوانف که در آن زمان هنوز معاون اول یوگنی پریماکف بود، چنین نتیجه‌گیری کرد: «مهمترین دستاورد دیپلماسی روسی این است که در این مرحلهٔ دشوار اصلاحات، روسیه همچنان به عنوان ابرقدرت مطرح باشد».

هدف پریماکف این بود که برای جهان یک واقعیت ساده را توضیح دهد: روسیه ابرقدرتی است که با مشکلات موقت روبرو می‌شود و اینکه سوءاستفاده از این موقعیت بسیار کوتاه‌بینانه است. پریماکف لازم می‌داند به همه یادآوری کند که روسیه همچنان زنده است و دیدگاههای آن باید در نظر گرفته شود. پریماکف نشان داد که اولاً اجازه نخواهد داد جایگاه و نفوذ موجود روسیه کاهش یابد و ثانیاً، برای توسعهٔ نفوذ کشور

مبارزه خواهد نمود. شعار فعالیت وزارت امور خارجه در زمان گورباچف چنین بود: «گذشتها تمام شد.». پریماکف موضوع جهان چندقطبی را مطرح کرد. منظور او این بود که درست نیست که در جهان فقط یک ابرقدرت ـ ایالات متحده آمریکا ـ وجود داشته باشد و همه چیز پیرامون منافع آن بچرخد. یوگنی پریماکف می‌گفت که ما روابط خود را با غرب و شرق، با آنهایی که دوست داریم و نداریم، توسعه خواهیم داد. دیپلماسی روسی همکاری با دوستان قدیمی خود ـ عراق، ایران و صربستان ـ را از سر گرفت. اصطکاکها و اختلافات با ایالات متحده آمریکا، تنها کشوری که روسیه دوست دارد خود را با آن مقایسه کند، پنهان نمی‌شدند.

پریماکف در مینسک گفت که بیلوروسی برای روسیه «متحد ویژه، همکار ویژه و برادر ویژه است.» پریماکف در ایران مخالفت خود را با افزایش حضور نظامی در منطقهٔ خلیج فارس ابراز نمود. ولی در آن زمان، در آنجا ناوهای چه کشوری مستقر بودند؟ ناوهای آمریکایی! پریماکف لازم دانست از کوبا دیدار به عمل آورد. وزیر سابق اصولاً سعی می‌کرد با فیدل کاسترو هیچ تماسی نداشته باشد و معتقد بود که روسیه در کوبا منافع اقتصادی ندارد و اینکه انجام گفتگوهای توخالی با کاسترو، اتلاف وقت است.

پریماکف به خاور نزدیک نیز سفرهای طولانی انجام داد. او آگاهی خود از امور شرق و توانایی‌اش در کنارآمدن با رهبران شرقی را نشان داد. او به کشورهای عربی و اسرائیل نیز سفر کرد، ولی معلوم شد که چارچوب سیاست در خاورمیانه به وضع سابق خود بازگشته است: آمریکا بیشتر از اسرائیل حمایت می‌کند، در حالی که روسیه دوباره به دوستان قدیمی خود در جهان عرب، قبل از همه سوریه، علاقه‌مند شده است. وقتی که پریماکف وزیر شد، در اولین مصاحبهٔ مطبوعاتی‌اش از او پرسیدند که او قصد دارد چطور اشتباهات کوزیروف را اصلاح کند؟

پریماکف جواب داد:

«من برای هر شخصیت سیاسی کسر شأن می‌دانم که به ارزیابی عجولانه و علنی پیشینیان خود دست بزنند. این روش من نیست.»

پریماکف و کوزیروف می‌توانند افتخار کنند که از سنت شوروی دست کشیده‌اند که وزیر سابق همیشه وزیر جدید را لجن‌مال می‌کرد، در حالی که وزیر جدید وزیر پیشین را

مقصر همهٔ نارساییها و مشکلات اعلام می‌کرد. یوگنی پریماکف دربارهٔ خط سیاسی کوزیروف، نظری مَجازی اظهار داشت که زمانی در انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین‌الملل دربارهٔ آشتی با دشمنان سابق در جنگ سرد آن را ابراز داشته بود:

- در کشور ما هم پیروان مائو پیدا شده‌اند که می‌گفت: «برای صاف‌کردن چوب باید آن را از طرف مقابل خم کرد.

منظور او این بود که زمان عقب‌نشینی بی‌چون و چرا در برابر فشار آمریکا (روندی که در اواخر حکومت گورباچف و در اوایل حکومت یلتسین مشاهده می‌شد) به پایان رسیده است. ولی آمریکایی‌ها معتقدند که پریماکف در مجموع نسبت به ایالات متحده آمریکا احساس بی‌اعتمادی کامل می‌کند. آیا یوگنی پریماکف واقعاً آمریکا را دوست ندارد؟

طرفدار خط ضد آمریکایی؟

آکادمیسین الکساندر یاکولف، سفیر سابق شوروی در کانادا، به من گفت:

«خیلی ساده‌انگارانه و در نهایت امر نادرست خواهد بود اگر او را مخالف آمریکا بدانیم. وقتی که پریماکف را به مقام وزیر منصوب کردند، من به آمریکایی‌ها گفتم که این انتصاب خوبی است. آنها اعتراض کردند: «چه چیزش خوب است، او می‌خواهد جنگ سرد را از سر بگیرد!» من جواب دادم که او این کار را نخواهد کرد، ولی شما هم باید مواضع خود را با توجه به وجود روسیه تعیین کنید؛ چراکه شما گاهی اوقات روسیه را به حساب می‌آورید و در مواقع دیگر آن را فراموش می‌کنید. پریماکف با قاطعیت و متانت به شما یادآوری خواهد کرد که روسیه هست.»

پس چرا یوگنی پریماکف را پیرو خط ضدآمریکایی می‌دانند؟ ولادیمیر راخمانین، دیپلمات جوان تحصیل‌کرده با عقل پویا و صمیمیت در گفتار، توسط پریماکف به مقام رئیس ادارهٔ مطبوعات و اطلاعات منصوب شده بود. وی به این سئوال پاسخی احساساتی داد:

«من مدت زیادی در آمریکا کار کردم و برای مدتی در کنار پریماکف بودم. از این‌رو

هرگز نمی‌توانم با سیمایی که عده‌ای از او ترسیم می‌کنند، موافق باشم. این صحبتها که او رئیس سازمان اطلاعات بوده است و لذا روحیهٔ ضدآمریکایی دارد، بی‌معنی است. مگر بوش و کینکل کی بودند؟ این استدلال درست نیست. یک استدلال دیگر این است که او دوست صدام حسین و میلوشویچ است. این گفته هم برای من مبهم است. پریماکف دوست روسیه است. موضع اصلی او این است؛ و اینکه یوگنی ماکسیمویچ در عین اینکه به غرب گرایش داشت، می‌توانست با شرق همکاری کند، مزیت او است. نمی‌دانم، چرا این امر در غرب باعث حسادت می‌شود. پریماکف هرگز دشمن غرب نبوده است و در اخلاق او برخورد غیردوستانه‌ای با جهان پیرامون موجود نیست. او از منافع ملی روسیه دفاع می‌کند، ولی بدون توسل به رویارویی...»

من در این مورد با یک نفر دیگر نیز صحبت کردم که پریماکف را خوب می‌شناسد و تمام عمر خود را به مطالعهٔ ایالات متحده آمریکا اختصاص داده است. این شخص ستانیسلاو کندراشوف، خبرنگار سابق روزنامهٔ *ایزوستیا* در آمریکا، است.

ـ آیا یوگنی پریماکف یک نوع عقدهٔ ضدغربی دارد؟

«نخیر. آخر عقده، یک چیز ناآگاهانه است، در حالی که پریماکف بر اساس انگیزه‌های کاملاً آگاهانه عمل می‌کند. وقتی که او در مصر کار می‌کرد، فرصت خوبی داشت تا سیاست غرب را در خاورمیانه مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. از همان زمان فهمید که غرب «صاف و پاک» نیست و ریگ بزرگی در کفش دارد. غرب از منافع خود برخوردار است و با روشهای گوناگون، از جمله روشهای نه‌چندان پاک، برای تأمین این منافع عمل می‌کند. همین امر باعث انتقاد او از سیاست غرب می‌شود.»

ـ او از آمریکا خوشش نمی‌آید. آیا رهبران سیاسی شرق نظیر صدام حسین بیشتر مورد علاقه او هستند؟

«درستی برخورد کسی که در زمینهٔ امور بین‌المللی فعالیت می‌کند، چطور تعیین می‌شود؟ مهمترین مثال، رفتار همان آمریکا نسبت به کشور ما است. آمریکایی‌ها معتقدند که چیزی که برای آمریکا خوب است، برای سراسر جهان هم خوب است. آنها حاضرند در راه منافع ملی خود، منافع ملی کشورهای دیگر را ضایع کنند. این سیاست می‌تواند باعث نارضایتی شود، ولی پریماکف انتخاب نمی‌کند که به کدامیک از دو طرف

متمایل شود. برای او هر مورد مشخص مهم است. صدام حسین نمی‌تواند مورد علاقهٔ پریماکف قرار گیرد، ولی با او باید به مذاکره پرداخت، و باید به گونه‌ای این کار را کرد که منافع کشور ما تأمین شود. این یک اشتباه رایج است که گویا پریماکف حاضر است به هر کاری دست بزند تا روابط خوب روسیه با صدام حسین را حفظ کند. این درست نیست. مسئله این است که پریماکف حاضر نیست هر دفعه بدون مذاکره، از خط‌مشی آمریکا پیروی کند. احتمال دارد که او در رهبران کشورهای خاورمیانه رفتار سیاسی معقولانه‌تری را تشخیص داده باشد تا ناظران دیگر. به قول یک ضرب‌المثل روسی، «شیطان آنقدر وحشتناک نیست که او را ترسیم می‌کنند». ولی او این «شیطان» را خوب می‌شناسد و می‌فهمد که بالاخره شیطان فرشته نمی‌شود.»

ـ آیا شما فکر می‌کنید که برخورد ناباورانه و انتقادی یوگنی پریماکف با آمریکایی‌ها ناشی از آن است که او چند سال در خاورمیانه کار کرده است و می‌داند که در آنجا آمریکایی‌ها را دوست ندارند؟

«روحیهٔ یوگنی پریماکف ضدآمریکایی نیست بلکه روسیه‌گرایانه است. درست است که آمریکایی‌ها او را کمتر از کوزیروف قبول دارند، ولی کوزیروف بیش از حد همراه آمریکایی‌ها بود. او آمریکایی‌ها را بدعادت کرد. بعد از کوزیروف برای پریماکف بسیار دشوار بود روابط جدیدی با آمریکایی‌ها برقرار کند، ولی او این کار را کرد. در هر حال، او در نقش وزیر امور خارجه این کار را کرد و حالا در نقش رئیس هیأت دولت باید از نو این کار را انجام بدهد...»

پریماکف بخش قابل‌توجه عمر خود را صرف مطالعهٔ امور خاورمیانه کرده است. بسیاری از عرب‌شناسان شوروی نگرش تنفر ورزیدن به ایالات متحده آمریکا؛ غرب؛ اسرائیل؛ یهودیان، لیبرال‌ها و دموکرات‌ها را از دوستان عرب خود فراگرفته بودند، ولی نباید پریماکف را به داشتن این روحیات متهم کرد. شاید فرض کنیم که سالهای پرماجرایی که خاورمیانه پشت سر گذاشت، انسان را بی‌اصول می‌کنند، ولی پریماکف بی‌اصول نیست؛ او مرد عمل است. زندگی او طوری بوده است که در خاورمیانه با افراد زیادی رابطه پیدا کرده است. او این مردم را می‌شناسد و می‌داند چگونه باید با آنها صحبت کرد. البته، پریماکف از صدام حسین متنفر نیست؛ در حالی که دیگران نسبت به

رهبر عراق همین احساسات را دارند.

همکاران شرق‌شناس پریماکف به من می‌گفتند که او نه‌تنها براثر تحصیلاتش، بلکه به شکلی مادرزادی شرق‌شناس است:

«او استعداد شرق‌شناسی دارد. او را به دوستی با صدام‌حسین متهم می‌کنند، ولی در واقع او خاورمیانه را دوست دارد. او به این منطقه علاقه دارد. این امر بر دیپلماسی وی در منطقه، در مقام وزیر تأثیر گذاشت: او دوست دارد روی این مسائل کار کند و به جاهایی سفر کند که دوران جوانی‌اش در آنجا گذشت. او مردی اروپایی است، ولی عشق به شرق در بطن وجودش زنده است.»

یوگنی پریماکف علاقه‌مندیهای ایدئولوژیکی یا منطقه‌ای ندارد. او به آن گروه سیاستمداران تعلق دارد که عادت دارند از طرف دولت صحبت کنند و عمل نمایند. پریماکف به عنوان دیپلمات و رئیس نهاد سیاست خارجی سعی می‌کرد شیوهٔ میانه‌ای را میان گرایشهای ابرقدرت‌طلبانه و کاری که گورباچف شروع کرده بود، پیدا کند. پریماکف طرفدار روابط خصمانه با غرب نیست. به عبارت دقیقتر، او طرفدار حفظ آن فاصله‌ای با غرب است که با مفهوم اعتبار ملی، به تعبیر پریماکف، مطابقت داشته باشد. او طرفدار دیپلماسی آرام، متعادل و پیش‌بینی‌شده است. مخلوط‌کردن سیاست با احساسات برخلاف شیوهٔ او است.

ظاهراً درست نیست که او را مخالف آمریکا بدانیم. اما، این امری است علیحده. این نیز درست است که شکوفائی، موفقیت و قدرت آمریکا، ناخودآگاه عصبانیت او را برمی‌انگیزد. او دلش می‌خواهد که وقتی پشت میز مذاکره می‌نشیند، همان قدرت اقتصادی و نظامی را در پشت سر خود داشته باشد.

من از والنتین زورین ـ پروفسور و مفسّر سیاسی تلویزیون ـ که بیش از چهل سال است با پریماکف دوست است، پرسیدم:

ـ آیا واقعاً پریماکف شخصیتی است با روحیّات ضدآمریکایی؟

وی در پاسخ، از اظهارنظر مارشال گلدمن، مدیر مرکز روسی دانشگاه هاروارد، استفاده نمود:

دانشمند آمریکایی گفته بود:

«من از دیرباز و خیلی خوب یوگنی پریماکف را می‌شناسم. شاید او برای آمریکا چندان خوب نباشد، اما برای روسیه مطمئناً خوب است و مسئلهٔ اساسی هم همین است».

والنتین زورین معتقد است اینکه گفته می‌شود پریماکف چندان خوشایند آمریکا نیست باگذشتهٔ او در مقام یک عرب‌شناس ارتباطی ندارد و این موضوع اصولاً اهمیتی ندارد. پریماکف بعد از آن دورانی به رهبری وزارت امور خارجه منصوب شد که کسانی در رأس این وزارتخانه قرار داشتند که هم‌صحبتهای بسیار مناسبی برای واشنگتن بودند، و دفاع سرسختانهٔ پریماکف از مواضع روسیه، غالباً او را به صورت یک شریک نامناسب برای آمریکایی‌ها درمی‌آورد.

ایالات متحده آمریکا، شریک عمدهٔ روسیه بوده است و خواهد بود. این یک واقعیت عینی است. از زمان گرومیکو همهٔ وزیران امور خارجه ما این موضوع را درک می‌کردند. ولی سر و کار داشتن با آمریکایی‌ها کار چندان آسانی نیست. آلکساندر بسمرتنیخ، وزیر امور خارجهٔ اسبق ما، یک‌بار به‌من گفت:

«در کشور ما تقریباً هیچکس بلد نیست با آمریکایی‌ها درست و حسابی صحبت کند.»

کریستوفر و البرایت

نخستین ملاقات پریماکف با دیپلماتهای آمریکایی، نه در مسکو، نه در واشنگتن بلکه در هلسینکی، و در خاک یک کشور به‌اصطلاح بی‌طرف، برگزار شد. وارن کریستوفر، وزیر امور خارجهٔ وقت آمریکا، برای آشناشدن با پریماکف با هواپیما به هلسینکی پرواز کرد.

وزیر امور خارجهٔ روسیه بلاواسطه تابع رئیس‌جمهور است، اما در جلسات هیأت وزیران، او در ردیف اول نمی‌نشیند: برحسب مقام، شمار بسیاری از معاونان نخست‌وزیر و چند معاون اول نخست وزیر از او بالاتر هستند. در دولت ایالات متحده آمریکا، سِمَت معاون نخست‌وزیر وجود ندارد. وزیر امور خارجه در هیأت دولت آمریکا بعد از رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور، نفر سوم است. سیاستمداران و دیپلماتها با

هم صمیمی می‌شوند و همدیگر را «تو» خطاب می‌کنند تا بتوانند بدون اینکه جار و جنجال برپا کنند، حرفهای ناگواری بزنند.

وارن کریستوفر، شخصیت خشک و بدون احساسات، به «مردی در غلاف» شباهت داشت و به نظر می‌رسید که هر پدیدهٔ انسانی از او بعید است. آیا امکان برقراری تماس شخصی با کریستوفر وجود داشت؟

دیپلماتهای روسی که او را می‌شناسند، می‌گویند: «او طبیعتاً خیلی معاشرتی نیست، ولی برخورد او با دیگران کاملاً سالم است. حتی خوب تنیس بازی می‌کند».

کریستوفر حقوقدان است و سالهای زیادی در یک شرکت حقوقی کار می‌کرد. این کار، شیوهٔ تفکر انسان را خیلی دقیق، منظم و ساختاری می‌کند. برای حقوقدان هیچگونه عدول از خط مستقیم ممکن نیست.

این امر از جنبه‌ای مثبت برخوردار است: می‌شود به حرفهای کریستوفر اعتماد کرد. چیزی که او می‌گفت، به یک فرمول حقوقی شباهت داشت. او عادت داشت مسئول حرفهای خود باشد. ولی از سوی دیگر او قادر نبود انگیزه‌های درونی رفتار سیاسی آمریکایی‌ها را توضیح دهد؛ که این امر در مذاکرات مانع از دستیابی به حسن تفاهم می‌شد. رفتار کریستوفر مانند رفتار یک حقوقدان سختگیر است که یک کلمهٔ اضافی نمی‌گوید تا موکلش فردا به این بهانه از او شکایت نکند. کریستوفر معتقد بود که بهتر است کمتر، ولی دقیق‌تر، اظهارنظر کند.

چهار سال فعالیت کریستوفر در وزارت امور خارجه با زمانی مصادف شد که اوضاع و چشم‌اندازهای جهانی تغییر می‌کرد و معلوم نبود در چه شرایطی باید عمل کرد. خود کریستوفر چیزهای زیادی یاد می‌گرفت و کوشش می‌کرد که رئیس‌جمهور نیز چیزی یاد بگیرد. بیل کلینتون هنوز از تجربهٔ امور بین‌المللی برخوردار نبود و به این امور علاقهٔ چندانی نداشت. او هر شب از کریستوفر یک یادداشت اطلاعاتی دریافت می‌کرد که در آن مسائل جاری بیان می‌شدند. او به تدریج به چند و چون امور بین‌المللی پی‌برد. کریستوفر و پریماکف در جریان ملاقات اول خود چهار اصل مناسبات متقابل را فرمول‌بندی کردند: اجتناب از اعمال ناگهانی و قراردادن همدیگر در برابر اعمال انجام‌شده؛ مشورت با همدیگر؛ یافتن راه‌حلها در چارچوب گفتگو ؛ پرهیز از رویارویی،

مگر زمانی که امکان پیدا کردن راه‌حل وجود نداشته باشد. ولی مدت همکاری یوگنی پریماکف با وارن کریستوفر محدود بود.

در اوایل سال ۱۹۹۷، کلینتون همتای جدید پریماکف را برگزید. این شخص، مادلین آلبرایت بود. این خانم معتبر، مغرور و کمی متکبر تا آن زمان نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد بود.

آلبرایت از پریماکف هشت سال جوانتر است. او در پراگ متولد شد و نام واقعی‌اش ماریاناکربلوا است. او ترجیح می‌دهد خود را «مادلنکا» بنامد. خانوادهٔ آلبرایت از چنگال اشغالگران فاشیست فرار کرده بود. او دوران جنگ را در لندن گذراند و در همانجا زبان انگلیسی را یاد گرفت. پدرش یوزف کربل، مشاور دولتِ در تبعیدِ چکسلواکی بود. وی بعد از پایان جنگ، سفیر کشور خود در یوگسلاوی و سپس نمایندهٔ چکسلواکی در سازمان ملل متحد شد. وقتی که مادلین ده سالش تمام شد، پدرش او را برای تحصیل به سوئیس فرستاد و او در آنجا زبان فرانسوی را هم آموخت. ولی یک سال بعد، در سال ۱۹۴۸ که کمونیست‌ها در چکسلواکی به قدرت رسیدند، کربل به همراه خانواده‌اش از ایالات متحده آمریکا درخواست پناهندگی سیاسی کرد.

آلبرایت، فرزند دوران جنگ سرد است. او نمی‌تواند از خاطرهٔ دو فرار، ابتدا از دست نازی‌ها و سپس از حکومت کمونیستی، رها شود. او تنها مهاجری نیست که به مقام بالایی رسیده است. هنری کیسینجر که در آلمان به دنیا آمد، نیز به مقام وزیر امور خارجه رسید. جان شالیکاشویلی که متولد لهستان است، رئیس کمیتهٔ رؤسای ستادهای ارتش آمریکا گردید. ولی آلبرایت اولین زنی است که به این مقام مهم رسیده است. او مطمئناً قدرتمندترین زن در تاریخ ایالات متحده آمریکا است.

آلبرایت یک روز گفت:

«زندگی من به‌طوری باورنکردنی پیش رفت. من زمانی به آمریکا آمدم که یازده‌سالم بود و همهٔ راهها در برابر من باز شدند. من تبلور واقعی رؤیای آمریکایی هستم.»

آلبرایت با کمی تعارف می‌گوید که نه به برکت استعدادهای دیپلماتیک یا عقل بزرگ خود بلکه با کار و زحمت فراوان به موفقیت دست یافته است. او واقعاً بسیار کاردوست است. وقتی که او پایان‌نامهٔ دکترای خود را تحت عنوان ***دستگاه دیپلماتیک شوروی:***

شرح مختصر تاریخ نخبگان می‌نوشت، هر روز ساعت چهار و نیم صبح از خواب بیدار می‌شد. آلبرایت به کلینتون وفادار است. شبی از شبهای نوامبر ۱۹۹۶ که معلوم شد کلینتون برای بار دوم در انتخابات ریاست جمهوری برنده شده است، او در دفتر خود در شورای امنیت سازمان ملل متحد، ترانهٔ روز ایالات متحدهٔ آمریکا؛ یعنی «ماکارنا» را خواند.

او را به مارگارت تاچر تشبیه می‌کنند. آلبرایت مانند تاچر با یک مرد پولدار ازدواج کرد، خیلی زود دو بچه به دنیا آورد و سپس به فعالیت سیاسی پرداخت. او مانند تاچر در عرصهٔ کارهای «مردانهٔ» سیاست خارجی و دیپلماسی احساس راحتی می‌کند. روزنامهٔ *واشنگتن پست* ریشه‌های یهودی آلبرایت را کشف کرد و نوشت که سه نفر از اعضای خانواده‌اش به دست نازی‌ها کشته شده‌اند. آلبرایت گفت که والدینش هرگز به او نگفته بودند که او یهودی است. پدرش اصل و نسب یهودی خود را پنهان می‌کرد تا این امر مانع از خدمت دیپلماتیک او نشود. آلبرایت با سنتهای کاتولیک تربیت شد، و در سال ۱۹۵۹ که با جوزف آلبرایت ازدواج کرد، پیرو کلیسای اسقفی شد.

کشورهای عرب فکر می‌کردند که او طرف اسرائیل را خواهد گرفت. اسرائیل نگران آن بود که او مانند هنری کیسینجر، بیشتر نسبت به اسرائیلی‌ها سختگیری از خود نشان دهد تا اینکه بی‌طرف باشد. در حقیقت امر، آلبرایت فقط به منافع آمریکا پایبند است. هر نظر دیگری اشتباه است. همتایانش او را به سگ بولداگ تشبیه می‌کنند: «او حاضر است مخالفان خود را تکه‌تکه کند.»

او به خود اجازه می‌دهد کلمات «غیرپارلمانی» را بر زبان آورد به‌خصوص در حق کوبا و فیدل کاسترو که به او با چشم تحقیر می‌نگرد. وقتی که نیروهای مسلح کوبا دو هواپیمای غیرنظامی را سرنگون کردند، آلبرایت با صدای بلند اعلام کرد که فیدل کاسترو مرد نیست. اصطلاحی که او به کار برد برای یک مرد، به ویژه ساکن آمریکای لاتین، بسیار توهین‌آمیز است. دیپلماتها شوکه شدند، ولی کلینتون خوشش آمد. او آلبرایت را به‌خاطر اصول‌شناسی‌اش در سیاست خارجی مورد تحسین و ستایش قرار می‌داد.

ولی آلبرایت بانویی آهنین نیست، بهتر است گفته شود که او آلومینیومی است. آهن

از استقامت بالایی برخوردار است و از آن هواپیما می‌سازند، ولی آلومینیوم از انعطاف قابل‌توجهی هم برخوردار است. مادلین آلبرایت نقاشی، به ویژه هنر نقاشی روسی، را خوب می شناسد. با او می‌توان خوب معاشرت کرد، ولی او همیشه فاصله را حفظ می‌کند. او روشنفکر است، فرزند یک پروفسور بوده و خودش هم پروفسور است. او برای آکادمیسین پریماکف طرف مذاکرهٔ خوبی است. من از پریماکف پرسیدم آیا کنارآمدن با آلبرایت برای او کاری دشوار بود؟ او چگونه با آمریکایی‌هایی که از انتصاب او راضی نبودند، روابط برقرار می‌کرد؟

وی گفت:

«با آنها روابط مختلفی داشتم. میانهٔ من با مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه، بسیار خوب است. او نظریات مشخصی دارد و لذا می‌توان رفتار او را پیش‌بینی کرد. بدترین چیز این است که معلوم نباشد انسان فردا چه خواهد گفت و چطور رفتار خواهد کرد. امروز اینطور رفتار کند و فردا آنطور، چنین افرادی هم هستند. ولی آلبرایت انسان درستی است. او طبیعتاً در راه منافع ایالات متحده آمریکا مبارزه می‌کند، ولی او اهمیت توسعهٔ مناسبات با روسیه را درک می‌کند. من با او تماس دائمی دارم. (پریماکف به چند تلفن روی میز کوچک کنار میز بزرگ اشاره کرد). با او تلفنی صحبت می‌کنم و با هم ملاقات می‌کنیم. در طول مدت کار من در وزارت امور خارجه ما بیش از بیست ملاقات داشته‌ایم....»

والنتین زورین از طرف خود افزود:

«ویژگی اخلاق یوگنی پریماکف این است که او حتی با کسانی که مخالف آنها باشد، میانهٔ خوب خود را حفظ می‌کند. وقتی که مادلین آلبرایت به مسکو می‌آید، او با پریماکف نه تنها در اتاق کار بلکه سر میز ناهار در منزلش ملاقات می‌کند. آنها روابط خوب انسانی (دربارهٔ زن نمی‌توان گفت «رفیقانه») دارند.

ولی شرکت در این ناهارها در یک جَو غیررسمی و داشتن یک رفتار مؤدبانه با وزیر زن، به معنی آمادگی برای موافقت با آلبرایت نبود. پریماکف به سه گرایش منفی در جهان که سیاست خارجی روسیه با آنها مبارزه خواهد کرد، اشاره کرد:

«اولاً، این ادعا که روسیه جنگ سرد را باخت، و کوششهایی که برای جلوه‌دادن این

کشور به عنوان یک کشور مغلوب صورت می‌گیرد تا آن را به عنوان یک عنصر اضافی برای اروپا مطرح کنند و بر همین اساس بکوشند تا روسیه را از تصمیم‌گیری در امور عمومی اروپایی دور کنند.

ثانیاً، ایجاد جهان تک‌قطبی و وابسته‌کردن منافع همهٔ کشورها به منافع یک ابر قدرت. ما امکانات ایالات متحده آمریکا را درک می‌کنیم و نقش این کشور را درست ارزیابی می‌کنیم، ولی نمی‌توانیم فقط به جهت‌گیری آمریکایی توجه داشته باشیم. در جهان چندقطبی، روسیه باید یکی از قطبها باشد و به دیگران نپیوندد. ما شیوهٔ حقوقی مبتنی بر مناسبات و حقوق برابر را پیش می‌گیریم، زیرا در غیر این‌صورت روسیه ممکن است استقلال خود را در سیاست خارجی از دست بدهد.

ثالثاً، بازبودن اقتصاد روسیه نباید باعث شود که روسیه نقش تأمین‌کنندهٔ مواد خام را در دستگاه اقتصاد جهانی بر عهده بگیرد.»

تنها انتصاب پریماکف موجب تغییر شیوه و نگرش سیاسی نشد. با روی کار آمدن آلبرایت، در سیاست آمریکایی نیز تغییراتی صورت گرفتند. قبلاً کلینتون شخصاً می‌خواست به یلتسین کمک کند. در مذاکرات برای مسکو امتیازهایی تأمین شده بود. اصل کار، حفظ یلتسین بود. خود کلینتون هم نمی‌خواست که از او این سئوال معنی‌دار را بپرسند که چه کسی روسیه را از دست داد. ولی وضع دگرگون شد...

اصطکاکها در مسیر حسن تفاهم

کسی که با نگرش و شیوه‌های غرب‌گرایانه و آمریکایی روبرو می‌شود، می‌تواند این شیوه‌ها را «ضدروسی» محسوب کند و دلگیر شود. ولی شیوهٔ ضدروسی دنبال نخواهد شد، زیرا کلینتون چنین سیاستی را لازم ندارد. کلینتون به حمایت از روسیه اعتقاد دارد، اما این حمایت را برای همیشه ادامه نخواهد داد. همهٔ شرایط ویژه فقط برای مدتی وجود دارند و سپس جای خود را به شرایط عادی می‌دهند. اگر آمادگی فکری و روانی برای این تحول وجود داشته باشد، می‌توان مناسبات سالم همکاری را برقرار کرد. یوگنی پریماکف مجبور بود به این نکته توجه کند که در جامعهٔ ما گاهی‌اوقات رفتارهای

هیستریک دیده می‌شود. این نگرش کسانی است که در گوشه‌ای تاریک نشسته‌اند و از همه چیز اعم از ناتو، غرب و خود شیطان می‌ترسند. آمریکایی‌ها هر کاری بکنند، آنها این کار را به‌عنوان یک اقدام ضدروسی تلقی می‌کنند.

ستروب تالبوت، معاون اول مادلین آلبرایت در وزارت امور خارجه؛ دوست کلینتون؛ روزنامه‌نگار سابق؛ مترجم خاطرات خروشچف، و متخصص امور روسیه، نگرش آمریکایی‌ها را در این زمینه توضیح داد:

«نخبگان روسی معتقدند که استراتژی واقعی دولت کلینتون این است که روسیه را تضعیف و حتی تجزیه کند؛ و همیشه دنبال دسیسه‌ها و توطئه‌ها می‌گردند. در نتیجهٔ وجود این سوءظن، ما واقعاً کمتر همکاری، و بیشتر رقابت خواهیم کرد؛ در حالی که عکس این موضوع جوابگوی منافع ماست. سیاستمداران روسی می‌توانند در بند آن نظریه‌ای باشند که مطابق آن هر چیزی که برای ایالات متحده آمریکا مشکلات ایجاد می‌کند یا باعث انزجار آمریکا می‌شود، جوابگوی منافع ملی روسیه است...»

در عین حال موضعگیری علنی و خواست آمریکایی‌ها این بود که روابط بین مسکو و واشنگتن تیره نشود و اینکه اختلافات، صرفاً حالت تاکتیکی دارند؛ همهٔ مسائل ناشی از سوء تفاهم هستند و می‌توانند حل شوند. اظهارات شدیداللحن مسکو علیه ناتو، ایالات متحده آمریکا و کل غرب، بخشی از روند عادی دموکراتیک است که در چارچوب آن هر کس می‌تواند هر سخنی را بر زبان آورد. چند بار به نظر می‌رسید که اختلافات میان پریماکف و آمریکایی‌ها از حدود مباحثهٔ عادی پا را فراتر می‌گذارند. این امر به خاطر عراق و درگیریهای استان کوزوو در صربستان رخ داد. پریماکف در نقش وزیر، بیشتر از همه، به اوضاع در این دو نقطهٔ بحرانی جهان می‌پرداخت.

در سال ۱۹۹۱، شورای امنیت سازمان ملل متحد تصمیم به نابودی سلاحهای کشتار جمعی عراق گرفت. سازمان ملل، یک تیم بین‌المللی از بازرسان را تشکیل داد که بایستی تمام عراق را زیر و رو می‌کردند و ذخایر این سلاحها و کارخانه‌های آنها را می‌یافتند. یافتن سلاحهای هسته‌ای و سکوهای پرتاب موشکی ساده‌تر بود؛ آنها را نسبتاً سریع پیدا کردند. ولی سلاحهای شیمیایی و میکروبی و ظرفیتهای تولیدی آنها به قدری زیاد بودند و عراقی‌ها آنها را با چنان تلاشی پنهان می‌کردند که کار بازرسان سازمان ملل سالها

طول کشید. از همان اول قرار شده بود که تا زمانی که کار آنها پایان نیافته است، تحریم عراق رفع نشود.

تا زمانی که ابر قدرتها به‌صورت یک جبههٔ واحد عمل می‌کردند، صدام بازرسیها را تحمل می‌کرد. وقتی که یوگنی پریماکف وزیر امور خارجهٔ روسیه شد و معلوم گردید که اختلافهایی بین روسیه و ایالات متحده آمریکا بروز خواهند کرد، صدام بلافاصله از این امر استفاده کرد. او اظهار داشت که بازرسان سازمان ملل متحد در این کشور جاسوسی می‌کنند و باید آنها را از عراق بیرون کرد. صدام حسین چندبار مانع از کار بازرسان شد. ایالات متحدهٔ آمریکا و انگلستان بلافاصله اعلام کردند که صدام را به زور به اطاعت وادار خواهند کرد. به عقیدهٔ آنها، حملهٔ هوایی به اهداف نظامی در عراق، بهترین استدلال برای صدام بود. پریماکف نه‌تنها از این تصمیم آمریکایی‌ها حمایت نکرد بلکه هر کاری کرد تا مانع از حملهٔ نظامی به عراق شود.

اولین بحران جدی در پاییز سال ۱۹۹۷ رخ داد. پریماکف در عمل، عهده‌دار نقش میانجی بین عراق و ایالات متحده‌آمریکا شد. بوریس یلتسین پیامی خصوصی برای صدام فرستاد. صدام به نوبهٔ خود طارق عزیز، معاون نخست‌وزیری و همرزم دیرینهٔ خود را به مسکو گسیل کرد. طارق عزیز به زبان انگلیسی تسلط دارد و ظاهری آکادمیک دارد. او نمایندهٔ صدام در جهان خارج است. عزیز در میان اطرافیان صدام یک استثنا است: او مسیحی است و به خاندان حاکم تکریت تعلق ندارد. او احتمالاً به همین دلیل از تصفیه‌های خونین سیاسی جان سالم به در برده است. طارق عزیز نمی‌تواند رقیب رئیس‌جمهور باشد. صدام از سوءظن در حق طارق عزیز آزاد است؛ زیرا که او هرگز رئیس‌جمهور را برکنار نخواهد کرد. او تنها کسی است که می‌تواند مورد اعتماد صدام باشد.

طارق عزیز، چشم و گوش صدام است. یوگنی پریماکف گفت که «عزیز، فرستاده‌ای عالی‌مقام است ولی نه مرجع تصمیم‌گیری.» با این حال، خود رئیس‌جمهور یلتسین او را به حضور پذیرفت تا بر جدیت برخورد روسیه با این مسئله تأکید کند. پریماکف مشغول مذاکرات با طارق عزیز بود. پیشنهاد وزیر روسی این بود که عراق مانع از فعالیت گروه بازرسان نشود. در عوض روسیه قول می‌داد که به تدریج برای رفع تحریم کوشش کند.

منطق پریماکف این بود که عراقی‌ها را نه‌تنها تنبیه بلکه باید تشویق کرد. بازرسان سازمان ملل بخش عمدهٔ کار را انجام داده‌اند و لذا باید تحریمها را کاهش داد. در غیر این‌صورت، عراقی‌ها همکاری با سازمان ملل را بی‌فایده خواهند دانست. پریماکف بعد از مذاکرات با طارق عزیز به وزیران امور خارجهٔ انگلستان، فرانسه، آمریکا و چین (اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد) پیشنهاد کرد که فوراً در ژنو گرد هم آیند.

مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا، برای اینکه به‌موقع به ژنو برسد، همهٔ برنامه‌های خود را بر هم زد. پیشنهاد روسی قبول شد و این یک نقطهٔ عطف بود. پریماکف از نظر حرفه‌ای بر دیپلماسی آمریکایی فایق آمد و نشان داد که می‌تواند بحران پیچیدهٔ بین‌المللی را حل کند.

ولی ایالات متحده آمریکا و انگلستان نمی‌خواستند زودتر تحریم را رفع کنند. آنها معتقد بودند که صدام ابتدا باید همهٔ درخواستهای سازمان ملل را تا آخر اجرا کند. در ژانویهٔ سال ۱۹۹۸، صدام حسین دوباره خواهان خروج همهٔ بازرسان سازمان ملل شد. دیپلماسی روسی دوباره به امور عراق پرداخت.

کسی صدام حسین را دوست ندارد و در وزارت امور خارجهٔ روسیه، همه (به‌طور غیررسمی!) می‌گویند که رژیم وی، یک بختک برای عراق است. اما، در حالی که آمریکایی‌ها معتقدند که دیر یا زود خواهند توانست از دست صدام رها شوند، پریماکف و عرب‌شناسان نظر دیگری دارند. هر گونه فشار بر عراق مواضع صدام را تحکیم می‌کند، لذا باید با موجودیت دیکتاتور عراقی کنار آمد. با ضربهٔ جدید موشکی به عراق چیزی به دست نخواهد آمد. موشک به خود صدام اصابت نمی‌کند، مردم بی‌گناه آسیب می‌بینند. مذاکرات با عراقی‌ها چند هفته جریان داشت که طی این مدت ویکتور پوسوالیوک، معاون پریماکف، در بغداد بود. وی بعداً بابت کار خود نشان دریافت کرد. پریماکف مرتباً گوشی تلفن را در دست داشت. بالاخره توافق حاصل شد و بازرسان به عراق برگشتند.

در اواخر اکتبر ۱۹۹۸، همه چیز دوباره تکرار شد: این دفعه رئیس‌جمهور کلینتون که کاسهٔ صبرش لبریز شده بود، عزم راسخ داشت تا صدام حسین را تنبیه کند. پریماکف دوباره سعی کرد دوستان عراقی خود را تحت تأثیر قرار دهد. صدام تا آخر ایستادگی

کرد. او تنها زمانی به بازرسان سازمان ملل اجازهٔ بازگشت به عراق را داد که مهلت اتمام حجت آمریکا داشت به سر می‌رسید و بمب‌افکنهای آمریکایی با موشکهای هدایت‌شونده به پرواز درآمده بودند. کلینتون دستور داد هواپیماها به پایگاههای خود برگردند، ولی هشدار داد که دفعهٔ بعد بدون اخطار، ضربه خواهد زد. در ۱۷ دسامبر ۱۹۹۸ که صدام حسین یک بار دیگر مانع از کار بازرسان سازمان ملل شد، این اتفاق افتاد. ایالات متحدهٔ آمریکا و انگلستان طی سه روز نقاط مختلفی را در عراق هدف موشکهای هدایت‌شوندهٔ خود قرار دادند و هواپیماها نیز در این حملات شرکت داشتند.

آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها سعی می‌کردند کارخانه‌های تولیدکنندهٔ سلاحهایی شیمیایی و میکروبی عراق را نابود کنند. به قرارگاههای ارتش، سربازخانه‌های گارد ریاست جمهوری (یگانهای زبدهٔ صدام) و به کاخهای وی که تمام ثروت کشور به ساخت آنها اختصاص یافت، ضربه زدند. صدام بعد از جنگ در خلیج فارس، ۴۸ کاخ ریاست جمهوری با هزینه‌ای معادل ۲ میلیارد دلار ساخت. این کاخها با جاذبه‌هایی همچون آبشار و دریاچه‌های مصنوعی از کاخ ورسای نیز زیباتر و مجلل‌تر هستند. چنین می‌پندارند که حملات نظامی به عراق هیچگونه ارزش نظامی نداشته است و اینکه صدام از این درگیریها خوشحال است، ولی این درست نیست. این حملات، ضربات شدیدی به خودخواهی صدام حسین است که می‌بیند دستگاه نظامی او نابود می‌شود و کاخهای مورد علاقه‌اش ویران می‌گردند.

واکنش روسیه در برابر حمله به عراق بسیار شدید بود. رئیس‌جمهور یلتسین و نخست‌وزیر پریماکف از اظهارنظر شدیدالحن دریغ نورزیدند و برای اولین‌بار طی سالهای طولانی، سفیران روسیه از واشنگتن و لندن فراخوانده شدند. این یک ژست سیاسی نیرومند بود.

در سال ۱۹۹۸، پریماکف و ایگور ایوانف که در اواخر سپتامبر وزیر امور خارجه شد، توانستند از شعله‌ورشدن آتش یک جنگ واقعی در کوزوو جلوگیری کنند. واحدهای ویژهٔ نیروهای انتظامی صربی مشغول تصفیهٔ نژادی در این استان که ۹۰ درصد جمعیت آن آلبانی‌تبار هستند، بودند. طبق معمول، قبل از همه، ساکنان غیرنظامی و نه شبه‌نظامیان آلبانی‌تبار که خواهان استقلال این منطقه بودند، آسیب می‌دیدند.

دهقانان از منطقهٔ عملیات جنگی، از روستاهای سوختهٔ آلبانی‌نشین فرار می‌کردند و آواره می‌شدند. غرب از سلوبودان میلوشویچ، رئیس‌جمهور یوگسلاوی خواست که عملیات جنگی را قطع کند؛ به آوارگان امکان بازگشت به خانه‌های خود را بدهد، و با اقلیت آلبانی‌تبار وارد مذاکرات شود. از سوی شورای امنیت سازمان ملل متحد در این مورد قطعنامه‌ای تصویب شد، ولی میلوشویچ این درخواستها را نادیده گرفت. ناتو به تدارک عملیات جنگی پرداخت که هدف از آنها جلوگیری از عملیات نیروهای ویژهٔ صربی و کمک به آوارگان بود. در پاییز، ناتو برای انجام عملیات آماده شد و به رئیس‌جمهور میلوشویچ اولتیماتوم داد. پریماکف و سپس ایگور ایوانف که در مقام وزیر جای او را گرفت، کشورهای ناتو را به خویشتنداری دعوت کردند. ایوانف در عین حال سعی می‌کرد میلوشویچ را بر سر عقل آورد، ولی میلوشویچ از خود لجاجت نشان می‌داد و ماشین جنگی ناتو برای حمله آماده بود. روسیه شدیداً مخالف مداخلهٔ نظامی در کوزوو بود.

این بدان معنی نیست که مقامات وزارت امور خارجهٔ روسیه به سلوبودان میلوشویچ علاقه دارند. البته دیپلماتهای ما به اندازهٔ کلینتون خوش‌زبان نیستند که بگویند «توافقهایی که میلوشویچ نقض کرد، قبرستانهای بالکان را پر کردند». دیپلماتهای روسی نیز به‌طور غیررسمی می‌پذیرند که میلوشویچ در فروپاشی فدراسیون یوگسلاوی، جنگ بوسنی و توسعهٔ بحران کوزوو نقشی اساسی داشته است. ولی این امر به این معنی نیست که مسئلهٔ بسیار پیچیدهٔ کوزوو را می‌توان به وسیلهٔ بمباران حل کرد.»

پریماکف و ایوانف می‌گفتند:

«چطور می‌توان برای نجات آوارگان از کوزوو راهها و پلهایی را بمباران کرد که از طریق آنها قرار است به آوارگان کمکهای انسانی رسانده شود؟ نمایندگان اقوام مختلف را نمی‌توان با تفنگ با هم آشتی داد. تنها با «درمان» دقیق و روزمره و نه از طریق عمل جراحی، می‌توان به این هدف دست یافت.»

سرگی کیسلیاک، سفیر روسیه، و ژنرال ویکتور زاتوارزین، نمایندهٔ نظامی روسیه در ناتو، از بروکسل برای مشورت فراخوانده شدند که این اقدام، یک اقدام دیپلماتیک بسیار شدید محسوب می‌شد. سپهبد لئونید لواشوف، رئیس ادارهٔ کل همکاری نظامی

بین‌المللی وزارت دفاع روسیه، اظهار داشت:

«اگر نیروهای ناتو به عملیات در کوزوو دست بزنند، روسیه این کار را به‌عنوان تجاوز به یوگسلاوی تلقی خواهد کرد.»

البته دمیتری یاکوشکین، سخنگوی رئیس‌جمهور، بلافاصله افزود:

«به اظهارات برخی از نظامیان دربارهٔ احتمال ارائهٔ کمکهای نظامی به بلگراد توجه نکنید.»

در آن روزها، دیپلماسی روسی فقط سرگرم یافتن راه‌حلی برای بحران کوزوو بود. پریماکف در نقش نخست‌وزیر عمل می‌کرد، ولی افتخار نهایی به آمریکایی‌هایی که در بلگراد با میلوشویچ مذاکره می‌کردند، رسید. ماجرا زمانی پایان گرفت که شورای ناتو در جلسهٔ شبانهٔ خود تصمیم گرفت چنانچه میلوشویچ درخواست سازمان ملل متحد را اجرا نکند، به اهداف تعیین‌شده در یوگسلاوی با موشک حمله کند. فردای آن‌روز میلوشویچ تسلیم شد و همهٔ شرایط را پذیرفت. او به آمریکایی‌ها قول داد عملیات جنگی در کوزوو را قطع کند؛ نیروهایش را بیرون بکشد، به بازگشت ۲۰۰ هزار آلبانی‌تبار کمک کند و مذاکرات با آلبانی‌تبارها را آغاز کند. او با سفر ناظران بین‌المللی به کوزوو و پروازهای شناسایی هواپیماهای ناتو در آسمان این منطقه موافقت کرد.

ایگور ایوانف در سخنان خود در دومای کشوری اظهار داشت:

«ما خطر آغاز جنگ در یوگسلاوی را از میان بردیم. در میان همراهان ما این دیدگاه حکمفرما شد که برای این کار یک راه‌حل سیاسی لازم است.»

یوگنی پریماکف از طرف خود افزود:

«عامل اساسی، تهدید روسیه به قطع روابط با ناتو بود.»

یک نظر دیگر هم وجود دارد: رئیس‌جمهور میلوشویچ تسلیم شد؛ زیرا از حملهٔ ناتو ترسید. ولی اگر او به دیدگاه روسیه توجه داشت، چرا از اول با پیشنهادهای روسیه موافقت نکرد و ترجیح داد تسلیم غرب شود؟ البته، اگر پریماکف با این شدت مقاومت نمی‌کرد، ناتو قبل از آنکه میلوشویچ برای تسلیم آماده شود، ضربهٔ خود را وارد می‌کرد...

پریماکف خود را طرفدار «سیاست واقع‌بینانه» (به قول آلمانی‌ها realpolitik) نشان داد. این سیاست عمل‌گرایانه از هرگونه درس اخلاق و ساده‌اندیشی دور است. باید

تناسب موجود نیروها را در نظر گرفت و تنها اهداف دست‌یافتنی را برای خود مطرح کرد. خط سیاسی یوگنی پریماکف کاملاً جوابگوی روحیهٔ زمان او بود و بر تعداد طرفداران وی افزود. افکار عمومی کشور که به‌خاطر دلایل تاریخی به یوگسلاوی علاقه دارد، و به علت مخالفت با تحمیل ارادهٔ آمریکایی از عراق پشتیبانی می‌کند، از شیوهٔ عمل پریماکف استقبال کرد.

ولی حمایت سیاستمداران و مردم عادی از پریماکف در رابطهٔ با مبارزهٔ وی علیه توسعهٔ پیمان ناتو از این هم بیشتر بود.

خط جدید «جنگ سرد»؟

پریماکف با شعار جلوگیری از گسترش ناتو به شرق وارد وزارت امور خارجه شد. پریماکف و سازمان اطلاعات خارجی، اول از همه، زنگ خطر را به صدا درآوردند که قلمرو نفوذ پیمان آتلانتیک شمالی دارد به مرزهای روسیه نزدیک می‌شود. در سال ۱۹۹۳، سازمان اطلاعات گزارشی علنی به نام ***دورنمای توسعهٔ ناتو و منافع روسیه*** را منتشر کرده بود. در این زمینه دیدگاه پریماکف با نظرگاه آندری کوزیروف وزیر وقت امور خارجهٔ روسیه، کاملا" متفاوت بود. کوزیروف می‌گفت:

«به رئیس‌جمهور تلقین می‌کنند که توطئه‌ای علیه روسیه در حال شکل گرفتن است و اینکه دشمنان ما را از هر طرف محاصره کرده‌اند. من تلاش می‌کردم کاری بکنم که جویبار نازک اطلاعاتی که از وزارت امور خارجه به رئیس‌جمهور می‌رسد، با این سیل اطلاعات تفاوت داشته باشد ولی موفق نشدم.»

کوزیروف شکایت می‌کرد که سازمانهای ویژه به رئیس‌جمهور اطلاعات تحریف‌شده‌ای می‌دهند، ولی کارکنان سازمان اطلاعات خارجی با او موافق نبودند. تاتیانا سامولیس، سخنگوی سازمان اطلاعات خارجی، گفت:

«پریماکف می‌خواست به غرب هشدار بدهد: حالا که قلمرو شما گسترش می‌یابد، بدانید که این کار باب طبع همه نیست. فکر نمی‌کنم که انگیزهٔ کار سازمان اطلاعات، مخالفت با دیدگاه وزارت امور خارجه بوده باشد. وقتی یوگنی پریماکف دربارهٔ

کوزیروف صحبت می‌کرد، اغلب او را تحسین می‌کرد. در مجموع، پریماکف کسی نیست که به همکاران خود نارو بزند...»

زمانی که کوزیروف وزیر بود، به رئیس‌جمهور تلقین می‌کرد که نباید در جلوه‌دادن ناتو به عنوان دشمن زیاده‌روی کرد، زیرا بعداً ناگزیر خواهیم شد با ناتو همزیستی و همکاری کنیم. ولی سازمان اطلاعات گزارش می‌داد که نزدیک‌شدن قلمرو پیمان آتلانتیک شمالی به مرزهای روسیه خطرناک است.

تاتیانا سامولیس افزود:

«آنچه سازمان اطلاعات ارائه کرد، برداشت کارشناسان آن از ناتو بود. سازمان اطلاعات وظیفهٔ خود را اجرا کرد و نظر تحلیلگران خود را گزارش داد. تحلیلگران می‌توانند درست بگویند یا اشتباه کنند. خود رئیس‌جمهور می‌گفت که او یازده منبع اطلاعاتی در اختیار دارد. رئیس‌جمهور دیدگاه سازمان اطلاعات خارجی را پذیرفت. اگر من به جای وزارت امور خارجه بودم، نه از مؤلف گزارش پذیرفته‌شده بلکه از کسی که این گزارش را پذیرفته بود، دلگیر می‌شدم. نمی‌فهمم چرا آنها از دست یوگنی پریماکف ناراحت شدند...»

کشورهای اروپای شرقی تقریباً بلافاصله بعد از خروج از زیر چتر حمایت مسکو خواهان پیوستن به پیمان ناتو شده بودند. رئیس‌جمهور بیل کلینتون در آوریل سال ۱۹۹۳، در جریان بازگشایی موزهٔ هولوکاست در واشنگتن، جداً به فکر گسترش ناتو افتاد. واتسلاو هاول و لخ والسا، رؤسای جمهوری چک و لهستان، قبل از آغاز سخنرانیهای رسمی، فرصت را مغتنم شمردند و کلینتون را به گوشه‌ای بردند و او را متقاعد کردند که عضویت کشورهایشان را در ناتو بپذیرد. جورج بوش، رئیس‌جمهور سابق آمریکا، به درخواست آنها توجه نکرده بود، ولی کلینتون که تنها سه‌ماه از اقامتش در کاخ سفید می‌گذشت، با دقت بیشتری به درخواست سردمداران میهمان از اروپای شرقی توجه کرد.

آنتونی لیک، مشاور امنیت ملی رئیس جمهور، و وارن کریستوفر وزیر امور خارجه اصولاً مخالف گسترش ناتو نبودند. وزارت دفاع نمی‌خواست بابت این کار پول خرج کند و ستروب تلبوت، کارشناس ارشد در امور اتحاد شوروی در وزارت امور خارجه، نگران

نارضایی مسکو بود. آمریکایی‌ها بعد از سه ماه تفکر تصمیم گرفتند، آهسته به پیش حرکت کنند. در ژانویهٔ سال ۱۹۹۴، کلینتون در سخنرانی خود در پراگ اظهار داشت که ناتو اصولاً گسترش خواهد یافت، ولی معلوم نیست این کار چه زمانی انجام خواهد گرفت. در ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۹۴ که رهبران کشورهای عضو ناتو در بروکسل گرد هم آمدند، کشورهای اروپای شرقی احساس نومیدی کردند: درخواستهای کشورهایی که می‌خواستند عضو پیمان آتلانتیک شمالی شوند، رد شدند.

ایالات متحده آمریکا نمی‌خواست روسیه را عصبانی کند. اروپای غربی نمی‌خواست مسئولیت دفاع از دمکراسی‌های جوان را در برابر روسیه و خودشان بر عهده بگیرد و نیز پول کلانی را بابت منطبق‌کردن ارتشهای اروپای شرقی و تسلیحات آنها با استانداردهای ناتو بپردازد. لهستان، مجارستان و چک احساس حسادت کردند و غرور ملی آنها جریحه‌دار شد. آنها با ناراحتی متوجه شدند که روابط آنها با اروپای شرقی برای اروپای غربی، روسیه و ایالات متحده آمریکا در اولویت نیست. روسیه طرف اصلی مناسبات غرب باقی مانده است و غرب می‌خواهد به روس‌ها نشان دهد که کسی نمی‌خواهد آنها را منزوی کند.

بوریس یلتسین برای برخی از رهبران کشورهای غرب نامهٔ محرمانه‌ای فرستاد که در آن از گسترش ناتو ابراز نارضایتی کرده بود. دیپلماتهای روسی در گفتگوهای پشت پرده به همتایان غربی خود می‌گفتند که توسعهٔ پیمان آتلانتیک شمالی باعث تقویت نیروهای ضددموکراتیک در داخل روسیه خواهد شد. این استدلالها تنها تا زمانی کارآمد بودند. سیاستمداران آمریکایی این واقعیت را قبول داشتند که روسیه منشأ خطر نظامی نیست و اینکه کشورهای اروپای شرقی نه به مدرنیزه‌کردن ارتش بلکه به توسعهٔ اقتصاد خود نیاز دارند. آنها باید سعی کنند نه عضو ناتو بلکه عضو اتحادیهٔ اروپا شوند. ولی این تازه اول کار بود.

در ایالات متحده آمریکا، شمار شهروندان سابق اروپای شرقی ۲۱ میلیون نفر است. آنها کاخ سفید را تلگرام‌باران کردند که لهستان، چک و مجارستان را به عضویت ناتو بپذیرند. وقتی که مسئلهٔ انتخابات در کار است، این نیرو، نیرویی بسیار جدی است. در همان زمان انتخابات ریاست جمهوری نزدیک می‌شد. وقتی کلینتون برای بار اول در

انتخابات شرکت می‌کرد، می‌گفت که به سیاست خارجی علاقه‌مند نیست و اینکه بیشتر به اصلاح زندگی مردم آمریکا خواهد پرداخت. ولی او در انتخابات دوم با علاقه دربارهٔ دستاوردهای خود در سیاستگذاریهای امور جهانی صحبت کرد. او به یک شعار پر سر و صدای انتخاباتی نیاز داشت. در کاخ سفید این شعار را اختراع کردند: «ریگان دیوار برلین را شکست، بوش آلمان را متحد کرد، کلینتون اروپا را متحد خواهد کرد».

ولی مسئلهٔ اصلی، استراتژی انتخاباتی کلینتون نبود. می‌گفتند که ناتو توسعه می‌یابد، ولی واقعیت این بود که کشورهای اروپای شرقی، خود دروازهٔ ناتو را از پاشنه درآورده بودند تا آنها را بپذیرند. آمریکا و اروپا دلیلی به جز ضرورت توجه به موضع روسیه نداشتند تا به آنها جواب رد بدهند. در مقر ناتو در بروکسل می‌توان نمایندگان سه حرفهٔ اساسی را دید: دیپلماتهایی که سکوت اختیار می‌کنند، نظامیانی که حرفهایی می‌زنند که باید بزنند، و افسران اطلاعاتی که همیشه حرفی را می‌زنند که هم‌صحبتشان می‌خواهد بشنود. همهٔ ساکنان مقر ناتو به مهمانان مسکویی خود می‌گفتند:

«ما تمایلی نداریم که روسیه گسترش پیمان ناتو به سوی شرق را نوعی مبارزه‌جویی در برابر خود تلقی کند. ما از اینکه روسیه در انزوا بماند، بسیار نگرانیم، ولی وقتی که کشورهای اروپای شرقی درخواست می‌کنند که آنها را بپذیرند، ما چکار می‌توانیم بکنیم؟»

ولی در روسیه گسترش ناتو توسط ناظران بسیاری به عنوان خطری جدی تلقی شد. پرسیده می‌شد، بعد از انحلال پیمان ورشو، حفظ ناتو چه هدفی غیر از نابودی و محاصرهٔ روسیه نیرومند دارد؟ تازه، وقتی که داشت عمر سازمان پیمان ورشو به پایان می‌رسید، سیاستمداران غربی، قسم می‌خوردند که ناتو هرگز به مرزهای روسیه نزدیک نخواهد شد. متأسفانه، در آن زمان این حرفها و وعده‌ها روی کاغذ ثبت نشدند...

کشورهای غربی خود معنی و مفهوم حفظ پیمان آتلانتیک شمالی به عنوان یک دستگاه امنیت دسته‌جمعی برای کشورهای غرب را اینطور توضیح می‌دهند. در سال ۱۹۹۱ رهبران ناتو اظهار داشتند: «خطر جنگ تمام‌عیار واقعاً از بین رفته است...» ولی امنیت کشورهای اروپایی هنوز تضمین نشده است؛ خطر جنگهای کوچک در میان است. از قرار معلوم، ترکیه و یونان که در حالت مناقشهٔ مستمر قرار دارند، تنها به خاطر

عضویت در ناتو از آغاز جنگ دوجانبه خودداری می‌کنند. ناتو هدف جلوگیری از مناقشات و بحرانها را دنبال می‌کند. بسیاری از اعضای ناتو، کشورهای نسبتاً کوچکی هستند که خارج از این پیمان احساس ناامنی می‌کنند. پیمان آتلانتیک شمالی ضمانت می‌دهد که کشورهای عضو با هم نجنگند؛ و نیز اینکه هیچ کشور عضو پیمان، بدون موافقت همگانی به کشور دیگری حمله نکند. ناتو امنیت و ثبات اروپای غربی را تضمین می‌کند.

کسانی که گسترش ناتو را فاجعه نمی‌دانستند، می‌گفتند که خطر از غرب سرچشمه نمی‌گیرد. ببینید، در سالهای اخیر خون سربازان روس در کجا ریخته می‌شود: در مناطق بحرانی کشورهای مشترک‌المنافع، در مرز تاجیکستان با افغانستان و در چچن. ولی گسترش ناتو به این امر ربطی ندارد. چرا ما خطر را در جایی می‌بینیم که واقعاً نیست؛ در مجموعهٔ کشورهای کاملاً متمدن. به علاوه، روابط روسیه با کشورهای اروپای مرکزی و شرقی که مهره‌های بازی ابر قدرتها شده‌اند، تیره می‌شود. آنها از ناتو می‌خواستند که آنها را به عضویت پیمان بپذیرند ولی آنها را در نوبت گذاشتند و به آنها جواب مثبت ندادند، از جمله به درخواست خود ما. اکنون که آنها به مراد دل خود رسیده‌اند، روسیه مانع از کارشان می‌شود...

ولی نظرگاه مخالفان گسترش ناتو، تعیین‌کننده بود. اینک ببینیم گسترش ناتو برای ما چه مشکلی ایجاد می‌کند؟

پیامدها در زمینهٔ سیاست خارجی: گسترش ناتو به‌طور عینی، موجب برقراری خطوط جداکنندهٔ جدید خواهد شد.

پیامدهای جدی نظامی: ما تازه موشکهای میان‌برد خود را نابود کرده‌ایم، ولی اگر موشکهای تاکتیکی با کلاهکهای هسته‌ای در نزدیکی سرزمین ما مستقر شوند، وضع برای ما بدتر خواهد شد. منطقهٔ «پوشالی» حد فاصل روسیه و ناتو از بین خواهد رفت که این امر خطر درگیری را بیشتر خواهد کرد. توان رزمی ارتش ناتو به میزان ۲۰-۱۵٪ افزایش خواهد یافت و تعادل نیروها به نفع ناتو تغییر خواهد کرد.

پیامدهای داخلی: در روسیه، گسترش ناتو به عنوان یک اقدام خصمانه تلقی خواهد شد. ملی‌گرایان قوی‌تر خواهند شد و افرادی به قدرت خواهند رسید که دور برنامه‌های

همکاری خط می‌کشند و به افزایش توان ارتش و صنایع نظامی خواهند پرداخت. جنگ سرد جدید بروز خواهد کرد.

آمریکایی‌ها استدلالهای سیاستمداران روسی را قانع‌کننده ندانستند. آنها فکر نمی‌کردند که توسعهٔ ناتو، روسیه را منزوی خواهدکرد و پیشنهاد می‌کردند که همهٔ جنبه‌های نظامی به‌طور دوستانه مورد بحث و بررسی قرار گیرند. آمریکایی‌ها در مورد پیامدهای داخلی این مسئله اظهار تعجب کردند. ویکتور چرنومردین، رئیس وقت هیأت دولت، خود علناً اعتراف کرد که پیوستن مجارستان یا لهستان به ناتو برای روسیه خطرناک نیست. او گفت که خطر این است که ملی‌گرایان افراطی، رئیس‌جمهور و هیأت دولت را به ناتوانی در جلوگیری از گسترش ناتو متهم کنند. آمریکایی‌ها در جواب می‌گفتند که این استدلال برای آنها قانع کننده نیست. وظیفهٔ رئیس‌جمهور و هیأت دولت این است که به افکار عمومی کمک کند تا اوضاع را درست بفهمند. وقتی نخست‌وزیر می‌فهمد که پذیرش مجارستان و لهستان به عضویت در ناتو به ضرر امنیت روسیه نیست، چرا به هموطنان خود همین را نمی‌گوید؟ ولی به جای این کار، رئیس‌جمهور و هیأت دولت با ملی‌گرایان هم‌آوا می‌شوند و با موضعی واحد صحبت می‌کنند...

مذاکرات را آسان اجراکرد

مسکو در برابر گسترش ناتو دو راه در پیش داشت:

راه اول: احراز مواضع سازش‌ناپذیر، قطع رابطه با غرب، آغاز تسلیح خود و جستجوی دشمنان جدید. برای مثال، دعوت به ایجاد بلوک «ضدناتو» برای مقابله با پیمان آتلانتیک شمالی به عمل آمده بود، ولی معلوم نبود با چه کسی می‌توان این بلوک را ایجادکرد. دولتهای عضو جامعهٔ مشترک‌المنافع بی‌درنگ پاسخ رد دادند. چین هم مدتها بود که اعلام کرده بود که به هیچ بلوک یا پیمانی ملحق نخواهد شد.

راه دوم: توسعهٔ مناسبات مشارکت با ناتو، همراه با مخالفت با گسترش این پیمان. پریماکف راه اول را رد کرد. روسیه خود می‌توانست از قطع روابط با اروپا و آمریکا و احیای مجموعهٔ نظامی ـ صنعتی پیشین آسیب بیشتری ببیند. حملهٔ تبلیغاتی به غرب به

امید اینکه ناتو از پذیرش کشورهای جدید خودداری کند، کارگر نشد. لازم بود مذاکرات شروع شود تا شرایط مناسبتری برای کشور فراهم شود. پریماکف طی یک سال با خاویر سولانا، دبیر کل ناتو، مذاکره کرد. دبیر کل ناتو وظیفه دارد منافع همهٔ کشورهای عضو پیمان را هماهنگ کند و از طرف آنها سخن بگوید. خاویر سولانا نهمین دبیر کل پیمان آتلانتیک شمالی بود. مسکو با پیشینیان وی تقریباً رابطه‌ای نداشت.

سولانا را در اواخر سال ۱۹۹۵ انتخاب کردند، و پریماکف یک ماه پس از آن وزیر امور خارجه شد. انتخاب سولانا برای این مقام عجیب و غریب به نظر می‌رسید. این پروفسور فیزیک و مارکسیست سابق، درسالهای ۱۹۸۰ در مبارزه با تصمیم دولت اسپانیا مبنی بر پیوستن به ناتو، فعالانه شرکت داشت. آیا او مرتد است؟

سولانا در گفتگوی ما در بروکسل در این مورد گفت: «در آن دوران شرایط دیگری حاکم بود. از آن زمان جهان و خود ناتو تغییر کرده‌اند. چیزی که در آن زمان معقولانه بود، اکنون نیست.»

دشوارترین کار در تمامی تاریخ پیمان ناتو بر دوش او افتاد: او بایستی با روسیه کنار می‌آمد، در حالی که ناتو برای مقابله با روسیه ایجاد شدهِ بود. سولانا انرژی فراوانی دارد، او از جذابیت زیادی برخوردار است و قادر است به سازش و توافق دست یابد. سولانا با کاردوستی فراوان، جذابیت طبیعی و آمادگی برای ملاقات با هر کسی که باید دل او را به دست آورد، طرفهای مذاکره را مفتون خود کرد. سولانا می‌گوید: «طرفهای مذاکرات باید شما را لمس کنند. آنها باید ببینند که ناتو چهره‌ای ویژهٔ خود دارد». او خود همه را به یاد دارد و از هیچ فرصتی برای مباحثات و گفتگوها دریغ نمی‌ورزد. او یک بوروکرات عادی بین‌المللی نیست که کار خود را در قلمروی مشخص‌شده انجام دهد. او از کار خود لذت می‌برد.

در اسپانیا او را، در زمان خود، وزیر آغوش و تبسم می‌نامیدند. او مؤدب و صبور است. ظاهراً کسی نیست که سولانا نتواند با او میانهٔ خوبی برقرار کند، اما او در عین‌حال بر مواضع خود محکم ایستادگی می‌کند و حتی کلمهٔ «نخیر» را طوری بر زبان می‌آورد که پاسخ رد او کسی را ناراحت نمی‌کند. سولانا حتی زنده‌تر و عاطفی‌تر از طرفهای روسی بود؛ که این امتیاز عادی خود را در گفتگوها با نمایندگان تودار و نکته‌سنج ایالات متحده

آمریکا و اروپای غربی از دست داده بودند. پریماکف که در تفلیس بزرگ شده بود و سولانا نمایندهٔ اسپانیا، هم‌صحبتان خوبی بودند. فرق آن دو فقط این بود که یوگنی پریماکف هیچ برگ برنده‌ای در دست نداشت. پریماکف اوضاع را اینطور توصیف کرد:

«روسیه نمی‌تواند و نمی‌خواهد پیوستن کشورهای دیگر به عضویت ناتو را وتو کند، ولی روسیه حق دارد دربارهٔ اوضاع ناگوار ژئوپلتیکی صحبت کند.»

این مذاکرات، دشوارترین مذاکرات دوران پس از پایان «جنگ سرد» بود. جلوگیری از گسترش ناتو غیرممکن بود، ولی بعد از شش دور مذاکره، پریماکف و سولانا دربارهٔ هر چیزی که ممکن بود، توافق کردند. ناتو تعهدات معینی را برعهده می‌گرفت؛ از جمله عدم‌استقرار سلاح هسته‌ای در سرزمین اعضای جدید پیمان؛ نزدیک‌نکردن یگانهای ارتشی به مرزهای روسیه، وکاهش سلاحهای سنگین در اروپا. همزمان، قرار مشورت و همکاری دائمی با روسیه گذاشته شد.

توماس کولسنیچنکو به من گفت:

«پریماکف چقدر راحت این کار را کرد! هنگامی که در مذاکرات او را همراهی می‌کردم، احساس افتخار و غرور به من دست می‌داد. اکنون روسیه یک کشور تحقیرشده است، ولی وقتی که همراه با پریماکف به کشورهای مختلف جهان می‌روی، احساس می‌کنی که از دیگران بالاتری. امیدوارم که وزیران امور خارجهٔ کشورهای دیگر از من دلگیر نشوند، ولی پریماکف از آنها چیره‌دست‌تر است. او مذاکرات را به قدری ماهرانه انجام می‌داد که ما به روسیه افتخار می‌کردیم. سیاست خارجی یک کشور اصولاً به سیاست داخلی آن وابسته است و همهٔ مشکلات داخلی ما بر سیاست خارجی کشورمان تأثیر می‌گذارند. با وجود این، او کاری کرد که سیاست خارجی ما ارتقاء یابد و ما را به حساب آورند. آنها، او را هم یک متخصص بزرگ حرفه‌ای و هم یک انسان جالب می‌دانستند. او موفق به همراه‌کردن این خصوصیات اخلاقی با یکدیگر می‌شد. من حرفه‌ایهای عالی بسیاری را می‌شناختم که انسانهای ناگواری بودند. عده‌ای از نظر انسانی خوب بودند، ولی آنها را مرتباً فریب می‌دادند. ولی پریماکف را نمی‌توان فریب داد...»

در روز ۲۷ مه ۱۹۹۷، رئیس‌جمهور بوریس یلتسین در پاریس سند اساسی مناسبات

متقابل، همکاری و امنیت را بین روسیه و سازمان پیمان آتلانتیک شمالی امضا کرد.
یلتسین در سخنان خود در پاریس گفت:

«روسیه مانند سابق در مورد گسترش ناتو نظرگاهی منفی دارد، ولی متوجه است که کشورهای دیگر نیز این آمادگی را دارند که منافع مشروع روسیه را در نظر بگیرند.»

یک سال بعد اولین نتایج مشارکت روسیه و ناتو بررسی شدند. در اواخر ماه مه ۱۹۹۸ در لوکزامبورگ جلسهٔ شورای دایمی مشترک روسیه ـ ناتو در سطح وزیران امور خارجه تشکیل شد.

پریماکف نیز در این جلسه شرکت کرد. وی در سخنان خود گفت:

«راه ما به سوی تدوین سند اساسی راهی طولانی، و با تطبیق متقابل مواضع خود توأم بود. ما سرانجام سندی را تدوین کردیم که جوابگوی منافع طرفین باشد. نظامیان برای اولین‌بار به ملاقاتهای مرتب پرداخته‌اند. آنها حتی راحت‌تر از سیاستمداران با هم به توافق می‌رسند. اکنون ما تلاش می‌کنیم استراتژی نظامی ناتو و دکترین نظامی خود را هماهنگ کنیم تا با همدیگر تضاد نداشته باشند، اما همکاری جریان دارد. اکنون حتی ملاقاتهای من با سولانا حالت دیگری دارند: ما می‌توانیم به‌طور آرام دربارهٔ مسائل حاد بحث کنیم. ما می‌توانیم هم در عرصهٔ سیاسی و هم در عرصهٔ نظامی همکاری کنیم. این امر به ما کمک می‌کند پیامدهای گسترش ناتو را کاهش دهیم. برخورد ما با این مسئله، کماکان منفی است. اگر مسئلهٔ گسترش ناتو به شرق در میان نبود، همکاری ما ثمربخش‌تر بود.»

آن شب، بعد از پایان جلسات و مذاکرات، من در اتاق پریماکف در هتل از او سئوال کردم:

ـ گسترش آیندهٔ ناتو، اوضاع را مشخصاً در چه زمینه‌ای بدتر کرده است؟

وزیر خیلی خسته به نظر می‌رسید و کمتر از همیشه لبخند می‌زد. روبرت مارکاریان، دستیار همیشگی وی، و نیکولای آفاناسیفسکی که روی مسائل ناتو کار می‌کرد، همراه او بودند. وزیر گفت:

«عامل روانی باید در نظر گرفته شود. این قضیه ما را تحت فشار قرار می‌دهد. این برای ما ناگوار است که قلمرو پیمان ناتو گسترش می‌یابد و به ما نزدیک می‌شود، ولو

اینکه ما با امضای سند تفاهم نهایی وضعیت را از شکل حاد آن خارج کرده باشیم. آنها در زمینهٔ محدودیت سلاحهای هسته‌ای به مفاد سند اساسی پایبند هستند، اما ما باید اصلی را به پیمان‌نامه بیفزاییم تا مطابق آن، آنها نتوانند به سرزمین اعضای جدید ناتو به مقادیر تهدیدکننده، سلاح منتقل کنند. ولی تعبیر در «ابعاد تهدید کننده» به چه معناست؟ ما می‌گوییم که حجم سلاح جابجاشده باید به میزان اسلحهٔ یک تیپ ارتش آلمان باشد. اکنون نظامیان در این مورد صحبت می‌کنند. ولی می‌دانید، همهٔ این چیزها مخل هستند. اگر گسترش ناتو در کار نبود، ما می‌توانستیم بیشتر دربارهٔ حفاظت از صلح و دیپلماسی پیشگیرنده مذاکره کنیم و راههایی برای کاهش تشنج در نقاط بحرانی پیدا کنیم. اگر گسترش ناتو نبود، ما می‌توانستیم با نگرانی به همدیگر نگاه نکنیم...»

ژنرال آلمانی، کلاوس ناومان، رئیس کمیتهٔ نظامی و شخصیت دوم بعد از دبیر کل ناتو، مرتباً در مذاکرات با پریماکف شرکت داشت. من دو بار با او صحبت کردم. از ژنرال ناومان پرسیدم:

ـ وقتی که شما با ژنرالهای روس دست می‌دهید، آنها را دشمنان بالقوه، شرکا یا همپیمانان احتمالی محسوب می‌کنید؟

«سخنی از دشمنی در میان نیست. قبلاً اینطور بود. شما هم ما را همینطور در نظر می‌گرفتید. اگر شما قبلاً آمده بودید، حتماً وارسی می‌کردید که من شاخ و دم شیطانی دارم یا خیر. ژنرالهای شما مانند ما به فکر امن‌ترکردن جهان هستند.»

ـ بسیاری از افسران روسی مانند سابق صلح‌دوستی ناتو را باور نمی‌کنند.

«من از این امر اطلاع دارم. در غرب نیز کسانی هستند که فکر می‌کنند که گویا اتحاد شوروی هنوز وجود دارد، ولی اتحاد شوروی دیگر موجود نیست. چیزی که هست، روسیهٔ دمکراتیک است. افسران شما باید واقعیت را ببینند و بفهمند که ناتو، روسیه را تهدید نمی‌کند. ما هم روسیه را برای خود تهدیدآمیز محسوب نمی‌کنیم.»

ـ آیا نظامیان غربی واقعاً مانند گذشته، روسیه را دشمن احتمالی خود محسوب نمی‌کنند؟

«ما دلیلی نداریم که به نیات مسالمت‌آمیز سیاستمداران شما شک کنیم. ما طبیعتاً فراموش نکرده‌ایم که شما به عنوان یک ابر قدرت هسته‌ای می‌توانید جهان را نابود کنید.

ما باید مشترکاً تلاش کنیم تا خطر جنگ هسته‌ای را از میان ببریم. باید بگویم که اکنون این خطر در پائین‌ترین سطح خود قرار دارد...»

در مقر ناتو نمایندگان بسیاری از اروپای شرقی دربارهٔ امور خود صحبت می‌کنند. ناتو دیدگاههای آنها را در نظر می‌گیرد. ولی در مقر ناتو، روس‌هایی که دربارهٔ اوضاع روسیه صحبت کنند، کم‌اند. نظامیان روسی از این شکایت می‌کنند که ناتو، روسیه را منزوی می‌کند. آنها امیدوار بودند بتوانند بر اتخاذ تصمیمات در داخل ناتو، اثر بگذارند و از اینکه روسیه برای محدودکردن ناتو از حق وتو استفاده نکرد، ناراحت شدند. ولی مشورتها و همکاری، به نفوذ از داخل در امور ناتو کمک می‌کنند. همه چیز به میزان فعالیت خود روسیه در این جهت بستگی دارد. مادلین آلبرایت گفته است که تصمیم دربارهٔ پذیرش کشورهای جدید ـ بعد از لهستان، مجارستان و چک ـ در ناتو، در سال ۱۹۹۹ ، سال انتخابات پارلمانی در روسیه گرفته خواهد شد. در سال جاری پریماکف با مشکلاتی مهمتر از گسترش ناتو روبرو خواهد شد...

بخش چهارم:

رئیس هیأت دولت

فصل اول

«من شعبده‌باز نیستم»

یکی از دوستان نزدیک یوگنی پریماکف به من گفت:

«اگر یک ماه قبل از آنکه پریماکف نخست‌وزیر شود، به من می‌گفتند که او رئیس هیأت دولت خواهد شد، خنده‌ام می‌گرفت. خیلی تعجب کردم که او این مقام را پذیرفت. حتی هنگامی که او را به مقام نخست‌وزیری منصوب کردند، ترسیدم. به خاطر او ترسیدم: زمان برای پذیرش این مسئولیت خطیر بسیار نامناسب بود...»

تا به حال کسی که با این‌همه صداقت، مقام نخست‌وزیری را رد نکرده بود. یوگنی پریماکف نمی‌خواست نخست‌وزیر شود. او هیچوقت به مقام عالی علاقه‌مند نبود. او در مقام وزیر امور خارجه احساس راحتی می‌کرد و اعتقاد داشت که همین مقام بهترین پایان برای کار سیاسی او خواهد بود. او یک ماه بعد از انتصابش به مقام نخست‌وزیری ۶۹ سالش تمام شد. او بر آن بود که این سن وسال برای آغاز کار جدید مناسب نیست.

چرا او موافقت کرد؟

او فهمید که بیش از این نمی‌تواند جواب رد بدهد. در سپتامبر سال ۱۹۹۸، بحران اقتصادی به بحران سیاسی تکامل یافت و کشور داشت با فاجعه روبرو می‌شد. طی شش‌ماه قبل از انتصاب وی ـ از اواخر مارس تا اوایل سپتامبر ـ در روسیه تحولات

بسیاری روی دادند، ولی اکثریت مطلق ما تا دوشنبه هفدهم اوت از این تحولات بی‌خبر بودیم. آغاز تحولات جدید، برکناری ویکتور چرنومردین از مقام نخست‌وزیری روسیه در ماه مارس ۱۹۸۸ بود.

در ماههای اخیر او را به عنوان محتمل‌ترین جانشین یلتسین تلقی می‌کردند و خود چرنومردین نیز چنین آینده‌ای برای خود می‌دید. وقتی که آلبرت گور، معاون رئیس‌جمهور آمریکا به مسکو می‌آمد، مذاکرات وی با چرنومردین به عنوان مذاکرات دو رئیس‌جمهور آینده در نظر گرفته می‌شد.

در آن روزها من سرگرم مأموریتی در ژاپن بودم. در ۲۳ مارس داشتم با یکی از رؤسای ادارهٔ دفاع ملی مصاحبه می‌کردم که ناگهان یک افسر با قیافهٔ متعجب وارد شد و تلگرام کوتاهی به زبان انگلیسی که از مسکو رسیده بود، نشان داد. در آن آمده بود که چرنومردین از نخست‌وزیری کناره گرفته است و اینکه سرگی کرییینکو، وزیر سوخت و انرژی که مرد جوان کمتر شناخته‌شده‌ای بود، رئیس هیأت دولت شده است. من به سوی تلفن دویدم تا به مسکو زنگ بزنم و چگونگی اوضاع را بفهمم.

بعداً سرگی کرییینکو تعریف می‌کرد که در ۲۳ مارس با یلتسین چنین گفتگویی داشته است. رئیس جمهور پرسید:

«آیا شما می‌فهمید در کشور چه می‌گذرد؟»

ـ می‌فهمم. داریم وارد بحران استقراضی می‌شویم. اگر اقداماتی فوری اتخاذ نشوند، عواقب بسیار اسفناکی در انتظار ما خواهند بود.

«آیا شما معتقدید که می‌توان از بحران خارج شد؟»

ـ بله. ولی به این منظور باید به اقدامات بسیار اساسی تن داد.

«سرگی ولادیلنوویچ! دست به کار شوید.»

ولی کرییینکو لازم دانست فقط یک شرط مطرح کند:

ـ بوریس نیکولایویچ! من به سیاست نمی‌پردازم و نمی‌خواهم وارد سیاست شوم.

یلتسین سرش را به علامت تأیید حرف او تکان داد و گفت:

«این هم درست است. اشتباه اصلی دولت سابق این بود که بیش از حد در سیاست دخالت می‌کرد؛ دولت باید روی مسائل اقتصادی کار کند. شما به ساماندهی برنامهٔ

اقتصادی بپردازید و سیاست را برای من بگذارید.»

کریینکو بعد از استعفای خود نتیجه‌گیری کرد که نه تصمیمات ۱۷ اوت بلکه امتناع آگاهانه از سیاست، اشتباه اصلی او بود:

«مسائل اقتصادی در روسیه، تنها راه‌حل اقتصادی ندارند؛ این مسائل فقط با روشهای سیاسی حل می‌شوند.»

انتصاب کریینکو برای اپوزیسیون، رویدادی ناگهانی و ناگوار بود. باید یک ماه می‌گذشت تا دومای کشوری، مقام نخست‌وزیری کریینکو را تأیید کند. دوما نمی‌خواست که یک اصلاح‌طلب جدید جوان به ریاست دولت برسد. کشور یک ماه بدون هیأت دولت و در انتظار انحلال دومای کشوری و انتخابات جدید پارلمانی زندگی کرده بود. این یک ماه به جامعه آسیبهای بزرگ اقتصادی و روانی وارد کرد. وقتی که جامعه به سوی درگیریهای شدید سیاسی کشانده می‌شود، این امر بر اوضاع روانی مردم اثر بسیار بدی می‌گذارد. بالاخره آنها باید طرف کسی را بگیرند و ناگزیر انتخاب خود را بکنند؛ یعنی در حالت ابهام واقع می‌شوند. و اما حالت ابهام، بی‌ثباتی و عدم اطمینان باعث اضطراب و مشکلات روان‌شناختی می‌شود.

ولی انتصاب کریینکو امیدبخش بود. بوریس یلتسین قدرت را از نسل پدربزرگان تحویل گرفت و به نسل نوه‌ها داد. کریینکو ۳۴ ساله بود، و بوریس نمتسوف ۳۸ ساله معاون اول نخست‌وزیر شد، میخاییل زادورنوف نیز که ۳۴ سال داشت، وزیر دارایی گردید. بین آنها و نسل چرنومردین تنها فرق بزرگ، تفاوت سنی نداشت. آنها به دو دنیای متفاوت تعلق دارند. زمانی که چرنومردین به دنیا آمد، استالین و هیتلر هنوز همدیگر را می‌پاییدند، جنگ بزرگ و سالهای ویرانی و رنجها در پیش بود. ولی کریینکو در سالی به دنیا آمد که مجلهٔ *نووی میر* داستان *یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ*، نوشتهٔ سولژنیتسین را منتشر کرد. فرق بین کسی که تمام عمر خود را تحت حکومت شوروی گذرانده است و کسی که نمی‌داند احضار به جلسهٔ دفتر کمیتهٔ ناحیه‌ای و دریافت مؤاخذه در کارت حزبی چیست، بسیار زیاد است. شیوهٔ تفکر؛ برخورد با جهان خارجی؛ اهداف زندگی، و شیوه‌های کار آنها با هم فرق دارند.

رایکال‌ترین رئیس نسل گذشته برای دولت نقشی معین می‌شناسد: به عقیدهٔ وی

دولت موظف است امکانات مسکن، آموزش، خدمات پزشکی و اشتغال جامعه را فراهم کند و در صورت ناکامی بانکها، پول مردم را نجات دهد. سالهای بلوغ کرییِنکو و نسل وی با فروپاشی قدرت دولتِ فراگیر مصادف شدند. نمایندگان این نسل می‌دانستند که مجبور خواهند شد تصمیمات مستقل را خود بگیرند و فقط روی خود حساب کنند. تفکر متکی به اقتصاد بازار کرییِنکو، از کتابها گرفته نشده بلکه در عمل، در میدان تجارت آموخته شده است. این نسل می‌خواهد در زندگی خود موفق شود و پول به دست آورد. رؤسای جوان برای دانش، کارآیی و تحصیلات ارزش قایل‌اند. چیز دیگری برای موفقیت لازم نیست. تجارت، عرصه‌ای دموکراتیک است. در آنجا هیچگونه برخورداری از امتیازات نمنکلاتوری در کار نیست. هرکس می‌تواند کنار میز ورق‌بازی بنشیند و شانس خود را امتحان کند. به نظر می‌رسید که دولت جدید می‌تواند کار را از پیش ببرد.

زندگی قرضی

کرییِنکو تنها در ۲۳ آوریل، و پس از یک ماه چانه‌زنی دشوار با دومای کشوری، به‌نخست‌وزیری منصوب شد. کرییِنکو در روز ۱۲ مه هیأت دولت را تشکیل داد. در همان زمان "جنگ‌ریلی" شروع شد که طی آن معدنچیان خطوط راه‌آهن را مسدود کردند. بعد از آن کشور وارد مرحلهٔ نهایی بحران استقراض شد. هنگامی که نخست‌وزیر جدید در دومای کشوری برنامهٔ خود را اعلام کرد، خاطرنشان ساخت که بحران مالی آسیایی به اقتصاد روسیه ضربهٔ شدیدی وارد کرده است. وی گفت که کشور هنوز عواقب این بحران را احساس نکرده است، ولی خسارات بودجهٔ دولتی تا آن موقع بالغ بر ۳۰ میلیارد دلار برآورد می‌شود.

مردم می‌شنیدند، ولی باور نمی‌کردند: کدام بحران آسیایی؟ در تایلند یا اندونزی اتفاقی افتاده است، این به ما چه ربطی دارد؟ در حقیقت امر، وضع بدتر از آن بود که کرییِنکو ابتدا فکر کرده بود. وقتی که او نخست‌وزیر شد، کشف کرد که درآمدهای دولت حتی برای هزینه‌های جاری کفایت نمی‌کند، چه رسد به بازپرداخت وامها. در سال ۱۹۹۵ دولت از گرفتن وام از بانک مرکزی برای تأمین مالی بودجه خودداری کرد. به

عبارت دیگر، روش قبلی که طی آن هروقت که خزانه خالی می‌شد، اسکناس چاپ می‌شد، کنار گذاشته شد. لازم بود که همزمان هزینه‌ها نیز کاهش یابند تا خرج از دخل بیشتر نشود. ولی این امر به خاطر مسائل سیاسی میسر نشد: جنگ با چچن، و ضرورت هزینهٔ پول کلان در آستانهٔ برگزاری انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری، امکان صرفه‌جویی را منتفی کرده بود. استانداران و نمایندگان دوما نیز مرتباً پول می‌خواستند...

دولت برای سه سال چنین سیاستی را دنبال می‌کرد: وام می‌گرفت، با کمک آن چند ماه زندگی می‌کرد و سپس وامی جدید می‌گرفت. پول از داخل و خارج و با فروش اوراق قرضهٔ دولتی، وام گرفته می‌شد. زندگی با قرض پیش می‌رفت. وقتی که همزمان بهای نفت افت کرد، بحران آسیایی رخ داد و سرمایه‌گذاران سرمایه‌های خود را از بانکها بیرون کشیدند. در این زمان معلوم شد که امکانی برای بازپرداخت وامها وجود ندارد. بلافاصله پیشنهادی مطرح شد که معقولانه به نظر می‌رسید: بدهی داخلی و خارجی به قدری عظیم است که باید نرخ روبل را کاهش داد. با پول ارزان‌تر، راحت‌تر می‌توان بدهی داخلی را پرداخت. این، پیشنهادی به ظاهر منطقی بود، ولی مسئلهٔ کاهش ارزش پول ملی رویهٔ دیگری هم دارد. این تنها دولت نبود که پول قرض می‌کرد. بانکهای روسی نیز وامهای زیادی از خارج گرفته بودند، و کاهش نرخ روبل امکان بازپرداخت آنها را منتفی می‌کرد. آنها نمی‌توانستند با روبل ارزان، به مقدار کافی دلار را بخرند.

کرینکو معتقد بود که تنها راه‌حل مناسب، کاهش هزینه‌های دولتی است. او از نمایندگان خواست که بودجه را کاهش دهند یا به دولت اجازهٔ این کار را بدهند تا نمایندگان، خود این مسئولیت خطیر را برعهده نگیرند. دوما برنامهٔ ضدبحرانی دولت را ردکرد و دولت امکان صرفه‌جویی را از دست داد. یکی از عواقب اسفناک این امر، افت اعتماد به هیأت دولت و اعتبار آن بود. سرمایه‌گذاران با سرعت اوراق بهادار روسی را فروختند و به دلار تبدیل کردند. نرخ روبل افت کرد. غرب کمکی نکرد و گفت: «شما کمک ما را می‌خواهید، ولی نمی‌توانید با خودتان به توافق برسید. نمی‌خواهید به اقدامات بنیادی دست‌بزنید و از ما انتظار دارید که ما به جای شما این کار را بکنیم. اینطور نمی‌شود...»

اگر در ماه ژوئیه برنامهٔ ضدبحرانی تصویب شده بود، بحران هفدهم اوت هم رخ

نمی‌داد. کشور در همان زمان می‌توانست بودجهٔ صرفه‌جویانه‌ای را داشته باشد که دولت پریماکف مجبور شد آن را تهیه کند، و امکان پیشگیری از مشکلات بزرگی که در پاییز پیش آمدند، وجود داشت. در اوایل اوت ۱۹۹۸، به علت افت بهای اوراق بهادار ارزی روسی، بانکها در معرض خطر ورشکستگی قرار گرفتند. بانکها و شرکتهای خصوصی قادر نبودند وامهایی را که به ارز با قیمت ثابت گرفته بودند، بازپرداخت کنند. کرینکو تصمیم گرفت بانکها را نجات دهد و در عین حال به خزانهٔ دولتی هم اجازه بدهد تا با امکانات خود اوراق قرضهٔ کوتاه‌مدت دولتی را بازخرید کند.

دولت به بدهکاران اجازه داد تا ۹۰ روز، بدهیهای خود را به طلبکاران خارجی نپردازند. غیر از آن، دولت نرخ برابری ارزی را به میزان هردلار مساوی با ۹/۵ روبل افزایش داد. همزمان موراتوریم بر پرداختهای بابت اوراق قرضهٔ دولتی اعلام شد. این تعویق سه‌ماههٔ پرداختها بایستی اقتصاد را نجات می‌دادند. قرار بود بلافاصله بعد از آن، مذاکرات با طلبکاران شروع شود. ولی با تغییر دولت و ریاست بانک مرکزی مذاکرات به تعویق افتاد و با تأخیر قابل‌توجهی از سر گرفته شد...

کرینکو اکنون هم معتقد است که در آن زمان تصمیم بدی گرفته بود؛ بلکه بتواند تصمیمات بدتری نگیرد. کرینکو در یکشنبه ۱۶ اوت، پیش رئیس‌جمهور رفت و اظهار داشت که دولت حاضر است تمام مسئولیت وقایع را برعهده گرفته و استعفا کند:

– امکان جایگزین‌کردن دولت ما با دولتی که از حمایت سیاسی بیشتری برخوردار باشد، وجود دارد... این دولت مجبور نخواهد بود مسئولیت تصمیمات دشوار را بپذیرد بلکه خواهد توانست کار کند...

یلتسین گفت که فعلاً نباید استعفا داد بلکه باید کار کرد. او نمی‌توانست پیش‌بینی کند فردای آن روز در کشور چه چیزی روی خواهد داد. تصمیم هیأت دولت، موج اعتراضات را برانگیخت. کرینکو و همقطارانش نتوانسته بودند پیامدهای سیاسی و روانی تصمیم خود را پیش‌بینی کنند.

بازگشت چرنومردین

در روز دوشنبه ۱۷ اوت، بعد از اعلام تصمیمات هیأت دولت، در کشور بلوایی آغاز شد

که نیات نیک دولت را خنثی کرد. همه با تمامی پولی که داشتند به صرافی‌ها هجوم بردند تا ارز بخرند. نرخ دلار فوراً به سقف خود؛ یعنی ۹/۵ روبل، رسید. دکه‌های فروش ارز بسته شدند. مردم به بانکها سرازیر شدند تا حسابهای خود را ببندند. بانکها نتوانستند همهٔ سپرده‌ها را بپردازند. در ۲۱ اوت همهٔ فراکسیونهای دومای کشوری به هیأت دولت رأی عدم اعتماد دادند و خواهان استعفای کریینکو شدند. ویکتور چرنومردین فوراً از اورنبورگ به مسکو بازگشت. او درست فهمیده بود که دورهٔ او فرارسیده است، زیرا اطرافیان رئیس‌جمهور، در تب و تابِ یافتن شخصیتی بودند که بتواند اوضاع را آرام کند.

در ماه آوریل که کریینکو با نمایندگان برسر تأیید انتصاب خود در مقام نخست‌وزیری چانه می‌زد، آلکساندر شوخین که رئیس فراکسیون "خانهٔ ما روسیه" در دوما بود، فقط درخواست کرد که چرنومردین که بی‌کار شده است، به عنوان رئیس هیأت مدیرهٔ کمپانی "گاز پروم" منصوب شود. کریینکو در آستانهٔ رأی‌گیری دوم در دوما گفت که حاضر است فرمان آن را امضاء کند، ولی خود چرنومردین موافقت نکرد. او گفت که مایل است خود را برای مقام رئیس‌جمهوری معرفی کند و هیچ مقام دیگری را نمی‌خواهد. چرنومردین ظاهراً انتظار داشت که اگر کریینکو از عهدهٔ کار برنیامد، دوباره او را برای نخست‌وزیری دعوت کنند. همینطور هم شد، ولی این امر به نفع خود چرنومردین نبود. بار دوم او فقط ۱۸ روز در مقام نخست‌وزیری باقی ماند و با چند جمله‌ای که گفت، در یادها ماند:

«چه پیش‌بینی‌هایی! باید به یکی خوب زد، همه را سرجا نشاند، افراد را جلب کرد و رئیس خوبی را گذاشت و به پیش رفت؟»

اطرافیان رئیس‌جمهور فکر کردند که چرنومردین مطمئن‌ترین و مجرب‌ترین شخصی است که اکنون در دسترس است. او می‌داند چه باید کرد. دومای کشوری و جامعه‌ای که به آرامش نیاز دارد، او را خوب خواهند پذیرفت. والنتین یوماشف، رئیس وقت دفتر ریاست‌جمهوری، طرفدار اصلی بازگشت چرنومردین بود. خود چرنومردین بعدها تعریف می‌کرد که او اول از همه به دومای کشوری رفته بود تا با نمایندگان بر سر این انتصاب توافق کند. چرنومردین می‌گفت:

«وقت کار است. رفیق کریینکو دست و پای خود را گم کرده است و پسرخوانده‌های

وی پراکنده شده‌اند.»

چرنومردین تشکیل دولت ائتلافی را پیشنهاد می‌کرد. پیشنهاد او این بود که احزاب و جنبشهای سیاسی از مبارزهٔ سیاسی با یکدیگر دست بکشند و برجسته‌ترین اعضای خود را به هیأت دولت بفرستند تا با تشریک مساعی بتوانند کشور را از بحران بیرون بکشند. به‌گفتهٔ چرنومردین، گنادی زوگانوف رهبر کمونیست‌ها از این اندیشهٔ او حمایت می‌کرد. نیکولای ریژکوف، رهبر فراکسیون "حکومت مردمی" نیز از او پشتیبانی کرد و گفت: «خوبی چرنومردین این است که او این کار را بلد است و نباید از نوکار جدید را یاد بگیرد.»

در روز شنبه ۲۲ اوت، والنتین یوماشف، رئیس دفتر ریاست‌جمهور پیش‌نویس دو فرمان را برای یلتسین که در خانهٔ ییلاقی‌اش بود، برد: یکی دربارهٔ استعفای کریینکو و دیگری دربارهٔ انتصاب چرنومردین به مقام نخست‌وزیری. صبح یکشنبه ۲۳ اوت، یلتسین کریینکو را نزد خود احضار کرد. وقتی که کریینکو پیش رئیس‌جمهور می‌رفت، می‌دانست که از آنجا به عنوان نخست‌وزیر بازنخواهد گشت. بعدها بسیاری از این تصمیم پشیمان شدند. آیا لازم بود که در آن موقعیت حساس هیأت دولت عوض شود؟ سیمای کریینکو به دل مردم نشسته بود. جوانی و انرژی وی امیدی معنی‌دار به دلها می‌بخشید. کریینکو برای حل مشکلاتی که پیشینیان او به‌وجود آورده بودند، فرصت چندانی نیافت. افزون بر این، او تجربهٔ کافی هم برای پیشگیری از رویدادهایی که بعد از ۱۷ اوت رخ دادند، نداشت.

یلتسین بعد از خداحافظی با کریینکو، چرنومردین را که در همان نزدیکی زندگی می‌کرد، نزد خود خواند و به او پیشنهاد تشکیل دولت را داد. چرنومردین با رغبت این پیشنهاد را پذیرفت، ولی شروط خود را مطرح کرد. او می‌خواست اختیاراتی بیشتر از گذشته داشته باشد، و رئیس‌جمهور قدرت خود را محدود نماید. ویکتور ستپانوبچ تنها برای خود کوشش نمی‌کرد. او بایستی از پشتیبانی دوما برخوردار می‌شد و درصدد بود برای اپوزیسیون چیزی را به‌دست آورد که دوما طی سالهای زیادی، بی‌نتیجه، در راه آن مبارزه کرده بود و آن امتناع رئیس‌جمهور از تفویض اختیارات بیش از حد خود بود. او معتقد بود که اپوزیسیون بیش از اصلاحات قانون اساسی و تجدید تقسیم اختیارات به

نفع دوما و دولت، چیزی نخواهد خواست. چرنومردین به فراکسیونهای اصلی دوما تدوین موافقتنامهٔ سیاسی را پیشنهاد کرد؛ به شرطی که اگر رئیس‌جمهور آن را امضا کند، دوما به طور اتوماتیک انتصاب چرنومردین را تأیید کند.

در آن مرحله، وضعیت رئیس‌جمهور به گونه‌ای بود که حاضر بود هر پیشنهادی را بپذیرد. به نظر می‌رسید که او به قدری بیمار و ضعیف است که به‌زودی خودش استعفا دهد. دوما دچار شور وشوق شد: «ما پیروز شدیم، رئیس‌جمهور تسلیم شد، بحران به پایان رسیده است!» عده‌ای می‌گفتند: «لازم نبود چرنومردین را برکنار کنند. زمانی که او رئیس هیأت دولت بود، همه چیز خوب بود.»

یکشنبه‌شب ۳۰ اوت، کمونیست‌ها ناگهان از پیگیری این توافق و حمایت از چرنومردین دست کشیدند. در روز ۳۱ اوت، در جریان رأی‌گیری در دومای کشوری، فقط ۹۴ نماینده به چرنومردین رأی دادند. ۲۵۱ نماینده مخالف انتصاب او به مقام نخست‌وزیری بودند. یلتسین بلافاصله برای بار دوم او را به دوما معرفی کرد.

چرنومردین متعجب بود و نمی‌توانست بفهمد، چه شده است. نیروهایی که او روی حمایت آنها حساب می‌کرد، ناگهان حمایت خود را از او سلب کرده بودند. او اعتقاد داشت که مخالفانش نمی‌خواستند که او دوباره رئیس هیأت دولت شود تا برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ امتیازات سیاسی نداشته باشد. ولی دیدگاه دیگر این است که نمایندگان نمی‌خواستند به بازگشت نخست‌وزیری که طی سالهای بسیاری به هیچ موفقیتی دست نیافته است، رأی مثبت بدهند.

در روز چهارشنبه دوم سپتامبر، چرنومردین با استانداران ملاقات کرد و به آنها قول داد درخواستهای آنها را اجرا کند. در روز جمعه چهارم سپتامبر، چرنومردین در شورای فدراسیون سخنرانی کرد و اختیارات نامحدودی برای مبارزه با بحران خواست. شورای فدراسیون از نامزد مقام ریاست جمهوری حمایت کرد. ولی این هم به او کمکی نکرد. در روز هفتم سپتامبر، دوما یک بار دیگر از دادن رأی اعتماد به چرنومردین خودداری کرد: ۱۳۸ رأی موافق در برابر ۲۷۳ رأی مخالف. نرخ دلار شدیداً افزایش یافت، و کار بورس ارز متوقف شد. به نظر می‌رسید که کشور دارد به سوی یک بحران شدید اقتصادی می‌غلتد. بعدها، پس از انتصاب پریماکف معلوم شد که دلایل عینی برای افت شدید نرخ

روبل وجود نداشت. در سپتامبر سال ۱۹۹۸، نرخ تورم به ۳۸ درصد رسید، اما در اکتبر از ۳٪ تجاوز نکرد. در سپتامبر عوامل غیراقتصادی، یا به عبارت دیگر، شورش و بلوای مردمی، تأثیر خود را گذاشته بودند.

رأی‌گیری نهایی سوم دربارهٔ چرنومردین باقی مانده بود. اگر دوما بار دیگر به پیشنهاد رئیس‌جمهور پاسخ رد می‌داد، رئیس‌جمهور بایستی مطابق با قانون اساسی، دوما را منحل و انتخابات زودرس را اعلام می‌کرد. دولت در آن مدت بایستی براساس فرمانهای رئیس جمهور عمل می‌کرد. نمایندگان در این شرایط با سرعت برای فراهم کردن ترتیبات برکناری رئیس‌جمهور آماده می‌شدند تا رئیس‌جمهور نتواند پارلمان را منحل کند. در روز دوشنبه یلتسین چرنومردین را برای رأی‌گیری سوم معرفی نکرد. سه‌شنبه هم گذشت، ولی رئیس‌جمهور همچنان ساکت بود. معلوم بود که یلتسین و اطرافیانش نمی‌دانند چه کنند: آیا خطر کنند و همان نامزد سابق را معرفی کنند یا کس دیگری را جستجو کنند؟

آیا احتمال می‌رفت که چرنومردین در دور دوم، پذیرش دوما را به دست آورد. اطرافیان یلتسین در این مورد همفکر نبودند. عده‌ای خیال می‌کردند که باید چرنومردین را برای بار سوم معرفی کرد؛ نمایندگان از ترس انحلال دوما بالاخره به انتصاب او رأی خواهند داد. این پیشنهاد خیلی هم بی‌اساس نبود. نمایندگان واقعاً انحلال دوما را نمی‌خواستند، زیرا آمادگی برای انتخابات با استفاده از دستگاه دوما و تمامی امکانات پارلمانی راحت‌تر است تا توسل به نیروی مردم در خیابانها و بدون امکاناتِ پارلمان. ولی نمایندگان دوما که در بهار، بعد از اعتراضات بسیار، بالاخره انتصاب کریینکو را تأیید کرده بودند، از خود ضعف نشان داده بودند. همه به ریش نمایندگان، به ویژه کمونیست‌ها می‌خندیدند. آنها نگران آن بودند که نکند دوباره خود را بی‌اصول نشان دهند و در چشم انتخاب‌کنندگان بی‌اعتبار شوند. به همین دلیل، احتمال خودداری آنها از تأیید چرنومردین زیاد بود.

به جای تأیید چرنومردین، آنها می‌توانستند روند برکناری رئیس‌جمهور را شروع کنند؛ که در این صورت در کشور وضعیت بسیار نامناسبی ایجاد می‌شد که در آن وضعیت، قوه‌های حاکم یکدیگر را به رسمیت نمی‌شناختند. ولی اکنون دیگر یلتسین

به‌اندازهٔ سال ۱۹۹۳ توانمند نبود.

پیشنهاد ناگهانی یاولینسکی

برخی از اطرافیان یلتسین پیشنهاد می‌کردند که یوری لوژکوف، شهردار مسکو برای مقام نخست‌وزیری دَر نظر گرفته شود. می‌گفتند او "مالک" خوبی است و می‌تواند از عهدهٔ این کار برآید. دومای کشوری از خود ابتکار نشان داد و فهرست نامزدهای خود را برای مقام نخست‌وزیری ارائه داد: یوری ماسلیوکوف، رئیس کمیتهٔ سیاست اقتصادی دوما؛ یوگنی پریماکوف، وزیر امور خارجه؛ ویکتور گراشنکو، بانکدار معروف؛ یگور سترویف، رئیس شورای فدراسیون، و یوری لوژکوف شهردار مسکو. گریگوری یاولینسکی، رهبر "یابلوکو" ناگهان از پشت تریبون دوما اعلام کرد که نامزدی هست که مورد پسند همهٔ نیروهای سیاسی قرار خواهد گرفت. این شخص یوگنی پریماکف وزیر امور خارجه است. این پیشنهاد ناگهانی بود. عدهٔ زیادی تعجب کردند: آخر پریماکف که دانشمند، رئیس سازمان ویژه و دیپلمات است. او سابقه‌ای در ادارهٔ امور اقتصادی ندارد! او چطور می‌تواند نخست وزیر شود؟

ولی استدلالهایی به نفع پریماکف نیز وجود داشت: او به هیچ حزبی تعلق ندارد، به گروههای مالی- صنعتی وابسته نیست، قصد ندارد رئیس‌جمهور شود، و در اصلاحات سابق اقتصادی شرکت نداشته است. گریگوری یاولینسکی مواضع خود را توضیح داد:

«یوگنی ماکسیمویچ، شخصیت مورد پذیرش همگان است. او نامزدِ "یابلوکو" نیست. در گذشته، ما با برخی از کارهای وی به عنوان وزیر امور خارجه موافق نبودیم.»

در روز سه‌شنبه، هشتم سپتامبر، یوگنی پریماکف اظهار داشت:

«از تمامی کسانی که مرا برای مقام رئیس هیأت دولت پیشنهاد کردند، متشکرم. ولی قاطعانه اعلام می‌کنم که نمی‌توانم این پیشنهاد را بپذیرم.»

چرنومردین به کار خود در "کاخ سفید" ادامه داد. هنوز معلوم نبود یلتسین چه تصمیمی گرفته است. والنتین یوماشف، رئیس دفتر ریاست جمهوری به یاولینسکی گفت که با پریماکف صحبت کرده است ولی پریماکف جواب رد داده است. یاولینسکی

پاسخ داد که این امر کاملاً طبیعی است، زیرا خود رئیس‌جمهور باید دربارهٔ این مسائل صحبت کند. دولت همچنان وجود ندارد و به نظر می‌رسد که کشور دارد از هم می‌پاشد. اواخر سپتامبر، بدترین روزهای کشور طی چند سال اخیر بود: بانکها بسته می‌شدند، مردم با تمام پول باقی ماندهٔ خود غذا، دارو و کالاهای دیگر را می‌خریدند. در کشور روحیهٔ شکست و نومیدی حکمفرما شده بود. کارخانه‌ها تعطیل می‌شدند و پولی در دست نبود. همه منتظر بیکاری، مغازه‌های خالی، صفها، زمستان سرد و دشوار، شورشهای اجتماعی و دیکتاتوری بودند. زندگی‌ای که در روز ۱۷ اوت پایان یافته بود، برای اکثریت مردم به عنوان یک دورهٔ اگر نه کاملاً عالی، حداقل سالم و قابل‌قبول جلوه می‌کرد. مردم حاضر بودند هر نخست‌وزیری را قبول کنند؛ به شرطی که او هرچه‌زودتر کار خود را شروع کند.

بعدها چرنومردین می‌گفت که او خود از رفتن برای بار سوم به دومای کشوری برای تأیید انتصاب خود خودداری کرده است. وی در تالار انتظار و نزد یلتسین به پریماکف برخورد. پریماکف تازه از نزد رئیس‌جمهور آمده بود (وی پیشنهاد پذیرفتن مقام نخست‌وزیری را رد کرده بود) ولی چرنومردین داشت پیش یلتسین می‌رفت. بعدها چرنومردین خود سعی کرد پریماکف را متقاعد کند که این مقام را بپذیرد. چرنومردین می‌گفت که وقتی که او و پریماکف دوران تعطیلات را در سوچی می‌گذراندند، او به پریماکف گفته است: «یوگنی! وضع هیأت دولت بسیار اسفناک است، "صاحب" ندارد. نمی‌خواهی صاحبش شوی؟ بگذار "بچه‌ها" خستگی در کنند.»

در روز پنج‌شنبه دهم سپتامبر، پریماکف بعد از گفتگو با رئیس‌جمهور، سرانجام موافقت خود را اعلام کرد. من در آن ساعات صبحگاهی در وزارت امور خارجه بودم. معاونان وزیر امور خارجه هنوز هیچ خبری دریافت نکرده بودند، ولی از پیش‌بینی کناره‌گیری وزیر خود ابراز نگرانی می‌کردند. یکی از معاونان وزیر پیش من با مارکاریان، دستیار ارشد پریماکف تماس گرفت و پرسید: «روبرت، چه خبر است؟» مارکاریان جواب داد که خودش فعلاً اطلاعات دقیق را ندارد. پریماکف در وزارتخانه نیست. «او کجاست؟» پیش رئیس‌جمهور است... معلوم است که بالاخره رضایت خواهد داد. در حالی که ما در ساختمان بلند میدان سمولنسکایا با هم صحبت می‌کردیم، یلتسین فرمان

انتصاب پریماکف را امضا کرد. خبرگزاریها بلافاصله این خبر را پخش کردند. در وزارت امور خارجه غم و نگرانی حاکم شد، ولی مردم در سراسر کشور نفس راحتی کشیدند.

پریماکف هنوز از سوی دوما تأیید نشده بود و بعد از تشکیل هیأت دولت، برنامهٔ کار دولت را پیشنهاد نکرده بود، ولی بزرگترین خطر از سر کشور گذشته بود: انحلال دوما، برکناری رئیس‌جمهور، ناتوانی و درگیریهای سیاسی با نتیجهٔ مجهول در شرایط فاجعهٔ اقتصادی . همهٔ احزاب سیاسی غیر از حزب لیبرال دموکرات ژیرینوفسکی، یکدل از پریماکف حمایت کردند. گنادی‌زوگانوف گفت که یوگنی پریماکف مظهر امید است.

آیا او از قدرت کافی برخوردار است؟

زمانی که دومای کشوری انتصاب یوگنی پریماکف به مقام نخست‌وزیری را تأیید کرد، کشور به تدریج آرامش یافت. ما دوباره دارای هیأت دولت شدیم، ولی بلافاصله معلوم شد که سخت‌ترین مرحله در پیش است. یوگنی پریماکف از عهدهٔ چه کاری برخواهد آمد، و چگونه رفتار خواهد کرد؟ ما باید روی چه چیزی حساب کنیم؟ شایستگیهای یوگنی پریماکف برکسی پوشیده نیست، ولی سئوال مهم این است که آیا او قادر است از پس فشارهای شدید جسمانی و روانی برآید؟

وقتی که او در انستیتوهای آکادمیک، و پس از آن نزد گورباچف و در سازمان اطلاعات کار می‌کرد، زندگی او آرام و منظم بود. ولی رئیس هیأت دولت حتماً احساس می‌کند که روی کوه آتشفشان نشسته است. آیا او قادر است این آتشفشان را مهار کند؟

دربارهٔ سن وسال یوگنی پریماکف چیزی نمی‌گویند، زیرا او جوان‌تر از سنش به نظر می‌رسد. استالین و کاسیگین در سنی بالاتر از پریماکف مقام نخست‌وزیری کشور را برعهده داشتند، ولی آنها در سن پایین‌تر به این مقام رسیده بودند. او بالاخره امسال ۷۰ سالش تمام خواهد شد. در کشور ما این سن به اندازهٔ کافی بالاست و به انسان اجازه نمی‌دهد خیلی پرانرژی و فعال باشد. انسان به موازات افزایش سن، تغییر می‌کند؛ تغییراتی که می‌توانند چندان هم مثبت نباشند. عده‌ای بیش از حد آسوده‌خاطر و بی‌تفاوت می‌شوند و حاضر نیستند به کارهای جسورانه و شجاعانه دست بزنند.

دوستان پریماکف می‌گویند که او روحیه و انرژی سابق خود را حفظ کرده و از بی‌تفاوتی ویژهٔ اصول‌ناشناسی متنفر است. می‌گویند که او هر روز پانصد متر در استخر شنا می‌کند و از نظر فیزیکی مشکلی ندارد. در دستگاه هیأت دولت، کاردوستی بالا و استعدادهای او را در زمینهٔ تجزیه و تحلیل سریع اطلاعات فوراً دریافتند. او عصبی نمی‌شود، به کارهای عجولانه دست نمی‌زند بلکه احساس راحتی می‌کند؛ گویا در زندگی خود داشته برای احراز مقام نخست‌وزیری آماده می‌شده است.

آیا یوگنی پریماکف در مقام نخست‌وزیر با انرژی تمام‌کار خواهد کرد؟ همه می‌دانند که او بیش از هرچیز دیگر به کار خود علاقه دارد. او هر بارکاری را می‌پذیرد، خود را به تمامی وقف آن می‌کند. آیا پریماکف قدرت کافی برای انجام اقداماتی جهت نجات اقتصاد کشور دارد؟ پریماکف بیش از هر نخست‌وزیر سابق قدرت دارد. رئیس‌جمهور دیگر نمی‌تواند با قدرت تمام‌کار کند. دفتر ریاست جمهوری از مداخله در امور هیأت دولت دست کشیده است. والنتین یوماشف برخلاف آناتولی چوبایس، نیکولای یگوروف و یوری پتروف در مقام رئیس دفتر فعال نبود. پیشینیان وی واقعاً تلاش می‌کردند که هیأت دولت را مهار و هدایت کنند.

در کرملین سه اهرم اساسی قدرت وجود دارد: نظارت برجریان اسناد، تدوین برنامهٔ کاری روزانهٔ رئیس‌جمهور و تماس با رسانه‌ها. دسترسی مستقیم و مرتب به رئیس‌جمهور، یکی از امتیازات بسیار مهم است. کسی که مرتباً با رئیس‌جمهور ملاقات می‌کند، فردی بانفوذ می‌شود. او می‌تواند اندیشه‌های خود را با رئیس‌جمهور در میان بگذارد؛ از حمایت رئیس‌جمهور برخوردار شود؛ کاغذ لازم را برای امضا به او بدهد یا برای انتصاب مهمی کوشش کند. ولی قبل از آنکه یک کارمند عالیمقام، وزیر یا سیاستمدار بتواند مسئلهٔ خود را با رئیس‌جمهور در میان بگذارد، باید رئیس دستگاه اداری نهاد ریاست جمهوری را به فوری‌بودن این مسئله متقاعد کند. به‌راستی این یوماشف بود که باید تصمیم می‌گرفت رئیس‌جمهور چه کسی را به حضور بپذیرد، با چه کسی تلفنی صحبت کند، و چه اسنادی روی میز او گذاشته شوند.

رئیس‌جمهور به عنوان یک شخص مسن، نه چندان تندرست، اصولاً به "جانپناه سیاسی"، کسی که میان او و انواع مناقشات نقش ضربه‌گیر را ایفا کند، نیاز دارد. ولی

رئیس دستگاه که زندگی رئیس‌جمهور را برنامه‌ریزی می‌کند و بر آن نظارت دارد، به‌تدریج به دیکتاتوری خاموش تبدیل می‌شود. وقتی که رئیس‌جمهور بیمار است و نمی‌تواند به گوشه و کنار کشور برود و با مردم ملاقات کند، به دستیار خود وابسته می‌شود.

پریماکف چنین اشتباهی را مرتکب نشد. روبرت مارکاریان، دستیار ارشد وی، دهها سال است که با او کار می‌کند. مارکاریان در سازمان اطلاعات خارجی ژنرال شد و در وزارت امور خارجه نشان دریافت کرد، ولی او فقط کاری را انجام می‌دهد که یک دستیار باید انجام دهد.

یوری زوباکف، رئیس جدید دستگاه اداری هیأت دولت نیز سالهاست که با پریماکف کار می‌کند (از زمان عضویت پریماکف در شورای امنیت گورباچف). زوباکف در سازمان اطلاعات خارجی و در وزارت امور خارجه، مسئول امور کادری بود. او به ولادیمیر بابیچف که در زمان چرنومردین رئیس دستگاه "کاخ سفید" بود و خود را کاملاً مستقل احساس می‌کرد، شباهتی ندارد. زوباکف مردی هوشیار و آرام است که هیچگونه تکبری در رفتار او دیده نمی‌شود. او همانند مارکاریان فقط به اجرای وظایف مستقیم خود خواهد پرداخت. پریماکف، یوماشفِ خود را ندارد و به چنین شخصی نیاز ندارد. آخر پریماکف از مشاوران و کارشناسان فراوانی برخوردار است.

و اما اطرافیان یلتسین. آنها در سالهای اخیر گویا آب شدند و به‌زمین رفتند. ابتدا متحدان سیاسی سابق، او را ترک کردند و سپس دستیارانش با او خداحافظی کردند. روشنفکرانی چون یوری باتورین، گئورگی ستاروف، الکساندر لیفشیتس و میخاییل کراسنوف، یلتسین را ترک کردند. یلتسین همانند گورباچف در زمان خود در "بیابان فکری" باقی مانده است. بیرون‌راندن سرگی یاسترژمبسکی و اندری کوکوشین که پیشنهاد می‌کردند که به جای چرنومردین، یوری لوژکوف به مقام نخست‌وزیر منصوب شود، اشتباه بزرگی بود. مدتی پیش شخصیتهای بسیاری پیرامون یلتسین را گرفته بودند که می‌توانستند به او توصیه‌های خوبی بکنند. ولی اکنون تنها دخترش، تاتیانا دیاچنکو و چند ژنرال تحت ریاست نیکولای بوردیوژا، رئیس دفتر ریاست جمهوری، می‌توانند او را یاری کنند. این تعداد برای کسی که کماکان رئیس‌جمهور کشوری بزرگ است، کافی

نیست.

نیکولای نیکولایویچ بوردیوژا، آموزشگاه عالی مهندسی ـ فرماندهی شهر پرم را تمام کرد. بعد از مدتی او را در ک.گ.ب. استخدام کردند. او در مدرسهٔ ضدجاسوسی نووسیبیرسک تحصیل کرد و در سازمان ضدجاسوسی نظامی و در ادارهٔ کارگزینی ک.گ.ب. شوروی به کار پرداخت. وقتی که آژانس فدرال ارتباطات و اطلاعات دولتی وابسته به رئیس‌جمهور روسیه ایجاد شد، او را در این سازمان به عنوان معاون اول رئیس در زمینهٔ کار با پرسنل منصوب کردند، ولی کار او در آژانس فدرال بیش از چند ماه طول نکشید. او را مطمئناً به این علت که با ژنرال ستاروویتوف، مدیر آژانس، کنار نیامد، به‌سازمان مرزبانی منتقل کردند، و او مشغول آموزش نیروها و مؤسسات آموزشی این سازمان شد. بعد از استعفای ژنرال اندری نیکولایف، مدیر سازمان مرزبانی فدرال شد. او به عنوان کارمند ماهر دستگاهی معروف است که بلد است با مردم کار کند.

آیا ژنرال بوردیوژا که بعد از یوماشف، رئیس دستگاه اداری نهاد ریاست جمهوری شد، در امور هیأت دولت مداخله خواهد کرد؟ ژنرال بلافاصله برای خود طیفی از مسائل را مشخص کرد که اقتصاد در آن جایی نداشت. می‌گویند که یوگنی پریماکف برای انتصاب بوردیوژا کوشش کرد. این ژنرال از زمان خدمت خود در ک.گ.ب. با یوری زوباکف آشناست.

بنابراین دست پریماکف باز است، ولی او هیچوقت فراموش نمی‌کند که محدودهٔ فعالیت نخست‌وزیر حدود معینی دارد. پریماکف به آن اندازه مؤدب و عاقل هست که به اختیارات رئیس‌جمهور، و حتی رئیس‌جمهور بیمار، دست‌درازی نکند. با وجود نوشته‌های روزنامه‌نگاران، او حتی یک دقیقه هم به عنوان معاون رئیس‌جمهور کار نکرده است. ظاهراً اکنون کنارآمدن با بوریس یلتسین کاری بسیار دشوار است. پریماکف سرنوشت اسفناک پیشینیان خود را به خاطر دارد. از سوی دیگر، او همیشه به رؤسای خود وفادار است؛ حتی رؤسایی که فردا می‌توانند بدون ذکر هیچ دلیلی، او را برکنار کنند. پریماکف در اکثریت مواقع با رؤسای خود میانهٔ خوبی داشت. البته، او هیچوقت چاپلوسی نمی‌کرد. پریماکف از استعداد بسیار مفید رفتار طبیعی با رئیس خود برخوردار است.

پریماکف تلاش می‌کند حسادت یلتسین را برنینگیزد. آخر او می‌داند که رئیس‌جمهور نسبت به موفقیتهای سیاستمداران دیگر حساس است. یک رشته مسائل کاری وجود دارند که نخست‌وزیر باید مستقلانه آنها را حل کند، ولی رئیس‌جمهور را مطلع سازد. در ساختار قدرت، رئیس‌جمهور حدود اختیارات خود را دارد و نخست‌وزیر اختیارات خود را؛ ولی برخی از مسائلی که دولت روی آنها کار می‌کند، نیازمند موافقت رئیس‌جمهور هستند. گاهی‌اوقات باید از قبل به رئیس‌جمهور اطلاع داد و با او مشورت کرد، زیرا مسائل اقتصادی از پیامدهای اجتماعی و سیاسی برخوردارند. رئیس‌جمهور باید از قبل از این امر اطلاع داشته باشد.

در اواخر سال ۱۹۹۸ بوریس یلتسین، یوگنی پریماکف را "قوی‌ترین و مطمئن‌ترین نخست‌وزیری که رئیس‌جمهور، دولت، دومای کشوری و مقامات محلی از او حمایت می‌کنند" خواند. یلتسین گفت که از دیدن اینکه پریماکف برای حل مسائل به سازشهای خوبی دست می‌زند، لذت می‌برد. می‌گویند که یوگنی پریماکف به جای رئیس‌جمهور بر وزارتخانه‌های مسلح نظارت می‌کند، ولی این ادعا درست نیست. البته، هنگامی که پریماکف از سازمان اطلاعات به وزارت امور خارجه منتقل می‌شد، تماسهای خود را با زیردستان و همکاران سابق قطع نکرد. او بیشتر از پیشینیان خود روی اطلاعات رسیده از سازمانهای ویژه حساب می‌کند. او بیشتر از افسران اطلاعاتی از این اطلاعات در زمینه‌های مربوط به تجزیه و تحلیل اقتصادی، تجارت خارجی، و مذاکرات با غرب دربارهٔ بازپرداخت بدهیها استفاده می‌کند. ولی این روش تازگی ندارد. فرمانبری وزیران مسلح از رئیس‌جمهور بدان معنی نیست که آنها قبلاً هرگز وارد اتاق رئیس هیأت دولت نشده باشند.

البته، پریماکف برخلاف نخست وزیران سابق، با علاقه به سیاست خارجی هم می‌پردازد. ولی این امر برای وزیر امور خارجهٔ سابق طبیعی است. از سوی دیگر، او به گونه‌ای رفتار می‌کند که رئیس‌جمهور احساس نکند که او دارد سعی می‌کند در امور جهانی جای رئیس‌جمهور را بگیرد.

هدیه بی‌هدیه!

یوگنی پریماکف مدیر عاقل و ماهری است. برای مثال، او لازم دانست در گردهمایی فرماندهان نیروهای مسلح روسیه شرکت کند. رئیس هیأت دولت برای اولین بار، طی سالهای اخیر، در جلسهٔ نظامیان حضور یافت. در آنجا پریماکف حرفهایی زد که نظامیان انتظار شنیدن آن را داشتند: سیاست سابق اقتصادی با شکست روبرو شد؛ دولت مدیون ارتش است، و کمک به ارتش را وظیفهٔ درجهٔ اول خود می‌داند. نظامیان دریافته‌اند که شخصی در رأس هیأت دولت قرار گرفته است که به نیروهای مسلح و نظامیان احترام می‌گذارد و آنها را تحت فشار قرار نخواهد داد. یوگنی ماکسیمویچ به ژنرالها و افسران، خوش‌بینی معنی‌داری بخشید. همهٔ دولتها وعده می‌دادند که دستمزد افسران را به موقع پرداخت کنند و دستمزدهای عقب‌افتاده را پرداخت نمایند. با انتصاب پریماکوف، پول هم رسید.

پریماکف ارتش را مقدم دانست و ارتش بیشتر از دیگران پول دریافت کرد. در روز میلیشیا، پریماکف به وزارت کشور رفت، سخنانی پرشور ایراد کرد و در کنسرتی که به مناسبت این جشن برپا شده بود، حضور یافت. به پریماکف یادآوری کردند که او برحسب مقام، رئیس سازمان دفاع غیرنظامی کشور است. یوگنی پریماکف برهمین اساس در جلسهٔ سراسری «شبکهٔ واحد دولتی بسیج در موقعیتهای اضطراری» شرکت کرد. سخنان وی در این جلسه بسیار جالب بود و ناجیانی که در آنجا جمع شده بودند، با علاقهٔ بسیار سخنان او را گوش دادند. در تظاهرات هفتم نوامبر ۱۹۹۸، کمونیست‌های ناراضی که یلتسین را جنایتکار می‌نامیدند و محکومیت او را از دادگاهها می‌خواستند، تقریباً از دولت انتقاد نمی‌کردند و همگان را به همکاری با پریماکف در تدوین برنامهٔ اقتصادی فرا می‌خواندند.

یوگنی پریماکف بلد است چطور با استانداران صحبت کند. یوری ماسلیوکوف، معاون اول نخست‌وزیر و ویکتور گراشنکو، رئیس بانک مرکزی در شورای فدراسیون پیرامون برنامه‌های هیأت دولت صحبت کردند. استانداران ناراضی بودند و تأکید کردند که تا به‌حال از برنامه‌های متعدد دولتی، اعم از برنامه‌های چرنومردین و کرییننکو و سپس دوباره چرنومردین، پشتیبانی کرده‌اند. در نتیجه کشور به بن‌بست رسیده است، ولی

اکنون باز برنامهٔ جدیدی را به آنها تحمیل می‌کنند! به همین دلیل باید با احتیاط از دولت حمایت کرد. پریماکف این روحیات را فهمید و لازم دانست که خود با استانداران صحبت کند. او گفت که برای گفتگو با همهٔ استانداران آماده است. او آنها را به «ادارهٔ مشترک دارایی دولتی و خصوصی‌سازی متقابلاً سودمند» دعوت کرد. سخنان وی طبق معمول قانع‌کنندهٔ بود. لئونید روکتسکی، استاندار منطقهٔ تومن گفت:

«سخنان پریماکف خیال ما را آسوده کرد. دولت را باید همانگونه که هست، دوست داشت و به آن احترام گذاشت.»

پریماکف سعی می‌کند تنها به گفتگو با استانداران و نظامیان اکتفا نکند. وی در آستانهٔ دیدارش از اتریش که در آنجا به جای رئیس‌جمهوری در ملاقات با سران اتحادیهٔ اروپا شرکت کرد، همراه با همسرش در مراسم سالگرد تأسیس تئاتر هنری مسکو شرکت کرد. او تا ساعت ۱۱ شب با اولگ یفرموف، رئیس این تئاتر، نشسته بود و گفتگو می‌کرد. سپس رفت تا برای پرواز به وین آماده شود.

پریماکف به دستگاه اداری خود اجازه نداد مراسمی باشکوه به مناسبت زادروز او برپا کند. ولی قبلاً چنین مراسمی با هدایا از سراسر کشور، دسته‌های گل و کارتهای تبریک و با مهمانان فراوان برگزار می‌شدند. کسانی که مدت زیادی است با او همکاری می‌کنند، می‌دانند که او هدایای زیردستان خود را نمی‌پذیرد. وی در روز تولد خود از مسکو به ولادی‌قفقاز رفت و در آنجا با اصلان ماسخادوف، رئیس‌جمهور چچن و نیز با سران اوسِتیا و اینگوش ملاقات کرد. فقط بعد از یک روز مذاکرات سخت، مراسم روز تولد وی در ویلای الکساندر دزاسوخوف ، رئیس‌جمهور اوسِتیا، رئیس سابق کمیتهٔ شورای همبستگی با کشورهای آسیا و آفریقا، سفیر شوروی در سوریه و دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برگزار شد.

دلگیری از مطبوعات

ظاهراً پریماکف تاکنون فقط با مطبوعات زبان مشترک پیدا نکرده است. او با انتقاد از مطبوعات به خاطر برخورد غیرعینی آنها با دولت، نزدیک بود همهٔ رسانه‌ها را دشمن

خود بکند. البته، یوری دمیتریویچ ماسلیوکوف، معاون اول وی از کلمات شدیدتری هم استفاده می‌کند:

«یک جنگ لجام‌گسیختهٔ اطلاعاتی - روانی علیه هیأت دولت شروع شده و به نظر من در آینده نیز ادامه خواهد یافت. صاحبان واقعی وطن‌ستیز برخی از شبکه‌های تلویزیون و اصلاح‌طلبان افراطی نظیر گایدار و یاولینسکی، آغازگران این جنگ هستند.»

یوگنی پریماکف مطبوعات و تلویزیون را به نابرخورداری از حس وطن‌پرستی متهم نمی‌کند. ولی اغلب از مطبوعات دلگیر می‌شود و درخواست می‌کند که اخبار خوب و امیدوارکنندهٔ بیشتری پخش شوند؛ که این امر، قاعدتاً واکنش تمسخرآمیزی را برمی‌انگیزد. باید فهمید که پریماکف را از هر طرف تحت فشار قرار می‌دهند. می‌خواهند که او «پیچها را سفت کند»؛ مطبوعات را به اطاعت وادار کند و به وزیران امور انتظامی دستور بدهد که با رسانه‌ها شدیدتر برخورد کنند، اما او نمی‌تواند دیکتاتور باشد. او برای خود نظریاتی دارد که حاضر نیست آنها را تغییر دهد.

پریماکف با کلمات خود و کلمات دیگران جدی برخورد می‌کند و به همین دلیل واکنش و نارضایتی او از روزنامه‌ها و تلویزیون تا این حد شدید است. روزنامه‌نگاران از این ناراضی هستند که رئیس هیأت دولت با آنها کمتر ملاقات می‌کند، ولو اینکه کمبود این ملاقاتها امری باشد قابل‌درک. یوگنی پریماکف خود را برای نقش کنونی خود آماده نکرده بود. این انتصاب برای او کاملاً ناگهانی بود. او کشوری نه تنها فقیر، بلکه بی‌چیز تحویل گرفت. او بایستی حواس خود را متمرکز کند تا بفهمد در کجا ایستاده است؛ چه امکاناتی در اختیار دارد، و چطور باید عمل کند؟ او به دنبال شهرت نیست، این سبک او نیست. او نمی‌خواهد کلمات توخالی بر زبان آورد. او نمی‌تواند امروز حرف ناسنجیده‌ای بزند و فردا حرفهای خود را اصلاح کند و بگوید «من دیروز آنطور فکر می‌کردم و حالا نظر دیگری دارم». او به لحاظ شیوهٔ رفتارش، وقت بسیار لازم دارد تا حواس خود را جمع کند. او تنها بعد از طی مرحلهٔ اول است که «به حرف می‌آید». در وزارت امور خارجه هم همینطور بود. او در شش‌ماه اول از مصاحبه پرهیز می‌کرد و هر گفتگویی با وی رویداد بزرگی بود، ولی بعدها روابط وی با مطبوعات گسترش یافت.

باید افزود که او همیشه به شکلی غیرموجه در برابر انتقادات روزنامه‌ها از خود

واکنش نشان می‌داد و معتقد بود که از او به طور نادرست انتقاد می‌کنند. او حتماً بر آن است که روزنامه‌نگاران با مسائل، جدی برخورد نمی‌کنند و به همین دلیل، به طور عینی اظهارنظر نمی‌کنند. اطرافیان او نیز نقش خود را بازی می‌کنند؛ به او مرتباً تلقین می‌کنند: «ببینید، روزنامه‌نگاران دربارهٔ شما چقدر بد صحبت می‌کنند.» وقتی که پریماکف در نوامبر ۱۹۹۸ در کوالالامپور بود و روزنامه‌نگاران می‌خواستند با او مصاحبه کند، با عصبانیت از تالار مذاکرات بیرون آمد و گفت:

«شما از جان من چه می‌خواهید؟ من حتی ده‌دقیقه وقت ندارم که ریشم را بتراشم.»

طبیعتاً تلویزیون این صحنه را نشان داد. بعد از این به راحتی می‌توان به پریماکف تلقین کرد که «تلویزیون شما را اینطور نشان می‌دهد». پریماکف معتقد است که سیاستمدار هرچه کمتر حرف بزند، کمتر اشتباه خواهد کرد. به همین دلیل او تلاش می‌کند گفت و شنود با روزنامه‌نگاران را به حداقل ممکن برساند. این موضوع مبنایی منطقی دارد، ولی روی دیگر سکه آن است که مردم می‌توانند دربارهٔ او و دولت او نظر نادرستی پیدا کنند.

همهٔ آنها جواب رد دادند

این از شایستگی پریماکف بود که توانست اوضاع سیاسی روسیه را تثبیت کند. ترس از اینکه دومای کشوری منحل شود، از زور استفاده شود و دیکتاتور به قدرت برسد، از بین رفت. بعد از انتصاب پریماکف به مقام نخست‌وزیری، کشور آرامش یافت. مردم متوجه شدند که میتینگها مسائل آنها را حل نمی‌کنند. بعد از رویداد یک بحران اقتصادی، مردم باید یاد بگیرند به گونهٔ دیگری زندگی کنند.

در این زمان دولت از چند ماه آرامش برخوردار شده بود تا بتواند کاری انجام دهد. یوگنی ماکسیمویچ در سخنان خود در برابر نمایندگان دوما گفت: «من شعبده‌باز نیستم». منظور او این بود که او نخواهد توانست در یک آن، همهٔ مسائل را حل کند. کسی انتظار چنین کاری را نداشت، ولی همه می‌خواستند هرچه‌زودتر بفهمند، او چه کسی را به عضویت در هیأت دولت دعوت خواهد کرد و می‌خواهد چه کند؟

بوریس یلتسین به سرگی کرینکو پیشنهاد کرد که در مقام معاون اول نخست‌وزیر باقی بماند. البته، این تا حدودی حرکت مؤدبانه‌ای بود ولی این پیشنهاد دلیل دیگری نیز داشت. یلتسین نمی‌خواست یک شخص با استعداد و ماهر را از دست بدهد. همکاری پریماکف به عنوان یک سیاستمدار مجرب و کرینکو به عنوان یک اقتصاددان با استعداد و فعال با همدیگر، می‌توانست موفقیت‌آمیز باشد، ولی کرینکو این پیشنهاد را رد کرد. او توضیح داد که به امکان تشکیل دولت ائتلافی اعتقاد ندارد و اینکه برنامهٔ فعالیت اقتصادی کابینهٔ جدید برای او مشخص نیست. ممکن است علت واقعی این تصمیم آن باشد که او که زمانی در نقش نفر اول کار کرده بود، نمی‌خواست نفر دوم شود. گایدار در زمان خود می‌خواست در کابینهٔ چرنومردین معاون نخست‌وزیر می‌شد، ولی به زودی رفت؛ چون که دید که از او به عنوان دکور استفاده می‌کنند.

خود ویکتور چرنومردین هم نخواست معاون پریماکف نخست‌وزیر باشد.

گریکوری یاولینسکی نیز جواب رد داد. او حاضر بود با تیم خود به هیأت دولت بیاید تا این تیم در بلوک مالی - اقتصادی، همهٔ مقامات را به دست آورد. ولی در این صورت این دولتِ یاولینسکی می‌شد، نه دولت پریماکوف. ولادیمیر ریژکف، معاون جوان رئیس دومای کشوری، ابتدا حاضر شده بود معاون نخست‌وزیر در امور اجتماعی شود که این پیشنهاد برای کسی در سن و سالِ او بسیار جالب بود. ولی او به زودی حرف خود را پس گرفت: معلوم است که در شرایط کسر بودجه، کار روی مسائل اجتماعی بسیار خطرناک است. او نمی‌خواست امکان رشد بعدی سیاسی را از خود بگیرد. نمونهٔ اسفناک بوریس نمتسوف هنوز فراموش نشده بود: او قبل از شروع کار در هیأت دولت یکی از نامزدهای مقام ریاست جمهوری محسوب می‌شد، ولی با یک سال کار در دولت، اعتبارسیاسی خودرااز‌دست داد. یوگنی‌پریماکف‌دردومابه‌الکساندرشوخی گفت:

«می‌خواهم مقام معاون نخست‌وزیر در امور اجتماعی را به شما پیشنهاد کنم.»

شوخین ابراز شک و تردید کرد:

- شما یک دولت چپ تشکیل خواهید داد، من در این دولت چه کار می‌توانم بکنم؟

پریماکف جواب داد:

«حالا که همهٔ شما جواب رد می‌دهید، دولت، ناگزیر چپ خواهد بود.»

سپس پریماکف دوباره با شوخین تماس گرفت و به او مقام معاون نخست‌وزیر در امور مالی را پیشنهاد کرد. شوخین موافقت کرد، زیرا که با این مقام آشنا بود: او در کابینهٔ گایدار نیز معاون نخست‌وزیر بود. ولی شوخین فقط چند روز کار کرد و استعفا داد، زیرا دید که پریماکف مایل است خودش بر همهٔ مسائل نظارت کند؛ از جمله مسائل کادرها. او به دوما برگشت. و اما یوگنی پریماکف. او با کسانی باقی ماند که از کار در دولت امتناع نکردند.

بعد از ۱۷ اوت ۱۹۹۸، گسترده‌ترین تغییرات در قشر نخبگان سیاسی روسیه پس از سال ۱۹۹۱ روی داد. بعد از فروپاشی اتحاد شوروی و تا تابستان سال ۱۹۹۸، در این مجموعه همان اشخاص سابق جابجا می‌شدند. افرادی با دیدگاههای تقریباً یکسان در مقامات کلیدی کار می‌کردند. ولی اکنون پیرامون قدرت عالی، چهره‌های جدیدی پدیدار می‌شدند. البته، آنها را فقط به طور مشروط می‌توان «نو» خواند: ما در طول سالهای اخیر آنها را فراموش کرده بودیم. دولتی که توسط پریماکف تشکیل شد، عده‌ای را خوشحال و دیگران را غمگین کرد. سیاستمداران لیبرال، این دولت را سرخ یا صورتی و در هر حال چپ می‌نامیدند. اولین اظهارات برخی از وزیران و پیش‌نویس برنامه‌های اقتصادی، اقتصاددانان حرفه‌ای را ترسانده بودند.

افراد جدید، متفق‌القول، ملی‌کردن بانکها؛ برگرداندن کارخانه‌های خصوصی‌شده به دولت؛ افزایش نقش دولت در ادارهٔ اقتصاد؛ منع گردش دلار؛ تثبیت نرخ روبل؛ چاپ اسکناس بی‌پشتوانه و سرمایه‌گذاری در صنایع، به خصوص مجتمع نظامی - صنعتی و امتناع هرچه‌زودتر از همکاری با صندوق بین‌المللی پول را پیشنهاد می‌کردند. همهٔ کسانی که وارد هیأت دولت شدند ، می‌گفتند که منتاریسم پایان یافته است. مدل لیبرال اقتصاد که از غرب وارد شد، غیرموجه از آب درآمد. ما به اقتصادی با جهت‌گیری اجتماعی نیاز داریم.

او فقط مسائل تحقق‌پذیر را برای خود مطرح می‌کند

از همان آغاز می‌پرسیدند پریماکف چه‌اندازه از امور اقتصادی سر درمی‌آورد؟ قاعدتاً

جواب می‌دادند: «این چه سئوالی است؟ او دکتر اقتصاد، پروفسور و آکادمیسین بخش اقتصاد است.» ولی یوگنی ماکسیمویچ در حقیقت امر سیاست‌شناس است و به اقتصاد فی‌نفسه نپرداخته است. ولی سالهای طولانی کار در مؤسسات علمی آکادمی علوم، معاشرت گسترده با همکاران و مطالعهٔ ادبیات اقتصادی باعث شده است که او با جریانهای گوناگون علم اقتصاد در جهان آشنا شود و بداند برای خروج از بحران مالی از چه نسخه‌ها و روشهایی استفاده می‌شود.

پریماکف قبل از اینکه کار خود را شروع کند، بایستی بیماری را تشخیص دهد و بداند کدام بیماری را می‌خواهد درمان کند. می‌توان گفت که بحران جاری، نتیجهٔ منطقی اصلاحات لیبرالی است که گایدار شروع کرده بود. در این صورت باید به عقب بازگشت. ولی می‌توان اوضاع را به گونه‌ای دیگر نیز ارزیابی کرد و گفت که اصلاحات به خاطر بنیادی‌نبودن به موفقیت نرسیده است. در این صورت باید به کار پیشینیان ادامه داد، ولی با اصلاحات و متممات لازم.

وقتی که من با یوگنی پریماکف قبل از انتصاب وی به سمت نخست‌وزیری صحبت می‌کردم، نظر او را دربارهٔ اصلاحاتی که از سال ۱۹۹۲ اجرا می‌شوند، جویا شدم.

پریماکف گفت:

«من طبیعتاً دیدگاهی ویژهٔ خود در این مورد دارم. من همیشه فکر کرده و می‌کنم که تثبیت سامان اقتصادی کشور مهم است، ولی نباید به عنوان هدف مطلق مطرح شود. این هدف مطلق نیست، زیرا برای مردم پیامدهای ناگواری خواهد داشت. من در جلسات هیأت دولت نیز این دیدگاه را بیان می‌کردم، زیرا سیاست مالیاتی و خصوصی‌سازی، گرایش سودآوری داشت، در حالی که در کشورهای دیگر خصوصی‌سازی برای تغییر ساختار تولید و نوسازی بنیادهای اساسی انجام می‌گیرد. در روسیه، این جنبه از کار نادیده گرفته شد...»

بسیاری از کسانی که پریماکف را در رسیدن به مقام نخست‌وزیری یاری کردند، می‌خواستند که او نه‌تنها در حرف بلکه در عمل نیز از اصلاحات سابق دست بکشد. روسیه برای اولین‌بار دچار یک بحران واقعی مالی شده بود. دولت، بانکها و

سرمایه‌داران نمی‌دانستند چه کنند. در مجموع می‌توان گفت که پریماکف فقط دو راه پیش روی خود داشت: چاپ اسکناس بی‌پشتوانه که به طور موقت، رضایت همه را جلب می‌کرد یا اجرای سیاست ریاضت اقتصادی؛ که مطمئناً نارضایتی عمومی را برمی‌انگیخت.

راه اول به تدریج موجب تورم و رشد بی‌رویهٔ آن و بالاخره به ناآرامیهای اجتماعی منجر می‌شد. ولی در صورت اتخاذ راه دوم ، دولت ممکن بود حمایت دوما را از دست بدهد و کنار برود. اولین تصمیمات پریماکف در زمینهٔ انتصاب کادرهای دولت نیز با ضرورت کنارآمدن با دومای کشوری گرفته می‌شدند، ولی از سوی برخی از ناظران به عنوان مقدمه‌ای برای توقف اصلاحات تلقی شده بودند.

اقتصاددانان نگران آن بودند که یوری ماسلیوکوف، معاون اول نخست‌وزیر به عنوان مسئول سابق صنایع دفاعی قبل از همه برای تامین مالی مجتمع نظامی - صنعتی کوشش کند و اینکه ویکتور گراشنکو، رئیس جدید بانک مرکزی به چاپ اسکناس بپردازد، زیرا او معتقد بود که اقتصاد پول کم دارد. دولت جدید قول داد دستمزدها و حقوقهای عقب‌افتادهٔ بازنشستگی را بپردازد و به ارتش و بخش کشاورزی اعتبار مالی بدهد. پریماکف، با بخشودن مالیات کارخانه‌ها، مدیران آنها را از شر بدهیهای مالیاتی رها کرد؛ چرا که می‌خواست خطر ورشکستگی را منتفی اعلام کند.

وی می‌گفت:

«این نظریه که بازار خود، خود را تنظیم خواهد کرد، صحیح نیست. تا زمانی که بازار سامان نیابد، دولت موظف است نظم را در کشور برقرار کند.»

پریماکف وعده داد به توصیه‌های آکادمیسینهای اقتصاددان توجه بیشتری بکند؛ که در میان آنها لئونید آبالکین، معاون نخست‌وزیر در دولت شوروی ریژکف؛ نیکولای پتراکف، دستیار سابق گورباچف و ستپان سیتاریان، معاون سابق رئیس کمیتهٔ دولتی برنامه‌ریزی، نقش ویژه‌ای را ایفا می‌کردند. در طول هشت‌سالی که از آغاز اصلاحات می‌گذشت، کسی راهنمایی و نظر آنها را نخواسته بود. بخش اقتصاد آکادمی علوم این‌همه آکادمیسین داشت، ولی ظاهراً کسی به کار آنها احتیاج نداشت! آنها خود را تحقیرشده احساس می‌کردند و با نگرانی ناظر آن بودند که جوانانی چون کرییینکو ،

گایدار، چوبایس، شوخین و دیگران، هم تئوریسین و هم عامل اجرای اقدامات اقتصادی بودند.

پیشنهادهای آکادمیسینها، بلافاصله بعد از انتصاب پریماکف، منتشر شدند. آکادمیسینها می‌گفتند که بی‌درنگ باید به چاپ اسکناس پرداخت. به عقیدهٔ آنها، همهٔ مشکلات اقتصادی از کمبود پول سرچشمه می‌گیرند. اگر اسکناسهای بیشتری بین مردم پخش شوند، همه خوشحال خواهند شد. ولی در جواب به نامهٔ آکادمیسینها گفتند که پولی که با ارادهٔ دولت چاپ می‌شود، کاغذی بدون پشتوانه خواهد بود که نمی‌توان با آن چیزی خرید. تورم به معنی غارت انسان توسط دولت است.

تشدید تنظیمِ دولتیِ سامان اقتصاد چیز تازه‌ای نیست. کشور ما این روش را مورد آزمایش قرار داده بود و شکست خورده بود. جهتگیری اجتماعی اقتصاد، چیز خوبی است، ولی هیچ کشوری کار خود را از اینجا شروع نکرده است. اول رشد اقتصادی حاصل می‌شد و بعد از آن برنامه‌های اجتماعی اجرا می‌شدند. کسی هم در «کاخ سفید روسیه» نمی‌توانست توضیح دهد چطور می‌توان وامها را بازپرداخت کرد و همهٔ وعده‌های دولت را اجرا نمود.

تنها اقلیت کوچکی از مردم کشور که اصلاحات را شانسی برای زندگی بهتر تلقی می‌کرد، دولت سابق را دوست داشت. دیگران معتقد بودند که دولت از آنها حتی همان چیزهای اندکی را که داشته‌اند، گرفته است. ولی اکنون وضع تغییر کرده است و اقلیت بهروز نگران آن هستند که دولت به آنها اجازه ندهد درآمد خوبی داشته باشند. ولی اکثریت مردم با شنیدن وعده‌های وزیران جدید امیدوار شدند که دولت به آنها چیزی بدهد...

به این ترتیب دو دیدگاه به وجود آمد: به موجب یکی از آنها، پریماکف به برکت مزایای شخصی خود کشور را از بحران بیرون خواهد کشید. دیدگاه دوم این است که پریماکف به عنوان شخصیتی که مورد پذیرش همگانی است، به ثبات سیاسی دست یافته است، ولی او در این مقام گذراست و برای اصلاح امور اقتصادی، کس دیگری لازم است. در نوامبر سال ۱۹۹۸، گریگوری یاولینسکی اظهارنظر کرد:

«پریماکف، در واقع معاون رئیس‌جمهور و کسی است که می‌تواند کشتی جامعه را از

میان خیزابهای هرج و مرج و دیکتاتوری هدایت کند. او می‌تواند سیاستمدار باشد، اما با کمک تیم کنونی خود قادر نیست اقتصاد را نوسازی کند.

در ماههای اول نخست‌وزیری پریماکف ارزیابیها و پیش‌بینیهای منفی فراوانی در میان بود. تنها کسانی که مدتها یوگنی ماکسیمویچ را می‌شناختند، خوش‌بینی به ظاهر بی‌اساس خود را حفظ می‌کردند. یکی از همکاران وی چنین گفت:

«یوگنی ماکسیمویچ تفکری بسیار عقلایی دارد. او فقط مسائل تحقق‌پذیر را برای خود مطرح می‌کند. وقتی که او حاضر شد مقام نخست‌وزیری را بپذیرد، من تعجب کردم و فکر کردم که او شیوهٔ تفکر منطقی را از دست داده است و یا اینکه این می‌تواند واقعاً اتفاق بیفتد.»

فصل دوم

«هر جنونی حدی دارد».

یوگنی پریماکف بارها به اتاق کار نخست‌وزیر رفته بود، از این‌رو زمانی که خودش نخست‌وزیر شد، در آنجا هیچ چیز جدیدی ندید. او فقط مجبور شد با صفحه کلید بزرگی که همهٔ تلفنها به آن وصل هستند، آشنا شود. رئیس هیأت دولت احتیاجی ندارد که شمارهٔ وزیر را بگیرد. برای او کافی است که دگمه‌ای را که اسم وزیر موردنظر روی آن است، فشار بدهد. ولی این دگمه‌ها بدون هیچگونه نظم و ترتیبی قرار دارند: نه به ترتیب الفبا هستند و نه به ترتیب عرصهٔ اختیارات وزیران. این صفحه کلید طی سالها ایجاد می‌شد. چرنومردین گاهی‌اوقات با یک رئیس ارتباط مستقیم برقرار می‌کرد و در مواقع دیگر با رئیس دیگر... کریینکو در تابستان گذشته می‌خواست این دستگاه را بازسازی کند، ولی معلوم شد که این کار، کاری دشوار و پرهزینه است و راحت‌تر است که نخست‌وزیر جدید به آن عادت کند و به خاطر بسپارد دگمهٔ تماس با کدام وزیر در کجاست. نخست‌وزیر همچنین دستگاه ارتباط اضطراری با وزارت دفاع را نیز در اختیار دارد. با استفاده از این دستگاه می‌توان گزارش اوضاع نیروهای مسلح را خواست و با ژنرال نگهبان در مرکز اصلی فرماندهی ستاد کل صحبت کرد.

اثری از سردرگمی نبود

ولی در مجموع ، رئیس هیأت دولت با مسائل «دنیوی‌تری» سروکار دارد. برای مثال او می‌تواند باکمک همین تلفن با یک واحد نظامی تماس بگیرد و بپرسد آیا پولی که به آنجا فرستاده شده است و خبر دریافت آن در یادداشت وزارت دارایی و وزارت دفاع ذکر شده، واقعاً دریافت شده است یا خیر؟ نکند زیردستان نخواسته باشند نخست‌وزیر را با خبرهای غمگین ناراحت کنند؟ مظاهر جدید قدرت - محافظت تقویت‌شده و ماشین برای همراهی امنیتی ، یوگنی پریماکف را تحت‌تأثیر قرار ندادند. حالا که او می‌تواند از «کاخ سفید» تاکرملین را در عرض نه پانزده بلکه پنج دقیقه طی کند معلوم می‌شود که ده دقیقه وقت اضافی برای کار می‌ماند. رئیس هیأت دولت کمتر از رئیس‌جمهور، ولی باز هم اطلاعات دستگاههای اطلاعاتی ویژه را دریافت می‌کند. در این گزارشها اوضاع داخلی سیاسی، اعمال برخی از سیاستمداران و به قول یکی از نخست وزیران پیش از پریماکف، شایعات گوناگونی مبنی بر اینکه کی به کی چه چیزی گفت، منعکس می‌شوند.

جنبهٔ دیگر قضیه این است: نخست‌وزیر خود نیز هدف توجه دقیق حرفه‌ای می‌شود. او را از هر طرف مطالعه می‌کنند و هر گام او را با دقت می‌پایند. البته، پریماکف مرد محتاطی است. او با زنان «مخصوص» به حمام نمی‌رود، به نام همسرش شرکت بازرگانی تأسیس نمی‌کند و سهام ندارد، لذا او دلیلی برای نگرانی ندارد. نخست‌وزیران سابق اعتقاد داشتند که مکالمات آنها نیز شنود می‌شوند. به همین دلیل سعی می‌کردند برخی از مسائل را خارج از اتاق کار خود بررسی کنند و به هر تلفنی اعتماد نکنند.

ولی همهٔ این مسائل در مقایسه با مسائل واقعی که برای رئیس هیأت دولت مطرح می‌شوند، هیچ اهمیتی ندارند. من از کسانی که اغلب پیش پریماکف می‌روند، سئوال کردم:

- وقتی که پریماکف در برابر دوربینهای تلویزیونی نیست وکسی او را نمی‌بیند، او چه حالی دارد؟

به من جواب دادند که سردرگمی از رفتار او بدور است. او کار زیادی می‌کند، ولی احساس اعتمادبه‌نفس دارد و بر فن ادارهٔ مکانیزم پیچیدهٔ دولت تسلط یافته است. یک

وزیر به من گفت:

«من تازه نزد او رسیده بودم، دیدم که او در عرض یک دقیقه یک مسئلهٔ بسیار پیچیده را حل کرد. دیدم که او طی ۳۰ دقیقه چقدر کار کرد: به افراد مأموریت داد، و اطلاعاتی دربارهٔ کارهای انجام‌گرفته را به دست آورد. معلوم بود که در آغاز چرخ بزرگی به دست یک نفر به حرکت درآمد و سپس تمام ماشین راه افتاد.

– پس او به رئیس ادارهٔ اقتصادی شوروی که با داد و فریاد کار می‌کرد، شباهت ندارد؟

«نخیر، شیوهٔ او این نیست. شما هرگز از زبان او نه داد و فریاد خواهید شنید و نه فحش و ناسزا. او بالاخره دانشمند است. اولاً، او اوضاع و دورنمای توسعهٔ آن را می‌بیند. ثانیاً، او می‌داند در زمانهای گذشته، چه کاری، و چطور انجام می‌گرفت و نتیجه‌اش چه می‌شد. به همین دلیل او به دنبال راهها و روشهای دیگری برای خروج از بحران می‌گردد.»

– پس در او اثری از نومیدی و سردرگمی دیده نمی‌شود؟

«نخیر. البته، او مشغول کار است و دلش برای کارش می‌سوزد و روز کاری‌اش ۱۸ ساعت است، ولی نه آنطور که او نومید شود. کار دشوار که باعث لبخند و خنده نمی‌شود، بر عکس انسان را ناراحت می‌کند، ولی او خوش‌بین است.»

ـ آیا او هنوز هم زمانی که با دیگران ملاقات می‌کند، مثل همیشه لبخند می‌زند؟

«بله ، البته.»

پول نداد و علتش را توضیح داد

به گفتهٔ پیشینیان پریماکف، حداقل یک ماه لازم است تا اوضاع اقتصادی کشور درک شود. ولی از پریماکف یک هفته بعد از آغاز کار جدید وی برنامهٔ فعالیت او را خواستند. اما این برنامه یک‌هفته بعد، دوهفته بعد و سه‌هفته بعد هم آماده نشد... پریماکف را سرزنش می‌کردند که او هیچ کاری انجام نمی‌دهد و اینکه کار بر روی برنامه، بیش از حد وقت گرفته است. می‌گفتند که دولت نمی‌تواند جواب مشخص این سئوال را بدهد که اگر

غرب به ما وام ندهد، از کجا پول بگیریم؟ می‌گفتند که پریماکف به وعده‌های خود عمل نمی‌کند؛ دیگر اینکه کاری که او انجام می‌دهد، کار واقعی نیست. او را به کندی عمل، عمد قاطعیت و خواب‌آلودبودن متهم می‌کردند.

به او توصیه می‌کردند که بلافاصله در ماه سپتامبر اسکناس بیشتری چاپ کند و همهٔ بدهیهای داخلی را بپردازد و پس از اول ژانویهٔ ۱۹۹۹ از این کار دست بکشد و با صندوق بین‌المللی پول دربارهٔ دریافت وامهای جدید به توافق برسد. تأکید می‌کردند که او شانس خود را از دست داد. البته، این مستشاران حتماً نمی‌فهمند که اگر او به اندازه‌ای که آنها می‌خواستند اسکناس چاپ کرده بود، کشور به چه روزی می‌افتاد. بعداً یوگنی پریماکف را متهم کردند که او عمداً امور اقتصادی را به تعویق می‌اندازد. این کار را به عنوان نشانهٔ حسابگریهای زیرکانه و بی‌میلی به روکردن قبل از موعد ورقهای بازی تلقی کردند... می‌گفتند که تا زمانی که او برنامهٔ اقتصادی خود را ارائه ندهد، همه از او راضی خواهند بود. به همین دلیل او عمداً در تدوین برنامه عجله نمی‌کند تا سبب تحریک دیگران به حمله به دولت نشود. هر گاه که او انتخاب خود را بکند، زیر رگبار انتقادات قرار خواهد گرفت... بعد از آن یک تعبیر جالب سیاسی نیز به وجود آمد که : «پریماکف به هزینهٔ ثبات اقتصادی به ثبات سیاسی دست یافته است.»

ولی علت اصلی کندی عمل ظاهری پریماکف، محاسبات دور و دراز او نیست. او واقعاً وقت لازم دارد تا اوضاع اقتصادی را بفهمد و بداند چه باید کرد. آدم وارد اتاق بزرگی در طبقهٔ پنجم کاخ سفید روسیه می‌شود و پشت میز می‌نشیند. او می‌داند امروز و فردا باید چه تصمیماتی بگیرد. او پیش‌بینی می‌کند چه مشکلی هر آن می‌تواند بر سر راه او قرار بگیرد و اینکه با این مسائل جدید چکار باید بکند. از سوی دیگر، او می‌فهمد که نمی‌تواند روز کار خود را طوری برنامه‌ریزی کند که حداقل نیم ساعت راحت فکر کند، زیرا که در کشور مرتباً اتفاقهایی روی می‌دهند. افرادی هستند (از جمله رئیس‌جمهور) که حتماً باید تلفن آنها را جواب داد. کسانی هم هستند که باید آنها را هر روزی و هر موقعی که بخواهند، به حضور پذیرفت. برای نخست‌وزیر بدترین کمبود، کمبود وقت است.

رئیس هیأت دولت همانند هر شخص دیگری می‌تواند دستخوش نومیدی ، خستگی

شدید، عصبانیت بی‌پایان و احساسات تند دیگر شود. ولی در عین حال نخست‌وزیر می‌فهمد که او از حق نادر و خجستهٔ فعالیت برخوردار است. همه می‌توانند از اوضاع کشور بد بگویند، ولی فقط او قادر است چیزی تغییر دهد. این شغل واقعاً سخت است. نخست‌وزیر می‌فهمد که شخص او باید هزینه‌ها را کاهش دهد. ولی وقتی که قلم را در دست می‌گیرد تا سندی را امضا کند، تازه می‌فهمد که زمانی که این سند به صورت قانون درآید، زندگی مردم بسیاری از این هم سخت‌تر خواهد شد. این مردم چه گناهی کرده‌اند که دولت باید هزینه‌های بودجه را کاهش دهد؟ نخست‌وزیر نمی‌خواهد گذران آنها را دشوار کند. او به دنبال راه حل دیگری می‌گردد. زمان می‌گذرد و او متوجه می‌شود که راه دیگری وجود ندارد.

جلوی در اتاق رئیس هیأت دولت، افرادی نشسته‌اند که آرزو دارند به حضور او برسند تا مسائل گوناگونی را که با آنها دست به‌گریبان‌اند، حل کنند. افراد دو قسمت می‌شوند: عده‌ای توسط نخست‌وزیر احضار می‌شوند؛ او به آنها نیاز دارد؛ به آنها دستور می‌دهد، و اجرای مأموریتهایی را که قبلاً داده شده بودند، می‌طلبد. سروکارداشتن با مردم و گفتگو با آنان به ادراک اوضاع زندگی در کشور کمک می‌کند. ازیک سو، رئیس هیأت دولت اطلاعات فراوانی را دریافت می‌کند، ولی توان درک چند و چون آنها را ندارد. از سوی دیگر، او روابط شخصی کمی دارد: بالاخره او کشور را از پشت شیشه‌های لیموزین دولتی می‌بیند و با مقاماتی پایین‌تر از وزیر یا استاندار سروکار ندارد.

افراد دیگری پیش نخست‌وزیر می‌آیند تا از او چیزی بخواهند. او از اینکه بتواند به آنها کمک کند، لذت می‌برد. ولی امکانات محدود است و او نمی‌تواند به یاری هر کس بشتابد. ضرورت به حضورپذیرفتن افراد و جواب رد دادن به آنها دشوار است. انسان گاهی آرزو می‌کند برای ایجاد تأثیر خوب بر مردم، به آنها چیزی را بدهد که آنها می‌خواهند، ولی پریماکف از این آدمها نیست. ستانیسلاو گوووروخین، کارگردان معروف و رئیس کمیتهٔ فرهنگ دومای کشوری در روزنامهٔ *ایزوستیای نو* تعریف کرد:

«من پیش پریماکف رفتم و طی نیم‌ساعت گفتگو، از او برای فرهنگ، هنر و سینما پول خواستم. او در همهٔ زمینه‌ها به من جواب رد داد. همه چیز را هم دقیقاً توضیح داد.

حتی برای برنامهٔ مربوط به پوشکین هم پول نداد. ماتوینکو، معاون نخست‌وزیر به او گفت: «فقط ۷۸ میلیون روبل!» او جواب داد: « این پول کمی نیست. این نصف پولی است که ما به دانشجویان بدهکاریم.» ولی من وقتی که از اتاقش خارج می‌شدم، احساس خوشحالی می‌کردم. دیدم که در رأس هیأت دولت شخصیتی قرار دارد که آرام، عاقل و صرفه‌جو است.

مهر کائوچویی

پریماکوف، دستگاه دولتی کارآمد و منظمی را دریافت کرد. در دستگاه هیأت دولت متخصصین سرآمد کار می‌کنند. ولی این مکانیزم عظیم بوروکراتیک، چرخشهای غیرضروری بسیاری را به عمل می‌آورد؛ کاغذها با سرعت لاک‌پشتی از پیش یک کارمند به روی میز کارمند دیگر حرکت می‌کنند. حتی نخست‌وزیر نمی‌داند، سرنوشت دستور او چه خواهد شد: این را که دستور چه وقتی به مجری آن خواهد رسید و آیا اجرا خواهد شد یا خیر؟ او نمی‌داند. سیل اسناد از روی پلکان سلسله‌مراتب اداری به پایین می‌لغزد. این کار اصولاً لازم نیست، ولی کارمندی که می‌تواند خودش تصمیم بگیرد، نمی‌خواهد مسئولیت را بر عهده بگیرد و سند را نزد رئیس بالاتر می‌فرستد. این شیوه در زمان استالین به وجود آمد که همه تلاش می‌کردند روی یک سند امضاهای بیشتری جمع‌آوری کنند تا یک نفر مقصر پیدا نشود.

قبلاً یوگنی پریماکف با دستگاه اداری کوچکتر و مؤثرتر سازمان اطلاعات و وزارت امور خارجه سروکار داشت. آن دستگاههای اداری، ساختارهای مطمئن‌تری هم بودند. ولی آیا می‌توان به دستگاه هیأت دولت اعتماد کرد؟ با توجه به دستمزدی که یک کارمند عادی دریافت می‌کند، طبیعی است که برخی از اسناد حامل نشانه‌های «علایق شخصی» کارمندان هستند. غیراز آن، کارمند می‌تواند تنبلی کرده باشد و تمام اطلاعات لازم را جمع‌آوری نکرده باشد. پریماکف در سازمان اطلاعات و در وزارت امور خارجه با چنین مشکلی روبرو نمی‌شد. بنابراین، او در مقام جدید نباید فراموش کند که سندی که به دست او رسیده است، می‌تواند شامل برخی اطلاعات نادرست آگاهانه یا ناخودآگاه

باشد. البته پریماکف کسی نیست که از قبل همکاران خود را آلوده به سودجویی و غرض شخصی بداند. در اواخر اکتبر ۱۹۹۸ که گریگوری یاولینسکی در مصاحبه با روزنامهٔ انگلیسی *دیلی‌تلگراف* گفت که در هیأت دولت فساد مالی وجود دارد، یوگنی پریماکف در کنفرانس خبری خود با قاطعیت تمام اظهار داشت:

«می‌توانم صریحاً بخواهم که آقای یاولینسکی از این افراد نام ببرد. اگر مایل نیست علناً این کار را بکند، می‌تواند به دادستانی نامه بنویسد. در غیر این صورت می‌توان گفت که او وقوع جرم را مسکوت کرده یا به دیگران تهمت زده است.»

و این در حالی بود که یاولینسکی، یوگنی پریماکف را برای مقام نخست‌وزیری معرفی کرده بود!

نمایندگان فراکسیون «یابلوکو» طی نامه‌ای از پریماکف دربارهٔ چند عضو هیأت دولت سئوال کردند، ولی نخست‌وزیر دربارهٔ همه جواب منفی داد. نامهٔ جوابیهٔ پریماکف با پیام دوباره‌ای به یاولینسکی خاتمه یافت: «خواهشمندم موارد مشخص ارتشا منتسب به هیأت دولت راکه شما علناً دربارهٔ آن اظهارنظر کرده‌اید، ارائه دهید».

برخی از اسنادی که به کاخ سفید روسیه واصل می‌شوند، اصولاً بی‌معنی هستند. برای مثال، بعضی وزارتخانه‌ها می‌دانند که اعتباری اضافی دریافت نخواهند کرد، ولی با این وجود، بعد از دریافت درخواست کمک از کسی، این درخواست را به رئیس هیأت دولت منتقل می‌کنند. او طبیعتاً جواب رد می‌دهد. جواب او به وزارتخانهٔ مربوطه می‌رود و از آنجا به نشانی متقاضی ارسال می‌گردد. این یک فعالیت واقعی نیست بلکه تظاهر به فعالیت است، ولی وزارتخانه با این کار، وظیفهٔ ناگوار جواب‌رددادن را از خود سلب می‌کند. به علاوه، کارمندان در سطوح مختلف به برکت وجود اسناد فراوانِ در گردش برای خود کار می‌تراشند. علت دیگری نیز برای فراوانی نامه‌ها و کاغذها نیز وجود دارد. کارمند مجرب می‌داند که باید به موقع به رؤسای خود گزارش همهٔ مسائل را بدهد. هرچه او کاغذهای بیشتری را روی میز نخست‌وزیر بگذارد، خودش راحت‌تر خواهد بود. وقتی که گزارش ارائه شد، رئیس باید به این مسائل رسیدگی کند نه کارمند.

به همین دلیل پریماکف همیشه از زیردستان خود می‌پرسد: «شما چه پیشنهادی دارید؟» سیل کاغذها به قدری زیاد است که نخست‌وزیر می‌تواند به «مهر کائوچویی»

تبدیل شود. اگر فقط بنشیند و اسنادی را که دیگران می‌آورند، امضا کند، یک روز کار هم برای او کم خواهد آمد. و دیگر وقتی برای تفکر دربارهٔ استراتژی توسعه باقی نخواهد ماند. نخست‌وزیر هرچه قدر مجرب باشد، باز هم مجبور است کاغذهای بسیاری را امضا کند که معنی آنها را درست نمی‌فهمد. او موظف است به معاونان و دستیاران خود که قبل از او این اسناد را خوانده‌اند، اعتماد کند. البته، فقط تصمیمات دربارهٔ مسائل غیراصولی می‌توانند اینطور گرفته شوند، ولی اسناد اساسی توسط خود پریماکف اصلاح می‌شوند.

زندگی ما بدتر خواهد شد

تصویب پیش‌نویس بودجهٔ پیشنهادی هیأت دولت توسط دومای کشوری، اولین موفقیت بزرگ یوگنی پریماکف بود. قبلاً نمایندگان حاضر نمی‌شدند چنین بودجه‌ای را تصویب کنند. همین سه ماه پیش، دولت حاضر نمی‌شد بودجهٔ مشابهی را تدوین کند. پریماکف برخلاف انتظار ناظران عمل می‌کند و فعلاً خیلی خوب پیش می‌رود. تصویب بودجه در آخرین روزهای دسامبر ۱۹۹۸ یک معجزه بود. هیچیک از دولتهای پیشین امکان به تصویب‌رساندن این بودجه را نداشت. ولی اگر چنین بودجه‌هایی قبلاً وجود داشتند، الآن وضع کشورمان به مراتب بهتر بود. ۳۰۳ نماینده به نفع بودجه رأی دادند، ۶۵ نفر رأی مخالف دادند و سه نفر رأی ممتنع. تنها فراکسیون «یابلوکو» که پریماکف را برای نخست‌وزیری معرفی کرده بود، پیش‌نویس بودجهٔ پیشنهادی دولت را رد کرد.

گنادی زوگانف، رهبر حزب کمونیست فدراسیون روسیه گفت:

«ما به یک بودجه بد رأی دادیم ولی آن را تصویب کردیم، زیرا که اکنون این کار لازم است.»

سرگی بابورین، معاون رئیس دومای کشوری:

«اکنون نه جنبه‌های اقتصادی سند اصلیِ مالیِ کشور بلکه حمایت پارلمان از دولت پریماکف ماسلیوکوف مهم است.»

این حرفها درست است. دومای کشوری واقعاً به دلایل سیاسی و نه اقتصادی به

تصویب بودجه رأی داد. پریماکف هشدار داده بود که اگر دوما بودجه را تصویب نکند، دولت استعفا خواهد داد. یگور سترویف، رئیس شورای فدراسیون دراین‌باره گفت: «اگر من هم به‌جای پریماکف بودم، همین کار را می‌کردم». همین امر امکان شروع بازیهای سیاسی پیرامون تصویب بودجه را منتفی کرد. نمایندگان دوما و اعضای شورای فدراسیون که قصد داشتند از بودجه انتقاد کنند و اصلاح آن را بطلبند، بالاخره آن را تصویب کردند. این دفعه کمونیست‌ها بیشتر از همه نگران تصویب بودجه بودند. آنها حاضر بودند به هر کاری دست بزنند تا استانداران را متقاعد کنند. آخر استانداران اول مخالفت می‌کردند . در زمان دولتهای پیشین همه چیز برعکس بود: دولت از شورای فدراسیون درخواست می‌کرد به دوما هشدار دهد هوشیار باشد و مطابق با نیازهای واقعی کشور عمل کند. معلوم بود هنگامی که گنادی زوگانف با آن احترام دست پریماکف را می‌فشارد، کمونیست‌ها نمی‌توانند به خود اجازه دهند با امتناع از رأی‌دادن به تصویب بودجه، باعث استعفای دولت پریماکف شوند. در این صورت مسئولیت اجتماعی پیامدهای اسفناک این امر برای کشور بر دوش آنها می‌افتاد. ولی خود پریماکف هم دست به سازش زد. او با سترویف تماس گرفت و گفت که حاضر است اصلاحیه‌های پیشنهادی اعضای شورای فدراسیون را قبول کند. او با آنها ملاقات کرد و ضمن برخورد سازنده با مسائل، گام مهمی به سوی استانداران برداشت: او پذیرفت درآمدهای بودجه را به صورت برابر بین مرکز و مناطق تقسیم کند. استانداران از مخالفت با پیش‌نویس بودجه دست برداشتند.

این متناریستی‌ترین بودجه در طول سالهای اخیر است. در این بودجه، هزینه‌های اجتماعی به شدت کاهش یافته است. معلوم است که گذران و معاش ما دشوارتر خواهد شد. آندری شاپوالیانتس ، وزیر اقتصاد، این موضوع را از نمایندگان دوما پنهان نکرد:

«رشد پیش‌بینی‌شدهٔ تورم و رقم درآمدهای بودجهٔ فدرال اجازه نمی‌دهد که در سال ۱۹۹۹، سطح زندگی مردم همچون سال ۱۹۹۸ تثبیت شود.»

او بالاخره دیپلمات است.

می‌گویند که رمز موفقیت پریماکف این است که در سخنان وی هر کسی چیزی را می‌شنود که می‌خواهد بشنود. شهروندان لیبرال وعده‌های اصلاحات و آزادیها را تشخیص می‌دهند؛ کمونیست‌ها، تنظیم و نظارت دولتی را. واقعاً در سخنان پریماکف یک نوع ابهام و دوپهلویی وجود دارد. او دربارهٔ ضرورت اقدامات فوق‌العاده صحبت می‌کند، ولی بلافاصله تأکید می‌کند که منظورش اعلام حالت فوق‌العاده نیست. او قول می‌دهد «به حرکت به سوی برقراری دموکراسی ، بازسازی جامعه، ساخت اقتصاد مختلط و کثرت‌گرایی در زندگی سیاسی ادامه دهد» ولی می‌افزاید که: «ما نمی‌توانیم با امید به اینکه نیروهای بازار خود به خود همه چیز را منظم کنند، به پیش حرکت کنیم.»

یوگنی ماکسیمویچ دیپلمات است. از این رو باید بیشتر از آنکه لازم باشد به حرفهای وی گوش دهند؛ باید به حرکتهای او توجه کنند. پریماکف، کمونیست‌ها را متقاعد کرده است که در نگرش خود مبنی بر مخالفت با قانون تقسیم داراییها تجدیدنظر کنند. این قانون زمینهٔ حقوقی سرمایه‌گذاریهای خارجی در استخراج منابع معدنی را فراهم می‌کند. از آنجا که خارجیان حق تملک بخشی از مواد معدنی استخراج‌شده را دریافت می‌کنند، نمایندگان دوما با این قانون مخالفت می‌کردند. پریماکف اظهار داشت که موافقتنامه دربارهٔ تقسیم محصولات، هدف درجه اول دولت است. دیگر از کجا می‌توان پول خارجی به دست آورد؟ پریماکف در آستانهٔ رأی‌گیری در دومای کشوری، از رهبران فراکسیونها و گروههای دوما دعوت کرد و خواستار پشتیبانی آنها شد. نمایندگان حرف پریماکف را قبول کردند و تنها شش نفر به او رأی مخالف دادند.

بازرگانان خارجی توجه دارند که پریماکف واقعاً قصد دارد قوانینی را از تصویب دوما بگذراند که برای جلب سرمایه‌گذاریها لازم‌اند. خارجیانی که در روسیه کار می‌کنند و نیز سرمایه‌گذاران احتمالی، پس از معاشرت با پریماکف تحت تأثیر شخصیت او قرار می‌گیرند.

یوگنی پریماکف با وزیرانش به بلگرورود رفت؛ جایی که در آن استانداران مناطق «کمربند سرخ» (مناطقی که به کمونیست‌ها بیشتر رأی می‌دهند. م) گردهم آمده بودند. طبق معمول از اصلاح‌طلبان جوان انتقاد کردند و ابراز خوشحالی کردند که با

نخست‌وزیر جدید می‌توان به زبان مشترک صحبت کرد. پریماکف ابتدا دربارهٔ کارهای دولت سخن گفت و در واقع گزارش عملکرد خود را به نمایندگان داد. وقتی که صحبت می‌کرد، سعی نداشت چیزی به آنها یاد بدهد. ولی تحت فشار آنها عقب‌نشینی نکرد:

«من با این ادعا موافق نیستم که کمیتهٔ دولتی برنامه‌ریزی لازم است. بازگشت به اقتصاد بازار، کاری غیرممکن است، ولی حتماً باید در امور اقتصادی مداخله کرد. برای مثال، صدراعظم ارهارد در آلمان اقدامات شدیدی را به مورد اجرا می‌گذاشت و کسی جرأت نمی‌کرد با اقدامات او مخالفت کند.»

هنگامی که از او برای توسعهٔ صنایع محلی اعتبار خواستند، او جواب داد:

«کسی نمی‌تواند کارخانه‌های شما را به جای شما راه‌اندازی کند. اگر فرآورده‌های شما واقعاً خوب است، پس چرا کسی آنها را نمی‌خرد؟ بلد نیستید تجارت کنید؟ یاد بگیرید!»

یوگنی پریماکف گفت که مخالف چاپ اسکناس بی‌پشتوانه است و اینکه کشور بدهیهای خود را به طلبکاران خارجی خواهد پرداخت. وی حتی قول داد که به بانکهای خارجی اجازهٔ فعالیت دهد؛ کاری که کسی از پیشینیان وی جرأت نمی‌کرد به آن دست بزند؛ زیرا بانکهای روسی نمی‌توانند با بانکهای خارجی رقابت کنند. پریماکف در سخنان خود در جمع بانکداران غربی گفت که حاضر است به شهروندان روسیه اجازه دهد پول خود را به حسابهای شماره‌دار بانکهای خارجی در روسیه واریز کنند. وی گفت:

«تخمین زده می‌شود که هر سال حدود ۱۵ میلیارد دلار سرمایه از روسیه فرار می‌کند. این تقصیر دولت هم هست. دولت شرایط لازم برای ماندن این پول در روسیه را فراهم نمی‌کند، پس بگذار پولها را به این ترتیب همینجا در روسیه بگذارند، و دولت هم منبع دریافت این درآمدها را نادیده خواهد گرفت.»

قسمت نامریی کوه یخ

چه شده است ؟ آیا یوگنی پریماکف نظریات خود را تغییر داده است؟ او طی سالهای

زیادی که در هیأت دولت کار می‌کرد، و تمام اطلاعات لازم را دریافت می‌نمود. ولی فقط زمانی که نخست‌وزیر شد، دید مسائل چقدر زیاد هستند. او می‌دانست که سازمانهای تحت پوشش بودجه، پولی راکه در قانون به آنها اختصاص یافته است، دریافت نمی‌کنند. ولی از سوی دیگر، نمی‌توانست فرض کند که آنها اینقدر کم می‌گیرند. کسری آشکار بودجه و باز ماندن آن، تنها بخشی از واقعیت است. مسئله فقط این نیست که یک وزارتخانهٔ مشخص پولی را که در تدوین بودجه برای آن در نظر گرفته‌اند، دریافت نمی‌کند. کار تدوین بودجه را چنان جدی نمی‌گرفتند که تنها بخش کوچکی از نیازهای واقعی در آن ثبت می‌شد. وقتی که این واقعیت مشخص می‌شود، ابعاد واقعی مسائل روشن می‌گردد. نباید پریماکف را یک کارمند عالی‌مقام حزبی از نوع قدیمی آن شناخت. او یک بوروکرات بازمانده از دوران شوروی سابق نیست که کشور را به عقب بکشاند. او علایق خاص ایدئولوژیکی را ندارد. او کمتر از آن انسان پرورش‌یافتهٔ نظام شوروی است که عده‌ای می‌خواهند در او ببینند و دیگران از آن می‌ترسند.

یوگنی ماکسیمویچ طبیعتاً محافظه‌کار نیست؛ اما در عین‌حال یک انقلابی آرمانگرا هم نیست. او طرفدار اصلاحات و مدرنیزه کردن کشور است، ولی لیبرال هم، به معنی کنونی این کلمه، نیست. او یک اصلاح‌طلب میانه‌رو است. او سبک کار قابل پیش‌بینی و معتدل را ترجیح می‌دهد. یوگنی پریماکف با استفاده از موقعیتی نخست‌وزیر شد که دو نخست‌وزیر سابق – چرنومردین با تجربهٔ عظیم خود در ادارهٔ امور اقتصادی، و کرییٔنکو با اندیشه‌های معقولانهٔ خود – نتوانسته بودند به آن متکی باشند: برخورداری از حمایت اجتماعی. مسئله این است که نیروهای سیاسی سیاست معقولانهٔ اقتصادی را رد می‌کنند؛ و این مسئله‌ای است که برای دولت کرییٔنکو پیش آمد. نیروی سیاسی نیرومندی لازم است تا این برنامه را اجرا کند.

رئیس هیأت دولت باید جامعه و نمایندگان پارلمان را متقاعد کند که به ارادهٔ خود کاری را انجام بدهند که نمی‌خواهند انجام دهند؛ یعنی اقتصاد آزاد بازار را قبول کنند و اهمیت جلب سرمایهٔ خارجی را درک کنند. حمایتی که پریماکف به دست آورد، نتیجهٔ آن است که او از همان گام اول خود در سیاست کلان، بر ثبات و دستیابی به توافق در جامعه تکیه کرد. علت اینکه پریماکف از حمایت اکثریت مطلق نمایندگان دوما برخوردار

شد و از پشتیبانی اپوزیسیون چپ برخوردار است تنها این نیست که او ماسلیوکوف و کولیک را به مقام معاونت نخست‌وزیر منصوب کرد بلکه این است که او از همان اول، به دنبال راههای نیل به توافق و سازش می‌گشت.

وقت و انرژی بیشتری صرف متقاعدکردن مخالفان و متحدان سیاسی به حقانیت کار دولت و کسب موافقت آنها با اجرای اندیشه های نخست‌وزیر می‌شود. پریماکف بسیار محتاط است و هرگام خود را می‌سنجد و گویا در میدان مین گام برمی‌دارد. احتمالاً همین امر باعث شده است که او در مقام نخست‌وزیر اشتباهات کمتری را مرتکب شود تا هر نخست‌وزیر دیگری. از سوی دیگر او را سرزنش می‌کنند که او به اقدامات قاطعانه و رادیکالی که می‌توانند ما را از بحران بیرون بکشند، تن نمی‌دهد. او مطابق با فرمول «سیاست، هنر ممکن‌هاست» رفتار می‌کند. او می‌داند که باید کارهای بسیاری انجام دهد و حاضر است این کار را بکند، ولی می‌فهمد که اکنون این کار ممکن نیست و اینکه او نخواهد توانست زمان را تابع ارادهٔ خود بکند. او همیشه کاری را انجام می‌دهد که در آن لحظه می‌تواند آن را انجام دهد.

آیا برای پریماکف مهم است مردم دور و اطراف او دربارهٔ کارهایش چه نظری دارند؟ آیا دیدگاه مردم بر او به گونه‌ای تأثیر می‌گذارد که او کاری را که آنان نمی‌پسندند، انجام ندهد؟ یا بر عکس، او حاضر است هر کاری بکند و به نظر دیگران توجه نکند؟ کسانی که او را می‌شناسند، می‌گویند که رفتار او متفاوت است. گاهی اوقات او می‌داند که بیمار باید داروی خود را بخورد؛ این کار واجب است. وقتی که چنین دارویی باید به بیمار داده شود، پریماکف به نظر دیگران توجه نمی‌کند. ولی حتماً برای بیمار توضیح خواهد داد که او باید معالجه شود. همیشه خواسته‌هایی هست که او حتماً آنها را رد می‌کند. علت این رفتار او این نیست که او را ممکن است با رد کردن خواسته‌هایشان دوست بدارند بلکه کمک به درک این واقعیت است که انجام این کار امروز ممکن نیست.

ولی در این عمل‌گرایی (پراگماتیسم) بزرگ یک تضاد هم مشاهده می‌شود. برای تأمین بهروزی عمومی نیاز به اقدامات دشوار و دردناک نیز وجود دارد، ولی پریماکف نمی‌خواهد به این اقدامات دست بزند. پریماکف نمی‌خواهد کاری را بکند که برای مردم دشوار باشد. در واقع کسی چنین چیزی را نمی‌خواهد، ولی بدون اصلاحات هم حرکت

به پیش ممکن نیست. اگر نتیجهٔ مثبتی در کار باشد، بعدها به دست خواهد آمد، ولی نارضایتی مردم هم‌اکنون ابراز خواهد شد. باید برای این امر آمادگی داشت، راه دیگری نیست.

شاید اسکناس بیشتری چاپ شود؟

برخی از سیاستمداران نمی‌فهمند که چاپ پول بی‌پشتوانه، کار درستی نیست، ولی بسیاری تا به حال نتوانسته‌اند به یک واقعیت ساده پی ببرند و آن این است که وقتی که مالیات پرداخت نمی‌شود، دولت نمی‌تواند دستمزدهای مردم را بپردازد؛ با بزهکاری مبارزه کند و هزینهٔ درمانی بیماران را بپردازد. مردم فکر می‌کنند که دولت درآمد خود را از منابع مرموزی به دست می‌آورد و اینکه فقط باید دولت را به بازکردن سرکیسهٔ پول خود وادار کرد. مقامات عالی هم چنین خیالهایی را در سر می‌پرورانند. گنادی‌سلزنیوف، رئیس دومای کشوری، بعد از مذاکرهٔ دوره‌ای با نمایندگان صندوق بین‌المللی پول، با عصبانیت گفت که باید پول چاپ کرد، همهٔ قرضها را بازپرداخت کرد و بیش از این با صندوق بین‌المللی پول کاری نداشت.

به عبارت دیگر، رئیس دومای کشوری صادقانه تصور می‌کرد که کار در چاپخانهٔ اسکناس کاری شبیه به جادوگری است: کارگران کاغذ عادی را برمی‌دارند و آن را به طلا تبدیل می‌کنند. او فکر می‌کند که ارزش پول با ارقامی که روی آن نوشته شده است تعیین می‌شود و نه با بخش معینی از ثروت ملی که به وسیلهٔ این پول تعیین می‌شود. وقتی که پول بیشتر از ثروت ملی چاپ می‌شود، اسکناسها به کاغذهای عادی تبدیل می‌شوند. چرنومردین که از تجربهٔ کار در هیأت دولت برخوردار است، می‌داند که نباید این کار را کرد:

«فکر می‌کنید من نمی‌خواستم دستمزد و حقوق بازنشستگی مردم را به موقع بپردازم؟ مگر نمی‌توانستم اسکناس چاپ کنم؟ می‌توانستم، ولی می‌فهمیدم که در این صورت فاجعه رخ خواهد داد...»

طرفداران پروپاقرص چاپ اسکناس می‌گویند که اقتصاد با کمبود سرمایهٔ در گردش

روبرو شده است:

«ما این پول را نه برای خرج‌کردنِ صرف بلکه برای تولید کار، خرج خواهیم کرد. به جای پرداخت دستمزد، به تولیدکنندگان وام خواهیم داد. آنها کار خواهند کرد و پولی که در تولید سرمایه‌گذاری شد، پشتوانهٔ کالایی خواهد داشت...»

ولی چنین نمی‌شود. این وامها حتماً لفت و لیس خواهند شد، زیرا کمکهای بلاعوض دولتی همیشه به سرقت می‌رود. بانک مرکزی در سالهای ۱۹۹۴-۱۹۹۳، وامهایی می‌پرداخت، اما بالاخره متوجه شد که این خرج بی‌هدف پول است. اما اگر مدیر کارخانه از دولت پول دریافت کند، آن را فوراً به بانک مرکزی منتقل خواهد کرد تا بهرهٔ خوبی دریافت کند. او علاقه‌مند است این پول را در حساب بانکی نگهدارد، نه اینکه آن را به راه‌اندازی تولید اختصاص دهد. بالاخره بهرهٔ بانکی به جیب او خواهد رفت.

گفته می‌شود که طی ماههای آخر سال ۱۹۹۸ حدود ۳۰ میلیارد روبل اسکناس چاپ شد که ورود این حجم پول به بازار، فقط باعث کاهش نرخ روبل شد. اسکناس چاپ‌شده و بی‌پشتوانه فقط یک مصرف دارد و آن خرید دلار است. وقتی که تولید رقابت‌پذیر رشد می‌کند، پول بیشتری لازم است ولی با این پول تولید رشد نمی‌کند. هدف اصلی دولت، تأمین رشد تولید و فعال‌کردن اقتصاد است. ولی این هدف، کاری بزرگ و گسترده و به ویژه قانونگذاری مناسب را ایجاب می‌کند. دستگاه چاپ اسکناس در این زمینه کمکی نخواهد کرد.

در جریان اصلاحات دو اشتباه مهم رخ داد:

اولاً، کسی فکر نکرده بود که مردم برای تطبیق ذهنی خود با شیوهٔ جدید زندگی، وقت بیشتری لازم دارند.

ثانیاً در میزان توانایی کشور برای تنظیم اقتصاد کلان مبالغه شده بود.

اشتباه این بود که فکر می‌کردند که اگر همه چیز در سطح اقتصاد کلان درست شود، اقتصاد خود به خود به حکم قوانین بازار، کار خواهد کرد و در هر کارخانه‌ای تغییرات لازم رخ خواهند داد. چنین چیزی تنها در یک اقتصاد توسعه‌یافته با زیربنا و قوانین لازم و با مردمی آماده برای زندگی جدید، صورت می‌گیرد. در اوایل اصلاحات در روسیه هیچیک از این شرایط تأمین نبود. اکنون دولت فعالیت هر کارخانه‌ای را مورد تجزیه و

تحلیل قرار می‌دهد. تأمین بودجهٔ خوب کافی نیست. باید برای کارخانه‌ها مجموعه‌ای از انگیزه‌های تولیدی ایجاد کرد؛ درغیر این‌صورت در آنجا فروپاشی و دزدی ادامه خواهد یافت.

نتیجهٔ چاپ بی‌رویهٔ اسکناس، فاجعه است

پریماکف را متهم می‌کردند که نه برنامه‌ای مشخص برای کار دارد و نه همفکرانی را که حاضر باشند اندیشه‌های او را عملی کنند. یاولینسکی در اکتبر سال ۱۹۹۸ گفت که در هیأت دولت کلوپ لابی‌گرانی تشکیل شده است که در آن هر کس تنها از منافع خود دفاع می‌کند. این تیم واقعی نیست. چنین کابینه‌ای قادر است فقط مسائل جزیی را حل کند.

زمانی که پریماکف دولت را تشکیل می‌داد، می‌گفتند که وزیران دیدگاههای مختلف دارند و اینکه دولت پر از تضادهاست. تأکید می‌کردند که کابینه‌ای با این ترکیبِ متنوع نخواهد توانست کار کند، ولی این پیش‌بینی درست از آب در نیامد.

یکی از دوستان پریماکف گفت:

«یوگنی ماکسیمویچ به متخصصانی نیاز دارد که بتوانند بار سنگین مسئولیت را بر دوش بگیرند و از پا درنیایند و نیفتند. اینگونه افراد در هیأت دولت باقی خواهند ماند؛ دیگران دولت را ترک خواهند گفت. دیگر اتحادی مصنوعی از دیدگاههای متضاد در هیأت دولت وجود نخواهد داشت. دولت پریماکف ، دولت سرخ‌ها یا سفیدها نخواهد بود. این دولت یوگنی پریماکف خواهد بود.

پریماکف را سرزنش می‌کردند که وزیران وی برنامه‌های اقتصادی مطالعه‌نشده و بی‌آینده‌ای را طراحی می‌کنند. پیش‌نویسهای اول برنامهٔ دولت، اقتصاددانان را به وحشت انداختند. ولی یوگنی پریماکف بعداً با دست خود همهٔ مواد نادرست را حذف کرد. وزیران دولت، دو ماه بعد از آغاز کار جدید خود، از سخن‌گفتن دربارهٔ ضرورت تزریق وسیع پول به اقتصاد و حمایت از صنایع و بخش کشاورزی به هر وسیلهٔ ممکن، دست کشیدند. از آنجا که اندیشه‌های ملی‌کردن بلافاصله رد شدند، می‌توان نتیجه گرفت که در جامعه تغییرات زیادی صورت گرفته است.

تکامل نظریات وزیران بسیار سریع بود. اگر برنامهٔ آکادمیسینها که در سپتامبر پیشنهاد شد، با بودجه‌ای که در دسامبر تدوین شد مقایسه شود، معلوم خواهد شد چه کار بزرگ فکری‌ای انجام گرفته و واقعیت چقدر درست درک شده است. افرادی بودند که هنگام ورود به کاخ سفید روسیه صادقانه ایمان داشتند که بلافاصله اقتصاد برنامه‌ای را احیا خواهند کرد، پول چاپ خواهند کرد و همه چیز درست خواهد شد. یوری ماسلیوکوف، معاون اول نخست‌وزیر می‌گفت:

«چاپ بی‌رویهٔ اسکناس فاجعه است، ولی ما می‌توانیم به چاپ محدود اسکناس تن بدهیم.»

چند ماه گذشت و وزیران دیدند که این امر ممکن نیست. تنها آن مقدار پول را می‌توان خرج کرد که از طریق کار تولیدی به دست آمده است. دولت واقعاً اسکناس چاپ کرد، ولی به مقداری محدود. البته، هیچگاه معلوم نخواهد شد به چه میزان اسکناس جدید چاپ شده است. برقراری روند چاپ اسکناس بی‌پشتوانه از آنجا معلوم است که قیمتها مرتباً رشد می‌کنند، روبل افت نکرده است، واردات احیا می‌شود و مغازه‌ها خالی نیستند.

در آغاز اندیشه‌های عجیبی مطرح می‌شدند که برای دریافت کمک، به عراق، ایران، لیبی، چین و هند مراجعه کنیم. آنها غرب را دوست ندارند و به روسیه کمک خواهند کرد... ولی واقعیت این است که عراق و لیبی بدهیهای بزرگ خود را به روسیه بازپرداخت نکرده‌اند. هند فقیر است. ایران و چین هم، همینطوری به کسی پول نخواهند داد. آخر به چه مناسبت به ما پول بدهند؟ اکنون وزیران فهمیده‌اند که مذاکرات با صندوق بین‌المللی پول، کار مورد علاقهٔ غربگرایان متاریست نیست بلکه شرط به تعویق‌انداختن بازپرداخت وامهاست. اگر بازپرداخت وامها به تعویق نیفتد، خیلی بد خواهد شد.

در سال ۱۹۹۹ کشورمان باید ۱۷/۵ میلیارد دلار می‌پرداخت. دولت درخواست کرد که بازپرداخت بدهیهای اتحاد شوروی به تعویق بیفتد و وامی برای بازپرداخت بدهیهای جدید به روسیه داده شود. مبلغ وام درخواست‌شده ۸ میلیارد دلار بود. صندوق بین‌المللی پول وعدهٔ اعطای این وام را داده بود، ولی بعد از ۱۷ اوت ۱۹۹۸، از پرداخت

آن خودداری کرد. در پاییز سال ۱۹۹۸ صندوق ادعا می‌کرد که دولت روسیه بر اساس نگرشی غیرواقع‌بینانه عمل می‌کند. بحران موجود در کشور از اقتصاد بازار نشأت نگرفته است؛ مشکل اصلی این است که اقتصاد بازار به‌طور کامل وارد عمل نشده است.

روزی که انتصاب پریماکف به مقام نخست‌وزیری تأیید شد، او با مادلین آلبرایت وزیر امور خارجهٔ آمریکا، گفتگویی تلفنی داشت. پریماکف گفت که می‌داند چگونه با بحران مالی و اقتصادی مبارزه کند. او از آمریکایی‌ها خواست که صبر کنند تا تیم وی تشکیل شود و اقدامات آن مشخص شوند.

بعدها، آلبرایت گفت که آمریکایی‌ها نگران شایعاتی دربارهٔ چاپ اسکناس بی‌پشتوانه، افزایش دستمزدها مطابق با نرخ تورم، و احیای ادارات دولتی برخی از بخشهای اقتصاد بودند. وزیر امور خارجهٔ آمریکا در سخنان خود در جلسهٔ شورای همکاری اقتصادی روسی ـ آمریکایی گفت: «در این رابطه چنین سؤالی مطرح می‌شود: آیا برخی از اعضای تیم پریماکف مبانی اقتصاد جهانی را درک می‌کنند؟ اگر دولت روسیه روبل زیادی چاپ کند، در فرهنگ روسی و در خصلت ملی انسان روس چیزی پیدا نخواهد شد که مانع از آن شود که تورم امیدهای مردم را ویران کند. قوانین اقتصاد بعضاً به‌طور بسیار مرموز کار می‌کنند، ولی این قوانین همانند قوانین فیزیک در همهٔ کشورها یکسان عمل می‌کنند».

بودجه‌ای که دولت پریماکف تدوین کرد، بر اقتصاددانان غربی تأثیر بهتری گذاشت. البته می‌توان نسبت به دیدگاه آمریکایی‌ها دربارهٔ امور اقتصادی ما بی‌تفاوت بود، ولی در این‌صورت نباید از آنها وام خواست. رؤسای صندوق بین‌المللی پول بر اساس منطق یک طلبکار عادی عمل می‌کنند. آنها فقط زمانی وام می‌دهند که اطمینان داشته باشند بدهکار خواهد توانست این پول را بازپرداخت کند. به همین منظور باید ارقام بودجهٔ کشور را به آنها نشان داد. آنها بودجه را بررسی می‌کنند تا بدانند که آیا واقعاً پول آنها به آنها بازخواهد گشت. ولی وقتی چنین اطمینانی را نیابند، از پرداخت وام خودداری می‌کنند. آنها را نمی‌توان فریب داد؛ آنها بلدند از پول خود مراقبت کنند...

متاریست‌های بدطینت

دولتی که کمونیستی، چپ و سرخ و صورتی قلمداد می‌شد، سه ماه بعد از آغاز کار خود به دوما برنامه‌ای را ارائه کرد که اصلاح‌طلبان جوان در زمان خود آن را پیشنهاد کرده بودند. این امر نشاندهندهٔ آن است که اقتصاد تابع واقعیتهای عینی است. آناتولی چوبایس می‌گوید هرکس هرچه‌بیشتر در دولت کار کند، بیشتر متاریست می‌شود. کاری نمی‌توان کرد. نخست‌وزیر سه - چهار ماه پس از روی کارآمدن متوجه می‌شود که می‌تواند فقط در چارچوب منابع موجود عمل کند. پریماکف فهمید که فقط او مسئول اوضاع کشور است. کسانی که این مسئولیت را بر عهده ندارند، می‌توانند هر چیزی را توصیه کنند و اقدامات ریشه‌ای بسیاری را پیشنهاد کنند. ولی تنها کسی که مقام و مسئولیت نخست‌وزیری را بر عهده گرفته است، می‌داند برداشتن هرگام نادرست چه عاقبتی خواهد داشت.

هر دولتی روش خود را دارد. از آنجا که اوضاع اقتصادی سخت بحرانی است، همهٔ تصمیمات شدید خواهند بود و بر محبوبیت دولت نزد در مردم نخواهند افزود. به همین دلیل، دولت باید بین تمایل به حفظ ثبات سیاسی و پذیرفته‌بودن برای مردم از یک‌سو؛ و ضرورت انجام اقدامات بنیادینی که باید انجام دهد، از سوی دیگر، انتخاب کند. می‌توان این انتخاب سخت را به تعویق انداخت، ولی در هر حال، باید این کار را کرد. شیوهٔ پریماکف در تدوین بودجه نشان داد که او اقدامات اساسی عملی را انتخاب کرد و کمتر به فکر حفظ محبوبیت خود بود. می‌گویند که مجموعه تدابیر پیشنهادی او با برنامهٔ ضدبحرانی کابینهٔ کریینکو مطابقت دارد.

ولی این تنها انتخاب راه است. تصویب بودجه، گام نخست است. بودجه هرچقدر هم خوب تدوین شده باشد، بالاخره باید اجرا شود. برخی از اقتصاددانان نامدار، از جمله گریگوری یاولینسکی، معتقدند که این بودجه اجراشدنی نیست. می‌گویند که مالیات پیش‌بینی‌شده جمع‌آوری نخواهد شد؛ دیگر اینکه کشور در سال ۱۹۹۹ از فروش نفت درآمد کمتری خواهد داشت تا در سال ۱۹۹۸. می‌گویند که افزایش نرخ سالانهٔ دلار بسیار اندک پیش‌بینی شده است و تورم واقعی پیش‌بینی نشده است.

دولت موافقت کرده است مالیات را به‌صورت نه نقدی، بلکه جنسی قبول کند. به علاوه، دولت بدهی بخش کشاورزی را بخشید. معلوم می‌شود که کسی که به موقع

مالیات خود را می‌پردازد، اشتباه می‌کند. بعد از آن کمتر کسی تمایل خواهد داشت مالیات خود را به موقع بپردازد. ولی اقتصاددانان دیگر معتقدند که کسری بودجه با افزایش تورم تأمین خواهد شد؛ چرا که اگر قیمتها افزایش یابند و مالیات بیشتری پرداخت شود، خزانه پول بیشتری دریافت خواهد کرد، ولی به روبل کم‌ارزش. معلوم است که درآمدهای واقعی دولت از این طریق رشد نخواهند کرد. ویکتور گراشنکوو، رئیس بانک مرکزی قول می‌دهد که تنها پولی از محل بودجه خرج شود که به‌صورت مالیات جمع‌آوری شده است. ولی تصمیم گرفته شد مالیات تنزل یابد؛ چرا که ممکن است پول مردم کفایت نکند. بنابراین کوششها در جهت اعلام اقدامات فوق‌العاده در اقتصاد، از جمله منع گردش دلار و اعلام نرخ شناور روبل، ادامه خواهند یافت.

ذخایر ارز و طلای بانک مرکزی روسیه مرتباً کاهش می‌یابند. در این شرایط بعید نیست که عده‌ای بخواهند برای ثابت‌نگه‌داشتن نرخ ارز به اقدامات اداری دست بزنند؛ از جمله اعلام فروش الزامی درآمد ارزی به بانک مرکزی و فروش ارز تنها به شرکتهایی که سفارشهای دولتی را اجرا می‌کنند. نتیجهٔ این اقدامات معلوم است: شرکتها از بازگرداندن ارز به کشور خودداری خواهند کرد و هیچ نظارتی هم مؤثر نخواهد بود...

بودجهٔ ریاضت‌مندانه چه امتیازاتی دارد؟

- تورم وجود ندارد و قیمتها رشد نمی‌کنند. مردم احساس آرامش می‌کنند و می‌دانند که روبل ارزش دارد و فردا هم روبل خواهد بود؛ و به ۵۰ کوپک تبدیل نخواهد شد. دولت باید اصلاحات مؤثر مالیاتی را به عمل آورد و هزینه‌های دولتی را کاهش دهد. ولی در این‌صورت اپوزیسیون چپ، پریماکف را «منتاریست بدطینت» محسوب خواهد کرد. او یک شانس دارد و آن کمک به جامعه در جهت ادراک ضرورت اتخاذ این اقدامات و پذیرش این اقدامات است. در این صورت دولت خواهد توانست کار خود را بکند.

فرمول «سیاست، هنر ممکنهاست»، برای او قانونی استوار است. او قبل از همه پراگماتیست است. به گفتهٔ کسانی که او را خوب می‌شناسند، او معتقد است که تنها کاری را باید انجام داد که می‌توان انجام داد. او کاری را که در مرحلهٔ جاری میسر نیست، جزو خیالهای واهی محسوب می‌کند. باید اعتراف کرد که این روش، روشی نسبتاً موفقیت‌آمیز است. کار موفق وی بر صحت این امر گواهی دارد. مقام او هرچه بالاتر

باشد، کارش بهتر است. وقتی که پریماکف نخست‌وزیر شد، بلافاصله از بلوا و شورش در کشور جلوگیری کرد. حالا او باید سیاست اقتصادی‌ای را دنبال کند که اصولاً باب طبع اکثریت کسانی که از او حمایت می‌کنند، نیست.

آیا او قصد دارد نخست وزیر شود؟

پذیرفتن مقام نخست‌وزیری تاکنون به نفع کسی نبوده است. ایوان سیلایف بعد از استعفا از این مقام حرفهای ناگوار بسیاری شنید. یگورگایدار را ویران‌کنندهٔ کشور می‌دانند. فعالیت سیاسی ویکتور چرنومردین با حضور ناخوشایند وی در دومای کشوری پایان یافت. سرگی‌کرییِنکو برای مدتی به قله‌ها پرواز کرد، ولی سرانجام او چه شد؟ پریماکف با ذخیره‌ای بزرگ و بی‌سابقه از اعتماد به کار خود پرداخت. هیچیک از سران هیأت دولت از این پشتیبانی بزرگ برخوردار نبوده‌اند، ولی هر ذخیره‌ای بالاخره روزی ته می‌کشد. آیا او نگران آن است که شش‌ماه بعد همه بگویند که پریماکف از عهدهٔ این کار برنیامده است؟

آیا یوگنی پریماکف می‌داند که مدت نخست‌وزیری او هم ممکن است چندان به‌طول نینجامد؟ اگر او نتواند بحران را مهار کند، هدف انتقادات شدید عادلانه و ناعادلانه خواهد شد. آیا احتمال می‌رود که او زمانی ببیند که کارش پیش نمی‌رود، و کناره‌گیری کند؟ من از همهٔ دوستانش این سئوال را می‌کردم. جوابهای آنها یکسان بودند:

«او نمی‌تواند اینطور رفتار کند. او فوق‌العاده مصمم و با پشتکار است. پریماکف نمی‌خواست نخست‌وزیر شود و خیلی صادقانه این پیشنهاد را رد می‌کرد. ولی اکنون این امر اهمیتی ندارد. او پذیرفت و مسئولیت را برعهده گرفت. او مطمئن است که کار خود را انجام خواهد داد. شاخه‌خالی‌کردن از زیر بار این مسئولیت به معنی رسوایی او خواهد بود. او هر کاری خواهد کرد تا چنین نشود...»

از سپتامبر سال ۱۹۹۸ نظرسنجیها نشان می‌دهند که یوگنی پریماکف بانفوذترین و محبوب‌ترین سیاستمدار کشور است. قبلاً قاعدتاً دو نفر ـ عمدتاً بوریس یلتسین و گاهی‌اوقات ویکتور چرنومردین ـ در نظرسنجیها به این مقام بالا می‌رسیدند. اکنون

رئیس‌جمهور روسیه در جای دوم قرار گرفته است. اواخر اکتبر ۱۹۹۸ یوگنی‌پریماکف از بالاترین میزان اعتماد مردم روسیه برخوردار بود. طبق اطلاعات مرکز سراسری مطالعهٔ افکار عمومی روسیه، ۱۴ درصد مردم کشور به او اعتماد می‌کردند. زوگانوف (۱۰٪) در جای دوم قرار داشت، یاولینسکی و لوژکوف (۷٪) در جای سوم و چهارم و لبد (۵٪) در جای پنجم. اواسط نوامبر ۱۹۹۸، ۶۸ درصد جمعیت آماری از اندیشهٔ اجرای وظایف معاون رئیس‌جمهور توسط پریماکف استقبال کردند. وقتی که از آنها پرسیدند چه کسی از سیاستمداران می‌تواند نیروهای سیاسی کشور را متحد کند، ۳۰درصد جمعیت آماری از یوگنی پریماکف نام بردند و ۲۱ درصد از یوری لوژکوف.

در پایان سال ۱۹۹۸، نظرسنجی دیگری نشان داد که میزان طرفداران اقدامات پریماکف از ۵۰٪ در اکتبر تا ۵۴٪ در دسامبر افزایش یافته است. بسیاری پریماکف را پرطرفدارترین سیاستمدار سال محسوب کردند. البته، این نظرسنجیها یک نقطه ضعف دارند. در حقیقت امر، در این سنجشها نه میزان علاقهٔ مردم به سیاستمدار بلکه میزان توجه به این شخص و نفوذ وی در زندگی اجتماعی ارزیابی می‌شود. از ماه سپتامبر تمام توجه عمومی به پریماکف جلب شده بود. به همین دلیل به نظر می‌رسد که او محبوب‌ترین سیاستمدار کشور است. ولی فقط انتخابات، میزان واقعی علاقهٔ مردم را نشان خواهد داد. باید گفت که او هرگز در هیچ انتخاباتی غیر از انتخابات آکادمی علوم شرکت نکرده است. آیا او جرأت خواهد کرد که در انتخابات سال ۲۰۰۰ میزان محبوبیت خود را مورد آزمایش قرار دهد؟

جامعه‌شناسان هم‌اکنون شانس او را تخمین می‌زنند و پیش‌بینی می‌کنند که چه گروههایی به او رأی خواهند داد و کدام نیروهای سیاسی از رئیس کنونی هیأت دولت حمایت خواهند کرد. عدهٔ زیادی به این دلیل می‌خواهند که پریماکف رئیس‌جمهور شود که او هرگز آرزوی رئیس‌جمهورشدن را نداشته است. انتخاب‌کنندگان به کسانی که فروتن باشند، بیشتر اعتماد می‌کنند. یوگنی ماکسمویچ، مردی درستکار و دور از طمع است. به همین دلیل کسی سعی نکرده است دارایی غیرمنقول خارجی یا حسابهای او را در بانکهای سوئیس جستجو کند. او ارزشهای معنوی دارد، نه مادی. او به قدرت علاقه‌مند نیست و از از دست‌دادن قدرت باکی ندارد.

می‌گویند که پریماکف و لوژکوف باید متحد شوند، زیرا آنها در عمل همفکر هستند و با هم اختلاف‌نظر چندانی ندارند. هردوی آنها از پشتیبانی زیادی برخوردارند و در صورت تشکیل ائتلاف، حتماً برنده خواهند شد. ولی آیا لوژکوف، پریماکف را به‌عنوان شریک سیاسی لازم دارد؟ لوژکوف خودبه‌خود از جایگاه سیاسی برخوردار است. اگر پریماکف رئیس هیأت دولت نباشد، از کجا پیداست که مردم به همین اندازه به او علاقه نشان دهند؟ مشکل بتوان او را در نقش رهبر حزب، و کسی که برای انتخاب خود تبلیغات راه می‌اندازد، تصور کرد.

وقتی که پریماکف معاون سابق خود را در سازمان اطلاعات خارجی به مقام مدیرکل شرکت دولتی «رسواروژنیه» منصوب کرد، همه فکر کردند که او دارد برای انتخابات آماده می‌شود. این شرکت از فروش اسلحه به خارج، میلیاردها دلار درآمد دارد. از اینجا نتیجه گرفتند که پریماکف مایل است جریان مالی را به سوی خود بچرخاند. می‌گفتند که او این پول را برای مبارزهٔ انتخاباتی برای رسیدن به مقام رئیس‌جمهوری می‌خواهد... اما این ادعاهای انتزاعی از واقعیت بدورند. در شرایط کنونی برای پریماکف خطرناک‌ترین چیز، شرکت در مبارزهٔ انتخاباتی است. او اکنون هم مجبور است مرتباً به مانورهای مختلف دست بزند تا تعادل ناپایدار نیروها به هم نخورد و ساختار کنونی قدرت فرونپاشد.

مواضع هیأت دولت، مواضعی بسیار ناپایدار است. دولت از ذخیرهٔ استقامتی ویژهٔ خود برخوردار نیست. نیروهای مختلف سیاسی وجود این کابینه را برای خود مفید می‌دانند و به همین دلیل کابینه هنوز بر سر کار است. اگر یوگنی پریماکف از یکی از سیاستمداران حمایت کند، کمونیست‌ها او را از پشتیبانی خود محروم خواهند کرد و دولت وی سقوط خواهد کرد. اگر یلتسین از چیزی ناراضی شود، می‌تواند نخست‌وزیر را عوض کند. پریماکف می‌داند که تا زمانی می‌تواند راحت و آرام کار کند که نگوید مایل است به سیاست بپردازد و خود را برای انتخابات نامزد کند. اما مهم این است که او واقعاً نمی‌خواهد در انتخابات شرکت کند، اما بسیاری حرف او را باور نمی‌کنند. او نمی‌خواست وزیر امور خارجه شود، ولی بالاخره شد؛ نمی‌خواست نخست‌وزیر شود، ولی شد. شاید دوباره رأی‌اش برگردد؟

کنستانتین تیتوف، استاندار منطقهٔ سامارا، گفت: «نخست‌وزیر ما دیپلمات است و تا آخر صبر خواهد کرد».

گنادی سلزنیوف، رئیس دومای کشوری، می‌گوید: «اگر دولت در کارهای خود موفق شود، او در انتخابات شانس خوبی خواهد داشت.» ولی دوستان پریماکف، متفق‌القول اظهار می‌دارند که او این کار را نخواهد کرد، اما می‌افزایند که او تا حدی از این کار امتناع خواهد کرد که در توانش باشد.»

آکادمیسین آلکساندر یاکولف در این مورد نظر جالبی دارد:

«او دانشمند است، این دنیا را دار فانی می‌داند (خندید). او یکی از کسانی است که خود را جاویدان محسوب نمی‌کنند. مگر مشکل رهبران ما چیست؟ آنها تا زمانی که رئیس‌جمهور نشده‌اند، فکر می‌کنند که برای مدت معینی به این دنیا آمده‌اند. وقتی که وارد عرصهٔ قدرت (آن هم برای مدت معینی) می‌شوند، بازهم این حس واقع‌بینی در آنها از بین نمی‌رود. ولی همین که به بالاترین مقام دست می‌یابند، این حس از بین می‌رود. آنها خیال می‌کنند که هرگز این دنیا را ترک نخواهند کرد. ولی پریماکف به اندازهٔ کافی قادر است خود را جدی نگیرد و اینطور فکر نکند.»

پریماکف خود در مورد نامزدی‌اش برای مقام رئیس‌جمهوری، صادقانه اظهارنظر کرد: «هر جنونی باید حدی داشته باشد. مقام نخست‌وزیری را که پذیرفتم، ذخیرهٔ جنونم ته کشید...»

احتمال می‌رود که پریماکف خود را دست کم گرفته باشد. او در شرایط کنونی طبیعتاً، برای رسیدن به مقام رئیس‌جمهوری مبارزه نخواهد کرد، ولی شرایط می‌تواند عوض شود. ما از هر طرف پیش‌بینیهای بدبینانه‌ای دربارهٔ آیندهٔ روسیه می‌شنویم، ولی هر پیش‌بینی‌ای فقط برای شرایط مشخصی اعتبار دارد. اگر انسان راه دیگری انتخاب کند، آن پیش‌بینی درست از آب درنخواهد آمد.